



اثر:

دکتر جاوید اقبال

جاوید ان اقبال

زندہ رود

ترجمہ و تخریج:

دکتر شہنیدخت کامران مقدم (صفیاری)



اقبال اکادمی پاکستان

جاویدان اقبال

زندہ رود

زندگی نامہ
علامہ محمد اقبال

(جلد دوم)

اثر
دکتر جاوید اقبال
ترجمہ و تفسیر

دکتر شجینہ خت کامران مقدم (صفیاری)

اقبال اکادمی پاکستان

۱۱۶-خیابان میکلود-لاہور

ناشر : اقبال اکادمی پاکستان - ۱۱۶ خیابان میکوڈ - لاہور
چاپ : چابچاند اظہار سنز - لاہور
بکوشش و اہتمام : پرفسور محمد متور، مدیر اقبال اکادمی پاکستان، لاہور
تعداد : ۱۰۰۰ مجلد
چاپ اول : ۱۹۸۵
بہا : ۱۰۰ روپے پاکستانی
۶۰۰ ریال

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۴۰	پیشگفتار
۴۳	فصل هشتم: درتلاش معاش
۱۰۸	فصل نهم: ماجراهای زندگی خانوادگی اقبال
۱۶۵	فصل دهم: رشد فکری
۲۲۰	فصل یازدهم: شاهکار خلاقه اقبال
۲۷۶	فصل دوازدهم: جنگ قلمی
۳۴۲	فصل سیزدهم: خانه نشینی
۴۰۶	فصل چهاردهم: مسئله درگیری بین هندوان و مسلمانان
۴۶۸	فهرست منابع و مآخذ
۵۰۸	تصاویر

دیباچه

تقریباً دو سوم کلام بلاغت نظام علامه اقبال بزبان فارسی است .
و بعقیده خود شان برای اظهار و ابلاغ افکار الهام بخش ایشان زبان فارسی
نسبت به اردو شایسته تر بود . چنانکه خود شان فرموده اند :

گرچه هندی در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین تر است
فارسی از رفعت الدیشه ام
بر خورد با فطرت الدیشه ام

بعلاوه مرشد معنوی اقبال مولانا جلال الدین روسی نیز یکی از
شاعران فارسی زبان بود و از آن گذشته رساله دکتری علامه محمد اقبال
نیز در باره صوفیانی بود که افکار و آثار شان بزبان فارسی بود . بنابراین
اقبال برای اشاعه افکار پربار خود فارسی را انتخاب کرد و حتی آنرا بزبان
اردو ترجیح داد و چنانکه خودش الهام پذیری خود را از افکار رجال علمی
و ادبی ایران اعتراف نموده است :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتش الدر سینه دارم از نیاکان شما
فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق
پاره لعلی که دارم از بدخشان شما

با الهام گرفتن از میراث معنوی ایران اقبال به احراز بالا ترین مقام درمیان
ارجمند ترین شاعران جهان فارسی نایل گردید . تا آنجائیکه ملک الشعراء
بهار ضمن تحسین و تمجید او عصر حاضر را عصر اقبال قرار داد :

عصر حاضر خاصه اقبال گشت
 واحدی گز صد هزاران بر گذشت
 شاعران گشتند جیشی تار و مار
 وین مبارز کرد کار صد سوار

اقبال یک شاعر جهانی بود و نمی توان او را در میان حدود و قیود یک کشور مخصوص مقید و محدود ساخت. حقیقت آنست که او نه فقط شاعر جهان اسلامی بلکه شاعر جهان انسانی هم بود و بدون تردید او یکی از بزرگترین متفکران و اندیشمندان عصر خود بود و هدف زندگی او این بود که افکار اسلامی را در قلوب و اذهان مسلمانان جهان جایگزین سازد. او هر چه گفت عین اسلام بود. ذات پیغمبر اسلام برایش بمنزله یک شخصیت ایدآلی بود و او می خواست که تمام مسلمانان جهان از اسوه حسنه آنحضرت (ص) پیروی کنند. بنابراین او هر چه گفت فرموده خدا (ج) و محبوب خدا (ص) بود:

گر دلم آئینه ے جوهر است
 وں بحر م غیر قرآن مضمّن است
 روز محشر خوار و رسوا کن مرا
 بی نصیب از بوسه پا کن مرا

کتاب مورد نظر ترجمه جلد دوم "زنده رود" است که توسط سرکار خانم دکتر شهین دخت مقدم صفیاری ترجمه و بوسیله "اقبال آکادمی" پاکستان چاپ و منتشر گردیده است. پیش ازین کار ترجمه و چاپ و نشر جلد اول کتاب مزبور در سال گذشته در تهران بوسیله سرکار خانم انجام گرفت. اخیراً جلد سوم این کتاب به پایان رسیده و در حال چاپ است. قرار است ترجمه فارسی آن نیز بتوسط سرکار خانم انجام بگیرد.

سه جلد کتاب فوق الذکر مواد مفصلی درباره شرح احوال و آثار و افکار سیاسی اقبال را در دسترس خوانندگان محترم خواهد گذاشت. زحمات گرابیانی که دکتر جاوید اقبال در گردآوری احوال و آثار پدر بزرگوار خود متحمل گردیده اند بسیار شایسته تحسین و آفرین است. ایشان بقدری مواد مفیدی راجع به اقبال در یک جا جمع نموده اند که سابقه نداشته است. بيمورد نباشد اگر بگویم که دکتر جاوید اقبال یک احتیاج مهم و مبرم

ملی را برطرف ساخته اند. امید است بر سه جلد از کتاب نامبرده در ضمن تفهیم و تعمیم افکار علامه اقبال و برای بهتر شناساندن ادبیات و سیاسیات اسلامی بی نهایت مفید و سودمند واقع گردد.

بسیاری از اقبال شناسان جهان به زبان های مختلف احوال و افکار اقبال را شرح داده اند و حتی در زبان فارسی نیز بسیاری از دانشمندان ایرانی آثار منظوم و منثور اقبال را ب زبان فارسی نقل نموده اند. ولی پشت کار و ارادت و عقیدتی که دکتر خاتم شهیندخت کامران مقدم در ضمن ترجمه فارسی "زنده رود" تالیف فرزند ارجمند اقبال، دکتر جاوید اقبال، به خرج داده اند، کم نظیر و از هر حیث شایسته تقدیر است. همکاری و رفاقتی که آقای مقدم صفیاری با همسر دانشمند خود سرکار خاتم دکتر شهیندخت کامران مقدم در ضمن چاپ و نشر این کتاب پر ارزش نموده اند نیز شایان بس تحسین و آفرین است. من از اخلاص و شیفتگی این سر و همسر پشناختن و شناساندن اقبال و حسن پندار و حسن گفتار و حسن کردار آنها بی نهایت تحت تأثیر قرار گرفته ام و توفیقات بیشتر و موفقیت های درخشان تری در زمینه افهام و تفهیم اقبال برای زوجین از خداوند متعال مسألت دارم.

(پرفسور) میرزا محمد منور

مدیر اقبال اکادمی پاکستان - لاہور

بام خدا

مقدمه

سیاسیاد دیزدان دانا وتوانا را که آفریدگار جهان است وشکرو
منت از صمم قلب بر هر چه از کرم بی دریغ خویش از ابتدا از همه نعمت
ها بر من ارزانی داشته وموهبت های فراوان معنوی که خود رشته
تار و پود آنرا از سرتاپا کشیده وتمام یاری ومددی که بیای پی عنایت
فرموده است .

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدای

بزمینتهای مطلب خود کا مران شدم

درو دیز محمد مصطفی (ص) که خاتم بیا میران وبزرگترین

منجی عالم بشریت است . وآفرین بر همه پاکان که خلیق زابیه راستی

پند دادند وبه یزدان زاه نمودند و در راه رضای خدا ، برای آسایش

و آرامش قوم خود هر سختی راست و هر دشواری را آسان و هر تلخی را

شیرین انگاشتند ، و در طریق کعبه مقصود خار مغیلان را بر نیلان

پنداشتند ، و در راه رضای خدا ، آسایش و آسودگی را در راه

روزگاری ، روزگاری سرعت و شتاب است . شتاب در همه اعمال ،

شتاب در کسب کمال ، و خلاصه شتاب در همه چیز . وهمین شتاب و سرعت

" آیا مسلمانان هندوستان بر این محک و معیار هستند؟ آیا درباره مسلمان هندی می‌توان گفت که او در یک جسم توانا یک تصمیم و دل قوی دارد؟ آیا در وجود او تصمیم زنده ماندن موجود است؟ آیا در او این قدرت موجود است که با همه آن قدرت‌ها مقابله کند که می‌خواهند نظام جامعه او را متلاشی سازند؟ متأسفانه جواب سؤال‌های خود را منفی می‌یابیم. خوانندگان گرامی می‌دانند که در کشاکش زندگی کثرت و زیادی افراد تنها عنصری نیست که نظام اجتماعی یک جامعه را متضمن شود، بلکه قدرت‌کردار اجتماعی برای بقا جامعه لازم است. " او بر قدرت عمل شخصی و فردی تأکید کرده، می‌گوید:

" در دل من برای شیطان هم قدر و منزلت وجود دارد. او از سجده کردن به آدم خودداری ورزید، زیرا آدم را کمتر از خود می‌دانست. بنابراین با سجده نکردن به آدم او عزت و آبروی خویش را محفوظ نگاه داشت. به نظر من همین خوبی از کردار او اخلاق وی او را از زشتی روحانی می‌توان نجات دهد. من اعتقاد دارم که خداوند بزرگ شیطان را به این خاطر مجازات نکرد که او آدم را که پدر بزرگ این انسان ضعیف است سجده نکرده بود، بلکه این مجازات برای این بود که او فرمان خالق کائنات سرپیچی کرده بود. "

سپس می‌نویسد: مقصود مسلمانان طبقه تحصیل کرده این است که کار دولتی به دست آورند و این کار را دارای مخصوصاً در هندوستان

است : به خاطر ذوق و شعرهای من عشقی پنهان از من در سینه پرورانده است . نوشته است کاری کنید که متوجه شوم توبه ام قبول شده است . دلم می خواهد در این کار خیر سهمی باشم ، لکن فقط طاقت در کمرازم نیست ، بلکه برای ازدواج به وسایل دیگری نیز احتیاج هست که مجبور شدم خیلی محترمانه با این پیشنها دمخالت کنم . حال به گویید بیستم نسخه ای که شما تجویز نموده اید ، به چه دردم می خورد .؟ بهر حال من قائل به ولایت شما هستم . شما در وقتی این نسخه را تجویز نمودید که طبع بیمار من خود مایل به استفاده آن بود . این نسخه را من خیلی می پسندم و برای وقت مناسب آن را به کار می برم . فعلا از تشکر می کنم . "

در رابطه با همین مسائل شخصیت اقبال ، مولانا ابوالاعلی -
ودی مقاله ای در سال ۱۹۳۸ میلادی بعد از وفات اقبال ، در مجله
دهلی نوشت : (۴۰)

" بیشتر مسلمانان درباره اقبال عقیده دارند که او فقط مسلما
مادی بوده است و ایشان هیچ سروکاری با عمل شرعی نداشتند .
اقبال خود در ایجاد چنین توهمات موثر بوده است و باعث می شد
سیاری از مسائل مردم به اعمال او شک کنند . ایشان کمی به فرقه
گرایش داشت و از این که رندی خویش را بر ملا سازد ، لذت
های از صوفیان هستند که پنهانی عبادت می کنند و ظاهر آنها
گزنمایان گراعمال آنان نیست . به همین جهت مردم ظاهر بین
آنها نظیر خوشی ندارند . قلندر هم به آنان گفته می شود . معمولا
خویش را مخفی نمی دارند ، ولی هنر خویش را نشان نمی دهند .

و گرفتاری های روزمره ، وقت کمی برای اندیشیدن باقی گذاشته است . و این نیتدیشیدن دردی است عالمگیر و لاعلاج . پس برای درمان چه باید کرد؟ مگر نه اینکه باید تلاش کرد ، و بیشتر به دنبال بایست های زندگی رفت ؟

شنا ساندن اندیشمندان خود خزگتی بسوی اندیشیدن است . آنچه اکنون بعنوان ترجمه اثری از دکتر جاوید اقبال از نظرتان می گذرد ، دنباله داستان زندگی بزرگ مردی است که با تحول در روان خویش تحولی در جامعه اش بوجود آورد . وی توانست در عمر متوسط ۶۵ ساله خود بدستیازی و پایدردی اندیشه یلند و احساس قوی و طبع لطیف و بیان بلیغ و منطق نیرومند و اشعار نفی و افکار پرمغز و کوشش مستمر بی آنکه سپاهی ترانگیزد و لشکری بیاراید و طبل و دهل و بوق و کرنا^ش براه اندازد و آتش توپ و تفنگی بگشاید و ترس و رعبی در دل ها ایجاد کند ، قلب ها را تسخیر نموده و اساس دولت و کشوری بزرگ و پهن آور در میان حدود و شغور شبه قاره و در قلب قاره عظیم آسیا با وسعتی بسیار و جمعیتی انبوه پی افکند . و از میان امواج خروشان و جوشان دریای حوادث زمان کشتی طوفان زده ملت خویش را با پرچم رنگین سبز و سفید و سرود شیرین فارسی و شعار " اتحاد - ایقان - تنظیم " همگام با قومی متحد و متفق و آزاده و سرافراز و بلند آوازه به ساحل آرامش و استقلال برساند .

شمع جان افسرد در قافانوس هندیان بیگانه از ناموس هندیان
بندها بردست و پای من از اوست ناله های نارسای من از اوست

خویشتن را از خودی پرداخته از رسوم کهنه‌زندان ساخته
 کی شب هندوستان آید به روز مرد جعفر زنده روح او هنوز
 او یکی از نادرجهره‌هایی است که فرهنگ بارور اسلام به‌جامعه
 انسانیت ارزانی داشته است. اسلام در ابعاد گوناگون روح آدمی
 انسان‌های بزرگ ساخته است و جامعه بشری بسیاری از شخصیت‌های
 برجسته خویش را مرهون این فرهنگ غنی می‌داند. اقبال هم یکی
 از آنهاست. اما آنچه که اقبال را در ردیف این مردان تاریخ ساز
 اسلام قرار می‌دهد، این است که وی زمانی شکوفا شد و شاخ و برگ و
 گل‌بده داد که بوستان پر بار فرهنگ اسلام را آفت گرفته و در سکوت
 مرگبار ریاضی فرو رفته بود. در چنین خالی سیل ریشه برانداز استعمار
 نیز بطرف آن سوا زیرگشته بود. این زمان سروآزادی، قامت بزرگشده
 و چشم دوست و دشمن را خیره کرد، او اقبال بود که فریاد برآورد به‌پای
 خیزید، دریای بی‌کران اسلام همچنان موج می‌زند و در دل این خاک
 منبع فرهنگی سرشاری وجود دارند، اگر شکی بنگرید خواهید دید. وی
 به سرزمین استیما شده شبه‌قاره روحی تازه میدوید و تنها با سخن خویش
 بلکه با "بودن" خود درسی تازه به مسلمانان استعمارزده جهان
 آموخت و در حقیقت انسانی توأفرید.

مثل حیوان خوردن، آسودن چه سود
 گریه خود محکم نه‌ئی بودن چه سود

خویش را چون از "خودی" محکم کنی

تو اگر خواهی جهان برهم کنی

اوتوانست با ایمانی راسخ و اعتقادی کامل و زبانی فصیح و بیان رسا و شیوای شعر و نثر فارسی داد سخن داده و به آرزوی غائی و مقصود نهائی هزار ساله مشتاقان و آزاد مردانی که در شبهه قاره پی گیری امان در راه آزاد کردن دست و پاهای فرسوده از غل و زنجیر استثمار تلاش می کردند جا مه عمل بیوشا ندویه تصورات و تخیلات آن مردم محنت کشیده و رنج دیده صورت تحقق بخشد.

نظمش به اتفاق فصاحت زمین گشود

نشرش به اعتبار بلاغت زمان گرفت
جا و بدجهه شناخته شده در نگارش این اشرفان بی ریا و صادقانه صورت مردانه پید را تصویر نموده که به جزات می توان گفت: با وجود آنکه در زمان پدر کودک بود همواره خود را در عمق زندگی اوجس کرده است. در هر حال او جزئی از اقبال است. از سر زمین او برخاسته و در آن آب و هوا زیسته و از همان چشمه سیر آب گشته و از آن اندیشه ها الهام گرفته و بحاست که کتابی جامع در معرفی پدر گرد آورد.

من نیز هنگام برگردان این اشرا گاهی به چنان احساس عاطفی دچار می گشتم که زمان او را با هیجان در وجودم می یافتم و می توانستم همه آن دوران پر نشیب و فراز زندگی اقبال را در مقابل چشمانم ببینم و تمام آن لحظات را لمس نمایم. بگونه ای که با شادی های اقبال خوشنود و از نا شادی هایش محزون و مغموم و برآستی در ژرفای زندگی او غرق می شدم.

طلوع کوکب اقبال در افق شبه قاره و برای مردم مسلمان آن،

طالبی سعد و فرخنده بود. آتشی که اقبال بر آغوشش کردن افکار و
 هدایت و ارشاد قوم خود بر افروخت، نه تنها در برابر هرگونه حادثه
 زمان استوار و پابرجا ماند، بلکه هر روز که می گذرد اشعه آن ساطع تر
 و پرتو درخشانش امیدبخش تر می گردد. زیرا استقلال کشور بزرگ
 مسلمان پاکستان به همت افکار بلند و اراده والای او به وجود آمد.

بنده حق بنده اسباب نیست
 زندگانی گردش دولا ب نیست

مسلم استی بی نیاز از غیر شو
 اهل عالم را سراپا خیر شو

رزق خود را از کف دونان بگیر
 یوسف استی خویش را از زان بگیر

فارغ از اندیشه اغیار شو
 قوت خواننده ای بیدار شو

سراین فرمان حق دانی که چیست
 زیستن اندر خطر ها از ندگیست

تاب و تدبیری اگر مانند مهر
 پابنه در وسعت آباد سپهر

سینه ای داری اگر در خورد تیر
 در جهان شاهین بزی شاهین بمیر

زندگی را چیست رسم و دین و کیش
 یکدم شیری به از صد سال میش

اونا بیغهای کم نظیر محسوب می شود که در تاریخ بشریت و زندگی ملل نام برافتخارش با حروف زرین ثبت و ضبط گردیده است. آدمی است با جهان بینی خاص خودش ، و بر اساس این جهان بینی و تفسیر روحانی فلسفی که از عالم و آدم می دهد ، مکتب اجتماعی خویش را بنیان نهاده است .

میان لاله و گل آشیان گیر
 ز مرغ نغمه خوان درس فغان گیر
 اگر از ناتوانی گشته ای پیر
 نصیبی از شباب با این جهان گیر
 فرزند زمان است که هم درست می اندیشد و هم زیبا و پیرشکوه عشق می خورد . مژدی است که هم خاددهای روح آشناست و هم بارنجهای جسم . کسی که هم خدایان را می شناسد و هم انسان را . مشیت الهی و وظیفه سگیتی بردوش او نهاده است که می بایست تحرکی در مسلمانان ایجاد کند و آنها را از حالت " بتره و آزار " و " خواب خرگوشی " بپراند . انگیزه اتدو عظمت واقعی اش را به او بنمایاند .

ترا شدیم صنم بر صورت خویش
 بشکل خود خدا را نقش بستیم
 مرا از خود بیرون رفتن محالست
 بهر رنگی که هستم خود پیرستم
 اکنون که حلد دوم این کتاب را به فارسی ترجمه کرده و مقدمه و حواشی بر آن افزوده ام ، نایک هجان و آشفتگی روحی رو برو

هستم... آیا توانسته ام حق مطلب را ادا نمایم؟

شرح حال اقبال، این نایب شوق، در جلد اول یا سلسله انساب و شروع می شود و ضمن بیان زندگی نامه حال خاندان وی در سیالکوٹ، مسأله تاریخ تولد او و نظریات مختلف در این باره ابراز می شود. در فصلی دیگر در مورد دوران کودکی و نوجوانی اقبال سخن به میان آمده است. از معلمان زمان آموزش ابتدائی او یاد شده و نقش آنان در تکوین وی مورد بحث قرار گرفته است. قسمتی دیگر در باره کالج دولتی لاهور و اثر آن مدرسه در تکامل استعدادها و اقبال است. سپس تدریس و تحقیقات او مطرح شده و سرانجام از دوران تحصیلات او در اروپا و آلمان و بازگشت به وطن سخن رفته است.

جلد دوم با مسأله امرا رعاش و بحران های فرهنگی خانوادگی و تکامل تدریجی افکار و عقاید او و شفاء ذهن و تشبیت فکر و خلاقیت او آغاز می شود. و بالاخره با جنگ قلمی و دوران عزلت و گوشه نشینی او، سرخوردنها و تمام دنیات میان هندوان و مسلمانان به پایان می رسد. وجهی است که این تضادها را قلب حساس او را می آزرده است.

ملتی وارفت خون آئین زدست

مثل خاک اجزای اولیاء هم شکست

هستی مسلم ز آئین است و بس

باطن دین شبی اینست و بس

برگ گل شد چون ز آئین بسته شد

گل ز آئین بسته شد گل دسته شد

اقبال عارفی پاک سرشت، دانشمند و فیلسوفی بصیر و روشن فکر، مرد دین و دنیا، ایمان و دانش، عقل و احساس، فلسفه و ادب، خدا و مردم، پرستش و جهاد، شاعری آزاده، بشردوست، مرد دیروز و امروز و از همه مهمتر سیاستمداری آینده نگر بود. و در حقیقت یک مسلمان واقعی بود که اسلام را دین عقیده و جهاد و شمشیر و عدل و قسط می دانست و عقیده داشت که اسلام یک انقلاب دائم و مبارزه همیشگی بر محور دین است.

بی نیازی رنگ حق پوشیدن است
 رنگ غیر از تیره ن شوئیدن است
 و این دین اسلام چون "رنگ" و "شعار اجتماعی" (صِبْغَةُ اللَّهِ)
 وَمِنْ أَحْسَنِ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ*
 تمامی شئون زندگی مسلمانان را فرا گرفته و علیرغم اختلاف در نژاد و زبان و رنگ و اقلیم یک وحدت اجتماعی بنام "امت مسلمان" بوجود آورده که بر هیچیک از عوامل ظاهری مبتنی نیست (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ**). اقبال نشان داد که اسلام علیرغم مشکلات و موانع بی شمار داخلی و خارجی همچنان استعداد آن را دارد که چنین نوابع درخشان پدید آورد، روح های بزرگ بیافریند، پرچمدارانی متعالی بسازد و فرهنگش را از دامن فرهنگ غرب بیرون بکشد و در

* سوره البقرة آیه ۱۳۲.

** سوره الحجرات آیه ۱۳.

دامان خویش پیروانند و به استعمارگران بگوید که می شود "اقبال" ساخت . مردی با چند بدکده با بعدگونه گون وجودش همچون منشوری چندبهبهلو شخصیت واحدی را تشکیل می دهد . این تضادفی نیست . این از خصایص مکتب انسان ساز اسلام است . این روح اسلامی است . خدای اسلام ، کتاب آسمانی اسلام ، پیامبر اسلام ، پروردگان نمونه اسلام ، مدینه فاضله اسلام ، و حتی مسجد اسلام این چنین است . اقبال می گوید : اگر به کردگارا ایمان دارید ، از هیچکس و هیچ چیز پاک نداشته باشید . آتش خویش را در دل هایتان برافروزید روح ایمان و عرفان و عشق بزرگ انسان پرور را در جان هایتان مشتعل سازید ، تا با روح هستی و معنی جان و راز طبیعت و هدف نهائی وجود آشنا شوید .

بنده حق بی نیاز از هر مقام

نی غلام اورا ، نه اوکس را غلام

بنده حق مرد آزاد است و بس

ملک و آئینش خدا داد است و بس

دکتر جاوید اقبال جلد سوم کتاب زنده رود را به پایان رسانده

، اگر این جلد هم در دسترس من قرار داشت شاید بهتری توانستم افکار

اقبال را در زره بین خیال بررسی نمایم . امیدوارم تا پایان ترجمه

جلد دوم ، جلد سوم هم به دستم برسد .

بدیهی است جای هیچ گونه گفتگو در باره ارزش معنوی این

کتاب ها نیست زیرا اثر " جاوید " است و اهمیت جاویدان دارد .

ترتیبی که در نوشتن این کتاب‌ها به کار رفته تا حد زیادی با سایر نوشته‌های مربوط به اقبال فرق دارد، و به جز آن می‌توان گفت مطالبی در کتاب‌های مزبور وجود دارد، شاید همه این گفته‌ها در کتاب دیگری به دست نیاید. تصویری رود که خواندن آنها ملال - انگیز نباشد.

اسلوب نگارش کتاب شیرین و همه پسند است. من نیز در ترجمه آن تا حد امکان گوشیده‌ام که خوانندگان فارسی زبان هم از مطالعه آن به روش بیان و طرز فکر نویسنده نسبت به اقبال آشنائی پیدا کنند به عبارت دیگر همان شیوه را در نگارش به کار برده‌ام. نکته‌ای که باید یادآوری کنم این است که در حال حاضر بیشتر کتاب‌هایی که درباره اقبال به فارسی نگاشته شده کافی و کامل نیستند و هر کدام به اقبال از دیدگاه خاصی نگریسته‌اند. اگر چه در زمینه اقبال شناسی تا کنون کتاب‌های بسیار به زبان‌های مختلف نگاشته شده‌اند، اما هنوز نیاز دارد خطوط برجسته سیمای این متفکر مجاهد یادگفت بیشتری بررسی گردد و پیام او به نسل‌های حال و آینده رساننده شود.

صدای اقبال ندائی است از صمیم قلب، قریب‌ای است به استمداد و اتحاد. امتیاز آنکه در این عصر بی‌رولوله و هیاهو از میان هزاران بانگ و خروش بگوش جان مسلمانان جهان برسد.

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان جان سپردن زندگی است

نوکه از نور "خودی" تابنده‌ای

کر "خودی" محکم‌کبی با سنده ای

درحواشی این کتاب برای تسهیل درک مقاضد و مطالب ، به
گفتار و اشعار قاری خود اقبال و سایر دانشمندان و بزرگان استناد
کرده ، ضمن شرح و بسط برخی مطالب متن کتاب ، بعضی از واژه ها
و جمله ها را ساده کرده ام . زیرا سخن هر چه ساده تر و بی پیرایه تر و
مردم پسند تر باشد ، دل تشنه تر است . بخصوص که کلام اقبال چنین
خصوصیاتی را دارائی باشد .

همچنین در باب و رقی کتاب سعی کرده ام شرح حال همزمان
اورا تا حدی بیاورم . قصد من از این کار فضل فزوشی نبوده است ،
بلکه خواسته ام ، که خواننده ارتباط بین اقبال و آن زمان را درک
یابد .

همدلان و هم زبانان فهیم و یکرنگ وی یعنی پیش آهنگان و
طلایه داران دانا و پیشوایان و رهبران روشن ضمیر و توانای نهضت
استقلال طلبی و آزادیخواهی در شبه قاره هند کم نیستند . شمس
احمد خان ، الطاف حسین حالی ، شبلی نعمانی ، میرزا اسدالله
غالب ، محمد علی جناح ملقب به قائد اعظم و نارائش ، . . . و گروهی
دیگر از مردم گمنام که اگر چه در هر جنبش و کوششی به منزله اساس و
پایه کار هستند ولی متأسفانه تعللی مجهول القدر و بی نام و نشان
مانده اند . این آزادیخواهان و استقلال طلبان همه سالکان مصمم
و رهروان ثابت قدم راهی برقرار و نشیب نبوده اند و لحظه ای از بیای
نا ایستادند و اغلب با شتاب سیاسی در موازات قدرت تجزوی استعمارگر
نفوذ کردند و هر روز به مقصد خود نزدیکتر شدند .

در طلب کوش و مده دامن امیدزدست

دولتی هست که یابی سر راهی گاهی

وادی عشق بسی دور دراز است ولی

طی شود جا ده صد ساله به آهی گاهی

اقبال با قدرت زبان و جادوی بیان که از دل سوخته و جان

کداخته و طبع آزرده و شعله سوزان درون آشفته و توفان سهمگین

نهاد سرکش او مایه گرفته بود، آهسته و پیوسته، آشکار و پنهان به

بیش رفت، و در زرفای دل و جان و عقل و احساس مردم شبه قاره،

برای نیل به استقلال و رهائی از بند بردگی و بندگی آتشی بر افروخت

بدان سان که آنان از جان گذشتند و سردرگف نهادند، تا سرانجام

توانستند به عظمت و سروری دست یابند.

منه از کف چراغ آرزو را بدست آورم مقام های وهـورا

مشودر چار سوی این جهان گم بخود باز آو بشکن چار سو را

اقبال و کوشندگان پرتوان با ایمان به دست رستی می دانستند که

درازه کسب آزادی سعی ناکرده بجائی نخواهند رسید پس قدم در راهی

نهادند که برای تحصیل آن تحمل مشقت می بایست کرد.

باید دانست که اقبال خود به تنهایی در راه کسب استقلال جهت

هندوستان سهم بسزائی داشته است. سعی و تلاش وی در ایجاد کشور

اسلامی پاکستان و به زانو در آوردن استعمار روپاره کردن زنجیرهای

استثمار با سایر دست اندرکاران تاحد زیادی تفاوت داشته است.

مسلم آنکه تیغ آیدار زبان و بیان، بران تراز مشیر آبدیده است.

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر

بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

در این جهاد مقدس در حالی که بعضی ها بیهوده نقش خیال بر

خست و گل می زدند، اقبال بر لوح دل و جان قلم می زد.

شعرش الهام بود، الهام از عرفان اسلامی شرق، الهام

از قرآن شعری به نازکی خیال، روشن تر از آفتاب، پاک تر از

نفس صبحگاهی، لطیف تر از جان فرشتگان، تیزتر از شمشیر هندی،

هم آهنگ بال کیوتران و ترانه بهشتیان، شعری مردم پسند و چون

از دل برآمده بود، لاجرم بر دل می نشست.

کس نداند در جهان شاعر کجاست

برده او ازیم وزیر نواست

آن دل گرمی که دارد در کنار

بیش بزدان هم نمی گیرد قرار

ای توازناک سخن مست مدام

گرترا آید میر این مقام

با دو بیتی در جهان سنگ و خشت

می توان بردن دل از حور بهشت

بهر حال سعی همه مشکور شد و آرزوی همگان به حصول پیوست.

آن گروه جان برکف که اقبال در میان آنان چون نوری می درخشید،

آگاه بودند که ملت در حال رکود و سستی و خمودگی فکری نمی تواند

موفق گردد.

تبش است زندگانی، تبش است جاودانی

همه ذره های خاکم دل بیقرار با دا

اقبال غار قاف به صراحت از پیشوایان و مرشدانش سخنی گوید

و پس از سیرو غور در مکتب حکمت و ریاضت عرفان ایرادش ، چون

بولاد آب دیده محکم و استوار قدم در راه می نهاد و دیگران را بیه

دنبال خویش می گشاند ، زیرا مقصد کعبه ای بود که به یادش نشان

داده بود .

اقبال در حقیقت پیرو و مرید فرهنگ غنی و پربنار ایران اسلامی

است . برای بیان این رسالت بزرگ ، زبان اردو را کافی و کما میل

ندانست ، بدین سبب رو به زبان وسیع فارسی آورد و مهمترین شعار

فلسفی و عرفانی خویش را به شعر فارسی سرود و از این راه نیز در این

ساحت پهناور هنرنامه ای کرد وی در شعر فارسی سبک جدیدی به وجود

آورد که باید آن را مکتب اقبال نامید . بطور کلی فارسی زبانان

معتقدند که اقبال صاحب سبک فارسی است و در باره ویژگیهای سبک

وی مطالبی عرضه می دارند . آثار اقبال به زبان های اردو ، فارسی

و انگلیسی بیشتر از این جهت جالب است که در آنها بیش از هفتاد

شاعر پارسی گوی با نقد و تبصره های گوناگون وی مذکور افتاده است .

مهمتر اینکه او خیال بافی و مضمون تراشی و کلمه بازی نگرده ، بلکه

هدف عالی سیاسی و عرفانی و اجتماعی داشته است . وی در سیالکوت

با مقدمات زبان فارسی آشنا شد و نخستین استاد فارسی او شمس العلماء

میر حسن بود . دواوین شعرائی بزرگ به خصوص مثنوی معنوی

جلال الدین مولانا و دیوان حافظ را به دقت مطالعه نمود و با وجود آن
 که به فارسی سخن نمی گفت ، فارسی سرودن آغاز کرد . در محیط آن
 روزینجا هیچ کتابی بعد از قرآن و نهج البلاغه به پای مثنوی
 مولوی و حافظ نمی رسید . خانواده اقبال هم از این قاعده مستثنی
 نبود . هر چه بزوسعت دامن افکارش افزوده می گشت بیشتر به اهمیت
 زبان فارسی پی می برد و با زبان شعرا و افکار خویش را تبلیغ
 می نمود و ملت مسلمان را از خواب کران برمی انگیزت .
 بزرگ گل رنگین ز مضمون من است

مصرع من قطره خون من است

در عین حال که با مولوی انس و الفتی خاص و قابل توجه دارد
 ولی مشرب او مشرب مشخص و استواری است که آشناسدن با سخنوری
 صاحب مسلک و با عقیده مفتنم است . بخصوص که این صفت خود رنگی از
 ایمان و صمیمیت به شعرا و داده و تنها وجود را با کلمات سرگرم نمی سازد .
 نغمه می باید جنون پرورده ای

آتش در خون دل حل کرده ای

نغمه گرم معنی ندارد مرده است

سوز او از آتش افسرده است

راز معنی مرشدرومی گشود

فکر من در آستانش در سجود

معنی آن باشد که بیستاند ترا

بی نیاز از نقش گردانند ترا

آنچه در اشعار اقبال مشخص و مشهود است بیان گرم و صمیمی
 او است که همگام با وظیفه اجتماعی و پیام راستین خود به مردم مشرق
 زمین می باشد. وی می خواهد به صورتی که بیش آید و ممکن شود،
 سخنان آتشین خود را بگوش ملل ستمدیده مشرق برساند.
 رویهم رفته سبک اقبال بیشتر به سبک عراقی تمایل دارد و
 اگر گاه‌گاهی به سبک خراسانی و یا هندی متمایل می شود به مقتضای
 محیط و تتبعات برخی از شاعران است که اقبال از آنان پیروی
 کرده است. بهر حال شیوه سرودن اقبال با سبک شعرایی شباهت
 دارد که بیشتر با ایما و رمز و تمثیل همراه است.

برهنه حرف گفتن کمال گویائی است

حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست.
 اقبال در مثنوی مسافر در چین دیدار از مرقد سلطان محمود
 غزنوی و حکیم سنائی، بنا بر فردوسی می افتد و چنین می سراید:
 شهر غزنی یک بهشت رنگ و بو

آب جویها نغمه خوان در کاخ و کو
 بکته سنج طوس را دیدم به بزم

لشکر محمود را دیدم به رزم
 دولت محمود را زیبا عروس

از حنا بندان اودانای طوس

اقبال در مقاله‌ای بنام " زبان اردو در پنجاب " به شعر

فردوسی استناد کرده است.

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند آمد و خداوند نهی

بهر حال مقام فردوسی در اشعار اقبال بخوبی حفظ شده است *

اقبال در آثار خود از فرخی سخن می گوید و شرح خرابه های شهر **

غزنین اشاره ای به مرثیه معروف فرخی می باشد .

خیزد از دل ناله هایی اختیار

آه ، آن شهری که اینجا بود پیر

منوچهری دامغانی نیز در اشعار اقبال جای مخصوص دارد .

مسمط نوای وقت " اقبال شامل پیام مشرق در تقلید مسمطات

منوچهری سروده شده است و شعر حضور رسالت در ارمغان حجاز نیز با توجه

به شعر منوچهری گفته شده است .

الایا خیمگی ، خیمه فروهل

که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

خرد از راندن محمل فروماند

خیام خویش دادم در کف دل

سنائی غزنوی از پیش تا زان مکتب عرفان اسلامی است که در

اشعارش بیشتر مسائل اخلاقی را مطرح کرده است . سنائی از شعرائی

است که عطا روملوی به استقبال او شتافته اند .

* حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی متوفی ۴۱۱ هجری .

** ابوالحسن علی فرخی سیستانی متوفی ۴۲۹ هجری .

*** ابوالنجم احمد منوچهری دلمغانی متوفی ۴۳۲ هجری .

**** حکیم ابوالمجد سناائی غزنوی متوفی ۵۲۵ هجری .

اقبال زمانی که مرقد سنائی را زیارت کرد، در مزار او بشدت متاثر شد. وی در مثنوی مسافر احترام فراوانی برای سنائی قائل شده است. در بال جبرئیل اقبال با استقبال این قصیده سنائی رفته است .:

مکن در جسم و جان منزل که این دوست و آن والا

قدم زین هر دو بیرونه ، نه اینجا باش و نه آنجا

در دویستی های خود بنام رومی در ارمان حجاز، اقبال رابطه

روحانی خویش را توسط رومی با سنائی چنین بیان می نماید :

می روشن ز تاک من فروریخت

خوشا مردی که در دامنم آویخت

• نصیب از آتشی دارم که اول

سنائی ازل رومی برانگیخت

بهر حال اقبال هر کجا توانسته معانی و مفاهیم ابیات متعدد

قصائد سنائی را تحلیل نموده و طبق سلیقه خود به تعبیرات گوناگون

توجه کرده است .

خاقانی شروانی نیز از شعرای طراز اول شعر فارسی است که

اقبال به نکات بدیع اشعار وی توجه وافر داشته و به توصیف و تمجید

آنان پرداخته است . مثنوی معروف تحفة العراقین خاقانی از کتب

مورد توجه اقبال بوده است . اقبال در کتبات ضرب کلیم خویش

* حکیم افضل الدین بدیل خاقانی شروانی متوفی ۵۹۵ هجری .

قطعه‌ای بنام خاقانی دارد و ابیات خاقانی را تحت عنوان مبارزه
خیروشرتضمین کرده است .

سخن سرای بزرگ ایران حکیم نظامی گنجوی نیز از کسانی
است که گروه کثیری از شعرا به استقبال او شتافته‌اند . اقبال نیز
از کسانی است که در اشعار فارسی واردوی خود به او استناد کرده
است . در ضرب کلیم ، پیام مشرق و بعضی دیگر از منظومه‌های اردوی
خویش به استقبال نظامی رفته است .

انوری ابیوردی از استادان بنام شعر فارسی و بخصوص قصیده
است . اقبال در اشعار خود به او تاسی بسته و در بال جبرئیل این
قطعه شیوای انوری را به شعر اردو برگردانده است :

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
حیاست
گفت : این والی شهر ما گدای بی

گفت چون باشد گدا آن کز کلاش تکمه‌ای
مدچوما را روزها بل سالها ، برگ و نواست

گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای
آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجا است

* حکیم جمال الدین ابو محمد التیاس نظامی گنجوی صاحب خمسه یا
پنج گنج می باشد . این استادش گنجینه در پنج بحر مثنوی
دارد (خسرو شیرین ، لیلی و مجنون ، هفت پیکر ، شرف نامه
اقبال نامه و مخزن الاسرار) که بیشتر خمسه سرایان به او تاسی
جسته‌اند . تولدش در حدود سال ۵۳۰ تا ۵۴۰ هجری و وفاتش را بین
سالهای ۵۹۹ تا ۶۱۴ ذکر کرده‌اند .
** حکیم اوحدالدین محمد انوری ابیوردی متوفی ۵۸۷ هجری .

و ... اقبال هفت بیت از این شعرانوری را به پنج بیت تقلیل داده و به اردو ترجمه کرده و نام آن را گدائی گذاشته است .
 عطار نیشابوری نیز از شعرا و نویسندگان طراز اول فارسی است که اقبال آنجا که به معنویات بیشتر نظر کرده ، تحت تاثیر عطار قرار گرفته است و گاهی اوقات با تغییر لفظی شعری را دگرگون کرده است .
 منطق الطیر عطار بسیار مورد توجه اقبال بوده و می خواسته کتابی بنام " منطق الطیر جدید " بنویسد . ولی عمر کفاف نداد و متأسفانه این فکر او جامه عمل نپوشید . در منطق الطیر عطار ضمن حمد خداوند گوید :

حمد بی حمد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشیت خاک را
 اقبال نیز در مثنوی " پس چه باید کرد " بجای کلمه " خدا " ،
 کلمه " رسول " را بکار برده است .

حمد بی حمد مر رسول پاک را آنکه ایمان داد مشیت خاک را
 بنظرمی آید نقش ابلیس در اشعار اقبال خود اقتباسی از مثنوی الهی نامه عطار باشد .
 **

حکیم ناصر خسرو قبادیانی متخلص به حجت نیز از کسانی است که اقبال در قطعه معروف خود " شاهین و ماهی " به قطعه " عقاب " این

* شیخ ابوحامد محمد فریدالدین عطار کدکنی نیشابوری متوفی ۶۱۸ هـ
 ** ابومعین علوی قبادیانی (متوفی ۴۸۱ هجری) از قصبه سرایان بنام قرن پنجم است . سفرنامه معروف او در سال ۱۸۸۱ - میلادی توسط الطاف حسین حالی نویسنده و شاعر شبه قاره درهند به چاپ رسیده که مقدمه ای به فارسی در شرح حال این شاعر بزرگ دارد .

شاعر ارزنده توجه داشته است .

روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست

بهر طلب طعمه پروبال بیا را است

ناگه ز یکی گوشه از این سخت کمانی

تیری ز قضای بدیگشا دیرا ورا است

در بال عقاب آمد آن تیر جگردوز

وزا بر مرا ورا به سوی خاک فرو خواست

چون نیک نگه کرد ، پر خویش برودید

گفتا ز که تا لیم که از ما است که بر ما است

و اینهم شعرا قبال در پیام مشرق :

ما هی بجهء شوخ به شاهین بجهء گفت

ست

این سلسله موج که بینی همه دریا

ز دبانگ که شاهینم و کارم به زمین چیست

صحراست که دریاست تهبال و پرماست

بگذر ز سر آب و به پهنای هوا ساز

این نکته نبیند مگر آن دیده که بیناست

اوحدالدین کرمانی ، قطران تبریزی ، حکیم عمر خیام

خواجه عبدالله انصاری ، معین الدین چشتی ، مسعود سعد سلمان ،

باباطاهر همدانی ، از شعرائی هستند که اثر آنان آگاهانند

نا خود آگاه در اشعار اقبال دیده می شود .

سبک عراقی شیرین ترین سبک شعر فارسی می باشد که اقبال تحت تاثیر آن است . سبک عراقی پیرو غزل است . تنوع موضوع و مضامین عرفانی در این سبک به وفور مشاهده می شود . اصطلاحات خاص و لغات عربی زیاده در اشعار این سبک بکار رفته ، ولی نه آنچنان شعر را از شیرینی و درک بیاندازد . کنایه و استعاره و ابهام نیز از لطافت این اشعار است . بطور کلی این سبک حلاوت و دلانگیزی خاصی را دارا است که در سبک های دیگر کمتر دیده می شود . اقبال نیز در اغلب اشعار و مثنوی های عرفانی خویش از این سبک پیروی کرده ، که استادان بنام شعر فارسی مانند جلال الدین رومی ، سعدی ، حافظ ، عراقی همدانی ، امیر خسرو دهلوی ، خواجوی کرمانی و بسیاری دیگر پیرو این سبک بوده اند .

✽ مراد از بکار بردن لفظ عراق ، عراق عجم ، شامل ری و اصفهان تا آذربایجان بوده است .

✽ مولانا جلال الدین (۶۷۲ - ۶۰۴ هجری) . محمد بن محمد بلخی معروف به مولانا عروم و مشهور به مولوی رومی است . در آثار اقبال با القاب پیر رومی ، آخوند روم ، مرشد روم ، پیر حق پرست ، مرشد رومی و غیره نامیده شده است .

✽✽✽ شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی (۶۹۱ - ۶۰۶ هجری) از ستارگان قدر اول آسمان ادب ایران که در نظم و نثر دست داشته است .

✽✽✽✽ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (۷۹۱ - ۷۲۶ هجری)

اواز نظرمسانی به رومی سردیک است و از جنبه های صوری به
خواجه حافظ .

مرشد رومی حکیم پاک زاد سرمرگ و زندگی بر من کشاد
در حقیقت می توان گفت اقبال تجلی روح مولوی بود که در
این عصر طلوع نمود و بجاست که او را رومی عصر بنامیم . وی مثنوی
های " اسرار خودی " ، " رموز بیخودی " ، " بندگی نامه " جاوید
نامه " ، " مسافر " ، " پس چه باید کرد ای اقوام شرق " را به تقلید
از مولوی سروده و حتی مثنوی اسرار خودی را با اشعار مولوی شروع
نموده است .

یکی از مسائل مهم که مولوی مطرح می کند در باره ارتقاء و
احترام آدمی است که اقبال هم بسیار بر آن توجه دارد .
پیررومی رارقیق راه ساز

تا خدا بخشد ترا سوز و گداز

زانکه رومی مغز را داند ز پوست

بای او محکم فتد در گوی دوست

توصیفات رومی در اشعار و نوشته های اقبال فراوان به چشم
می خورد . اقبال فکر مخصوص خویش را نتیجه توصیه و القای مولانا
می داند و معتقد است که در یک رویا مولوی به وی گفته است که درس
" خودی " و " خودشناسی " به مسلمانان بدهد .

باز بر خوانم ز قبض پیرروم

دفتر سر بسته اسرار عالم

پیرومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها شمیر کرد
 روی خود بنمود پیر حق سرشت کوبه حرف پهلوی قرآن نوشت
 در گلشن را ز جدید و بندگی نامه سر تعظیم در مقابل مولوی
 فرود می آورد.

در ابتدای مثنوی پس چه باید کرد، هم نسبت به مولوی اراد
 خاصی بر او نداشته است.

پیرومی مرشد روشن ضمیر کاروان عشق و مستی را امیر
 منزلش برتر ز ماه و آفتاب خیمه را از کهکشان سازد طناب
 نور قرآن در میان سینه اش جام جم شرمنده از آئینه اش
 از نی آن نی نواز پاکه زاد باز شوری از نهاد من قناب
 بعد از حافظ در غزل سرائی اقبال از مولوی استقبال شایانی
 نموده است. اگرچه تعداد معدودی از غزلیات را در جواب وی سروده
 ولی سبک بیان و شوریدگی و احساس آتشین که مخصوص غزل های
 مولوی می باشد در یک قسمت از اشعار او مشاهده می شود.

در پیام مشرق اغلب غزلیات را در جواب و تقلید حافظ شیرین
 سان سروده و قسمتی را می باقی " نامیده که آن ترکیب از شعر
 معروف حافظ است.

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 کنار آب رکن با دو گلگشت مملی را
 هیچ یک از شعرای فارسی زبان شاید مانند اقبال در ساحت
 حافظ گام زنی ننموده اند. از ایرادات اقبال که در چاپ اول

مثنوی اسرار خودی علیه اقبال گرفته شد، بنابراین ظورا استنباط نمود که وی واقعاً مخالف مقام و نبوغ حافظ بوده است. او به توصیف فوق العاده حافظ پرداخته و در بعضی موارد به استمداد از روح پرفتوح حافظ اشاره نموده است. مصرع‌های متعددی نیز از اشعار حافظ در نوشته‌های اقبال تضمین گردیده است.

حافظ گوید:

ای فروغ ماه حسن، از روی رخشان شما

آب روی خوبی از چاه زنگندان شما

واقبال می‌سراید:

چون چراغ لاله سوزم در خنیا بان شما

ای جوانان عجم، جان من وجان شما

وحافظ گوید:

زاهد ظاهری پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

واقبال می‌سراید:

از نوابر من قیامت رفت و کس آگاه نیست

بیش محفل جزیم و وزیر و مقام و راه نیست

عراقی همدانی نیز از شعرائی است که اقبال به او ارادت داشته

است.

گاهی شعر عراقی را بخوانم گهی جا می‌زند آتش بجانم

* جامی نیز از کسانی است که در یکی از غزل های اردوی اقبال
 و بسیاری از دوبیتی های ارمغان حجاز تاثیر زیادی دارد.
 اقبال به سعدی شیرازی علاقه وافر داشته و اشعار زیادی از وی
 نقل و تضمین و استقبال نموده است. در ضمن بعضی از تراکیب مورد
 استفاده سعدی را نیز بکار برده است.
 سعدی گوید:

تو هم گردن از حکم داوور مپیچ که گردن نه پیچد ز حکم توهیچ
 و اقبال گوید:

تا توانی گردن از حکم مپیچ تا نیچد گردن از حکم توهیچ
 شیخ سعدالدین محمود شبستری** از شعرائی است که اقبال مشهور
 گلشن را ز جدید خویش را به تاءسی از گلشن را زوی سروده است.
 با با فغانی شیرازی نیز از کسانی است که اقبال خیلی زیاد تحت
 تاثیر او قرار گرفته است.
 فغانی گوید:

جمال و جاه داری ، هر چه خواهی میتوانی کردن
 به این حسن و جوانی پادشاهی میتوانی کردن

* مولانا عبدالرحمان جامی، متوفی ۸۹۸ هجری .

** متوفی ۷۲۰ هجری .

*** متوفی ۹۲۵ هجری .

واقبال گوید :

چو خورشید سحر بیدانگای می‌توان کردن

همین خاک سیه را جلوه‌گای می‌توان کردن

نمونه‌های سبک هندی در کلام اقبال ناچیز است. اصطلاحات

ویژه اقبال و برخی از ترکیبات تازه تروی جزوسبک هندی قرار

نمی‌گیرد. بهر صورت بعضی از اشعار آن پیروسبک هندی در آثار

اقبال مذکور افتاده اند از جمله: صائب تبریزی، بیدل، عرفی

شیرازی، ظهوری، نظیری نیشابوری و غیره را می‌توان نام برد.

نشانه‌هایی از مضمون آفرینی نظیری و جوش و خروش عرفی و بلند -

پروازی بیدل و تجمل پرستی ظهوری در اشعار وی نمایان است.

اقبال در تمام اوزان کلاسیک شعر فارسی از قبیل غزل و قطعه

و مثنوی، رباعی، ترکیب بند، ترجیع بند، مستزاد، مخمس، مسدس

طبع آزمایی کرده و گاهی اوقات به سلیقه خویش تصرفاتی هم در آنها

نموده است. بعضی وقت‌ها قصیده و غزل را به هم نزدیک نموده و تسلسل

هر دو نوع را حفظ کرده است.

روی همرفته می‌توان گفت اقبال در همه سبک‌های شعر فارسی

اعم از خراسانی و عراقی و هندی شعر سروده و در اشعار وی علاوه بر

انسجام سبک خراسانی و رنگینی و صلابت سبک عراقی و مضمون تراشی

و نازک کاری و نکته یابی سبک هندی، قالب‌های تازه و موزونی

نیز به چشم می‌خورد که بی‌شک به نوعی شعر نو نیست. این نوع

تازگی را در شعرهای مجموعه افکار بیشتر می‌بینیم.

این از خصوصیات شعرا اقبال است که مضامین تازه و اندیشه های نو را در قالب های کهن جای داده و الفاظ و تعبیرات خالنبی برای معانی مقصود پدید آورده ، که شعر او را همه پستندگرا نپسندیده است .

ز شعر دلکش اقبال می توان دریافت

که درس فلسفه می داد و عشق می ورزید

اقبال در مورد عقیده خود راجع به دین همیشه راسخ بود و آن را

از خاک ، نژاد و زبان و آداب و رسوم مهمتر می دانست .

چيست دین دریافتن اسرار خویش

زندگی مرگ است بی دیدار خویش

پس از کنگرانس مسلمانان همه شبهه قاره در الله آباد و ناامیدی

آنها از داشتن کشوری مستقل و متحد بود که یکباره افکار او تغییر

یافت و فکرایجاد کشوری مسلمان در ذهن او تقویت شد . از این رو دست

بکار ساختن و پرداختن کشوری مسلمان در پهنه شبهه قاره هند گردید .

به نظر می آید این بزرگترین موفقیت اقبال به عنوان یک مسلمان

در جامعه مسلمانان قرن بیستم است . وی توانسته است بر اساس

تمام شناخت هایی که بر پایه فرهنگ قدیم و جدید دارد ، خود را با

الگوی که مکتب اعتقادی او یعنی اسلام به او داده ، بسازد .

مسلمانی که در مزدین را

نسا بدیش غیر الله جبین را

اگر گردون به کام او نگرود

به کام خود بگرداند زمین را

اقبال همراهها و روشها و منزل های فلسفی و روحی خویش را
 با بینش و جهت یابی ایمان و عرفان اسلامی بیمود، و ره آورد سفرهای
 و مطالعات خود را که در مغرب زمین ساخته و پرداخته شده بود، در
 طبق اخلاص به هم و طنائش عرضه کرد.

شرق حق را دید و عالم را ندید
 دید و اندر وی خزید
 او هرگز برده جهان مغرب نشد و همیشه شرقی باقی ماند، زیرا
 معتقد بود که غرب در ماده پرستی غرق شده و از روحانیت و معنویت دور
 مانده است.

می شناسی چیست تهذیب فرنگ

در جهان او دو صد فردوس رنگ

جلوه هایش خانما نها سوخته

شاخ و برگ و آشیانها سوخته

ظاهرش تابنده و گیرنده ایست

دل ضعیف است و نگه را بنده ایست

چشم بیند دل بلغزد اندرون

پیش این بت خانه افتد سرنگون

کس نداند شرق را تقدیر چیست

دل بظا هر بسته را تقدیر چیست؟

اومی گفت: " فرهنگ و تمدن غرب با تمدن شیر خودش شده خواهد

شد. " این در حقیقت بزرگترین گامیابی و پیروزی او در جهان اسلامی

است . اقبال همیشه اظهار می داشت : " من از تاریخ اسلام یک درس بزرگ آموختم ام و آن این است که در لحظات حساس و بحرانی تاریخ که مسلمین پشت سر گذاشته اند ، این اسلام بوده که آن نجات را نجات داده ، نه اینکه مسلمین اسلام را نجات داده باشند ."

اقبال از گوشه گیری و عزلت که صفت ناپسندیده جمعی از صوفی مسلکان دست از دنیا شسته و بکنج خلوت نشسته و در بروی خلق بسته است ، نیز ابر بود .

او مسلکی که مردم را از زندگی و تلاش بدور داشته و از حقایق مهجور دارد و از وقایع جهان غافل نگاه دارد ، زهری مهلک دانسته و پرهیز از آن را توصیه نموده است .
قیای زندگانی چاک تاکی

چوموران آشیان در خاک تاکی

به پرواز آی و شاهینی بیاموز

تلاش داینه در خاک تاکی

وی پیرو مکتب خدمت به خلق و کوشش و تلاش است .

زندگی جهداست و استحقاق نیست

جز به علم انفس و آفاق نیست

اقبال بی ریابویی تکلف دنیا لبر و عرفان واقعی است . پایه

و اساس فکر و فلسفه او ماخوذ از قرآن و اسلام است . وی این نظریه را

عنوان کرده که روشنفکران متعهد باید چهار چوب فکری خود را با قرآن

و اسلام تطبیق دهند ، زیرا بدون آن بی چهره و بی هویت خواهند

زنده رود از خاکدان مابگو

از زمین و آسمان مابگو

خاکی و چون قدسیان روشن یصر

از مسلمانان بده مارا خیسر

پس باید برای خبرگیری از مسلمانان و اتحادیگانی میان

آنان و مبارزه با تجاوزیگانگان معمار حرم شد، اما باید دانست که

مقدس ترین حرم، حرم دل است و کعبه دل را بر کعبه گل برتری ها

است و تاحرم دل از سیاهی های پاک نکرده، کار مسلمانان به سامان

نرسد.

فریاد از فرنگ و دلایزی افرنگ

فریاد از شیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز جنگیزی افرنگ

معمار حرم باز بتعمیر جهان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

خود آگاهی اسلامی اقبال بی ارتباط با حدیث معروف منسوب

به حضرت علی (ع) نیست که فرماید: "من عرف نفسه فقد عرف ربه"

خودشناسی اولین منزل خداشناسی است. به عقیده اقبال خودی از

ارکان مهم شرف و بزرگی آدم است. خودی به اصطلاح هسته مرکزی

همه موجودات عالم است. خودی همه موانع و سختی ها را از برابر

خود برداشته و مختار می گردد.

اگر خواهی خدا را فاش بینی

خودی را فاش تز دیدن بیا موز

چون خودی به کمال رسید از قشر فردیت بیرون می جهد و از فرد
گرائی به جمع گرائی می رسد و چنان وجودش گسترده می گردد که
جهانی می شود.

فرد و قوم آذین به یکدیگرند
سلک و گوهر که کشان اختر نند
فرد می گیرد ملت احترام

ملت از افراد می یابد نظام

این انسان خود آگاه، آزاده ای است که بر نفس خود تسلط دارد
کوشنده است، دیندار و معتقد است، بی نیاز است و در حقیقت انسان
دگرگون شده ای است که به جمع وابسته می باشد.

تا توانی با جماعت یار باش رونق هنگامه آحرار باش

اگر انسان خود را نشناسد، در حقیقت زندگی را نشناخته است

برون از ورطه بود و عدم شو فزون تر زین جهان کیف و کم شو

خودی تعمیر کن در پیکر خویش چو ابراهیم معمار حرم شو

اقبال طالب قومیت اسلامی است . هدف او وطن بزرگ اسلامی

بوده است نه مرزهای خاکی . او انسان واقعی را کسی می داند که در

دایره شرایع اسلام عمل کند ولی از برادری و یگانگی و برابری همه

انسان ها بی سخن به میان می آورد . زیرا انسان برایش مطرح است

و گوید انسان ها اندام های یک پیکرند و فطرت و سجیت و ساختمان

و آرمان واحدی دارند و تقسیم‌بندی‌های جغرافیائی و ده‌گیری‌های
سیاسی هرگز نیاید امت مسلمان را بپراکنند و صوفشا نیز در هم کوبند
نه افغانیم و نه ترک و نتاریم

چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بوی ما حرام است

که ما پرورده یک نوبه‌ساریم

اقبال مردی است که به همه چیز عشق می‌ورزد؟ ملحق بزرگ
که نگران وضع زمان خویش است. وی به عالم بشریت اعلام میدارد
که برای رسیدن به هدف باید یک روح و یک بعد و یک جانب داشت. و
گوید: "اگر می‌خواهید به هدف برسید، باید چون سقراط بیاندیشید،
دلی مانند عیسی و دستی مانند قیصر داشته باشید.

در عمل پوشیده مضمون حیات لذت تخلیق قانون حیات
پارسای پاکبازی است که درخشش نور معرفت و سوزش آتش عشق
و ایمان یکجا دارد.

چه می‌پرسی میان سینه دل چیست

خرد چون سوز پیدا کرد دل شد

دل از ذوق تپش دل بود لیکن

چو یکدم از تپش افتاد گل شد

اقبال عمل را مقصود حیات می‌داند، و عقیده دارد که حیات
میتنی بر فعالیت مستمراست. وی همیشه بر مبارزه و پیکار تاکید
دارد و گوید:

حدیثی خبران است بازمانده بساز

زمانه با تونسا زد تو با زمانه ستیز

او معلمی ورزیده و توانا و دانشمندی دانا بود که باز مزومه
 محبت درس عشق و امید و جوش و خروش می داد. و با کوششی که در پرتو
 شوق درون و سوز دل داشت همه عمر برای ساختن دنیایی از آزادگان
 دنیا تیکه موجب رشک فرشتگان است و ذات پروردگار را بشکفت
 می آورد، کوشید.

فروغ خاکیان از نوریان افزون شود روزی

روزی
 زمین از کوکب تقدیر ما گردون شود

یکی در معنی آدم نگرا من چه می پرسی

هنوز اندر طبیعت میخلد موزون شود روزی

چنان موزون شود این پیش یا افتاده مضمونی

که یزدان دل از تأثیر او پر خون شود روزی

اقبال در شعر خود پیا می دلنشین برای مردم مشرق آورده و

به اصطلاح حرفهای تازه ای دارد و چون اکثر این سخنان رایج زبان
 فارسی ادانموده است برای مردم ایران کشش و جاذبه ای
 خاص دارد.

او مردی شرقی است، معتقد به شرق و آگاه از مشکلات شرق.

از یک طرف مظاهری از بی خبریهای مردم مشرق و ناسامانی های
 زندگی آنها را دیده و از طرفی سنگینی دیوارهای سهمگین و بهم فشرد
 تمدن مغرب را به روح انسان احساس کرده. از این رو فکرش متوجه

به یکی از مهمترین مسائل روزگار مایعنی " شرق و غرب " شده، و خواسته است راهی بجوید که شرقی را سیل بنیان کن غرب از پای در نیاورد و با فرهنگی مستقل " نه شرقی، نه غربی " پایدار بماند. بدین سبب است که وی با وجود برخورداری از سرچشمه های فکرو فرهنگی مشرق، ره آوردی نوازا عالم اندیشه برای مابهارمغان - آورده است.

بیاساقی نقاب از رخ بر افکن

چکید از چشم من خون دل من

به آن لحنی که نی شرقی نه غربی است

نوائی از مقام لاتخف زن *

و یا :

درویش خدا مست نه شرقی هی نه غربی

گهر میرانه دلی نه صفا هان نه سمرقند

درویش مست خدانه شرقی است و نه غربی، از اینرو مرا

جای نه در دهلی و در اصفهان و نه سمرقند است.

اقبال یک مصلح و مفکر انقلابی اسلامی و یک رهبر ضد

استعماری است که خود را مسئول و متعهد زمان و جامعه خویش می داند

و یک تعهد وسیع و عمیق فکری و انسانی دارد که مساله ضد استعماری

بودن یکی از لوازم حیرت و قطعی آن است.

* اشاره به سوره طه آیه ۷۲. "لاتخف انک انت الاعلی".

اقبال شاعر همه مکانها و همه اندیشه‌ها است و این را بزرگی وی به عنوان یک شاعر و یک انسان است که خود را از بندر زمان و مکان رها نکرده، و با برگزیدن انسانیت بعنوان محور فکری شعر خود، - شاعری را به یکی از بزرگترین سرچشمه‌های الهام تبدیل نموده است.

ملت از نظر اقومی نیست که از لحاظ جغرافیائی درجائی گرد آمده باشند.

ملت از یکرنگی دلهاستنی

روشن از یک جلوه این سیناستی

اهل حق را حجت و دعوی یکی است

خیمه‌های ما جدا، دلها یکی است

از حجا زوجین و ایرانیم ما

شبیم یک صبح خندانیم ما

کثرت هر مدعی وحدت شود

بخته چون وحدت شود ملت شود

لاله سرمایه اسرار ما

رشته اش شیرازه افکار ما

هنر برجسته اقبال در این است که عقل و احساس را با هم آمیخته

وصفا و صمیمیتی را که دل میجوید و عقل می پسندد، با بیانی شاعرانه

و منطقی در قلب ها نشانده است.

هزاران سال با فطرت نشستم

به او پیوستم و از خود گستم

ولیکن سرگذشتم این سه حرف است

تراشیدم، پرستیدم، شکستم

اقبال از جان و دل به ایران عشق می ورزید و پیوسته از برتری

معنوی ایران و مشرق زمین بر مغرب زمین سخن می گفت و می خواست

به جای ژنو تهران مرکز جامعه ملل باشد و بر تو صلح و دوستی از سر زمین

ایران برجها نیان بتابد. چنانکه گوید:

تهران هوگر عالم مشرق کاجنیوا

شاید کراه ارض کی تقدیر بدل جایی

چنانکه در مقدمه جلد اول هم آمد کتابی که جا وید اقبال به زیور

طبع آراسته بود فوق العاده مطلوب و مقبول عامه گردید و نگارنده

را بر آن داشت که آن را به فارسی ترجمه و همراه با مقدمه و تحشیه به

چاپ برسانم. شاید بتوانم این خدمت گرانیه را در راه شناخت

علامه اقبال بخصوص برای فارسی زبانان کامل تر نمایم. امید

است که باطن کتاب دانشمندان با ذوق را به خدمات برجسته تری

نسبت به اقبال مؤید فرماید و بر کمال مطلوب بیافزاید.

البته منت فراوان از انعام رادمردانی است که مراد فرام

ساختن وسائل و تهیه لوازم و تسهیل امر و تشریح صوری نمودند.

بیوژه رئیس دانشمندان آکادمی اقبال پرفسور محمد منور میرزا که در

بیکرنگاری شاهد شیرین علم کتیشه فرهادی دارد، همواره مرا بر این

کار بزرگ و مشکل خطیر که بر عهده گرفته ام تقدیر و تحسین فرمودند. همچنین سروران عظام و استادان کرام دانشگاه پنجاب لاهور که بی ریا و مآذانه یاری ام کردند، سپاسگزارم. از پروفیسور باقر که دال بر خیز بوده و به تشویق من برخاستند و نیز از استاد گرامی دکتر اسماعیل دولت‌شاهی که با شکیبائی بسیار سختگیریهای مرا تحمل کرده و مرا راهنمایی نموده و دل شکسته را مرهم نهاد و خاطر خسته را شفا داده اند و منطوق آیه شریفه: "وعدالله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم" * شامل حال فرخ‌مال ایشان باد.

از گروه دانش‌پژوهان آقای شیخ نوازش علی که طلب دانش شعاری و کسب هنر دثارا و آست. این دبیر فرخنده تدبیر مزاد در تصحیح متون ترجمه یاری و معاضدت فرمود. و نیز کارکنان آکادمی اقبال و چاپخانه همه به توبه خود در این مرثوب و کار خیر سعی جمیل مبذول داشته و اجر جزیل برده باشند.

من دانسته و ندانسته بقدری از دوستان عالم و دانشمندان ایرانی اقبال شناس و اقبال شناسان پاکستانی استفاده کرده ام که صورت اسامی آنان از چندمی گذرد و به صدها بالغ می‌گردد و چون با نظری وسیع ترمی نگرم در دفتر آرزوهایم این ثبت می‌شود. آیا روزی می‌توانم به تریک یک آنان را برای شناخت بیشتر مدنظر آورم و به اقبال دوستان بنمایانم؟ اگر عری باقی باشد در مقدمه جلد سوم درباره آنان تا حد امکان سخن خواهم گفت و این اقبال است که به من الهام بخشیده تا اندازه‌ای بتوانم احساسات خود

را نسبت به او بیان دارم .

در پایان باز هم از همه دوستان ایرانی و پاکستانی که در تهیه این کتاب مرا کمک و مساعدت نموده اند ممنونم . و از درگاه حق جل و علامسالت دارم که مؤلف و کاتب و ناشر و طابع و مصحح و محرک و مشوق همه را مشمول عنایات کریمه خود نموده و این خدمت ناچیز من نیز به پاس خاطر آن جمیع نیکان و خیل برگزیدگان، مورد نظر ارادتمندان اقبال قرار گیرد. دوروز بروز بر استحکام میانی اتفاق معنوی بین دو کشور ایران و پاکستان افزوده شود. زیرا اقبال در این مهم سهم بزرگ داشته و همواره به نیروی سخن به داشتن روح اتحاد در میان مسلمانان به خصوص مسلمانان همجواریتاء کیسده گرده است . روحش شاد .

مقام شوق بی صدق و یقین نیست

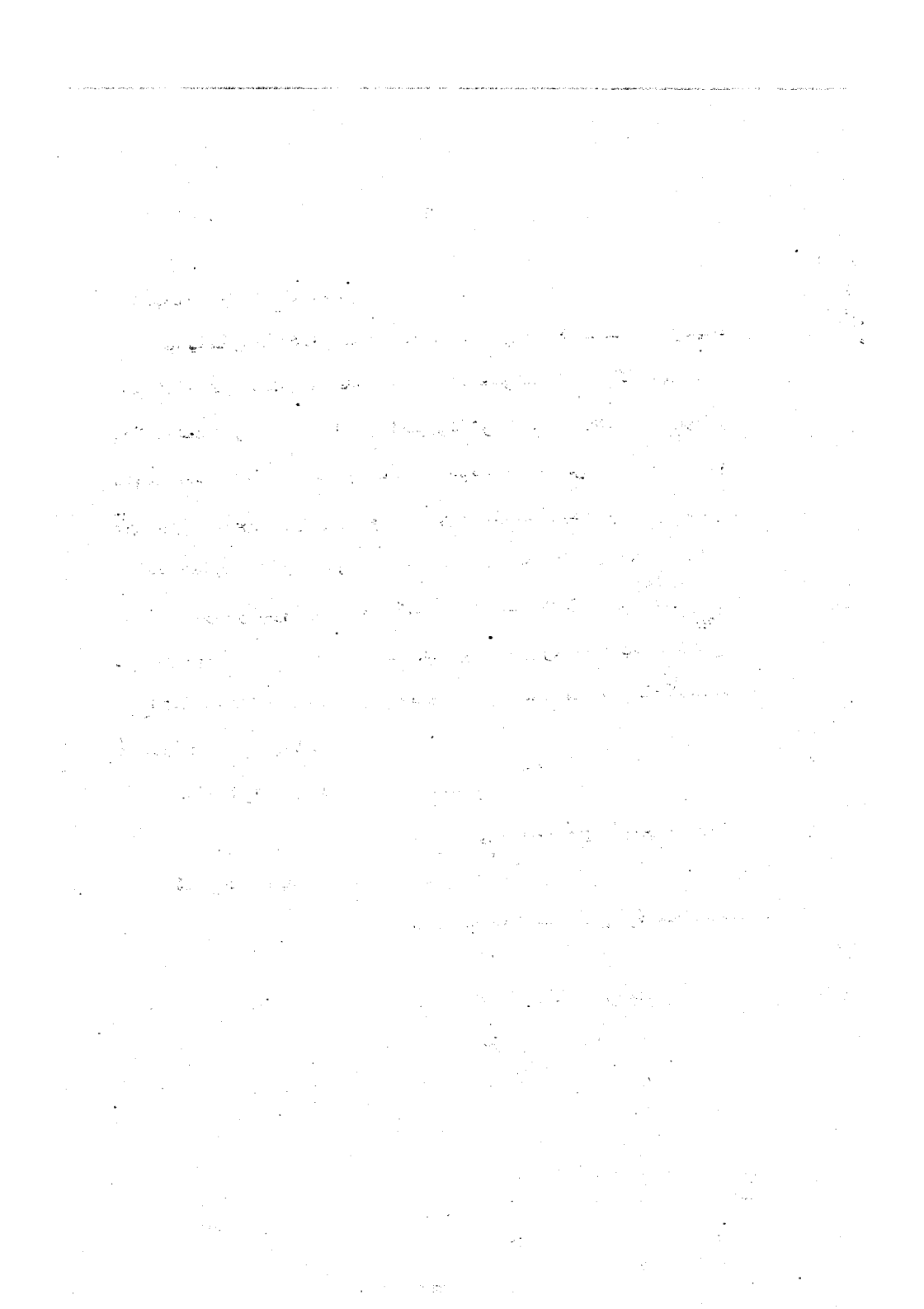
یقین بی صحبت روح الامین نیست

گرا صدق و یقین داری نصیبی

قدم بی باک نه ، گس در کمین نیست

شهیندخت کامران مقدم

فروردین ماه ۱۳۶۳



پیشگفتار

برای نگارش وقایع و حوادث دوران حیات اقبال ، رویدادهای زندگانی او را به سه دوره تقسیم کرده ایم :

قسمت اول مربوط به دوران تشکیل حیات اوست که تهیه و انتشار یافته است . این دوره شامل اوضاع شبه قاره بویژه در قرن هجدهم میلادی است ، و احوال زمان کودکی اقبال بخصوص نهضت احیای اسلام را در قرن هجدهم مسیحی در بر میگیرد . سپهر از بدو تولد اقبال یعنی ۱۸۲۷ میلادی شروع و به تکمیل تحصیلات او ، در ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی ختم می شود . این کتاب شامل قسمت دوم یعنی دوران میانی حیات اقبال است که از سپتامبر ۱۹۰۸ و با کوشش و تلاش اقبال آغاز می گردد و نتیجه آن اعتلای فکری او است که تا دسامبر ۱۹۲۵ ادامه دارد . در این دوره اقبال برای ملت مسلمان دستاوردهای سودمند و تازه ای فراهم آورد ، و افکار خود را بدون رعب و هراس علنا " ابراز داشت . وی برای بیدار کردن ذهن و فکر ملل مسلمان نظام فکری خاصی پایه ریزی نمود . در نتیجه مورد انتقاد شدید کهنه گرایانی قرار گرفت که علیه وی شروع به زهر پراکنی کردند به او و تهمت های ناروایی زدند ، و شخصیتی را که در ملت احساس

"خودی" بوجود آورده بود، تکفیر کردند. در این دوره هیچ کس برای درک و پذیراشدن افکار اقبال نمی کوشید. اکثر علما و مشایخ و پیشتازان سیاست با او از در مخالفت درآمدند. در نتیجه این دوره روی هم رفته برای او دوره ای پر اضطراب و آکنده از وحشت روحی و روانی بود و از این روشدیدا "به منس و رفیقی همدل و همتشین و همفکر نیاز داشت گویا شعرا اقبال در این زمان همچون صدای رحیل* کاروان نغمه جبرائیل آشوب زده بود و یا جزوی بیغمیری شده بود. ولی عقل یاران هنوز لب بام محو تماشا بود.

جاوید اقبال

* به فتح راء و کس راء بمعنی کوچ کردن .
 سحرگاهان که روشن شد درود دشت صد از دمرغی از شاخ نیلی
 فروهل خیمه ای ، فرزند صحرا گه نتوان زیست بی ذوق رحیلی
 "رمغان حجاز"

دردنقلاش معاش

مهمترین مسئله برای اقبال پس از بازگشت از اروپا موضوع امرار معاش بود. وی توانسته بود تا کنون با کمک مالی برادر بزرگش عطا محمد تحصیلات خود را به پایان برساند، و اینک فقط چند سال به بازنشستگی عطا محمد از ارتش باقی مانده بود. علاوه بر این، برادرش عیال واری بود و می بایستی مخارج آنها را نیز تأمین کند. او سد دختر و سه پسر داشت و نیز مخارج زندگی والدین خویش را که دوران کهولت را می گزراندند تقبل نموده بود. اقبال در اواخر سال ۱۹۰۷ میلادی که در اروپا می زیست از کالج دولتی لاهور استعفا کرد. و در آمدی را هم که از این راه بدست می آورد قطع شد. در نتیجه عایدی دیگری جز از راه وکالت برای او باقی نماند. اما برای انجام آن می بایست دقت و احتیاط به خرج دهد. برای شروع این کار نیز به کمک مالی برادرش نیاز مند بود که او نیز آمادگی خویش را قبلاً اعلام کرده بود.

در هفته اول یادوم ماه اوت ۱۹۰۸ هنگامی که اقبال هنوز سیالکوٹ مقیم بود، شیخ عطا محمد به لاهور آمد و با وساطت میرزا جلال اللہ

* در مقاله "چند نوشته منتشر نشده اقبال" تاریخ استعفای اقبال از کالج دولتی لاهور ۲۲ ژانویه ۱۹۰۸ آمده است که صحیح است. رجوع شونده اقبال ریویو، "چند نوشته منتشر نشده اقبال" دکتر رفیع الدین هاشمی صفحه ۴۱، ژانویه ۱۹۸۳، اقبال آکادمی، لاهور.

برای اقبال در خیابان موهن لعل خانه‌ای گرایه کرد. (دیزمان حاضر منطقه مزبور اردو بازار نامیده می‌شود.) این خانه نزدیک مکان منشی گلاب سنگه صاحب چاپخانه مفید عام بود. چند روز بعد، اقبال وارد لاهور شد و در منزل جدیداً قامت‌گزید. در همین روزها اقبال برای دفتر خود چند کتاب قانون خرید که از آنها در دفتر کارش استفاده می‌کرد. یک منشی هندوبه نام کاهن چند استخدام کرد و علی‌بخش را نیز به آنجا فراخواند.

نخست برای آنکه کمی تجربه کسب نماید، تعدادی وکالت معتموری را قبول کرد و چند ماهی به این کار مشغول بود لیکن مورد پیسنش قرار نگرفت. بخصوص که کاهن چند نیز همیشه با مردم درگیری داشت. (۳) در ۳۰ اکتبر ۱۹۰۸ نام اقبال در ردیف وکلای دادگستری ثبت گردید و به‌اوجاز داده شده که برای بدست آوردن تجربیات بیشتر در دادگاه عالی پنجاب به‌عنوان وکیل دعاوی دادگاه انجام وظیفه کند. (۴) بدین ترتیب اقبال برای شرکت در کانون وکلایه لاهور رفت. در آنجا دوستان او چون میان شاه‌دین، سرفضل حسین، سر محمد شفیع، سر شهاب‌الدین سرشادی لعل، لاله‌اجیت رائی، یانندیت شیونرائن شمیم، پیرتاج لال

* Advocate Enrolment

** Chief Court

*** رهبر سیاسی و اجتماعی هندوان. وی در اوایل عمرش تقریباً نیمه اول قرن بیستم تحت تاثیر اسلام زندگی کرد و از عقاید مسلمانان آگاهی پیدا نمود. ولی با وجود این او یک هندوی راسخ العقیده بود. وی مدتها رئیس هندو مها سبها بود و برای آزادی هندوستان خدماتی انجام داد.

قاضی غلام رسول مهر، میرزا جلال الدین و دیگران ساکن بودند و باعث
اشتهار آن گشته بودند. زمانی که در دادگاه پنجاب مشغول کار بود برای
آنکه بتواند در محاکم پنجاب احسن انجام وظیفه کند و در کار خود تبحری به
دست آورد کوشش بسیار کرد و مجبور شد تا مدتی از شاعری دست بکشد. آنگاه
مدت کوتاهی در منزلی واقع در خیابان موهن لعل زندگی کرد. در اکتبر
۱۹۰۸ به منزل واقع در انارکلی که از منزل قبلی اندکی بزرگتر بود
نقل مکان نمود. قبل از او در این منزل سرفضل حسین و سید سرحمد
شفیع اقامت کرده بودند. این محل هم دفتر کارش بود و هم محل سکونتش.
اقبال بجای گاهن چند که منشی سابق او بود، منشی سرحمد شفیع به نام
ظاهرالدین را استخدام کرد. جنب این منزل، ظاهرالدین اطاقی اجاره
کرد و در آنجا مستقر شد. این شخص که بسیار مورد اعتماد اقبال بود تا
آخرین روزهای حیات وی با او روابط دوستانه و صمیمانه داشت. منشی
ظاهرالدین همان کسی است که بعدها به نام حکیم ظاهرالدین نامیده
شد. زیرا داروئی بنام دلروز ساخت که بدان وسیله بسیار مشهور شد. وی
در ماه مه ۱۹۴۰ درگذشت.

اقبال از کودکی به پرورش کبوتر علاقه مند بود، و هنگامی که از
میالکوت به لاهور و به منزل خود واقع در موهن لعل آمد چند کبوتر نیز
مراه خویش آورد. حال که در منزل محله انارکلی مسکن گزیده بود برای
بوتران خود در پشت بام محلی درست کرد و به نگاهداری آنها پرداخت.
بیال تا سال ۱۹۲۲ میلادی در منزل خود واقع در انارکلی زندگی کرد. (۵)

میرزا جلال الدین از این دوران چنین یاد می کند: (۶)

" جناب دکتر طبعی بسیار لطیف داشت ، پس از فراغت از کار دادگاه به کانون و کلامی رفت و در آنجا مطالب شیرینی می گفت ، در این زمان بود که عده زیادی به گرد او جمع شدند ، از میان هندوان پانددیت شیونا را شن شمیم علاقه خاصی به اقبال داشت و هنگامی که اقبال لب به سخن می گشود ، با علاقه ای واقربه حرفهای او گوش می داد ، در این زمان دوستی من و دکتر عمیق و محکم شده بود . بر نامه ما تقریبا "از این قرار بود که هر روز به دادگاه می رفتیم و در فواصل محاکمات از هر داری سخن می گفتیم . هنگامی که محاکمه پایان می یافت ، تا شروع محکمه دیگری با طاق و کلامی رفتیم . منشی طاهرالدین در جیب هایش همیشه سیگار فصح نشان داشت . جناب دکتر سیگاری روشن می کرد و در صندلی سید نشسته این ترتیب ، اوقات خود را با مطالب دلچسب و لطیف شیرین می گذرانیدیم . بعدها در این محاکمات همراه من به دفتر کارش می آمد و تا دیر وقت با هم بودیم . تقریبا "در این دوران بود که جناب اقبال با مرحوم نواب سردوالفقار علی خان* دیدار کرد . و بسیار سرگودر سنگه جوگی نیز آشنا شد ؛ باید بگویم تقریبا "هر روز جناب ذوالفقار مرحوم و اقبال و من گاهی در منزل جناب نواب و گاهی در دفتر

* سیگاری معروف در آن زمان .

** دوست صمیمی اقبال (۱۹۳۳ - ۱۸۷۳ میلادی) فردی متین و

سنجیده ، دارای ذوق ادبی و علمی سرشار بود . وی اولین کسی

است که برای انگلیسی خوانان کتابی تحت عنوان A Voice of

the East نوشت که در نتیجه افراد انگلیسی زبان

از جوهر فکری اقبال آگاه شدند .

کا ز خودم با یکدیگر ملاقات می کردیم ، بدین ترتیب تقریباً " هر روز
 بمدیگر می دیدیم و دوستی ما آنقدر مستحکم و عمیق شده بود که مرحوم
 سرمیان محمد شفیع و مرحوم فضل حسین ما را یاران سه گانه نامیدند .
 تنها یک ماه از شروع کار اقبال گذشته بود که به او پیشنهاد کردند
 در کالج (ام - ای - او) * علیگڑه استادی کرسی فلسفه را به عهده بگیرد .
 اما او این تقاضا را نپذیرفت ، در آوریل ۱۹۰۹ نیز از او درخواست شد که
 در کالج دولتی لاهور استادا تاریخ بشود ولی او این تقاضا را هم رد کرد .
 اقبال تردید داشت که کار تمام وقت معلمی و تدریس بگیرد ، شاید دلیل
 آن این بود که این کار در آمد جندانی برایش نداشت ، برای او حرفه
 و کالت ممکن بود آبنده ساز باشد و وضع مالی او را نیز سوسا مان بخشد .
 در اول اکتبر ۱۹۰۸ به مدت یکسال رئیس شعبه فلسفه کالج دولتی
 لاهور بریت ** * مرخصی گرفت و بجای او در این زمان شخصی به نام آستین
 وایت *** انتخاب شد ، لیکن جیمز در اول ماه مه ۱۹۰۹ بطور ناگهانی
 درگذشت . یافتن جانشین مناسبی برای او که استادا انگلیسی نیز
 باشد کار ساده ای نبود . از این رو مدیر دانشگاه از دولت پنجاب خواست
 که از اقبال دعوت کند که بطور موقت استادی فلسفه را بپذیرد . در این
 زمان که فصل تابستان بود ، اقبال برای آنکه تدریس خلیلی در کار
 و کالتش ایجاد نکند ، تصمیم گرفت کلاس های درس را از ساعت ۶ تا ۹
 صبح تشکیل دهد . ولی پس از پایان تعطیلات تابستانی ، به سبب تقارن

* Mohammadan Anglo Oriental College.

** Brat

*** Austin White James.

ساعات کار در دادگاهها با ساعات درس کلاسها مقرر گردید که از طرف دانشگاه از دولت خواسته شود با مه‌ای به قاضی القضاة دادگاه و سایر قضات نوشته شود و از آنان بخواهند که محاکمی را که اقبال می‌بایست در آنها شرکت کند، در ساعتی قرار دهند که با وقت کلاسهای او برخورد نداشته باشد. در آن زمان اقبال مراحل اولیه تجارب و کالت خود را می‌گزراند. بنا براین، با این درخواست و مخالفتی به عمل نیامد^(۸) اقبال از دهم ماه مه ۱۹۰۹ موقتاً "در کالج دولتی لاهور به تدریس فلسفه پرداخت، و حقوق ماهیانه او از تاریخ دوازدهم اکتبر ۱۹۰۹ به مبلغ پانصد روپیه تعیین گردید.^(۹) در ماه‌های تابستان، صبح زود به دانشگاه می‌رفت و پس از سه ساعت تدریس به دادگاه می‌رفت. تا ساعت چهار در محاکم شرکت می‌کرد و وقتی هم که کاری نداشت به کابینون و کلامی رفت و با دوستان مشغول گفتگومی شد. در زمستان ساعت ۹ صبح به دانشگاه می‌رفت و پس از پایان کلاس به دادگاه می‌آمد. شاگردانش بطور کلی او را دوست داشتند. نحوه تدریس وی همچون استادش سید منیر حسن بود. (۱۰)

رفته رفته مشغولیات اقبال بالا گرفت. در سال ۱۹۰۹ میلادی در مجله‌ای به نام اندین کیسز^{*} رپورتی^{**} که توسط چاپخانه لاه پابلیش^{***} پری^{***} منتشر می‌گردید به عنوان معاون قسمت قانون مشغول کار شد^(۱۱) همچنین در این زمان با انجمن کشمیری مسلمانان پنجاب و انجمن حمایت اسلام در رابطه بود. در بیست و ششم مارس ۱۹۰۹ رسماً "عضویت

* Indian Cases Law Reports

** Law Publishing Press.

انجمن اسلامی پنجاب را که در ۱۸۶۹ میلادی تشکیل یافته بود پذیرفت.
 انجمن مزبور مخارج مسجدشاهی لاهور و سایر مساجد را تقبل کرده و اداره
 برکت علی محمدن هال را نیز به عهده گرفته بود. اقبال تا آخر عمر
 به عنوان عضوی این انجمن باقی ماند. (۱۲)

در بیست و هشت دسامبر ۱۹۰۸ خواجه سلیم الله خان نواب داکا
 به منظور تصدی ریاست اجلاس سالانه کنفرانس تعلیمی مسلمانان (محملاً)
 کل هند* به امر تشرآمد. گروهی از اعضای انجمن کشمیری مسلمانان
 پنجاب که اقبال نیز عضو آن بود به ملاقات ایشان رفتند. مطلبی به زبان
 فارسی برای تشکر از او نگاشته شده بود، که اقبال آن را خواند. در آن
 زمان انجمن می کوشید که کشاورزی را رونق دهد و نمایندگان نیز به
 ارتش بفرستد. بنابه پیشنهاد اقبال این مسائل در جلسه سال ۱۹۰۹
 میلادی مجلس قانون گذاری نایب السلطنه* مطرح گردید. در این مورد
 چند مقاله ارسال اقبال نیز در روزنامه های چاپ رسید. توسط آن ها
 برای کشمیریان و مقامات روشن ساخت که اهمیت شرکت در ارتش و به
 دست آوردن اراضی جهت زراعت چگونه می باشد. (۱۳)

در این باره محمد عبدالطه قریشی سرگذشت فوق (نویسنده) را این
 سان بیان می کند. در سال ۱۹۰۹ یا ۱۹۱۰ میلادی قرار بود که هیاتی
 از کشمیریان با مهارا جی پرتاب سنگه والی کشمیر در خانه کشمیر واقع
 در لاهور ملاقات نمایند. محمددین فوق از اقبال جهت شرکت در این انجمن

* India Mohammadan Educational Conference.

** Viceregal Legislative Council.

دعوت کرد، ولی وی از پذیرفتن عضویت این انجمن و ملاقات با مهاراجه امتناع ورزید. سرانجام برآشراصراردستان بعدیدن مهاراجه رفت. مهاراجه قبلاً "مطالبی درباره" مقام شاعری و شهرت علمی اقبال شنیده بود، و چون آن دو به یکدیگر معرفی شدند، مهاراجه به اقبال گفت: "جناب داک. دار!"* (پستی) شنیده‌ام که بیت می سازید؟" اقبال پاسخ داد: "جناب! من نه تا بحال بیت ساخته‌ام، نه پدر و پدربزرگ و خانواده‌ام چنین کاری کرده‌اند. علاوه بر این من پستی نیستم و هرگز کارپست را انجام نداده‌ام. مهاراجه با تعجب نگاهی به همراهان اقبال انداخت، از میان همراهان یکی گفت: "جناب، ایشان شاعر است و شعر می گوید." به قسمتی از شعر بیت می گویند ولیکن ایشان اشتباه "بیت را با"*** اشتباه گرفته بود که با آن صندلی می سازند! مهاراجه از اقبال خواست تا شعری بخواند. هنگامی که اقبال به خواندن شعر مشغول شد، مهاراجه خطاب به او گفت: "اینطور خیر! با او از بخوانید." اقبال نگاهی به فوق کرد و زیر لب گفت: "دلم می خواهد بگویم اگر به پایهای دوستانم زنگوله ببندند من نیز آواز خواهم خواند. سپس چند شعر ترنم کرد و مهاراجه نیز اشعاری به فارسی خواند. (۱۴)

پس از یکسال یا بیشتر، اقبال بقدری سرگرم و کالت و تدریس شده بود که تقریباً هیچگونه فراغتی نداشت. اوقاتش یا صرف تدریس یا کار

* داک دار لغتی پنجابی و خطاب به اقبال گفته شد. یعنی دکتر

اقبال. داک یعنی پست.

** بید درختی که از جوبش استفاده می کنند.

*** گهنگهرو. به هنگام رقص از آن استفاده می کنند.

دردادگاه‌ها و محاکم می‌شد. عصرها مجبور بود برای ملاقات با موکلان در دفتر کارش حاضر شود و تمام وقت آنجا باشد. شبها تا دیروقت خود را برای محاکم روز بعد آماده می‌کرد. بیشتر اوقات چند تن از دانشجویانش به منزل او می‌آمدند، تا از محضرات و کسب فیض کنند. از این رو وقت زیادی برای شعر گفتن نداشت و همیشه برای بدست آوردن فرصت دقیقه شماری می‌کرد. فوق می‌نویسد: "در عرض یکی از روزهای ماه مه ۱۹۱۰ به همراه و حاجت حسین جهنجهان نوی به منزل او رفتیم. همراهان شروع به خواندن شعری کردند که سروده بودند. اقبال غرق در شنیدن این اشعار بود که منشی طاهرالدین وارد اتاق شد و گفت که یکی از موکلان به ملاقات او آمده است. اقبال جواب داد: به او بگوئید منظر را بشود، که پس از پایان کارم صدایش بزنم. فوق گفت: بابا! اول به فکر شکم باش، این کار را همیشه می‌توانی انجام دهی. اقبال پاسخ داد: همین کار است که غذای روح من است، و اگر انسان روح داشته باشد همه چیز دارد. موکل اگر نام مرا شنیده و به اینجا آمده مطمئناً فرار نخواهد کرد. پس از آنکه شعر آن دو تمام شد، خود نیز چند شعری که سروده بود خواند. و مجلس خاتمه یافت." (۱۵)

واضح است که اقبال می‌خواست برای خود کاری بیابد که همه اوقات او را بگیرد، و وقت خود را طوری تنظیم کند که فراغت برای به خود رسیدن داشته باشد، و روح و فکر خود را تیروداده و با این عالم تطبیق دهد. اقبال در دنیای خیال خویش حس می‌کرد که از طریق سرودن شعر موظف است پیام خویش را به جهان اسلام برساند. ولی در شبهه‌قار از طریق

عروشا عری و نویسنده‌گی نمی توانست در آمد خوبی به دست آورد. برای این منظور لازم بود سرپرست ثروت مندی داشته باشد که او را از نظر مالی تاء مین نماید. آیا اقبال حاضر بود به سبب این مسأله تمام وقتش را در اختیار کسی بگذارد و فرصت نفس کشیدن نداشته باشد و سر نوشت خویش را در یک جا متوقف نماید. (۱۶) از این رو اقبال نیز موافق حالتی نبود که او را خارج از محدوده خواسته اش قرار دهد.

اقبال در این دوره از زندگی خویش متوجه حیدرآباد دکن شد. وی تا آن وقت به حیدرآباد نرفته بود. گاهی اوقات بعضی از شعرها و غزل‌هایش در روزنامه‌ها و مجلات مختلف حیدرآباد به چاپ می رسید. با چند نفر از ساکنان این منطقه مکاتبه داشت و از طریق نامه نگاری با آنها آشنا شده بود. از آن جمله می توان سراکبر حیدری*، مهاراجه کشن پرشاد و غیره را نام برد.^(۱۷) دوست اقبال غلام قادر گرامی** نیز به عنوان یک شاعر در حیدرآباد مقیم بود. اقبال شنیده بود که در حیدرآباد از سخنوران و شاعران قدردانی می شود. او فکر کرد که پس از دهلی و لکهنو، حیدرآباد شهری است که می تواند در آنجا به فرصتی که آرزویش را داشت دست یابد.

* آغاز دوستی اقبال و سراکبر حیدری از سال ۱۹۱۰ میلادی شروع گردید. در این زمان سراکبر حیدری معتمد محکمه مالیات در حیدرآباد دکن بود. در هنگام دیدار اقبال از حیدرآباد، سراکبر حیدری از اقبال پذیرائی نمود و یک شب مهتاب او را به گورستان شاهی برد. شعرا اقبال تحت عنوان گورستان شاهی دربانگ درآیه یازدهمین دیدار است. در پایان عمر اقبال، روابط آن دو صمیمانه باقی نماند ولی اقبال از راه اخلاق و دوستی دیرینه نامه هایش را به اکبر حیدری همانند سابق می نوشت.

** برای آگاهی بیشتر به زیر نویس صفحه ۱۵ جلد اول رجوع شود.

از این لحاظ ده روز از دانشگاه مرخصی گرفت و در ۱۸ مارس ۱۹۱۰،
 سوی حیدرآباد حرکت کرد. عطیه فیضی می نویسد: " اقبال در بعضی از
 نامه های پیش می نوشت که مایل است سفری به حیدرآباد به عمل آورد، و از او
 خواسته بود که برایش معرفی نامه جهت نظام حیدرآباد به فرستد لذا عطیه
 فیضی از طریق یکی از متسویان سراجی حیدری که در آن روزها منشی
 دارائی نظام بود معرفی نامه ای برای اقبال ارسال داشت. (۱۸) به
 نظرمی آید که این حرف درست نیست. در کتاب عطیه فیضی هیچ نامه ای
 از اقبال دیده نمی شود که طی آن از او درخواست معرفی نامه کرده باشد.
 در ضمن اقبال در نامه ای خطاب به عطیه فیضی که در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۱۰،
 نگاشته است از دوران اقامت خویش در حیدرآباد این چنین یاد می کند: (۱۹)
 " اگر می توانستم مدتی بیشتر در حیدرآباد بمانم، یقین دارم
 که جناب عالی جناب نظام از من می خواست که با او دیداری داشته باشم.
 در حیدرآباد با شخصیت های معروف و سرشناس ملاقات کردم و اکثر آنان
 مرا به خانه خویش دعوت کردند. هدف خود را از رفتن به حیدرآباد در هنگام
 ملاقاتمان به شما خواهم گفت. قصد من فقط دیدن سراجی حیدری و خانمش
 نبود. شاید ایشان را شما به شناسید قبل از اینکه آنها را در حیدرآباد
 ببینم، هیچ آشنائی با آنها نداشتم. اقامت در منزل آنها برای من
 بسیار خوش آید بود. "

اگر اقبال توسط عطیه فیضی با سراجی حیدری و همسرش آشنا شده
 بود، مطمئناً در نامه اش نمی نوشت: " شاید ایشان را شناسید" بلکه

* His Highness.

در جواب نامه عطیه فیضی ، نامه ای به او می نوشت و از وی تشکر می کرد .
 از هیچ کدام از نوشته های اقبال منظور وی را از سفر به حیدرآباد
 نمی توان دریافت . اگر فکر کنیم که از این کار هدف خاصی نداشته است
 درست نیست . این نیز درست نیست که بگوئیم مقصود او از این سفر
 استخدام شدن بوده است . بهر حال امکان دارد که اگر اقبال به دربار
 نظام حیدرآباد راه یافته بود ، بدین وسیله آنهارا از برنامه های خویش
 در رابطه با تالیف و تصنیف آگاه می کرد . اگر دولت به این برنامه های
 ارائه شده توجهی می نمود ، ممکن بود به او پست مناسبی پیشنهاد می گردید .
 که به احتمال زیاد مورد قبول او قرار می گرفت . اما چنین فرصتی پیش
 نیامد .

در این دوره آخرین حاکم آصفی ، نواب میر محبوب علی خان در
 حیدرآباد حکومت می کرد . اقبال و او هر دو شاگرد داغ دهلوی بودند .
 داغ وفات یافته بود . نظر حیدرآبادی درباره نواب میر محبوب علی خان
 می نویسد : (۲۵)

" ... عادات عجیب و غریبی داشت . اگر می ایستاد ، ساعت ها
 در همان حالت می ماند . اگر بیدار می ماند ، تا مدت ها بیدار بود . شب
 و روز نمی شناخت . در بنین مردم قدیمی دکن معروف به ولّی بود . اگر
 برای شکار از منزل خارج می شد ، هفته ها را در شکارگاه می گذراند . بسیار
 دست و دل باز بود . هر کس با او دیدار می کرد یا به دربار او راه می یافت ،
 هر چه آرزو داشت توسط او به دستش می رسید . و خواجگ دنیوی او برآورده
 می شد . با وجود مشغله های غیر عادی کرامت فراوانی هم داشت . خوب

حکومت کردن هم از کرامات او بود. اما ملاقات با او بسیار دشوار بود. روزی داغ برای اولین بار به حیدرآباد سفر کرد و به دربار رفت تا با نواب ملاقات نماید. پس از انتظار فراوان بالاخره موفق به دیدار نواب نشد و به وطن بازگشت. همان سال از او دعوت به عمل آمد، ولی شرف استادی بعد از اقامت سه سال و نیم به داغ اعطا شد. اقبال اصلاً فرصت نداشت که چنین انتظار طولانی بکشد.

در حیدرآباد اقبال به منزل سراج کبر حیدری رفت. ممکن است که سراج کبر از طریق مکاتبه با اقبال آشنا شده باشد. در این مکان بود که اقبال و سراج کبر توسط گرامی به یکدیگر معرفی شدند، زیرا چند روز قبل از رفتن به حیدرآباد اقبال در نامه‌ای به تاریخ یازدهم مارس ۱۹۱۰ خطاب به گرامی می‌نویسد: (۲۱)

" مدت‌هاست که نامه‌ای برایم نفرستاده‌اید. راجع به جناب حیدری از شما استوالی کرده‌تو دم. ولی جوابی دریافت نداشتم. تا بحال جواب دو نامه‌ام را نداده‌اید. مگر شما در عالم غفلت به سرمی برید؟"

سراج کبر حیدری و خانواده‌ایشان بسیار به ادبیات و علم علاقه مند بودند. ایشان نه فقط در مقابل اقبال فروتنی و تواضع فراوان به خرج می‌دادند، بلکه او را به شخصیت‌های مهم معرفی و با آنها آشنا کردند. اقبال به هنگام زندگی در حیدرآباد، اظهار تمایل نمود که با نظم طباطبائی ملاقات نماید. نظم در آن زمان در کالج نظام استاد زبان فارسی بود. سراج کبر حیدری ایشان را خواند و اقبال را به او معرفی کرد. پس از مدتی بحث و گفتگو اقبال تقاضا نمود که چند بیت شعر بگوید. نظم

ابتدا قصیده‌ای به‌سمع اقبال رساند.

ترجمه شعر:

چهره سید سحر را ز پرده ظلمت بیرون آوردم

لیلی شب مه را نواقه سیه را کشید

اقبال پس از شنیدن این اشعار، نظم را بسیار ستود و پی قصیده

او قصیده‌ای سرود، تحت عنوان شکریه (متشکرم) که از مها را جبه

کشن پرشاد الهام گرفته بود. (۲۲)

اقبال در حیدرآباد از سخنان گرامی بسیار بهره گرفت. علاوه بر آن

با تمام اهل کمال آن خطه نیز ملاقات نمود، مانند حافظ جلیل حسن جلیل

مانک پوری، کسی که بعد از داغ مشهور به استاد نظام شد. بسیاری از

* شترماده.

** سید حیدر علی متخلص به نظم (۱۹۲۲-۱۸۵۲ میلادی) در لکهنویدنیآ آمد تحصیلاتش در رشته ادبیات فارسی و عربی بود. استاد شاهزادگان اوده شد. او تسلط کاملی به زبان انگلیسی وارد داشت. شعرش سلیس و روان و مملو از کنایات و تشبیهات بسیار ظریف و زیبای می باشد.

*** متخلص به جلیل (۱۹۴۶-۱۸۶۶ میلادی) شاگرد امیر مینائی بود. در

لکهنو تحصیل فارسی و عربی نمود. سپس به حیدرآباد رفت و مورد

لطف نظام دکن قرار گرفت. مضامین اخلاقی و تصوف در کلامش زیاد

دید می شود. یکی از خصوصیات کلام وی اشعاری است که با تدبیر

آهنگ و ترنم خوانده شود.

**** تو اب میرزا خان متخلص به داغ (۱۹۰۵-۱۸۴۱ میلادی) در دهلی به

دنیا آمد. در او آخر عمرش استاد میر محبوب علیخان والی دکن گردید.

تعداد اشعار او بسیار بود. سبک شعر او مخصوص به خودش، سبکی

که آنرا خود ایجاد کرد و با مرگش پایان یافت. تاء لیفات مشهور او:

گلزار داغ، مهتاب داغ، یادگار داغ، و مثنوی فریاد داغ می باشد.

شعرا و ادبای حیدرآباد در این مراسم شرکت داشتند. جناب ظهیر دهلوی با وجود آنکه دوره نقاهت را می گذراند در این مراسم شرکت کرد. اقبال خود می گوید: (۲۳)

" سال قبل به حیدرآباد رفتم، و تصمیم داشتم که در این سفر با اهل کمال این شهر نیز ملاقات کنم، خوشبختانه همین طور هم شد. همچنین جناب حافظ جلیل حسن جلیل مانک پوری از من دعوت کرده بودند آنجا دیداری نیز با مولا ظهیر داشتم. مولا نا از من خواست که شعری بگویم لیکن بیشتر از آنکه شوق و رغبتی به شعر گفتن داشته باشم، مشتاق بودم که از زبان او شعری بشنوم. لذایه ایشان گفتم جناب: تا وقتی که از زبان شما شعری نشنوم، هرگز شعر خود را به سمع شما نخواهم رساند. مولا نا درخواست مرا پذیرفت و این شعر را خواند:

ترجمه شعر:

آن عشق کوچک است اگر فغان نداشته باشد

آن آتش خام است اگر دود داشته باشد

یکی، دو شعر دیگر نیز خواند ولی آنها را بیاد ندارم. مولا نا ظهیر در این زمان بسیار ضعیف و ناتوان بود و باید بلند صحبت می کردیم تا بشنود.

اقبال شعری تحت عنوان "گورستان شاه" در حیدرآباد سرود. این اشعار در بار زدید از مقابرها ن قطب گولکنده الهام گرفته بود. این شعر را پس از مراجعت به لاهور با مقدمه زیر در مجله مخزن به چاپ رساند: (۲۴)

* نام سابق حیدرآباد.

" در ایام کوتاه سفرم به حیدرآباد دکن ، آقای نذری بی.ای. منشی محکمہ دارائی* روزی مرا به دیدن مقابری با شکوه و عبرت انگیز برد، جایی که در آن سلاطین قطب شاهی آرمیده بودند. خاموشی شب ، آسمان برابر و ماه با آن منظره پرازتاء لم دست به دست هم داده واثری درمن گذاشت که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد. در شعر زیر احساسات تاثر انگیز خویش را از دیدن این مقابر گنجانیده ام. این اشعار را به یاد سفر حیدرآباد و به یاد گار به آقا و خانم لایق حیدری تقدیم می کنم، کسی که برای مهمان نوازی از من سنگ تمام گذاشت. و برای آنکه سفر مرا هر چه بیشتر دل انگیز و دلنشین کند از هیچ کوششی فروگذار نکرد."

در حیدرآباد، اقبال ملاقاتی با مهاراجه کشن پرشاد داشت. ایشان در این زمان صدرالمهام (وزیراعظم ، نخست وزیر) سود. مهاراجه کشن پرشاد فرزند راجه تودرمل* و موطن اصلی او لاهور بود. از لاهور خانواده آنها به دهلی و سپس به حیدرآباد رفتند. وی علاوه بر آشنائی به زبان سنسکریت ، به زبان عربی و فارسی وارد و نیز تسلط کامل داشت. به سبب این مهارت ها دارای افکار صوفیانه بود و بیشترین علاقش به شعر گفتن و شعر شنیدن و از شاگردان داغ و آصف و معروف به شاد بود. گذشته از آگاهی به سپاه گیری ، علم رمل ، علم نجوم ، خطاطی و غیره ، با موسیقی هم آشنائی داشت. وی وارث ملکی شد که در آمد سالیانه

* Finance Department.

** یکی از زندیمان خلال الدین محمد اکبر.

آن یک میلیون و شصدهزار روپیه بود. منزلش اشرافی، ولی عاداتش فقیرانه بود. چهار همسر مسلمان داشت که به عشق یکی از آنها ختنه نیز شده بود. سه سوگلی هندو هم داشت. اولاد همسران مسلمان او مسلمانان بودند و دختران خود را به افراد مسلمان نوهرداد، یا از میان مسلمانان برای پسران خود همسر برگزید. به همین صورت، همسران هندوی او نیز اولاد هندو داشتند و با هندو ازدواج کردند. خود و ثنیت اسلامی داشت و پایه تربیت فرزندانش را نیز بر اساس تعالیم اسلامی گذارده بود. بسیاری از سوره های قرآن مجید و احادیث نبوی را از بر می خواند، هم به مسجد مسلمانان می رفت و هم به معابد هندوها. در اشعار خویش مسلک خود را این چنین بیان نموده است:

ترجمه شعر:

من هندو هستم، من مسلمان هستم

من به هر مذهب ایمان دارم

x

شاد خود می دانم که مذهبش چیست

کسی که آزاد است مفهوم آزادی را می داند

اشعارش در مجموعه های مختلفی به چاپ رسیده است. یکی از اشعار وی که به روی تابلو نوشته شده، در پشت مسجد نبوی به روی یکی از دیوارهای کتابخانه شیخ الاسلام نصب شده بود. او در ماه مه ۱۹۴۰ میلادی زندگی را بدرود گفت (۲۵).

با داین هندو که در حیدرآباد بود و اخلاق و عادات فقیرانه و نوازش های کریمانه وی در ذهن اقبال باقی ماند. بدین سبب با او روابط

دوستانه برقرار نمود. اقبال در تشکرازمهاراجه کشن پرشاد قصیده ای تحت عنوان شکرپیه سرود و آن را همراه با مقدمه ای که در ذیل آمده است در مجله مخزن منتشر گردید (۲۶).

" در ماه مارس گذشته توفیق رفتن به حیدرآباد نصیب شد. طی این سفر، با عالیجناب مهاراجه کشن پرشاد بهادرجی، سی، آی، ای - یمین السلطنه پیشکار اعظم دولت آصفیه که تخلص او شادبؤد، ملاقات کردم. اثری که اخلاق و رفتار عالیجناب مهاراجه کشن پرشاد بر قلب من گذاشت، محوشدهی نیست. قبل از رفتن به حیدرآباد، ایشان نامه محبت آمیزی برای من فرستادند و با کلام شیرین خود مرا شیرین کام کردند. اشعار زیری اختیار در سپاسگزاری از این مقام عالیقدر از زبانم جاری شد."

اقبال در بیست و سوم مارس ۱۹۱۰ از حیدرآباد به لاهور بازگشت.

بین راه دوروزی در اورنگ آباد توقف کرد و به زیارت مقبره عالمگیر*

* محی الدین اورنگ زیب دوران سلطنت (۱۱۱۸ - ۱۰۶۸ هجری قمری) وی با نام والقاب ابوالمظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی به تخت سلطنت نشست. پادشاهی درویش منش بود و زندگی بسیار ساده ای داشت. با وجود آنکه پادشاه کشوری بزرگ مانند هند بود، ولی مانند فردی معمولی کار می کرد و از دستمزد خود مخارج زندگی اش را تأمین می نمود زیرا بسیار متشرف و به آداب دینی بسیار پای بند بود. به اکل حلال ایمان داشت.

اورنگ زیب رفت. در وقت زیارت مزار اورنگ زیب برادر اقبال شیخ عطا محمد نیز همراه او بود. عطا محمد از شدت احترام نخواست که پرده را پس بزند و وارد محوطه مزار شود. زیرا به قول خودش ریش غیر مشروع داشت (۲۷).

اقبال در بیست و هشتم مارس ۱۹۱۰ به لاهور رسید. معلوم است عطیه فیضی تصور کرده اقبال تحت تاثیر زرق و برق و شوکت و جلال حکمرانی دربار نظام حیدرآباد قرار گرفته و به آن سوی روی آورده است. او مشکل مالی نیز داشت. به قول عطیه فیضی این مشکلات در راه هراسناکی باشد، برای نجات خویش به کوچترین روزنه امیدی پناه می برد. اقبال هنگامی که در حیدرآباد بود بجای آنکه به مقاصد اعلای معنوی خویش روی آورد، به سوی امور معمولی سوق داده شده بود. به همین جهت عطیه فیضی در نامه ای خطاب به او با حالتی طنز آمیز نوشت: " شما نباید برای قدرشناسی از نظام حیدرآباد از صلاحیت هائی که در زمینه شعرگوئی دارید، دست بردارید. " آیا عطیه فیضی متوجه مقصود اقبال از این سفر نشده بود؟ اقبال در نامه ای گله آمیز به او نوشت: (۲۸)

" من چه وقت گفته بودم که قدردانی نظام حیدرآباد برای من موجب افتخار است؟ شما خود به خوبی می دانید که من ارزشی برای این چیزها قائل نیستم. من نمی خواهم که مرا با نام شاعر بشناسند، اگر چه

* ریش غیر مشروع ریشی است که از دم عین آنرا بیشتر کوتاه کرده باشند و گاهی اوقات اگر قسمتی از ریش را هم زده باشند، آنرا هم ریش غیر مشروع می گویند.

متاسفانه اکثر مردم مرا با این عنوان می شناسند. روزپیش نامه‌ای، از طرف خانم ثروت‌مندی اهل ناپل (ایتالیا) داشتم که از من خواسته بود قطعاتی از اشعار مرا به انضمام ترجمه انگلیسی آنها برایش بفرستم. ولی علاقه زیادی به گفتن شعر نداشتم. به نظر من مسئول این امر نیز شما هستید. چون برای شاعری درد دل خویش ذوقی سراغ ندارم. ^{در حالیکه} افراد با ذوق کشورهای دیگر از من قدردانی می کنند، محتاج قدردانی والیان ایالات این کشور نیستم.

اقبال طبق معمول، پس از رسیدن به لاهور، شروع به تلاش برای کارش کرد. طی دو سالی که گذشت، هیچ شعری در جلسات انجمن حمایت اسلام نخوانده بود. البته سخنرانی‌هایی به زبان انگلیسی کرده بود، اما از سال ۱۹۱۰ به سبب بروز اختلافاتی میان نمایندگان این انجمن از شرکت در هرگونه جلسات آن احتراز جست. دستورالعمل انجمن حمایت اسلام هم جز موارد اختلاف بود. سردبیر روزنامه وطن، مولوی انشاء اللہ خان شکایتی علیه انجمن به دادگاه تقدیم کرده بود. اقبال از رفتار کارمندان انجمن بسیار مأیوس و ناامید بود. به هر حال به منظور برقراری صلح بین طرفین در ۲۹ آوریل ۱۹۱۰ جلسه‌ای به ریاست نواب فتح‌علی خان قزلباش با شرکت شش نفر تشکیل دادند که اقبال نیز یکی از آنان بود. رأی این جلسه راهمگی پذیرفتند و شکایاتی را که علیه انجمن شده بود پس گرفتند. (۲۹)

این دوره از زندگی اقبال دوره پرکاری و مشغله‌ها و بود و می‌بایستی فوق العاده کار کند. بدین سبب از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ میلادی اشعار

معروفی که از او در سلسله مخزن به چاپ رسید، از شش تا تاجا وزن نمود، که بشرح ذیل است: پیام عشق (اکتبر ۱۹۰۸ میلادی)، عبدالقادر کی نام (به نام عبدالقادر)، (دسامبر ۱۹۰۸)، بلاد اسلامی (ممالک اسلامی) (آوریل ۱۹۰۹)، شکریه (ژوئن ۱۹۱۰)، گورستان شاهي (ژوئن ۱۹۱۰) و فلسفه غم (ژوئیه ۱۹۱۰). گویا پیام عشق و به نام عبدالقادر را در آخرین روزهای آن در اروپا سروده بود. در این زمان اقبال چند مقاله به زبان انگلیسی بیزنگاشت که در جای مناسب از آنها سخن به میان خواهد آمد. در ضمن یادداشت‌هایی را که به فکرش می‌رسید جمع می‌کرد و آنها را در یک دفترچه کوچک خاطرات می‌نوشت. (۳۰)

مشکل اقبال این بود که دو کار را در یک زمان انجام نمی‌داد: یکی تدریس و دیگری وکالت. بدین جهت قادر نبود بهر دو کار آنطور که باید برسد. اصلاً وقت این را پیدا نمی‌کرد که کمی هم به شعر و شاعری به پردازد. در سال ۱۹۱۰ به او پیشنهاد شد که سرپرستی بخش فلسفه کالج دولتی را بطور مستقل به عهده بگیرد. این کار در صورتی امکان پذیر بود که با حرفه وکالت وداع نماید. برای اخذ تصمیم در این باره با دوستان شروع به مشورت کرد. میرزا جلال الدین می‌نویسد: (۳۱)

"ما همگی برای این عقیده بودیم که کار دولتی احتمالاً استقلال عمل شخص را سلب می‌کند. دیگر آنکه در زمینه تعلیم امکانات محدود است. اگر انسان بخواهد که دنبال کار دولتی برود، بهتر آنکه حرفه وکالت باشد که امکان ترقی در آن زیاد است، به طوری که شخص تا مقام ریاست دادگاه نیز می‌رسد. بهمین جهت ایشان بیوند خویش را با

دانشگاه گسست و روی به حرفه وکالت آورد.

اقبال در روز ۳۱ دسامبر ۱۹۱۰ از تدریس در کالج دولتی کناره-

گیری کرد. در این زمان کارش سبک تر و کمتر شده بود. در این مورد

که آیا روزی کارهایش سبک تر خواهد شد یا خیر، بسیار اندیشیده بود.

چنانچه در نامه خود خطاب به عطیه فیضی، مورخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۰۹ می نویسد:

"زمان اقتضای کرده که به سبب ضعف اقتصادی به کارهای

مختلفی دست بزنم. این نقطه نظر همان است که چند سال به آن علاقه

داشتم، ولی حال تصمیم گرفته ام که به امید خدا حرفه مورد علاقه خویش

را ادامه دهم."

هنگامی که می خواست به کارهای خویش در کالج پایان دهد مراسم

تودיעی به افتخار او از طرف مسئولین ترتیب داده شد. وی آخرین

سخنرانی خویش را برای دانشجویان از موضوع شاعری رابرت براونینگ*

انتخاب کرد. (۳۳) ارتباط و پیوند او با کالج دولتی حتی پس از

استعفای او به هر نحو ممکن بود. از او برای ریاست جلسات مشاعره

دانشجویان دعوت به عمل می آمد. اقبال در این جلسات نقش داوور را

بیزبانه عهده داشت. (۳۴)

به همین صورت تا دانشگاه پنجاب و سایر دانشگاه ها نیز در ارتباط

بود. اقبال از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۲ میلادی مسئول طرح و تنظیم سئوالات

امتحانات تا کلاس هشتم، تا کلاس دهم، تا پایان دوره متوسطه

* Robert Browning.

** Middle.

*** Entrance.

**** E.A.

لیسانس ، فوق لیسانس ، لیسانس درخا و رشناسی ، فوق لیسانس در
 خاورشناسی ، سال اول حقوق ، لیسانس حقوق ، حتی معاون
 فرمانداری ، امتحانات استخدامی دولت و غیره و امتحانات
 دانشگاه های پنجاب ، علیگره ، الله آباد ، ناگیور و دهلی نیز بود .
 برای بیت العلوم حیدرآباد دکن نیز سئوالات تاریخ اسلام را طرح می کرد .
 به طور کلی سئوالات درس های تاریخ ، فلسفه ، انگلیسی ، اردو ، فارسی ،
 عربی و حقوق را تهیه و تنظیم می کرد . گاهی اوقات برای امتحان شفاهی
 به خارج از لاهور یعنی علیگره ، الله آباد ، ناگیور و غیره نیز می رفت .
 وقتی که مناظر جلسات امتحانی بود ، به هیچ وجه اجازه نمی داد سفارش
 کسی نزد او آورده شود . حتی نزدیک ترین دوستان هم اجازه چنین
 جسارتی به خود نمی داد . (۲۵) وی از این عمل آنها دلگیر و ناراحت
 می شد . تردیدی نیست که طرز سئوالات امتحانی دانشگاه های مختلف
 و امتحان بودن ، خود منبع درآمدی برای او بوده است . (۲۶)

دربایگانی سابق دانشگاه پنجاب دیده می شود که در دوم مارس
 ۱۹۱۰ ، اقبال نامزد عضویت افتخاری این دانشگاه شد . (۲۷) ، تا بتواند

-
- * B.O.L. (Bachelor of Oriental Learning).
 ** M.O.L. (Master of Oriental Learning).
 *** F.E.L. (First Year Law).
 **** L.L.B. (Bachelor of Laws).
 ***** E.A.C. (Extra Assistant Commissionery).
 ***** Civil Service.
 ***** Fellow Ship.

عضوی از اعضای این دانشگاه باشد. در آن وقت اقبال هنوز هم با کالج دولتی در ارتباط بود. اقبال با کمک لاله رام پرشاد پروفیسور تاریخ کالج دولتی لاهور، کتابی تحت عنوان تاریخ هندتاء لیف کرده که در ۱۹۱۲ میلادی به چاپ رسید. (۳۸) رفته رفته ایشان عضو دانشکده اورینتال (خاورشناسی) و دانشکده هنر و ادبیات، عضو از شورای عالی دانشگاه، عضو از هیات امتناء و رئیس شورای استادان نامزد کردند. در جلسات شورای استادان فلسفه، عربی و فارسی شرکت می کرد. کار این شورا: تنظیم مواد تحصیلی، استفاده از خبرگان، بررسی مشکلات دانشجویان و یافتن راه حل های مناسب برای آنها.

* این کتاب به دلایل بعضی از مطالبی که در آن مندرج است و در حقیقت با افکار اقبال تطابق ندارد، بنظر می آید از اقبال نیست و شاید برای مصلحت و مقبولیت کتاب نام اقبال به عنوان مصنف کتاب آورده شده است. رجوع شود به تصانیف اقبال، تحقیق دکتر رفیع الدین هاشمی، صفحات ۴۳۳ تا ۴۳۹، انتشارات آکادمی اقبال، لاهور، نوامبر ۱۹۸۲.

** Member Oriental and Arts Faculty

*** Member Senate.

**** Member Syndicate .

***** Convenor, Board of Studies.

وبالآخره دادن پیشنهادهایی به هیات امناء دانشگاه بود. در ۱۹۱۹-
 میلادی اقبال به عنوان رئیس دانشکده (فاکولته) در بخش دانشکده
 خاورشناسی انتخاب شد، (۲۹) در سال ۱۹۲۳ میلادی به عضویت هیات
 منتخب استادان دانشگاه برگزیده شد. (۴۰) در همین سال نیز به عضویت
 کمیته انتخاب استادان درآمد. این شورا در رابطه با انتخاب مربیان
 و استادیاران و دانشیاران و استادان دانشگاه تشکیل می شد. اقبال
 در این سال به علت کار زیاد و فرصت کم می خواست از عضویت در هیات
 منتخب استادان استعفا کند. ولی به درخواست سر جان مینارد رئیس
 دانشگاه از این کار منصرف شد. در سال ۱۹۲۴ میلادی اقبال نامزد
 عضویت کمیته ای در دانشگاه شد که در آن می بایستی برای بهبود
 انتظامات و شوراها و مشورتی و انتخابات در دانشگاه پیشنهادهایی
 ارائه دهد. (۴۱) در سال ۱۹۲۵ میلادی با پیشنهاد و نظر اقبال حکیم
 احمد شیاع برای کلاس های ششم، هفتم و هشتم، کتاب هایی با عنوان

* Dean.

** Academic Council.

*** Professor Ship Committee.

**** Sir John Maynard.

اقبال علاوه بر کتابهایی که برای کلاسهای ششم، هفتم و
 هشتم تالیف نمود، برای کلاس پنجم هم کتاب تهیه کرد.
 رجوع شونده تمامی اقبال، دکتر رفیع الدین هاشمی،
 صفحه ۴۲۷، انتشارات آکادمی اقبال.

سلسله ادبیه، به زبان اردو تالیف نمود. کمیته های کتاب های درسی پنجاب در جلسه مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۲۵ کتاب های فوق را مورد بررسی قرار داد. در نتیجه پس از بحث و تبادل نظر تصمیم گرفته شد که این کتابها به عنوان کتب درسی نمونه و مورد قبول به تصویب برسد. (۴۲)

اقبال مدتی نیز عضویت بررسی کتاب های درسی در پنجاب را به عهده داشت. برای دانش آموزان دوره راهنمایی زبان فارسی کتابی بنام آئینه عجم تنظیم کرد که آنرا انتشارات عطر چند کیور در بازار کلی لاهور در ۱۹۲۷ میلادی به چاپ رسانید. (۴۳)

ارتباط نزدیک اقبال با دانشگاه پنجاب تا سال ۱۹۳۴ میلادی ادامه داشت. پس از آن به دلایل خاصی، مانند کمبود زیاد دو تالیف او که کسالت تمامیل فراوانی به او را این دانشگاه نشان نداد. در بیست و سوم نوامبر ۱۹۲۹ او را به عضویت افتخاری انجمن دانش جویان دوره متوسطه علیگیره ^{*} فرآوردند. برای شرکت در محل، اقبال به علیگیره رفت، زیرا در آن زمان سرعاس مسعود رئیس دانشگاه بود. در این زمان اقبال از طرف دانشگاه علیگیره درجه دکترا ^{**} ادبیات افتخاری گرفت. (۴۴) دانشگاه پنجاب نیز تحت تاء خدمات علمی، ادبی، آموزشی و پرورشی وی به او درجه دکترا افتخاری داد. در سال ۱۹۲۷ میلادی اقبال از دو دانشگاه دیگر نیز درجه دکترا افتخاری

* Intermediate College Union.

** D.Lit.

داشگاه اله آباد و دانشگاه عثمانیه حیدرآباد دکن . (۴۵)

به هر حال پس از استعفاء از کالج تمام فکر و ذکر اقبال به ممارست بیشتر معطوف و منبذول گشت . اینک در رابطه با کارش گاهی اوقات مجبور می شد از لاهور خارج شود . وقتی کار و کالتش کمی به راه افتاد ، در شبکه خرید و برای نگاهداری از اسبش یک نفر را استخدام کرد . با همین درشکه به دفتر کارش می رفت و گاهی اوقات وقتی که کارش در دفترش تمام می شد ، درشکه را به منزل می فرستاد و با ماشین میرزا جلال الدین به دفتر او می رفت . یکی از کارکنان میرزا جلال الدین به وسیله سی تار مسدس ^{***} ^{***} حالتی به سمع آنان می رساند . اکثر اوقات اقبال از او می خواست که برایش از این نوع شعر به خوانند .

در این زمان به جمع دوستان نزدیک اقبال . میرزا جلال الدین ، نواب سردو الفقار علی خان ، سرخوگندرسنگه ، سردار امر او سنگه شیرگل (فرزند شیرگل هنرمند مشهور) نیز پیوستند . اقبال عادت داشت که عصرها برای صرف چای نزد نواب سردو الفقار خان بزود و بیشتر اوقات خویش را نیز با او به سر می برد . اگر دفتر کارش تعطیل بود ، تاها را با او صرف می کرد .

* Buggy.

** Sitar نوعی آلت موسیقی .

*** مسدس نوعی شعر که در هر قسمت شش مصرع دارد . ولی در اینجا منظور مسدس حالی (شاعر) می باشد که خواندن آن در آن زمان بسیار معمول و متداول بوده است .

در منزل میرزا جلال الدین بعضی از اوقات مجالس جشن و سرور برپا می شد. اقبال به شعر و شاعری علاقه وافراداشت. به همین جهت در این مجالس شرکت می کرد. اگر کسی می خواست شعری بر اساس احترام به او برایش به خواننده هرگز اقبال نمی پذیرفت. معمولاً "از شعر خواندن در ملا عام احتیاط می کرد. جز برای چند تن از دوستانش، برای دیگران شعر نمی خواند. البته اگر گاهی اوقات سر عبدالقادر لائل پور در محافل شرکت می جست یا گرامی در مجلسی حاضر بود، اقبال شعری می خواند و توجه او بیشتر به لطافت سخن و رفعت تخیل معطوف می شد. در این ضافت ها اقبال طوری سخن می گفت و شوخی می کرد که تمام آشنایان به وجود می آمدند. اما هیچ نوع حرف نامربوط بیهوده در شوخی های او شنیده نمی شد. بعضی اوقات اقبال در سکوتی پر معنی فرو می رفت تا حدی که به نظر می رسید در دنیای دیگری سیر می کند. یک باره تکان می خورد، و مثل این بود که از خواب بیدار شده باشد.

نوه دختری مهرا جهرنجیت سنگه راجکماری (شاهزاده) صوفیه جندان با میا بسیار مشتاق ملاقات با اقبال بود. وی در منزلی در جیل رود زندگی می کرد. در سال ۱۹۱۲ میلادی سر جوگندر سنگه، اقبال و میرزا جلال الدین را برای شام به منزل او برد. در سایه درختان بساط جای آماده شده بود. به درخواست راجکماری اقبال چند شعر اردو برای او خواند. با مابازبان اردو را می فهمید، ولی نمی توانست زبان شعر او را خوب دریابد. سر جوگندر سنگه اشعار اقبال را به انگلیسی برای

* اسم قدیم فیصل آباد لائل پور بوده است.

او ترجمه و توصیف و تشریح می کرد. با مابا می دانست که اقبال به قلیان
 علاقه دارد، به همین جهت از راننده خویش پیرچی خواسته بود که قبلاً
 قلیان را آماده نموده در گوشه‌ای از زیرزمین بگذارد. هنگامی که
 اقبال نشست، با مابا سخما "برخاست و برای اقبال قلیان آورد."
 اقبال به میرزا جلال الدین گفت: ببینیدنوه رنجیت سنگه بادست
 خویش به ما قلیان تعارف کرد. با مابا یکی دوبار دیگر نیز اقبال را
 برای صرف چای به منزل خویش دعوت نمود، زیرا یکی از دوستان اتریشی
 او به نام دوشیزه گوتسمین مایل به زیارت اقبال بود. چندی بعد
 با مابا از دوشیزه گوتسمین و دوست دیگر اروپایی او در باغ شالیمار برای
 صرف چای دعوت به عمل آورد. در این میهمانی از اقبال نیز دعوت
 شده بود. دوشیزه گوتسمین از میان باغ گلی جیدوبه اقبال تقدیم کرد.
 می گویند که اقبال تحت تاء شیراین عمل دوشیزه گوتسمین قرار گرفته
 و شعر "به خاطر گرفتن گل" را در این هنگام سروده است. دوست دیگر مابا،
 گریه‌ای زیبا پرورش داده بود که آن را در بغل داشت. اقبال از او نیز
 الهام گرفت و شعر "در بغل او گریه دیدم" را سرود، که در کتاب بیانگد را
 موجود است. (۴۶)

در آن زمان در پنجاب مردم زیاد به دنبال سیاست نمی رفتند،
 ولی اهالی لاهور به دو گروه سیاسی تقسیم شده بودند، رهبری یک گروه
 به عهده سر محمد شفیع و رهبری گروه دیگر به عهده سرفضل حسین بود. هر
 گروه برای خود عده‌ای طرفدار داشت. در دسامبر ۱۹۰۷ کنگره مسلم لیگ
 در کراچی تشکیل جلسه داد و سر محمد شفیع و سرفضل حسین و حامیان آن ها

دو این جلسه شرکت جستند. در نتیجه مسلم لیگ بخش پنجاب تاسیس گردید. به قول عظیم حسین: (۴۷) میان شاه دین به ریاست و سر محمد شفیع بنه سمت دبیر عمومی انتخاب گردید. ولی سرفضل حسین و یارانانش پیروز تاج الدین، ملک برکت علی، اقبال، خلیفه شجاع الدین، شهاب الدین، غلام بهیک نیرنگ و غیره در مسلم لیگ شرکت نکردند. از نقطه نظر ثرویبنده (جاوید) در این زمان تقی توان اقبال را در زمزمه حامیان سرفضل حسین به حساب محسوب کرد. زیرا که تا سال ۱۹۰۸ میلادی اقبال هنوز از اروپا بازنگشته بود. میرزا جلال الدین میگوید که در آغاز کار مسلم لیگ میان شاه دین رئیس، سر محمد شفیع دبیر عمومی مولوی محبوب عالم دبیر روابط، میرزا جلال الدین کمک دبیر و دکتر محمد شریف دبیر امور مالی بودند. سرفضل حسین با این مجلس مخالفت کرد. بدین سبب جمعیت (لیگ) مجمع دیگری برای خود ترتیب داد که در آن خودش، عبدالله وکیل، پیر تاج الدین و میان حسام الدین شرکت داشتند. هنگامی که قرار بود میان شاه دین به سفر حج برزود، بجای ایشان سر محمد شفیع رئیس این مجمع شد. (۴۸)

اقبال با میان شاه دین، سر محمد شفیع و سرفضل حسین روابط دوستانه ای داشت. علاوه بر این وی تا آن زمان عملاً "وارد مسائل سیاسی ایالت پنجاب نشده بود. بدین سبب تا آنجائی که به خبیثت و لطمه ای

* Secretary General.

** Joint Secretary.

*** Assistant Secretary.

**** Financial Secretary.

نخورد، خود را از سیاست بازی و گروه‌گرایی دور نگاه داشته بود. عظیم حسین می‌گوید: وقتی که با در نظر گرفتن اصلاحات دستوری (قانون اساسی) در شهر تاء ثیزات زندگی سیاسی پیدا ورگشت، و سرفضل حسین در پنجاب حزب اتحاد ملی* را تشکیل داد، اقبال نیز با او همگام شد. حقیقت اینست که اقبال از سال ۱۹۲۶ میلادی به سیاست پنجاب عملاً "علاقه‌نشان" داد. شاید هم به اصرار سرفضل حسین در این گروه شرکت کرده باشد. لیکن به گفته دکتر عاشق حسین بیالوی، اقبال از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰ میلادی عضو مجلس قانون‌گذاری بوده است. وی طی سه‌سالی که در این حزب عضو بود، توانست به‌خوبی با طرز کار این جماعت آشنا شود. این گروه میان شهرها و دهکده‌ها تفرقه می‌انداخت و سپس همین جا روح‌نجان‌ها را سرمنطقه‌ها را در بر می‌گرفت. اقبال نمی‌توانست این مسائل را نادیده بگیرد. (۴۹) بدین سبب بعدها در زمینه سیاست اختلافات شدیدی بین اقبال و سرفضل حسین به وجود آمد، و دیگر آن صمیمیت و دوستی عمیق راهم با سرعبدالقادر نداشت.

در سال ۱۹۱۱ میلادی بیشتر رهبران مسلمان به راهی که سرسید احمدخان به آنها نشان داده بود آن عبارت از وفاداری به دولت انگلستان بود، قدم نهادند. اما در بین سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ اوضاع و احوال طوری شد که در این نقطه نظر تغییراتی به وجود آمد. اولین مدمه‌ای که در سال ۱۹۱۱ میلادی از طرف دولت انگلستان به

* Union's Party.

رهبران مسلمان رسید، لغو قرارداد تقسیم بنگال بود. رهبران مسلمان طرفدار تقسیم بنگال بودند. دولت انگلستان نیز از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ میلادی، بدون در نظر گرفتن درخواست هندوها مبنی بر رد اعلامیه مزبور، اعلام کرد که مسأله تقسیم بنگال به قوت خود باقی است. لیکن هنگامی که هندوها در تظاهرات خویش راه اعتراض پیش گرفتند دولت انگلستان در تصمیم خویش تردید نمود. پادشاه انگلیس جورج پنجم به هنگام رسیدن به دهلی در سال ۱۹۱۱ میلادی، اعلامیه تقسیم بنگال را رد کرد. و در همین سال دهلی رایه‌های کلکته دار الحکومه انگلستان نامید. برای از بین بردن عقب ماندگی آموزش و پرورش مردم شرق بنگال، دولت انگلستان وعده داد که در آینده دانشگاهی اسلامی در داکا تشکیل دهد. اما هندوها با این امر مخالفت کردند. رد مسأله تقسیم بنگال به زندگی سیاسی خواجه سلیم الله‌خان، نواب داکا پایان داد. وی پس از چندی درگذشته (۵) بدین جهت برای نخستین بار رهبران مسلمان احساس کردند که فقط طرفداری از دولت انگلستان برای تحقق مطالبات سیاسی ایشان کافی نیست. از نظر مولانا شبلی رد مسأله تقسیم بنگال با مشت محکمی بر صورت مسلمانان مساوی بود که بدین وسیله توانستند صورت خود را برگردانند. (۵۱)

از این سال به بعد اوضاع و احوال جهان اسلام دگرگون شد. ایران به سبب وضع منطقه‌ای و سوق الجیشی مطمح نظر و قدرت روس و انگلیس بود. به طوری که در سال ۱۹۰۷ میلادی این دو کشور آن را به دو منطقه

نفوذ خویش تقسیم کردند. در سال ۱۹۱۱ میلادی بیروس و آلمان قراردادى منعقد کردید که طی آن نفوذ شوروی به ایران به رسمیت شناخته شد. در سال ۱۹۱۲ میلادی روس ها مشهد را بمباران کردند و سپس ارتش روس و انگلیس به خاک ایران وارد و در آنجا مستقر شد. آنها نه تنها نهضت های محلی را سرکوب نمودند بلکه آزادی ایرانیان را نیز سلب کردند.

از طرف دیگر، انقلاب وارداتی توسط گروه جوانان ترک یا انجمن اتحاد ترقی باعث شغای مردیما^{*} نشد. انجمن گاهی از اوقات بجای آنکه پایه استحکام سلطنت عثمانی را بر اساس اسلام قرار دهد، مساء له عثمانیت را عنوان می کرد و گاهی نیز به طرفداری از اتحاد تورانی ها می پرداخت. در همین دوران اتریش اعلام نمود که قسمت های ترک نشین مشرق اروپا، بوسنی و هرزگوین جزئی از مناطق زیر سلطه اوست. سپس بلغارها نیز تقاضای آزادی و انقمال از ترکیه را کردند. در ۲۸ دسامبر ۱۹۱۱ هنگامی که ایتالیا اطمینان یافت که دیگر قدرت های اروپائی در کار او مداخله نمی کنند، طرابلس و سیر-ناثیک (لیبی) را قبضه کرد. انگلستان نیز مصر را تحت الحمایگی عثمانی بیرون آورد. ترک ها و دیگر مسلمانان قربانیان فراوانی دادند تا توانستند ارتش ایتالیا را به طرف منطقه همسایه بیرون برانند. در این جنگ فاطمه بنت عبداللّه که سیزده سال داشت، هنگام آب دادن به زخمی ها شهید شد.

* در این زمان ترکیه را مردیما را رویا می نامیدند.

جنگ طرابلس هنوز ادامه داشت که در اکتبر ۱۹۱۲ چهار حکومت حوزه بالکان، یونان، صربستان، مونته نگرو و بلغارستان به ترکیه حمله کردند. بدین ترتیب جنگ بالکان آغاز شد. در نتیجه ترک ها از سر مناطق شرق اروپا محروم شدند. در این سال فرانسه اثرش خویش را در مراکش مستقر نمود. در طی سال هائی که گذشت رهبران مسلمان شبه قاره از دولت انگلستان خواستند که سیاست خود را در قبال ترکیه عثمانی تغییر دهد. لیکن این دولت اهمیتی به درخواست آنها نداد. لذا مسلمانان هند جهت حمایت از ترکیه با جوش و خروش خاصی به پا خاستند. نوشته های روزنامه اردو زبان "هندرده و مجله هفتگی انگلیسی زبان "کامبرید" به سردبیری مولانا محمد علی، "الهلال" به سردبیری مولانا ابوالکلام آزاد، روزنامه "زمیندار" به سردبیری مولانا ظفر علی خان ^{***} نشانگر همین جوش و خروش ها بود. در سال ۱۹۱۲ میلادی این رهبران مسلمان با جمع

* Camared.

** ابوالکلام آزاد (۱۸۸۸ - ۱۹۵۸ میلادی) به عنوان یک روزنامه نویسن شهرت دارد. شیوه نگارش او بسیار جالب است. از نوشته های مشهور وی می توان دو جلد مقالات آزاد و غبار را نام برد. وی در سال ۱۹۵۸ میلادی هنگامی که وزیر آموزش و پرورش هند بود وفات نمود.

*** مولانا ظفر علی خان (۱۸۷۳ - ۱۹۵۶ میلادی) در گوجرانواله به دنیا آمد. شاعری برجسته و روزنامه نویسی معروف بود. سرمقاله هایش بهترین نمونه روزنامه نویسی می باشد که طی آن زندگی اجتماعی مردم شبه قاره را به خوبی بیان می نماید. یک مسلمان دلیر و باهوش بود که با هندوان سخت دشمنی می ورزید.

کردن اعانه‌هایی به سرپرستی دکتر انصاری به نام هیات هلال احمر به ترکیه فرستادند.

در سال ۱۹۱۱ میلادی اقبال تحت تاثیر و ماع و احوال اطرافیان خویش قرار گرفت. وی به سبب محرومیت‌های شخصی ویا، س و حرمانی که گریبانگیر مسلمانان هند شده بود و مصیبت‌های بسیاری که به دنیا بی‌اسلام هر روز وارز می‌شد، دردش طغیانی ایجاد شده که به شکل نظم فوق العاده جالب "شکوّه جلوه گز گردید. اقبال شعر "شکوّه" خویش را در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام در مهماه تیرای کالج اسلامی خواند. عموما شعرهایی که در جلسات انجمن می خوانند به چاپ می رسیدند. اما این بار در مورد شعری که در بالا گفته شد، سکوت اختیار کردند. میرزا - جلال الدین می نویسد: (۵۲)

"جناب دکتر معولا وقتی بین دوستان مخصوص خویش بودند، بدون هیچ مساعله‌ای شعرهای تازه خود را ارائه می دادند. لیکن در زمانی که مشغول سرودن شعر "شکوّه" بودند، با نهایت احتیاط این کار را انجام دادند. عصر روزی که می‌بایستی به جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام به سرپرستی مرحوم فقیر افتخارالدین بیژند و شعرشان را ارائه دهند، به همراه پدرشان منزل ما مهمان بودند. ما در حال تمام کردن شام بودیم که دبیرانجمن و چند نفر دیگر از اعضاء به منزل

* شعر "شکوّه" و جواب "شکوّه" اقبال به عربی و فارسی برگرداننده شده است. این اشعار اقبال توسط آقای رفیق خاور به نظم فارسی چنان ترجمه گردیده که به نظر می آید در اصل این اشعار به فارسی سروده شده است.

ما آمدند و با حالتی غیرعادی به ما گفتند که وقت سرودن شعر فرارسیده است و شنوندگان شديداً "منتظر هستند. جناب دکتر به سرعت تمام به پا خاست، ما متوجه شدیم که شعری که این باری خواهند بخوانند با دیگر اشعارشان فرق دارد. به همین جهت تا کنون نامی از آن پیش ما نبرده اند. هنگامی که دکتر وارد جلسه شدند، مانند همیشه مردم از ایشان با نعره های الله اکبر استقبال کردند و سپس در میان ابسراز احساسات شنوندگان ایشان به پا خاستند تا شعرشان را بخوانند." اقبال شلوار و کت کوتاه پوشیده بود و کلاهی ترکی بر سر داشت. قبل از هر چیز قطعه ای قرائت کرد که دو مصرع آن اینست:

ترجمه شعر:

برای ملت فروشی هیچ طریقه ای نمی دانم

و در پنجاب هیچ استادی بی سافت نمی شود

هنگامی که شروع به خواندن شعر کرد، از اطراف صدا بلند شد که با ترنم بخوانید. زیرا که در جلسات انجمن عموماً "اقبال اشعارش را با ترنم ارائه می داد. لذا "شکوه" با آواز خوانده شد. (۵۳)

سر عبدالقادر که در این جلسه حضور داشت بر این عقیده است که:

"اقبال باروش خاص خود شعر شکوه را خواند، اکثر مردم حتماً یادشان است که هنگامی که هاله ای از غم جلسه را در بر گرفته بود بیشتر طرفداران ایشان دامانشان را مملو از گل های رنگارنگ کرده بودند و هنگامی که او شعری گفت بر رویش بارانی از گل می بارید. مساء له قابل ذکر دیگر اینکه پدر من اقبال نیز در بین شنوندگان حضور داشت

درچشمان پدراشک شوق ناشی از دیدار موفقیت آمیز بر حلقه زده بود. اما لب‌هایش همان غمی را بیان می‌کرد که بزرگ چهره پسر می‌دید. در حقیقت این خصوصیت را اقبال از پدرش به ارث برده بود. پدر اقبال بزرگی بود صوفی منش. لیکن خلق و خوی درویشی و مسلک او طوری نبود که وی را نسبت به زندگی روزمره بی‌توجه سازد. در تمام عمر با دست‌رنج خویش زندگی کرده بود، و همیشه این شعار را زمزمه می‌کرد: " دل به یار و دست به کار " دلش به امید خدا بود و حرکت و جنبش از او می‌خواست و کاری نکرد.

هنگامی که اقبال شعرش را به تمام رساند، یکی از دوستانش به نام خواجه عبدالصمد ککرو که رئیس "بارہ مولا" نیز بود نزد او آمد و با تعریف و تمجید از وی دوشال گران قیمت خویش را به دوش اقبال انداخت. اقبال شال‌ها را به گردانندگان انجمن داد و آنان نیز آن شال‌ها را در مجمع عمومی نیلام به حراج مزایده گذاشتند. به آخرین کسی که بیشترین قیمت را پیشنهاد کرد، فروخته شد و پول آن به انجمن تحویل گردید. (۵۵)

در سال ۱۹۱۱ میلادی اقبال شعرهای معروف بسیاری سرود. تراشه ملی^۱ دستاورد همین دوران است. در روز ششم اکتبر ۱۹۱۱ در مسجد پادشاهی لاهور در مجمع عمومی مسلمانان شعر خویش را تحت عنوان - " حضور رسالت مآب مبین " (در حضور حضرت محمد ص) خواند. این شعر یکی از اشعاری بود که تحت تأثیر جنگ طرابلس سروده شده بود.

* بارہ مولا اسم محلی در کشمیر است.

در باره فتح ترکیه عثمانی در جنگ طرابلس، نامه‌ای خطاب به اکبر
 اللہ آبادی در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۱۱ نوشت: (۵۶)
 "مژده فتح ترکهارا دریافت کردم. ولی نمی دانم مراجعه شده
 که ما زهم اطمینان ندارم. نمی دانم روح چه می خواهد و چشمانم
 هوس دیدن چه منظره‌ای را دارد. من احساس می کنم که در قلبم تمنائی
 دارم. لیکن نمی دانم موضوع آن چیست؟ در یک چنین وضعی که
 هستم اگر خوشحال نیز باشم، باز احساس می کنم اضطراب و دلهره دارم."
 در ۵ امبر ۱۹۱۱ کنفرانس تعلیم و تربیت (محمّدن) مسلمانان
 کل هندوستان تصمیم گرفت که اقبال را به دهلی دعوت کند و بیه او
 پیشنها در ریاست این کنفرانس را بدهند و از او بخواهند که ریاست این
 کنفرانس را به عهده بگیرد. به منظور بزرگداشت او تصمیم گرفتند که
 مولانا شبلی حلقه گلی به گردن او بیاویزد. اقبال این دعوت را
 بپذیرفت و جهت شرکت در کنفرانس به دهلی مسافرت نمود. در این جلسه
 علاوه بر مولانا شبلی، مولانا شاه سلیمان بهلواروی، سید سجاد حیدر
 یلدرم، حواجه کمال الدین، سراقا خان، سید حسین بلگرامی، اعیان
 وارکان دولت و حکومت، رهبران و فرمانروایان و حکام ایالات هند و
 بالاخره دیگر برگزیدگان شبه قاره شرکت داشتند. اقبال ریاست
 سومین اجلاس کنفرانس را به عهده گرفت. اما ریاست جلسه‌ای که قرار بود
 بر طبق رسوم به گردن اقبال حلقه گلی بیاویزد، به عهده مولانا شاه
 سلیمان بهلواروی بود. در این جلسه حواجه کمال الدین نطقی تحت
 عنوان "اسلام و علوم جدید" ایراد کرد. وی در پایان سخنرانی

خویش خطاب به اقبال گفت: (۵۷)

" کجائی دکتراقبال ! خداوند ترا در دین و دنیا با اقبال کند .
 هنوز مردم دنیا از قوای ذهنی تو که به ندرت نزد دیگران یافت می شود
 آگاهی ندارند . تو آن قابلیت و استعدادی را داری که اگر از آنها به
 خوبی استفاده کنی ، خواهی توانست به اوج ترقی و پیروزی برسی .
 این استعداد خارق العاده برای آن بتو اعطا نشده است که تو مصداق
 " نی کل وادیهمون " شوی و دریاغ بی شمر که اسم آنرا مشاعره
 گذاشته اند ، گردش کنی . اینک وقت آن رسیده که به پاخیزی و حقیقت
 را دریایی (علم رحمن پیدا کنی) . از این دنیا پست و فرومایه بدر
 آی و همچون فرشتگان آزاد شو اگر در اروپا به تو آموزش فلسفه و
 حکمت غربی داده اند و تو را دکترا خطاب کردند ، دستمزدها را نمی -
 توانی با ترانه ها و نغمه ها بدهی . در عوض می توانی قرآن مجید را
 باز کنی و در دریای حقیقت آن غوطه ور شوی . تا بدین وسیله بتوانی
 حکمت و فلسفه حقیقی را دریایی . آیا این درست است که این بدجنس
 شریک در یک سخنرانی که چند روز پیش راجع به جنگ ایتالیا و ترکیه
 نمود ، در قرن بیستم این سخن زآبه زبان آورد که اسلام همیشه بی شمر
 بوده است و نسل بشر از آن بهره نبرد . است . بدین وسیله ذل همگی ما را

* سوره الشعراء آیه ۲۲۵ - "الم تر انهم فی کل وادیهمون " (آیا
 ندگری که آنان خود به وادی حیرت برگشته اند) .

* شاعر انگلیسی Schridan.

به درد آورد. و اینکه بهتر است برای همیشه نام و نشان اسلام از بین
 برود. بزرگترین دروغ و تهمت قرن بیستم را آنان به این دلیل
 به زبان آوردند که از این راه بتوانند آلمان ها را فریب دهند و ثابت
 کنند که قزاق ایتالیائی ها هستند. آیا این بهترین فرصت نیست تا
 تئورسی دینی را که به آلمان ها داری ادا کنی. بین اروپائی و
 فلسفه آن چیست؟ تمام این اموال مسروقه است. جناب اقبال بیاید
 با من و در این داوری هم صدا شویم و ثابت کنیم که این اموال به
 تاراج رفته، آر آن ماست. خداوند تبارک و تعالی ترا به این جهت
 از استعداد کم نظیر بهره مند نگردانده که تو بتوانی با شعرهای خود ما را
 شاد گردانی! اینک زمان شعرو آواز خواندن نیست. بلکه وقت آن
 رسیده که عمل کنی. آن گردن بندی که ملت عملاً به گردن تومی آورد
 تو واقعاً "مستحق آن نیز هستی، آیا در مقابل گل تابی بهشت ایمن
 گلپائی که به گردن تو آویخته شده، چه ارزشی دارد؟ در حالیکه خدمت
 در راه قرآن و بالاترین ارزش ها را برای تو خواهد داشت. ملت می خواهد
 تو را ملک الشعرا بسازد و این کار آن ها اشتباه است. تو اگر به این
 قناعت ورزی، بسیاری اراده هستی. من میخواهم طوری باشم که روح
 غزالی و رازی** در تو بیدم."

* ابو حامد محمد غزالی (۵۰۵ - ۴۵۰ هجری قمری) در تباران طوس
 متولد و هماتجا نیز گذشت. بی گمان یکی از بزرگترین شخصیت
 های عالم اسلام است. غزالی شکاک توانائی بود که پیش از دکارت
 به روش فلسفی او اندیشید. وی نخستین کسی است که کتاب منظمی در
 رد فلسفه نوشت و متشرعان را از ترسی که نسبت به اهل فلسفه داشتند
 آزر کرد. غزالی همه منابع شناخت را مورد مذاقه قرار داد و عقابت
 (بقیه زینویس در صفحه بعد)

اقبال در جواب خواجه کمال الدین در سخنرانی خود چنین گفت :
 " سخنانی که جناب خواجه فرمودند بسیار دلنشین و پرمعنی بود .
 مسلمانان این دوره در این باره چیزهای بسیاری نگاشته اند که
 رابطه بین اسلام و علوم جدید چیست ! من می توانم به جرات بگویم
 که اسلام سرچشمه و اساس فرهنگ غربی است . در قرن پانزدهم میلادی

(بقیه از صفحه قبل)

تصوف را منبع شناخت حقیقی یافت . وی در ادب و فقه و اصول و
 درایت و کلام ، جدل و امثال آن استاد مسلم بود . مدتی در مدرسه
 نظامیه ها تدریس کرد . سفرهای دور و درازی به شام و خوارزم و
 بیت المقدس نمود . از آثار مهم او می توان : احیاء العلوم
 را نام برد که بعدها به طور خلاصه به نام کیمیای سعادت نوشته
 شد از غزالی رباعیاتی نیز باقی مانده است .

دگر به مدرسه های حرم نمی بینم - دل جنید و نگاه غزالی و رازی
 اقبال

** امام فخرالدین رازی (۶۰۶ - ۵۴۴ هجری) درری متولد شد . -
 لقبش ابن الخطیب بود . در علوم عقلی و نقلی دست داشته است .
 تاء لبقات مهم او عبارتند از : شرح اسماء الله الحسنى در -
 طلسمات ، شرح مفصل زمخشری در نحو و شرح الوجیز غزالی در فقه ،
 که دلیل تسلط او در این علوم می باشد . آثار دیگری دارد ولی
 مهمترین اثر امام فخر رازی کتاب مباحث المشرقیه است .

رازی حکمت قرآن بیاموز - چراغی از چراغ او برافروز

ولی این تکتک را از من فراگیر - که نتوان زیستن بی مستی و شور

" ارغوان حجاز

از وقتی که اروپا روبه ترقی گذاشت فراگیری علم از دانشگاه های مسلمانان آغاز شد. در این دانشگاه ها، دانشجویان کشورهای مختلف، اروپائی می آمدند و تعلیم می دیدند. سپس در حلقه های خویش علوم و فنون را اشاعه می دادند. یکی از اروپاییان می گفت: اسلام و علوم نمی توانند یکجا باشند. این دروغ محض است. من تعجب می کنم از این که با وجود علوم اسلامی و تاریخ اسلام چطور شخصی ادعا می کند که علوم و اسلام با هم در یکجا جمع نمی شوند. بیکن، دکارت

* فرانسس بیکن فیلسوف انگلیسی (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱ میلادی) - فارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد و وکیل رسمی دادگستری گردید. وی منای فلسفه قدیم را در هم ریخت و مردم را به تجربه و اساس علوم تازه تحریص کرد. از او به غیر از کتاب پیشرفت علوم، آتلانتیس جدید و تاریخ هبیری هفتم، مقالات زیادی نیز یادگار مانده است.

** رنه دکارت (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶ میلادی) ریاضی دان و فیلسوف فرانسوی از پایه گذاران فلسفه جدید است. در ابتدا پیرو فلسفه ارسطو بود. ولی بعدها او خود اصولی برای فلسفه آورد:

- ۱ - نپذیرفتن چیزی تا در آن ت فحص عقلی نشده باشد.
- ۲ - استدلال از طریق بحث که از ساده ترین چیزها آغاز و به مشکل ترین می رسد.

وی معتقد به آفریدگار روح و دانی روان بود. قانون انکیار نور را در فیزیک کشف کرد. در فلسفه از طرفداران شک کردن در همه امور است. چنانکه خود می گوید: "من شک می کنم پس وجود دارم" از کتاب های معتبر اومی توان: "گفتار در روش بکاربردن عقل" "مبانی فلسفه" و "تفکرات" را نام برد.

و مل بزرگترین فلاسفه اروپا این چنین شناخته شده اند که فلسفه آنها بر اساس تجربه و مشاهده آن هاست . لیکن اصول فلسفه دکارت همان است که در "احیاء العلوم" امام محمد غزالی موجود است . این دو آنقدر با هم مطابقت دارند که یک تاریخ نویس انگلیسی نوشت : اگر دکارت به زبان عربی آشنایی داشت ، حتما "اعتراف می کردیم که او مرتکب سرقت شده است . راجریبکن فارغ التحصیل یک دانشگاه اسلامی بود . جان استوارت مل اعتراضی را که در صورت اول منطقی کرده بود ، همان اعتراض را امام فخرالدین رازی نیز کرده بود . اصول اساسی تمام فلسفه مل در کتاب مشهور ابوعلی سینا تحت عنوان "شفا" موجود است .^{**} غرض این است که تمام اصول علوم جدید پایه و اساسش برقیضی است که از مسلمانان برده اند . به عقیده من نه فقط از نظر علوم جدید بلکه در تمام سطوح زندگی انسان چه جنبه های مثبت و چه جنبه های منفی ، اسلام اثر روح پروری داشته است ."

سپس سید سجاد حیدر یلدرم از مولانا شبلی درخواست نمود که حلقه کلی به گردن اقبال بیاویزد . مولانا شبلی در سخنرانی مختصر خویش گفت :

* سیاست مدار و فیلسوف انگلیسی (۱۸۷۳ - ۱۸۰۶ میلادی) . محقق زرف و فیلسوفی زوشنقگر بود . در راه رفاه طبقه زحمتکش اهتمام ورزید و از طرفداران عدالت اجتماعی بود . در منطق و اقتصاد سیاسی و سیاست آثاری دارد که مهمترین آنها کتاب "در آزادی" را می توان نام برد .
** حسین بن عبداللہ بلخی مشهور به ابن سینا از فلاسفه و اطباء بزرگ - ایرانی است . در ۲۷۰ هجری در دهستان خرمشیر بخارا به دنیا آمد و در ۴۲۸ هجری در همدان زندگی را بدرود گفت . در حدود صد کتاب و بیشتر تالیف نموده که مشهورترین آنها : قانون در طب ، شفا ، اشارات و تحفات در فلسفه و منطق و روانشناسی و دانشنامه علائی و حکمت المشرقیه میباشد . کتاب های او سالیان سال در دانشگاه های معتبر جهان تدریس شده است .

" این یک رسم معمولی نیست . ونباید این را یک تفریح شمرد .
ازابتدا شعار ما مسلمانان این بوده که هر قدر می توانیم قدر احترام و
عزتی که مردم به ما می گزارند بدانیم . در این حالت مآشهرت نیز کسب
می کنیم . احترامی که امروز ملت به اقبال گزارده است ، برای ایشان
جای بسی افتخار است و در حقیقت او مستحق این احترام نیز هست ."
سپس حلقه ای گل به گردن اقبال آویخت . اقبال به سبب لطفی
که مردم نسبت به او ابراز داشته بودند ، ضمن تشکر از آنها گفت :

" بعضی از افراد از خدایی خیر در باره شعر ها و نظم های من شایعاتی
براکنده و به من این اتهام را وارد آورده اند که مسوول اشاعه حرکت پان
اسلامیسم " هستم . اعتراف می کنم که طرفدار پان اسلامیم هستم و بر
این عقیده ام که ملت ما آینده روشنی دارد . مقصد و وظیفه اصلی ما که
متعلق به اسلام و ملل اسلامی است حتماه تحقق خواهد رسید . حتما شرک و
بدعت از دنیای ما پاک خواهد شد و بالاخره روح اسلامی بر همه چیز غلبه
خواهد کرد .

می خواهم احساسی را که در مورد این وظیفه دارم به صورت شعر برای
مردم بیان کنم . خیلی دلم می خواهد روحی در مردم به وجود بیاید که با
وجود داشتن مال و منال و ثروت دنیوی هیچ ارزشی برای این جهان فانی
قائل نباشند . هر وقت که به دهلی می روم ؛ همیشه آرامگاه نظام الدین
محبوب الهی** و دیگر آرامگاه ها را زیارت می کنم . وقتی دیدم در
قبرستان شاهي به روی سنگ مزاری " الملك لله " نوشته شده بود ، کتیبه

* محمد بن احمد بن علی البخاری (۷۲۵-۶۴۴ هجری) ملقب به سلطان
المشایخ و نظام الاولیاء می نامند . کتبات معروف فتاوی الفوائد در
تصوف ، فقه ، حدیث ، تفسیر ، تاریخ و سیرت ، حکایات و احوال
سایح است . فکر نظام الدین اولیا در کسب اسلام دزنده قاره
سازم و برودمانست

مزبورینا نگران حوش و خروشی بود که در زمان اقتدار شوکت دولت
مسلمانان در میان آنان وجود داشت. این اصول متعلق به هر ملت و
مذهبی باشد، نمی توان از آینده آن ملت نا امید بود این همان
پایان اسلامی است که توسعه آن فریضه ای برای ماست و من یک
چنین افکاری را در شعرهایم می گنجانم.

در پایان جلسه، جناب مولانا شاه سلیمان بهلواروی رئیس جلسه

ضمن تحسین اقبال گفت:

"امراقیل ذکر دیگری نیز در رابطه با دادن حلقه گل به اقبال

وجود دارد. در این ارتباط می توانم به نظر قرآن استناد نمایم و آنرا

بیان دارم که گوید: "والشعرا يتبعهم الغاوان" ولی نه! این را

قرآن زمانی گفته که ایام جاهلیت بوده و شاعری آن شعرا باعث انحراف

در اخلاق، مسخرگی و غیره می شده است. لیکن دکتر اقبال از آن دسته

از شعرائی است که از "الا الذین آمنوا" استثناء است. اقبال از آن

دسته اشخاصی است که در مورد آنها گفته شده: "فبشر عباد الذین

يستمعون القول فيتبعون احسنه". جناب اقبال از جمله شعرائی است

* آیه ۲۲۴ سوره الشعراء: و شاعران را مردم جاهل گمراه پیروی کنند.

** آیه ۲۲۷ سوره شعراء: الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا للبه

کثیرا " و انصروا من بعد ما ظلموا و سئلوا الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون. مگر آن شاعران که اهل ایمان و نیکوکار بوده و یاد خدا

بسیار کرده اند، برای انتقام از هجوی و ستمی که در حق آنها شده،

(به نظم سخن و طبع شعرا زحق) باری خواستند و آنانکه ظلم و ستم

(در حق آل رسول و اهل ایمان) کردند نزدی خواهند دانست که

به چه کیفیت گاهی و دوزخ انتقامی بازگشت می کنند.

*** آیه ۱۹ سوره الزمر - درمیان کتاب فبشر عباد الذین یسمعون

آمده، که اشتباه درج گردیده است.

(بشارت ده بندگان مژگانان که میشوند سخن را پس پیروی می کنند

خوبترش را).

*

کهدر " احسن القول " از آنها تعریف نه عمل آمده است : شعرهای ملی
 او به حدی به شهرت رسیده که تمام اشعار و ترانه های او در جلسات ملی و
 محافل شعر و ادب خوانده می شود. طرز شعرگوئی اقبال با دیگر شعرا
 متفاوت است. در بیادلی و سخاوت شعزای دیگر به جایی رسیده بود که بر
 یک خال محبوب، سمرقند و بخارا را انشاز می کردند. " بخال هندوش بخشم
 سمرقند و بخارا را " با در نظر گرفتن اینکه این منطقه ازید مسلمانان
 خارج شده و تحت سلطه روس ها است، بهمین سبب بهتر آن است که بگوئیم:
 " بخال روسیش بخشم سمرقند و بخارا را ". لیکن فکر عالی و متعالی
 استاد اقبال این است که قبل از هر چیز طراوتلس از تحت سلطه اجانب
 بیرون آید. از طرف دیگر ایران در معرض خطر است. بدین سبب ترانه
 ایشان این چنین است : زمین مال ما ، آسمان مال ما ، چین مال ما ،
 هندوستان مال ما " .

تا آنجایی که مسلمانان با یکدیگر هموطن هستند ، سراسر جهان مال

آنهاست . ما نیز می گوئیم خدا کند که تمام جهان از آن شما گردد و اگر

* سوره فطرت آیه ۳۳ : ومن احسن قولاً لمن دعا الی الله و عمل صالحاً
وقال اننی من المسلمین . در جهان از آن کس که (چون پیغمبران)
 خلق را به سوی خدا خواند و نیکوکار شد و همی به عجز گفت که من تسلیم
 خدایم . کدام کس بهتر و نیکوکار تر است .

** اشاره به این شعر حافظ است :

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

واقبال گوید :

به دست ما نه سمرقند و نی بخارا شی است

دعا به گور فقیران به ترک شیرازی

ن نباشد، ما مان شما هستیم. برای جناب اقبال این موفقیت
 یار مبارک است و ما بسیار خوشحال هستیم که در این جلسه از دست علامه
 بی دست گلی دریافت کرده اند. نام نیز مبارک، کار نیز مبارک،
 نه گل نیز مبارک و دست کسی که حلقه را به جناب اقبال هدیه کرد نیز
 ازک باشد. " در این باره علامه فرمودند: "در این باره من
 در مساله تقسیم بنگال تحت فشار هندوها برای مسلمانان بدون
 یک درس بود. پس از بازگشت جورج پنجم به انگلستان در این
 بطنه جلسه ای عمومی در مخطوبه باغ، موجی دروازه در تاریخ اول فوریه
 ۱۹ با شرکت مسلمانان تشکیل شد. در این جلسه اقبال مطالبی ایراد
 دو طوطی آن خاطر نشان ساخت: (۵۸) "مسلمانان نباید خودشان برای ترقی خویش فعالیت نمایند
 بحال هندوها بهر چیز که دست یافته اند نتیجه تلاش و کوشش خودشان بوده
 است. به تاریخ اسلام نگاه کنید. ببینید که چه می گوید! معجزان
 و پایی در راه بطنه با سرزمین عرب گفتند که آن سرزمین ترکیبی
 بوده دارد و سنگش به درد نمی خورد و گفتند که هیچ بنائی بر این
 ک نمی تواند استوار بماند. ملت آسیا و اروپا از عرب ها نفرت داشتند
 کن وقتی که عرب ها متوجه شدند و همه با هم از قدرت خویش استفاده
 دند و متحد شدند، همان سنگی را که بی ارزش و بدرد نخور خوانده
 دنش، کلید محراب ایوان تمدن شد. به خدا قسم که دولتی همچون
 برای آگاهی بیشتر از شرح حال علامه شبلی نعمانی به زیر نویس صفحه
 ۲۰۰ جلد اول رجوع شود.

روم نتوانست در برابر هجوم سیل آسای عرب‌ها مقاومت نماید. این

است وضع ملتی که بر قدرت خویش تکیه دارد.

در ۱۶ آوریل ۱۹۱۲ اقبال شعر معروف خویش تحت عنوان "شمع و شاعر" را در اجلاس سالانه انجمن حمایت اسلام خواند. به سبب آنکه شعر طولانی بود آن را در دو نشست ارائه داد. تعداد شنوندگان تقریباً به ده هزار نفر می‌رسید. قبل از اینکه شعرش را بخواند در مقدمه سخنانش گفت: (۵۹)

"شعری که به عنوان شکوه سال گذشته نوشته و در آن از خدا شکایت کرده‌ام، بعضی از افراد آن را یک خسارت بزرگ انگاشتند. من هم همین فکر را کردم. اما آن شعر تا حد زیادی مورد پسند و قبول عامه قرار گرفت. به طوری که تا امروز هزارها نامه در ارتباط با آن شعر دریافت داشته‌ام. طی این نامه‌ها مردم از این اشعار تعریف کرده‌اند. واضح است همان حرفی که در دل مردم نبود، به زبان من جاری شد. فکرمی کنم که شکوه من مورد پسند خدا نیز قرار گرفته است. اگر با زهم او مرا نمی‌بخشد من خواهم گفت:

ترجمه شعر:

این نیز رحمت توست که بمن دوزخ عطا فرمودی

مکافات من به حدی بود که فکرمی کردم حتی دوزخ هم
عایدم شود

بدر سبب برای خویش یک تنبیه و مجازات در نظر گرفتم. که از

خود شکایت کردم. من در شعرها هم توجه خاصی به جوانانی که انگلیسی

نویسند یا در ادب ما، سرسروند نمونه احساس خاصی است که به من

دست می دهد. شعرا امروز آن قدر جامع است که در آن تصویری از مشکلات
 و راه حلی برای آنها تجویز کرده ام. به همین جهت شما باید این شعر را
 زد و زاویه بنگرید. یکی از جنبه سرودن و شاعرانه بودنش. دیگر از
 جنبه راه حلی که در آن ارائه داده شده است. بدین سبب غرض این
 است که توجه خاصی به طبقه تعلیم یافته میذول دارند. این دوران در
 تاریخ مسلمانان سیاست بازی به حد شد است. به خاطر خدا توجه داشته
 باشید و برای این که بتوانید عزت و احترام اسلام را بالا ببرید، با تمام
 نیرو سعی و کوشش کنید. عنوان شعر من مناظره " شمع و شاعر " است.
 اقبال شروع به خواندن شعر کرد. در این هنگام صداها بلند و
 بلندتر شد که، ترانه، ترانه، لیکن اقبال گفت: من خود بهتر میدانم
 به نظم را یا بدیا یا ترنم خواند یا بالحن عادی و ادا مه داد این شعر
 وری است که آن را نمی توان با آواز خواند و سپس شروع به خواندن
 بحر کرد.

در این سال برای شبه قاره طرح تعلیم اجباری در مجلس قانون -
 از سلطنتی مطرح شد. پیرو آن نیز جلسه ای در لاهور تشکیل گردید که
 با ستان را اقبال به عهده داشت. وی در سخنرانی که پس از انتماب
 این مقام ایزا نمود گفت: (۶۰)

" از کلمه اجبار هیچ کس نیاید ترسد. همان طور که زدن واکسن
 له ضروری است و جبر نیست، همچنین برای اشخاص مسفر نیز نیست.

* Compulsory Education Bill.

** Imperial Legislative Council.

بدین جهت، تعلیمات اجباری نیز تصور نمی رود که مورد اعتراض قرار گیرد. تعلیمات اجباری همانند واکنسز آبله روحانی است. در اسلام تعلیمات اجباری موجود است. به مسلمانان فرمان داده شده است که به کودکان خویش و توبه زور نما زبیا موزند و آنها را وادار به نماز خواندن کنند.

بعضی از علما به شعر، شکوه، اعتراض کرده بودند که نحوه اشعار بسیار گستاخانه است. اقبال پاسخ این اعتراض را در شعر "جواب شکوه" در سال ۱۹۱۳ میلادی سرود. آن هنگامی بود که به سبب کمک به جنگ زدگان بالکان (مجاهدین ترکیه) و برای جمع آوری آغانه این شعر را در باغ موجی دروازه در مقابل مردم خواند. تک تک ابیات این نظم موجب شد که مبلغ قابل توجهی جمع آوری گردد.

مطلبان از ابتدا از مساله رد تقسیم بنگال و روابط دولت انگلستان با ترکیه، رشیده خاطر بودند. در سال ۱۹۱۳ میلادی حادثه کانپور اوضاع را به نسبت وخیم تر کرد. مقامات شهرداری کانپور به بهانه مستقیم کردن یک خیابان و با وجود اعتراض شدید مسلمانان محلی، قسمت عظیمی از یک مسجد را خراب کردند. این برای مسلمانان بسیار گران تمام شد. مردم به صورت دسته جمعی به سوی مسجد روان شدند و شروع به ترمیم دیوارهای منهدم شده نمودند. در این اثنا معانین انتظامی که انگلیسی بود با عده ای پلیس به محل رسیدند. بدون اینکه به کسی تذکری برای متفرق شدن بدهند، معاون انتظامی به پلیس دستور آتش داد. در نتیجه این تیراندازی چند مسلمان از کوچک و بزرگ کشته

شدند و تعدادی نیز دستگیر گردیدند. بر اثر این حادثه، فریاد اعتراض تمام مسلمانان هندبه آسمان بلند شد. از طرف مولانا محمد علی و مولانا شبلی برای بازماندگان این حادثه اعانه جمع شد. هنگامی که درخواست کمک قانونی برای دستگیرشدگان به عمل آمد، اقبال و میرزا جلال الدین در هفتم سپتامبر ۱۹۱۳ به کانپور رفتند. اقبال در رابطه با منهدم شدن قسمتی از دیوارهای مسجد، با خواجه حسن نظامی* نزد رئیس کل وصول مالیات کانپور رفتند.

در هشتم سپتامبر به الله آباد رفت و با اکبر الله آبادی ملاقات

* علی حسن معروف به خواجه حسن نظامی (۱۹۵۵ - ۱۸۷۹ میلادی) در شرح حال خویش می نویسد: " سید هشتم و در شهر قدیم دهلی به دنیا آمدم. شغل من تجارت کتاب و دارومی باشد. فارسی و عربی می دانم ولی انگلیسی اصلاً بلد نیستم. " شیوه بیانش بسیار جالب و موثر بود. به زبان محاوره ای اردو تسلط کامل داشت. درباره دهلی و اوضاع اجتماعی آن مقالاتی نگاشته است که در چند مجموعه به چاپ رسیده است. مهمترین آن میلاد نامه است.

* سید اکبر حسین متخلص به اکبر (۱۹۲۱ - ۱۸۴۶ میلادی) در الله آباد به دنیا آمد بعد از پایان تحصیلات قاضی دادگاه شد. از طرف دولت لقب خان بهادر گرفت. در اشعارش همیشه به ملت مسلمان تاء کبید می کرد که خدا و مذهب را فراموش نکنند و خود را از انگلیس ها کمتر ندانند. طنز و مزاح از ویژگی مخصوص اشعارش بود و به این وسیله منظور خود را به مردم می رساند.

کرد. سپس به دهلی رفت و ملاقاتی با حکیم اجمل خان داشت و سپس به لاهور مراجعت کرد.

از جارج و جنرال هندوهای مخالف با تقسیم بنگال، رهبران مسلمان وحشت زده شده برای حفاظت از حقوق مسلمانان "مسلم لیگ" سراسر هند را تاسیس کردند. در سال ۱۹۰۹ آنان موفق شدند به طور مختصر انتخابات جداگانه‌ای تحت اصلاحات "مارلی منتو"*** ترتیب دهند. لیکن در او وضعی که تغییر یافته بود به سبب رویه طرفداری پی در پی از دولت انگلستان از طرف رهبری مسلم لیگ، اعتماد مسلمانان درس خوانده از بین رفت. آنان کم کم فکرمی کردند که تکیه بر انگلستان بی فایده است. و تنها راه گرفتن مطالباتشان این است که با هندوها

* از اطباء مشهور شبه قاره در اواخر قرن نوزدهم است. وی برای نهضت استقلال پاکستان خدمات زیادی انجام داد. به زبان عربی و فارسی تسلط داشت و رهبر آزادیخواهان شبه قاره بود. در سال ۱۹۲۷ میلادی وفات نمود.

** جان مارلی وزیر هند از طرف دولت انگلستان در اوایل قرن بیستم فرستاده شد ولی در منتو نایب السلطنه انگلستان در هند بود. این دونفر برای پیشرفت اجتماعی مسلمانان در شبه قاره برنامه‌ای تشکیل دادند که آن را بعدها اصلاحات "مارلی - منتو" نامیدند. در متن کتاب اصلاحات "مارلی - منتو" آمده، که اشتباه است.

' John Morley-Lord Monto " Reforms.

به تفاهم برسند. برای جدگیری از این تمایل وقارالملک خانشین
 سرسید احمدخان مقالاتی نوشت. پاسخ ایشان را مولانا شبلی در سال
 ۱۹۱۲ میلادی طی مقالاتی سیاسی تحت عنوان "حرکت سیاسی
 مسلمانان" داد و به شدت از مسلم لیگ ایراد گرفته و آنرا مورد
 انتقاد قرارداد.

مولانا شبلی نوشت: اینک وقت آن رسیده که مسلمانان چشم‌هایشان
 را باز کنند. سیاستی که از بید و تولد در گوش آنها به صورت کلمه توحید
 خوانده شده همین است. ولی وقت آن نرسیده است. قیل از هر چیز باید
 معنی سیاست را در بین خودشان تفهیم. نماینده و مهمترین ضرورت تعلیم
 یافتن است. آنها در اقلیت هستند به همین جهت طریقه و راه انتخابات
 برای آنان فایده‌ای ندارد. این مسائل چندین بار مطرح شده‌اند
 و در ذهن همگان بحای مانده است. هر کودک مسلمان با همین افکار
 به دنیا می‌آید و تمام عمریای بنیادین عقاید باقی می‌یابد. جای
 بسی تعجب است که هرگاه نوجوانان مسلمان بین خود بحث سیاسی
 می‌کنند، همین مسائل را همچون یفحده گرامافون تکرار می‌نمایند.
 ایده آل یک چنین چیزی است که آدمیان را در دنیا به عمل کردن
 وامی‌دارد. ایده مسلمانان چیست؟ نقطه نظر آنها کدام است؟
 آیا گرفتن مدرک از دانشگاه‌ها و کار برای دولت انگلستان می‌تواند
 در آنها حوش و خروش لازم را تولید کند؟ آیا این اصول می‌تواند
 آرزوی به دست آوردن مقاصد عالی‌تر را در دل آنان زنده نماید؟ افکار

و رومی‌ها و پست مسلمانان*، ضروریان فوق العاده‌ای رسانده است
 و آنها را از اینکه شعور سیاسی به دست می‌آورند باز داشته است. بدین
 سبب مبارزه برای آزادی در لغت سیاسی آنها سرکشی و نافرمانی
 است. بهو حال دورانی که به غفلت بگذرد، سیری شده است. این
 شعور و بینش سیاسی در مسلمانان به وجود آمده است. ولی هنوز این
 بردید که در زندگی جدید چه راهی را با یاد انتخاب کنند یا قی است. اما
 رسیدن احمدخان ایشان را از شرکت در کنگره منع کرد، مصلحت بود
 است. آیا نباید مسلمانان به روی‌پا‌های خود به ایستند؟ آیا نباید
 در انتخاب خویش را انتخاب کنند؟ بعضی از مقاصد هندوها و مسلمانان مشترک
 هستند. و بعضی دیگر درست عکس یک دیگرند. بدین حمت لازم است که
 برای خود یک نژاد مسمی‌سی داشته باشند. مولانا شبلی نوشت: ()
 در این هنگام سئوالی برای ما پیش می‌آید، که مسلم لیگ،
 معجون عجب الخلقه چیست؟ آیا این سیاست است؟ خدای نخواستند که
 ضدکنگره است؟ غیر، آیا منزلت امیران است؟ مانند همین است. در
 سیاسی مقدم ترین کار ما این است که متوجه شویم مسلم لیگ نه تنها
 امروز بلکه هزار سال دیگر نیز نمی‌تواند به سیاست بدل شود... اگر
 انسان کلمه‌ای به زبان بیاورد و گروهی از مردم آن را سیاست استگار
 آن می‌توان گفت گروه مزبور حقیقت سیاست ز اداریافته است. سیاست
 چون شود اندیشه قومی خراب ناسره‌گردد به دستش سیم ن
 در کسین بایدش تطهیر فکر کرد به بعد از آن آسان شود تعمیر

احساس شدیدیک ملت است . شکوفائی آن از طریق بیگاری میسر نیست . هنگامی که این احساس در قلب انسان پدیدار می گردد ، قلب و فکر و تمام اعضاء بدن افعال می شوند . طرز کار لیگ نشانگر آن است که صدای آن یک صدای مصنوعی و خارجی است .

ضمن اعتراض به ترکیب نظام مسلم لیگ گفت :

"آیا می توان آن را سر و سامان داد؟ حتی اگر تاقیامت به طول انجامد؟ اولین سئوالی که پیش می آید این است که آیا مسلم لیگ از خصوصیت جاه طلبی و مال اندوزی خویش دست بردار خواهد بود؟ ... آنان همچون مهره هایی هستند که رگشان طلائی است . آیا این مهره ها در زمینه سیاست قدر و منزلتی دارند؟ آیا یک رئیس ، یک حاکم و یا شخصی ثروتمند برای یک نهضت حاضر خواهد شد؟ آبرو ، کار ، مال و مال خویش ضروریانی برسانند؟ ... این روزها سئوال کردن از وضع خصوصی یک شخص دور از ادب و فرهنگ است . اما اگر بر حسب ضرورت از مسلم لیگ سئوال شود که وضع مالی این انجمن چطور است؟ پاسخ خواهید شنید که با کمک یک دست با فضل و کرم مخارج این انجمن تاءمین می شود . بر همین اساس تمام پیشنهادها ، قراردادهای و کارها با اشاره همین دست خیر می چرخند ."

مولانا شلی پیشنهاد کرد که مسلم لیگ می بایستی رابطه خویش را فقط به ثروتمندان محدود نکند . بلکه باید این رابطه را با ملل مسلمان دیگر نیز برقرار سازد .

از مجلس مسلم لیگ باید اربابان و زمین داران را بیرون کنند و بهای آن ها مسلمانانی را به نشانند که با آزادی کامل به توانند

اظهار نظر کنند. در قانون این مجلس بایستی در راه مسائل عام المنفعه سرمایه بیشتری مصروف گردد و این کارها را توسعه دهند. فقط به جای این که به تحقیقات اکتفا شود، بایستی این امر که هندوستان باید به اراده و خودکفا گردد، سرلوحه تمام مسائل قرار گیرد، و در قانون لیگ گنجانیده شود. این انجمن باید شعبه‌هایی نیز در روستاها در دور نزدیک تاسیس کند. تا بدین وسیله به توان با فلاکت و افلاسی که روز بروز در روستاها بیشتر دامگیر روستاگان می‌شود مبارزه کرد. برای آن که شعور سیاسی در مردم مسلمان به وجود آید لیگ باید ساختارهایی ترتیب دهد و جزواتی پی‌درپی در مورد مسائل سیاسی مختلف به چاپ برساند. مسلم لیگ باید آن چنان اتحادی میان هندوان و مسلمانان به وجود آورد که در زمان حکومت مغول‌ها بین مردم وجود داشت. لیگ باید سیاستی طرفدارانه اختیار نماید. مسلم لیگ باید در فهرست جدا و دل‌خوش به جز چند قرار داد مخصوص که برای مسلمانان است به بقیه قرار داد که مورد قبول کنگره واقع شده اند نیز ترتیب اثر دهد. در معاملات بین هندوها و مسلمانان مشترک هستند می‌بایستی بحث و تبادل نظر در زمینه سیاسی به شود. بدین ترتیب هر هیاتی که نزد تاج السلطنه فرستاده می‌شود، بایستی متشکل از نمایندگان هر دو گروه هندو و مسلمان

* زنده ای! مشتاق شو، خلاق شو
 در شکن آن را که نباید سازگار
 هم‌چو ما گیرنده آفتاب شو
 از ضمیر خود دیگر عالم بی‌گار
 خود جهان خویش را تقدیر باش
 مرد حق زنده چون شمشیر باش

باشد. پس از این اظهار نظر غوغایی بین مسلمانان با سواد به پا خاست
 تا آنجا که خود لیگ نیز احساس کرد که اصلاحاتی لازم دارد. برای رهبری
 وقت مجلس میسر نبود که به پیشنهاد های مولانا شبلی ترتیب اثر دهد.
 البته در جلسه ای که در سال ۱۹۱۲ میلادی در لکهنوه ریاست سر محمد
 شفیع تشکیل یافت، اصلاحات مختصری در قوانین مجلس به وجود آمد.
 در نتیجه مدنظر داشتن استقلال هندوستان به اهداف مجلس اضافه شد.
 ولی به دلیل آن که این اصلاحات تسلی بخش نبودند، مولانا شبلی با
 دادن عنوان مناسب به شعرش خیلی جالب این اصلاحات را دست انداخته
 از نظر رهبران سیاسی نوجوان، رئیس قدیمی مجلس دیگر صلاحیت
 و عزت کار کردن را نداشت. زیرا که رفته رفته مجلس رایه سوی رکود
 سوق می داد. روزنامه های هندو با محرومان ترکیه همدردی می کردند
 و مکرراً "از رهبران مسلمان درخواست می نمودند، که با هندوها تفاهم
 داشته باشند. لذا توجه نوجوانان مسلمان که رهبران سیاسی نیز بودند،
 نسبت به حمایت از ملت هند و افزایش یافت. و جلسات لیگ و کنگره توأم
 تشکیل می شدند.
 از اقبال در مورد این اقدام جدید سیاسی نوشته ای در دست نیست.
 این خود نشانگر آن است که او تحت تأثیر این اقدام قرار نگرفته است،
 بلکه بر اصول اعتقادی تصویری اسلام یا قومیت اسلامی پای برجا مانده
 است. استدلال اقبال این بوده است که از نظر او مسلمانان تمام جهان
 بدین سبب همیشه در کارهایشان شکست می خورند که اعتقادی به تصور
 ملی ندارند و برای حفاظت از قومیت محلی خویش در فکر غربی به دنبال

راه نجات می گردند. به عقیده اقبال امت مسلمان پای بند مقام نبودند. لذا در این زمان اقبال در شعر خود با فکر قومیت غربیان مخالفت کرد و بر یکا رگیری اصول قومیت اسلامی تاکید نمود که آن را اشاعه دهند.

در سال ۱۹۱۳ میلادی شبلی نامه ای خطاب به خواجه حسن نظامی بدین مضمون نگاشت: (۶۲)

" از نظر ما پنج دلیلی که شما در گفتن نامه توحید به خاطر بیداری مسلمانان هندوستان اراک دید، بسیار بجا بود. لیکن شما این را ننوشتید که اقبال کسی را از حقیقت قومیت اسلامی را وقتی کشف کرد که هندی ها از آن خیر بردند و کسی که تاریخ اشعارش قبل از تاریخ حق گوئی زمیندار، گامرید، بالکان، طرابلس، وناب و قارال ملک بوده، روجه خطی است؟ این از بدبختی شعرا می باشد که کار آنها چه خوب چه بد درک نمی شود. چشم ها متوجه چیزهایی که مرئی هستند شده اند. مقصود من از نوشتن این نامه این نیست که شکایتی کرده باشم، یا کوشش کنم که کار اقبال مسود تشویق قرار گیرد. حسن نظامی خوب می داند که دوست او با این هدف که مشهور شود، به دنیا نیامده است. ولی مقصود این نامه حسنا این است که سوء تفاهم یک دوست اقبال رفع شود. تا عزت و احترام که اقبال در نظر دوست خود داده است فقط از این رو کاسته نگردد که وی در بیداری مسلمانان هند سهیم نبوده است."

با وجود این حرف ها در این دوران ناانجایی که به زندگی شخصی

اقبال مربوط می شود و در یک عالم یاس و ناامیدی به سر می برد. ولی ظاهراً خود را در نزد دوستان و آشنایان خوشحال نشان می داد و هرگز اضطرابی را که در درونش وجود داشت نشان نمی داد. در یکی از نامه های خویش اشاره ای به این پریشانی خود نموده است. او در نامه ای که در تاریخ ششم اکتبر ۱۹۱۱ خطاب به اکبراله آبادی نوشت، چنین می گوید: (۶۳)

" لاهور شهر بزرگی است لیکن من در این شلوغی و مهمهمه تنها هستم. حتی یک نفر هم نیست که بتوانم با خیال راحت آن طور که دلم می خواهد احساس درونیم را برایش بیان دارم.

ترجمه شعر:

اگر من چیزی در سینه خویش نگاه دارم و طبعی می زند و اگر افشا کنم لذت می برم

آیا مسائل و مشکلاتی برای دانای راز وجود دارد

لرد بیکن می گوید: هر چه قدر شهر بزرگتر باشد همان قدر تنهایی

انسان بیشتری شود. همین حالت را من در لاهور دارم. علاوه بر این در چند ماه گذشته به سبب چند معامله سخت پریشان حال بوده ام و مجبور شده ام کارهایی برخلاف طبیعت و فطرتم انجام دهم.

با وجود آنکه اقبال از اروپا بازگشته بوده ولی هنوز از لحاظ

فکری در اروپا سیر می کرد. هنگامی که مجبور شد از نزدیک با حقایق

* شریک درد و سوزناله بودم. ضمیر زندگی را وانمودم

رندانم با که گفتم نکنه شوق که تنها بودم و تنها بیرودم

"ارمنان حجاز"

تلخ‌زندگی روبرو شود، به سختی می‌ترسید و نگران می‌شد. این حس
احساس حرمان و تمویش در اقبال غلبه مختلفی داشت. یکی از این علل
مشکل مالی او بود، دلیل دیگری سروسامان بودن زندگی زناشویی
در حقیقت او یک دوره سخت اضطراب‌ذهنی را طی می‌کرد. در این حال
و کیفیت به یاد اوقات زندگی در اروپا می‌افتاد و این یادآوری
او را تسکین می‌داد. هنگامی که در آلمان بود به مکاتبه خویش بپردازد.

* ترجمه مجموعه نامه‌های اقبال به ایما و یکی ناست را به اردو،
دکتر سعید اختر درانی طی دو مقاله در مجله افکار راجی در شماره
مارچ ۱۹۸۲، صفحات ۹۵ و ۹۶ و نوامبر ۱۹۸۲ صفحات ۱۷ تا ۲۴
منتشر نموده است. وی در این باره چنین می‌نگارد:

"اولین بار در ژانویه ۱۹۸۲ من به آقای صباکهنوئی (مدیر
افکار) درباره نامه‌های اقبال به ایما و یکی ناست از سال
۱۹۰۷ تا ۱۹۳۳ میلادی اطلاع دادم. این اطلاعیه در مارچ ۱۹۸۲
در صفحات ۹۵ و ۹۶ مجله افکار راجی چاپ شد. سپس مقاله من تحت

عنوان "محمد اقبال و آلمان" (نامه و پیام دل) که مبتنی
بر سخنرانی جناب امان‌الله هوبوم (Herbert Amanniloh -

Hobohm) بود، در مجله افکار شماره نوامبر ۱۹۸۲،

به چاپ رسید. این هردو نوشته درباره نامه‌های اقبال به
ایما و یکی ناست اطلاعات مهمی به ما می‌دهد. این سخنرانی را

هوبوم در جلسه روز اقبال در مدرسه خاورشناسی و آفریقا شناسی

لندن در پنجم ۱۹۸۲ ایراد نمود. این مدرسه نامه‌های اقبال

خطاب به میس و یکی ناست را با عکس‌ها به چاپ می‌رساند. ولی

به سبب علاقه مندی ارادتمندان اقبال من ترجمه این نامه‌ها

را نخستین بار توسط افکار منتشر می‌نمایم. من و آقای

هوبوم تصمیم داشتیم مقاله مفصلی در این باره به رشته

تحریر درآوریم. ولی به علت مشغله فراوان هردو این کار میسر

(بقیه در صفحه بعد)

دوشیزه ایماویگی ناست ادامه داد. نظراقبال راجع به دوشیزه ایماویگی ناست این بود که او یک دختر خوب و شایسته است به همین جهت به او علاقه داشت. (۶۴)

بقیه زیر نویس صفحه قبل :

نشدمن با اجازه ایشان این نامه ها را به اردو ترجمه نموده و منتشر می سازم. در سال ۱۹۵۹ میلادی نام ایماویگی ناست در مجموعه " نامه های اقبال به عطیه فیضی " برای اولین بار به چشم می خورد که توسط آقای ممتاز حسن رئیس انجمن فرهنگی آلمان و پاکستان در آن زمان منتشر گردید. هوبوم در آن وقت دبیر عمومی انجمن بود. در سال ۱۹۵۹ میلادی ممتاز حسن و هوبوم در دیدار از آلمان نتوانستند با میس ویگی ناست شخصا ملاقات نمایند. پس از این سفر آقای ممتاز حسن با میس ویگی ناست روابط کتبی برقرار کرد. وی قبل از فوتش اظهار تمایل کرد که همه نامه های اقبال به نام خود را به این انجمن تحویل دهد و از اعضای انجمن درخواست نمود که این نامه ها را در یک اداره تاریخی حفظ نمایند، تا اقبال دوستان بتوانند توسط این مکاتیب به خصوصیات اخلاقی اقبال تاحدی پی ببرند. ولی به علی این مجموعه به موزه اقبال یا اداره تاریخی دیگر نرسید. آگاهی از وجود چنین نامه هایی را اولین بار در سال ۱۹۶۸ میلادی کرنل اسددرانی به پسر عموی خود سعید اختردرانی داده است که هوبوم نامه های چندی از اقبال به ایماویگی ناست را نزد خویش دارد. بعد از آن این موضوع فراموش شد. سپس در سال ۱۹۷۷ وقتی کتاب عطیه بیگم به نام اقبال ترجمه عبدالعزیز خالد را خواندم در آنجا هم ذکر مفصلی از میس ویگی ناست بود. در همان روزها کتاب آقای فقیر سید وحید الدین ، " اقبال در تصاویر " را دیدم ، در آن یک عکس نامه اقبال (نامه شماره ۴ — مورخ ۱۶ نوامبر ۱۹۰۷ لندن) به نام میس ویگی ناست را هم مشاهده (بقیه پا ورقی در صفحه بعد)

همچنین نامه‌هایی که از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۱ به عطیه فیضی می‌نوشت، خودشان نگر احساس اقبال به اوستی باشد. از نظر اقبال عطیه فیضی نیز قسمتی از خاطرات زندگی او در اروپا را شامل می‌شد. به همین جهت یاد در نظر گرفتن این مطلب که عطیه فیضی با او هم‌دردی می‌کرد برایش راحت بود که با او درد دل کند و از کمبودهایش با او سخن گوید.

بقیه زیر نویس صفحه قبیل :

نمودم. سپس در ذهن من یاد آن نامه‌ها رنده شد..... بعد با هوبوم ملاقات داشتم.....

شرح مختصر این ملاقات با آقای هوبوم در مجله افکار ما رس ۱۹۸۲ به چاپ رسید. هوبوم پیر از گذشت چهار ماه از این سن ملاقات در مدرسه خاورشناسی لندن یک سخنرانی در این باره داشت.....

در این وقت من تصمیم گرفتم این نامه‌ها را به چاپ برسانم. این نامه‌ها به طور کلی ۲۷ عدد می‌باشد که هفده تایی آن به زبان آلمانی و ده تایی آن به انگلیسی است. متن نامه‌هایی که به زبان آلمانی بود از نظر زبان ابتدایی بودند. خانم من که آلمانی می‌باشد این نامه‌ها را تصحیح کرد. این نامه‌ها را انجم افروز دخترم به انگلیسی ترجمه کرد. سپس من آن‌ها را به اردو برگرداندم و سعی کردم ترجمه را با ترجمه قابل فهم برای همگان تحریر نمایم. از دخترانمان الله هوبو هم، شیرین باید تشکر کنم که متن نوشته‌های اقبال را با دقت خواند و آن را ماشین نمود. متن نامه‌های ماشین شده را آقای هوبوم در نوامبر ۱۹۸۲ به من داد.

به خاطر آنکه بتواند اندکی از این ناراحتی‌ها بکاهد ،
 احتیاج به برگرمی و کمک احساسی داشت که آن را بتوان با دوق و
 با احساس که ضمناً تحصیل کرده نیز بودند ، برای فراهم می کردند .
 برای این که به توانیم کاملاً وضع روحی اقبال را در این دوره
 دریابیم ، لازم است نگاهی به برگزیده‌ای از نامه‌هایی که خطاب
 به عطیه قیزی نگاشته بود ، بیان داریم . اومی نوسد : (۶۵)
 " دیشب به آسمان رسیده بودم و چنین اتفاق افتاد که از
 دروازه‌های دوزخ گذشتم . احساس کردم که آنجا به طرز وحشتناکی سرد
 است . وقتی که ساکنان دیگر جهنم دیدند که من منقلب شده‌ام ،
 گفتند که این به خاطر فطرتش است که سرد است ، لیکن باتیش‌های
 بی دربی به شدت گرم می شود . زیرا هر کس که به اینجا می آید با خود
 آتش درون خویش را نیز می آورد . سپس دیدم که مشغول جمع آوری تکه
 های آتش تا حد ممکن هستم . زیرا که در این کشور معادن ذغال کم است
 این روزها با مردم بسیار کم ارتباط می گیرم و حتی الامکان با آنان
 دمخور نمی شوم . قلب و مغزم پر از توهمات گوناگون گشته که از گونه‌های
 تیره و تار و روح همچو ما ربیرون می آید ، فکرمی کنم این طور که پیش
 می روم به زودی همچو آواره‌ها در کوچه و بازارها به زاهدی باقیم و دست‌های
 پسران جستجوگر به دنبال من بیایند و مرا همراهی کنند . از شما
 می خواهم : فکر نکنید من نا امید هستم . راستش را نخواهد غم بحای
 خود بیشتریک نوع لذت است . من این حالت را که احساس کنیم از
 چیزهایی محروم هستیم دوست دارم . و به مردمی که به خود تلقین می کنند
 که خوشحال هستند می خندم . من می شنیدم چگونه این سرت‌ها را

برای خود به دست می آورم... به یاد ندارم که قبلاً چه چیزی نوشته‌ام.
ولی اگر شما نامه مرا بی سر و ته دیدید، امیدوارم که از گناه هم درگذرید."

در نامه دیگری می نویسد: (۶۶)

"بعضی از اوقات اراده می کنم، کاری را انجام دهم، سپس خود
را به دست افکارم می سپارم تا ببینم آنها مرا به کجا می برند. بی شک
هر انسانی بی مبرانه منتظر رسیدن به آخرین آرامگاه خویش است. من
نیز هر چه زودتر می خواهم به این مرحله برسم. تا به توانم از خالق خود
این رایه خواهم که توجیهی عادلانه برای ذهن من بدهد. ولی مطمئن
هستم که او نیز نخواهد توانست جواب قانع کننده‌ای به من بدهد. این
کار برای او نیز سهل و آسان نخواهد بود. من شما خودم را نمی شناسم.
مدت مدیدی است که این شعر را سروده‌ام :

ترجمه شعر:

اقبال نیز از اقبال آگاه نیست

هیچ شوخی نمی‌کنم و اله آگاه نیستم

... بسیار متأثر و متأسف شدم، از این که شنیدم شما از این
موضوع که مردم شمال هندوستان از من تعریف نمی کنند و احترامی
برایم قائل نیستند رنج می برید. لیکن شما هیچ راجع به این
موضوع فکر نکنید. من برای حرف دیگران زندگی نمی‌کنم.

ترجمه شعر:

آن زندگی چیست که حتی نفس کشیدن انسان هم بستگی به دیگران نداشته

روی زندگی با شهرت نیز حساب نکنی

من زندگی ساده‌ای دارم. قلب‌وزیانم با هم یکی است. لیکن
 دم از تفرقه می‌زنند. امگه‌ها طر شپرت، عزت و غیره مخبور شد
 درو به‌ای منافقان را انتخاب کنم، برجیح می‌دهم که در گم‌نامی
 میرم. مردمی که همچون پراون* چند سره رفتند، به‌گذارید به کسانی
 حترام کنند که در باره مذهب و اخلاق نظریات بی‌ایاس و دروغ‌اراه ما
 ویش می‌سازند. من نمی‌توانم در مقابل رسوم و عادات و فرمایش
 ای آن‌ها سر تعظیم فرود آورم. . . و نمی‌توانم انسان را وادار نمایم
 به آزادیش را یا ایمان کند. مردم زمان گویته و بیابان* و شیلی نیز
 رای آنان ارزشی قائل نبودند. اگر چه در مقابل آنان از نظر شعور
 اعرق کمتر هستم. ولی خوشحالم و به خود می‌بالم از اینکه در این مورد
 آن‌ها هم دردم. . . دنیا نمی‌تواند مرا به پرستیدن برانم. خودم طبعاً
 رستنده هستم. اگر روزی افکاری که در عمق روحم وجود دارد و حرف‌ها
 در فلنم هستند بر ملا شوند، مطمئن هستم که بین از مرگم تنها تا حد
 یسش مرا دوست خواهد داد. . . مردم لغزش‌های مرا به فرا می‌بوی
 را هند سیزدوا احساسات خویش را نسبت به من به‌وشیله اشک‌ها ایشان
 بان خواهد داد.***

خدای هندوها: Raven
 برای آگاهی بیشتر از "اقبال و گویته" به زیر نویس صفحه ۲۴۱ جلد
 اول رجوع شود.

* پیش از من شعرش خوانند و در باره بنفدمی گویند
 جهانی را دیگرگون کرد یک مرد خرد آگاه

ماجرای زندگی خانوادگی اقبال

والدین اقبال در سال ۱۸۹۳ میلادی بر طبق عادات و آداب و رسوم خانوادگی تصمیم گرفتند که پسرشان با کریم بی ازدواج نماید در نوشته‌های اقبال پس از این ازدواج تحمیلی نارضایی او به وضوح مشاهده می‌شود. آن زمان او و محصل شانزده ساله‌ای بشی نبود و فقط به خاطر احترامی که به سخن پدر و مادرش می‌گذاشت، کوچکترین اعتراضی به این ازدواج نکرد. آنها دو سال اول ازدواج را در شهر سیالکوٹ گذراندند و طی این مدت اقبال موفق شد دیپلم ادبی بگیرد. سپس برای ادامه تحصیل در سال ۱۸۹۵ میلادی به شهر لاهور عزیمت کرد مدت چهار سال در خواجگاه کولادرینگل به سربرد. به سبب آنکه کریم بی نمی‌توانست همراه اقبال در خواجگاه زندگی نماید، بیشتر اوقات را در مرگوالدینش و با درسیالکوٹ نزد خانواده شوهرش می‌گذراند. اقبال برای تعطیلات تابستانی بیشتر اوقات نزد والدینش در سیالکوٹ می‌رفت. بعضی اوقات نیز چند هفته‌ای را در کجوالدینش در مرگوالدینش سپری می‌کرد. در این دوره او دارای دو فرزند شده بود. دخترش میراج بیگم در سال ۱۸۹۶ و پسرش آفتاب اقبال در

۱۸۹۸ میلادی متولد شدند.

از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ میلادی در مدت خدمت پنج ساله اقبال و سکونت او در منزل واقع در بهاتی دروازه کریم بی با او همسراهی نکرد. بنا به گفته نذیر نیازی اختلافات کریم بی و اقبال از همین زمان شروع می شود. (۱)

از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ میلادی اقبال در اروپا بود. هنگامی که به وطن بازگشت، معراج بیگم دوازده ساله و آفتاب اقبال ده ساله شده بودند. نذیر نیازی می نویسد: (۲)

پس از بازگشت اقبال از اروپا کریم بی به ندرت به لاهور می آمد و هر زمان که او به نزد اقبال می رفت، مورد توجه اقبال قرار می گرفت. ولی اختلافات بین آنها روز بروز بیشتر می شد. تا آنجا که حتی با میانجی گری و وساطت پدر و کوشش برادر زمان جدایی کامل آن دو رسید. در این دوران اقبال با خطر آب فراوانی درگیر بود. ولی راهی جز جدایی و طلاق نبود. محمد اقبال کفالت فرزندان و همسرش را به عهده گرفت. اقبال می گفت: شرعاً دوره بیشتر نداشتم. با طلاق یا به عهده گرفتن مخارج روزانه همسر و فرزندان. مادر آفتاب راضی به طلاق نشد. من یا رضایت تامین مخارج روزانه آن ها را به عهده گرفتم. آنجا که هر ماه مبلغی را به عنوان خرجی برای آن ها ارسال می داشت. حتی به هنگام بیماری مبلغ مقرر را هر ماه به طور مرتب می پرداخت. هنگامی که بیمار ایشان به طول انجامید تا وضع مالی اسفناکی روبرو شد و محور گردید تخفیفی در این مقررری بدهد. آخرین حواله از طریق من فرستاده شد.

تابعات بی اساسی درباره شکست ازدواج اقبال وجود دارد. ازدواج اصولاً مسأله‌ای شخصی است. بعضی از ازدواج‌ها بدین سبب نافرجام می‌مانند که زوجین مرتکب اشتباهات و نادانم کاری‌هایی می‌شوند. افسوس امروز کسی نیست که دلیل حقیقی ناکامی این ازدواج را روشن سازد. به نظر نویسنده (جاوید) دلیل ناموفق بودن این ازدواج این بود که بین زوجین توافق اخلاقی وجود نداشت. به هنگام ازدواج اقبال شانزده و کریم بی نوزده ساله بود. اقبال به سبب آن که تحصیل می‌کرد از نظر مالی وابستگی زیادی به پدر و برادر بزرگش داشت. زیرا تا آن زمان از لحاظ مالی مستقل نشده بود. اقبال از یک خانواده متوسط بود که تمام اعضای آن در یک خانه کوچک در سیالکوٹ زندگی می‌کردند. ولی کریم بی از یک خانواده ثروتمند بود که در شهر گجرات در محله شالبا فان در منزل بزرگی که بی شباهت به قصر نبوده‌س رشد رسیده بود. در شهر عزت و احترام خاصی برای پدر کریم بی قائل بودند. پدرش عطا محمد در آن زمان پزشک بود. او جزو نخستین نارغ التحصیلان دانشکده پزشکی کینگ ادوارد لاهور بود. (۳) سپس شغل دولتی اختیار نمود. پس از پیشرفت‌های فراوان به مدارج والایی نائل شد و از طرف دولت انگلستان درجده کتسول بنا گردید. در سال ۱۸۷۹ میلادی به سمت جراح افتخاری تاجیب السلطنه انتخاب شد. در سال ۱۸۸۸ لقب خان بها در گرفت و در شهرهای مختلف

* King Edward.

** Vice Council

استان پنجاب سمت جراح دولتی را به عهده داشت . هرکجا که بود با شکوه و جلال خاصی زندگی می کرد . دکتر عطا محمد با وجود ثروت فراوان ، بسیار با ایمان و دین دار بود . ضمن این خصوصیات حافظ قرآن نیز بود . اقبال احترام فراوانی برای دکتر عطا محمد قائل بود و تا هنگام وفات با ایشان رابطه داشت .

به گفته علی بخت دکتر عطا محمد با رفتن پسرش شیخ غلام محمد به انگلستان جهت گذراندن تحصیلات عالی موافق نبود . ولی اقبال دکتر را راضی نمود که با رفتن او موافقت کند . در انگلستان شیخ غلام محمد با یک خانم انگلیسی ازدواج کرد و همسر قبلی خود را رها نمود . (۴)

پس از آن که اقبال تحصیلات خویش را در کالج دولتی لاهور به اتمام رساند و توانست روی پای خود بایستد ، خود شروع به کار نمود و خانهای در بهاتنی دروازه تهیه کرد . ولی باز هم کریم بی به همراه ایشان به لاهور نیامد . امکان دار داین عمل او به سبب کم بودن حقوق اقبال بوده باشد . زیرا که حقوق و مقرری او در ماه تقریباً ۷۳ روپیه بود . این حقوق دو سال بعد به دو بیست روپیه و چهار سال بعد به دو بیست و پنجا روپیه در ماه افزایش یافت .

سپس اقبال برای مدت سه سال به اروپا سفر کرد . پس از بازگشت به لاهور بزرگترین مساله برای اقبال تاء مین مخارج زندگی بود بدون شک این زمان هم برای وی دوره ای پر اضطراب بوده است . **

* Civil Surgeon

۲ که از یازان مجرم سی نصیب
چه معصومانه غربت را فریستم
ارمغان حجاز

** من اندر مشرق و مغرب غریبم
غم خود را بگویم بادل خویش

این هنگام نیز با وجود تلاش فراوان پدر و برادر اقبال ، وی و کریم بی نتوانستند به هم نزدیک شوند . کریم بی بیشتر علاقه داشت با فرزندان خویش نزد پدر و مادرش به سربرد . که در این باره حالت فکری اقبال از محتوای نامه او به عطیه فیضی مورخ ۹ آوریل ۱۹۰۹ ، استنباط می شود . (۵) اومی نویسد :

" دلم نمی خواهد هیچ کار دولتی انجام دهم . تنها آرزویم این است که از این شهر و دیار فرار کنم . شما می دانید که من به برادرم مدیون هستم و فقط این امر مرا از رفتن باز می دارد . زندگی من بی نهایت مصیبت بار است . اینها می خواهند به زور همسر مرا به من تحمیل کنند . من به پدرم نوشته ام : حق نداشت چنین ازدواج تحمیلی برای من ترتیب دهد . به خصوص آن که من از اول با چنین برنامه ای مخالف بودم . حاضرم که مخارجش را بعهده بگیرم ، ولی تحمل ندارم او را پیش خود نگه دارم و زندگی ام را سراسر رنج و عذاب گردانم . از روی انسانیت من حق دارم شادمانی به دست آورم . ولی اگر اجتماع یا فطرت این حق را به من نمی دهند ، من حاضرم با هر دو آنها مبارزه کنم . اکنون تنها راهی که برای من باقی مانده است این است که یا این سرزمین نفرین شده را برای همیشه ترک کنم و یا به می خوارگی پناه برم . راهی که خودکشی را آسان ترمی سازد . این اوراق بی بها و کتاب های بی محتوی به من آرامش نمی بخشند . روح من به قدری آتش گرفته است که می خواهم این کتاب ها را همراه با رسوم و سنت های اجتماعی بسوزانم و خاکستر کنم . همان رسومی که زندگی اقبال

را جهنم ساخته است. شاید می گویند که یک خدای خوب این چیزهایی را که در اطراف و جوارش می بینیم خلق کرده است. اما حقایق تلخ این زندگی ما را به طرف دیگر سوق می دهد. گفته خواهد شد که ما قلاته فکر کنیم بهتر است به یک قادر مطلق شیطان ایمان بیاوریم. لطفاً مواظب خاطر باشید این که عقیده ام را بیان می کنم، ببخشید. من نیازی به همدردی ندارم. ولی می خواهم فقط و فقط این بار را از دوشم بردارم.

به علت ناکامی این ازدواج اقبال، فرزندانش از محبت و شفقت پدری محروم شدند. در این مواقع عمو ما فرزندان با مادر خویش همدردی می کنند. معراج بیگم و آفتاب اقبال بیشترین وقایع عمر خویش را با مادر نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری گزراوندند. هنگامی که کمی بزرگتر شدند، نزد پدر و مادر بزرگشان در سیالکوٹ اقامت گزیدند. ملاقات آنها با پدرشان به ندرت انجام می گرفت. با وجود این اقبال علاقه شدیدی به معراج بیگم دخترش داشت. معراج بیگم همیشه شاهد اخلاقات بین والدین خویش بود و دلش می سوخت، زیرا نمی دانست حق را به جانب چه کسی بدهد. کاری از دستش بر نمی آمد. بالاخره معراج بیگم در ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ هنگامی که بیست و نه سال نداشت به بیماری خناری مبتلا شد و در رفتاری را به درود گفت. آفتاب اقبال نوز چشم پدر بزرگش (نور محمد) بود. نام او را نیز شیخ -

* دلی دز سینه دارم بی سوزی - نه سوزی در کف خاکم نه سوزی
 یگیز از من که بر من بار دوش ^{است} ثواب این یلغز بی حضوری

درود خوانده بودم و چون در آن وقت در آنجا بودم، از میان حجاز

نورمحمدان‌تخاب کرده بود. وی با وجود آن که از مهر پدر محروم بود هرگز نتوانست زیر بار سخت‌گیری عمومی بزرگ خود بی‌رود. با گذشت زمان در ذهن آفتاب اقبال برای همیشه این توهم تثبیت شده که پدرش با مادرش بی انصافی کرده است. در نتیجه اختلافات بین پدر و پسر هر دو بالایی گرفت. و کوشش فراوان آشنایان و دوستان در این مورد که شاید نتوانستند توافقی میان پدر و پسر بر وجود آورند، و آنها را به یکدیگر نزدیک کنند، بی‌ثمر ماند. این اختلافات تا جایی رسید که در زمان زندگی اقبال منجر به قطع روابط میان آن دو گشت (۶). پذیرش‌ناپذیری می‌نویسد: (۷)

" بدون شک این ازدواج ناکام ماند. می‌توان گفت دلائلی که باعث شکست این ازدواج شد، اختلاف طبع و سلیقه و تفاوت سطح خانواده طرفین بوده است. فکرمی‌کنم در مورد این وصلت عجولانه تصمیم گرفته شده بود. طرفین این ازدواج در این پیوند حیاتی با فکر عمل نکردند. محمد اقبال تا جایی که در توان داشت کوشش کرد شاید نتواند راهی بیابد، تا با آن‌ها به تفاهم برسد و اختلافات را حل نماید. لیکن موفق نشد. یکی آنکه اخلاق مادر آفتاب اقبال خوب نبود و دیگر رفتار خود آفتاب اقبال بود. بدین سان روابط فیما بین روز بروز وخیم‌تر می‌شد. کوشش‌های دکتر سید محمد حسین شاه نیز در این مورد نا موفق ماند. در این جریان حق به جانب اقبال بود. لذا جناب شاه و دوستان وی هنگامی که دریافتند اقبال در این مورد بی‌انصافی نمی‌کند دیگر تلاش نکردند در کار آنها دخالت کنند. درباره ازدواج اقبال

تایعاتی تیزبرسزریان ها افتاده بود. که سرائری اسان بود. تا
 آنجا که به اطلاعات شخصی راقم تعلق دارد وی از گفتن این مطلب هیچ
 ابائی ندارد که بگوید: روشی که اقبال در این باره اختیار کرده
 بود، هر چند که عمدی هم نبود ولی به سبب خونسردی و طبیعت گجراتی*
 همسروی روشی نامعقول بود. آفتاب اقبال نیز لاج کرده و علیه پندر
 جنبه گیری نمود و برای این کار از آنها ماتی که به اقبال وارد شده
 بودند نیز استفاده کرد. " (۸)

از نظر عطیه فیضی دلیل و سبب ناکام ماندن این ازدواج این
 بود که اقبال از یک استعداد خدا دادی و استثنائی برخوردار نبود.
 لیکن به جای اینکه این استعداد را و پرورش یابد، دست نخورده و
 بکریاقی ماند. با وجود آنکه به منلومات خود هر چه بیشتر می افزود،
 ولی نتوانست آن کسی شود که می توانست بشود. واقعیات در زانین
 دوران زندگیش او را چنان تحت تاء شیر قرار دادند که در نوشته ها بیش
 می بینیم. به نظر عطیه فیضی پای بند بودن به اجرای او امر بزرگان
 تحت لوای آداب و رسوم می تواند زندگی بسیاری از زنان و مردانی
 را که دارای هوش و استعداد فوق العاده هستند تیا کند. مساله زندگی
 اقبال مثالی است ناشی از لجاجت و سماجت خانواده او.

عطیه فیضی می نویسد: (۸)

" شخصیت اقبال در هندوستان تغییر کرد و دیگر آن آدمی که در
 اروپا من شاهد خصایص او بودم، نبود. افرادی که در دوران ابتدایی

* منظور از طبیعت گجراتی بی تفاوتی و بی توجهی و افتاده چالشی
 همسروی بوده است.

زندگی اقبال اورانمی شناختند، هرگز نمی توانستند قابلیت استعداد و هویشی را که از طرف خداوندیه او اعطا گردیده بود درک کنند. هنگامی که به هندوستان بازگشت، از آن همه خوش طبعی و زکات و آب و نای فراوانی که داشت کاسته گردید. زیرا مسائل گوناگون همچو موریانه‌ای از درون اورامی کا ویدو این مشکلات مختلف شخصیت ذاتی او را تحت تاء شیر قرار داده بود. در حقیقت او احساس می کرد که استعداد های وی قدرت شکوفائی ندارد. احساس حقارت می کرد، زیرا می دانست که می تواند هر چه می خواهد با خود به هر کجا که می خواهد برسد. ولی این موانع و مشکلات مابیندسی مانع از تکامل شخصیت وی گردید.

برداشت عطیه فیضی در مورد اقبال درست نبود. بدون شک این دوره از زندگی مختصرا اقبال دوره اضطراب و التهاب ذهنی و روحی او

بود.

دوره دوران تحولاتش در دانشگاه های اروپا زندگی او همچون زندگی یک پرنده بود که سرشار از لذت حفاظت از آشیانه خویش است و حقایق تلخ زندگی را از یاد برده است. ولی هنگامی که از اروپا بازگشت اجبارا "چنین حقایق تلخ رو بر او گردید و با آن هلدست و پنجه نرم کرد. گاهی که دلهره و نگرانی هایش از حد افزون می گشت، بیاد

* نگر دلاله و گل رنگ و بوم
 غم پنهان به حرف اندر نگنجد
 بیرون سینه ام مرد آرزویم
 اگر گنجد چه گویم یا که گویم!
 "ارمغان حجاز"

روزهای خوش اروپا می افتاد و با افسوس فراوان برای عطیه فیضی نامه می نوشت: افسوس که گذشته ها گذشته و دیگر بر نمی گردد. (۹) به هر حال این حالت اضطراب و نگرانی که سراسر وجود اقبال را تحت الشعاع قرار داده بود بسیار گذرا بود و نتوانست اثری بر استعداد او بگذارد. البته انتظاری رفت در این زمان طبع شعرا و نیز اثر این اضطراب و دلهره که در وی به وجود آمده بود از بین نبرد. ولی چنین نشد. این حالت نگرانی به احتمال زیاد سدره اومی شد، اما اثر خوبی که برای او داشت این بود: اقبال در اوایل کار تحت تاثیر ادبیات آلمانی قرار گرفته بود ولی بعد برای همیشه خود را از قید شعرگویی به سبک رمانتیک رها ساخت.

پس از گذشتن از این مرحله دیگر به سوی شعرهای از آن جمله:

"... گریه را در آغوش دیدم" و یا "به هنگام گرفتن گل به عنوان

هدیه" روی نیاورد. بعضی از شعرهای اروپایی اقبال را که به

هنگام بازگشت نوشته بودمی توان از نظر ادبی در ردیف سبک رمانتیک

محسوب کرد. ولی اساسا او شاعر رمانتیک نبود. بدین سبب این

استدلال صحیح نیست که اگر اقبال از این مرحله پرهیزان نمی گذشت،

می توانست برای خودش کسی شود. او خواه از این مرحله عبور می کرد

یا نه، باید همان شخصی می شد که بالاخره نیز شد.

* بهر حالی که بودم ترش سرودم نقاب از روی هر معنی گشودم

میرس از آن تراب من که بادوت دمی بودم دمی دیگر نبودم

"ارمغان حجاز"

در این زمان اقبال ضمن اینکه در فکر امر معاش بوده فکر ازدواج مجدد نیز افتاد. پس از بازگشت از اروپا سی و یک سال داشت ازدواج اولش با شکست روبرو و منجر به طلاق یا بهتر بگویم به جدایی ختم گشته بود. اقبال در مقابل خویش دوتن از نزدیکانش را می‌دید که زندگی زناشویی موفق داشته‌اند. یکی آنرولد دیگر سراسرا کیر حیدری که همبستگی شدیدی زن و شوهر با یکدیگر داشتند. (۱۰)

اقبال علاوه بر آنکه تحصیلات عالی داشت، از جذابیت خاصی برخوردار بود. صورتی گلگون، پیشانی بلند، اروانی پریشتمشامنی روشن، بینی کشیده، لب‌هایی نازک، موهایی زیبا، قدی متوسط، اندامی متناسب و دست‌هایی ظریف داشت. پس از بازگشت از اروپا بیشتر اوقات کت و شلوار مشکی می‌پوشید و کلاهی ترکی بر سر می‌گذاشت. گاهی نیز از مونیوکل (نوعی عینک برای یک چشم) استفاده می‌کرد. (۱۱) آشنایان اقبال دریافتند که او در فکر ازدواج

دوم است و این را زیرملاشده بود. در چنین موقعیتی که تعصب فراوانی بین مردم وجود داشت، چنین مسأله‌ای حای تعجب است که نامه‌هایی جهت ازدواج از طرف زنان تحصیل کرده برای او فرستاده می‌شد. بعضی از خانم‌ها شخصی را از طرف خود جهت خواستگاری نزد اقبال می‌فرستادند و گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که خود به دیدن او می‌رفتند. (۱۲)

اقبال اگر اراده می‌کرد می‌توانست با دختر تحصیل کرده‌ای ازدواج نماید. ولی با آنکه روشن‌فکر بود، نمی‌توانست در بعضی موارد دست از آداب و رسوم خانوادگی بردارد. واضح است که به دنبال

دختری بود که همسری مناسب برای او باشد و به تواند با اقربا
با نواده‌هاش روابط صمیمانه برقرار نماید.

در باره ازدواج دوم اقبال که در سال ۱۹۱۰ میلادی انجام
پذیرفت، میرزا جلال الدین می گوید: شیخ گلاب دین وکیل که
وست اقبال بود، در این هنگام دختری را از یک خانواده کشمیری
که در موجی دروازه زندگی می کرده‌ها معرفی کرد. که در آن وقت در
مدرسه دخترانه ویکتوریه مشغول تحصیل بود. وقتی تمام مقدمات
کار فراهم گشت، اقبال به اتفاق برادر بزرگش که از سه لکوت آمده
بود میرزا جلال الدین، میان شاه نواز، مولوی احمد دین و شیخ
گلاب دین به منزل عروس رفتند و همان جا عقدا و با سردار بیگم بسته
شد. در این هنگام فقط عقد خوانده شد، ولی عروس در منزل والدین
نویس ماند و به خانه شوهر نرفت. (۱۳)

در باره این موضوع علی بخش می گوید: او و مادر اقبال برای
بواسطگاری به منزلی رفتند. به هنگام بازگشت خانمی را در راه دیدند
که در شهر سیالکوت زندگی می کرد. مادر اقبال به ایشان گفت:
رجسجوی دختری است که به تواند و راه همسری پسر کوچکش در آورد.
باشنیدن این مطلب آن خانم مادر اقبال را به منزل سردار بیگم برد و
ادرا اقبال با دیدن سردار بیگم به این نتیجه رسید که این ازدواج
رای پسرش مناسب است. (۱۴)

عقیده منشی طاهر الدین در رابطه با ازدواج سردار بیگم و

اقبال که با وساطت پسرش شیخ بشیر احمد صورت گرفت و به نویسنده (جاوید) رسید اندکی متفاوت است . به نظروى اقبال مایل بود همسرش را خود انتخاب کند . خواجه عبدالغنى برادر سردار بیگم از دوستان منشی طاهرالدین بود . هردو نفر این خواهر و برادر از کودکی یتیم و از خانواده کشمیری فقیری بودند که با سرپرستی عمسه خود به سن رشد رسیدند . شوهر عمه آنها در دادگاه محلی لاهور عریضه نویسنده بود . سردار بیگم به هیچ مدرسه‌ای نرفته بود و در منزل خوانسار قرآن و خواندن و نوشتن را فرا گرفته بود . خواجه عبدالغنى قالی فروش بود . وقتی که منشی طاهرالدین سردار بیگم را جهت ازدواج به اقبال معرفی کرد ، او اظهار تمایل نمود که عکسی از سردار بیگم را به بیند و منشی طاهرالدین با گفتن این حرف که می خواهد عکس را برای والدین اقبال به سیالکوت به فرستد تا آنها به بینند ، توانست عکس سردار بیگم را از برادرش بگیرد . اقبال عکس سردار بیگم را پسندید . مادر اقبال از سیالکوت به لاهور آمد و به منزل سردار بیگم جهت خواستگاری از وی رفت . سپس اقبال به اتفاق برادر بزرگش مادر و چندتن از دوستان به منزل عروس خانم رفتند و در همان جا عقد و نکاح بسته شد .

از این روایات مختلف ممکن است استنباط های گوناگونی بشود ولی حقیقت آنکه سردار بیگم در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نکرده بود . مراسم عقد وی با اقبال در سال ۱۹۱۰ میلادی انجام پذیرفت . ولی مراسم ازدواج به بعد موکول گردید . از نظر نویسنده (جاوید)

سردار بیگم در آن زمان نوزده یا بیست سال بیش نداشت . همان
 طور که گفتیم ، مساله ازدواج این دو معلق مانده بود . دلیلش این
 بود که درست بعد از عقد ، اقبال چند نامه مشکوک و بدون امضا دریافت
 داشت . در این نامه ها از طرز رفتار و اخلاق سردار بیگم انتقاد شده
 بود . اقبال شدیداً مضطرب شد . اینجا بود که به پیرشانی فکری شدیدی
 دچار گردید . از همسر قبلی خویش جدا گشته بود و حالانیز با چنین
 مساله ای روبرو شده بود . اقبال به دوستان خود گفت : جستجو
 کنید و حقیقت را دریابید . بهر حال اقبال تصمیم گرفت سردار بیگم
 را طلاق دهد . تا بتواند با دختر دیگری ازدواج نماید .

سه سال بدین نحو سپری گشت . تا اینکه بالاخره سید بشیر حیدر
 دوست قدیمی اقبال که در آن زمان در شهر لدهیانہ بازرس مالیاتی*
 بود ، دوشیزه مختار بیگم را به اقبال معرفی کرد . مختار بیگم از یک
 خانواده متمول کشمیری بود . خانواده مختار بیگم در شهر لدهیانہ
 به خانواده میلیونرها مشهور بودند . وقتی که تصمیم به این ازدواج
 گرفته شد ، گروهی از دوستان و خویشاوندان از لاهور به لدهیانہ
 رفتند . میرزا جلال الدین از تاریخ این ازدواج حرفی به میان
 نیاورده است . (۱۵) همچنین عبدالمجید سالک ضمن بیان تفصیلات
 این ازدواج ، از تاریخ آن سخنی نگفته است . (۱۶) امکان دارد که
 این ازدواج در اوایل سال ۱۹۱۳ میلادی انجام پذیرفته باشد .

* Excise Inspector

اقبال به همراه مختار بیگم به شهر لاهور رسید و در منزلی واقع در انارکلی زندگی زناشویی خویش را آغاز کردند.

میرزا جلال الدین و سایر دوستان اقبال تحقیقاتی در رابطه با نامه های مشکوک وی اضا انجام دادند. طی این بررسی ها معلوم گردید تمام نامه های بی امضا را یک وکیل نوشته است که خیال داشته سردار بیگم را به عقد بر سر در آورد. بعد از آن سردار بیگم نیز پس از سه سال مقابله با مشکلات جرات یافت که نامه ای به اقبال بنویسد. در آن چنین نگاشته بود: این تهمت ها و بهتان ها را نباید باور کرد. من که به عقد شما در آمده ام، بدین سبب فکر از دواج دیگری را در سر ندارم و تمام زندگی را بدین نحو سپری خواهم کرد و در روز قیامت دامنگیر شما خواهم شد. (۱۷)

اقبال با خواندن این نامه به اشتباه خویش پی برد و سخت بشیمان گردید و مختار بیگم را از این ماجرا باخبر گردانید. او بی نهایت رحیم و دلسوز بود. تا آن جاکه غم دیگران را نمی توانست تحمل نماید. وقتی که راجع به سردار بیگم همه چیز برایش روشن شد، از فرط تأثر به گریه افتاد. بالاخره اقبال راضی شد که سردار بیگم را به منزلش بیاورد. ولی چون زمانی تصمیم به متارکه گرفته بود، لذا در ماه اوت یا سپتامبر ۱۹۱۳ بار دیگر خطبه عقد برای آن دوجاری گشت. (۱۸) در نتیجه مختار بیگم به منزل پدرش در لدهیان به بازگشت و اقبال نیز به همراه سردار بیگم به سیالکوٹ رفت. چند هفته بعد هر دو همسر اقبال در منزل واقع در انارکلی با یک دیگر ملاقات کردند.

مختار بیگم و سردار بیگم با هم تقریباً هم سن و سال بودند و محتسبی که بین آن دوری شده و اندک از محبت دو خواهر نیست به یک دیگر بیشتر بود. درباره ازدواج با سردار بیگم، اقبال نامه‌ای خطاب به مه‌اراجه کش پرنس در مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲ چنین می نویسد: (۱۹)

" سومین ازدواج بعد از رفتن شما انجام شد. لازم نبود ایس ازدواج صورت گیرد. ولی این یک داستان عجیب از عشق و محبت بود. اقبال نتوانست تحمل کند زنی که به خاطر او مدت سه سال با عزمی راسخ با مشکلات و مصائب فراوانی دست و پنجه نرم کرده بود، به همسری خویش نپذیرد. ای کاش قبل از ازدواج دوم به این راز پی می بردم."

اقبال برای حل مشکلات ازدواج اول خود، از همسرش جدا شد. او خواستار یک زندگی آرام بود. به همین دلیل نمی توانست با کریم بی زندگی کند. ولی سرنوشت این طور قلم زده بود که او شوهر دوزن شود.

منزل انارکلی همچون منزلی که اقبال در سیالکوٹ داشت و جایی که فقط به اتفاق علی بخش در آن زندگی می کرد، در سال ۱۹۱۳ میلادی بسیار رونق یافت. علاوه بر مختار بیگم و سردار بیگم خواهر اقبال که کریم بی نام داشت نیز در این منزل سکونت داشت. ضمناً سردار بیگم دودختر شیخ عطا محمد برادر شوهرش، عنایت بیگم و وسمیه بیگم را از سیالکوٹ به این منزل آورد. خانه رونق خاصی گرفت و همگی با خوشی و شادی روزگاری گذراندند. پس از بازگشت

از کار روزانه اقبال با خواهر و همسرانش غالباً لوثیا و ورق بازی، یا بادختران برادرش شوخی می کرد و آن ها را می خندانید. گاه به گاهی به پشت بام می رفت و به کیبوترهایش می پرداخت.

به اصرار خواهر و همسرانش، اقبال همسر اول خود را به منزل خویش دعوت کرد. لذا کریم بی یکی دوبار فقط برای چند روز به منزل آن ها آمد و با آنان به سربرد.

مانند روزهای گذشته دوستان قدیم اقبال با هم جشن هایی برپا می کردند. وقتی گرامی به منزل اقبال می آمد، روزها در آنجا اقامت می کرد. در تعطیلات تابستان همگی دسته جمعی به سیالکوت می رفتند و به آنجا نیز رونق خاصی می بخشیدند.

در ژوئیه ۱۹۱۳ مهاراجه کشن پرشاد دوست اقبال به لاهور آمد. اقبال برای استقبال از ایشان به ایستگاه رفت. مدت زمانی که مهاراجه کشن پرشاد در لاهور بود، تمام وقت اقبال با او گذشت.

اقبال او را برای گردش به تاء ترآغا حشر کشمیری هم برد. (۲۰) در این سال اقبال به ایالت الور نیز سفر کرد. در این سفر شخصی به نام سرسیدعلی آمام به اقبال گفت: مهاراجه الور به یک منشی خصوصی نیاز دارد و اضافه کزد برای این کاروی را معرفی نموده است. اقبال به همراه منشی طاهرالدین و علی بخش به الور آمدند. و در میهمانخانه شاهی مستقر شدند. در ملاقاتی که اقبال

با مهاراجه داشت، مهاراجه به او گفت: حقوق ما هانها و هه عروویه خواهد بود. اقبال بدون آن که حرفی بزند الورا ترک کرد. زیرا

این مبلغ را بسیار کم می دانست. (۲۱) سپس در نامه ای خطاب به
 مهرا را جده کشن پیرشاد، مورخ اول اکتبر ۱۹۱۳ می نویسد: (۲۲)
 از نظر گرفتار مهرا را جده ها در لاهور این طور استنتاج کردم که
 وی بسیار به من نیاز دارد. ولی به دلیل آن که دستمزدی که برای
 منشی خصوصی اش در نظر گرفته بود بسیار کم بود، نتوانستم ایس
 پیشتها در این حد بپذیرم. علاوه بر آن بیشتر اوقات به افسار می آوردند
 که کار مندهند و استخدام کنند. به این دلیل به التور ترفتم.
 (۲۳)
 در نامه دیگری خطاب به ایشان در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۱۳ می نویسد:
 یکی از دلایلی که نتوانستم شغلی به زا که در لاهور به من پیشنهاد
 شد بپذیرم، این بود که دستمزد بسیار قلیلی داشت. ماهی ۷۰۰،
 ۸۰۰ روپیه که در لاهور هم می رسد. اگر چه که این مبلغ برای مخارج
 شخصی روزانه من کافی است، ولی آنجا که مسئولیت های دیگری
 به عهده من است که تا بدیه نحو احسن انجام دهم، به همین سبب منظورم
 برای کار به هردوی بزرگم.
 برادر بزرگم که مخارج زندگی من را تامین می کرد داخل این نشست
 شده است. در نتیجه خود من با بدمتخهل مخارج بشوم. من مخارج سه
 همسر و دو فرزند را به عهده دارم. خلاصه بگویم همین مقابله مرا همیشه
 وادار می کند که به دنبال کار باشم. این نامه را در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۱۳
 مهرا را جده کشن پیرشاد، به لاهور آید و با اقبال دیدار رکود، به هنگام
 بازگشت از لاهور به حیدرآباد به قدری متاثر شده بود که فوراً به فکر
 کاری که در خورشان اقبال باشد افتاد. تا بدین وسیله نمیتوانست

اورا از فکر معاش نجات دهد. ولی اقبال با کمال خوشرویی این پیشنهادها را چه کشتن بر شا در اردگرد و در نامه‌ای خطاب به او چنین

نوشت:

" نمی دانم با چه زبانی از لطفی که در حق من روا داشته‌اید

تشکر کنم. دوست پروری و غریب نوازی از خصایص ویژه خانواده شماست. چرا که نباشد؟ درختی که شاخه دارد، از سایه آن تمام هندوستان مستفید می گردد... من نیز در دلم را با شما گفتم.

خداوند کرم شما را سلامت به دارد. لطف شما فرا تر از زمان و مکان

است.

فیض شما در یک لحظه می تواند مرا مستغنی سازد. ولی باید

به گویم این از مروت و دیانت به دور است که دستمزدی از شما دریافت دارم. ولی نتوانم در مقابل آن بازدهی کاری کافی داشته باشم.

اگر خدا به خواهد صورتی فراهم خواهد شد. همان طور که همیشه

اقبال از لحاظ معنوی با شما بوده است. در آینده نیز در تمام مسائل

همراه شما باشد. لطفی که از مصمم قلب به من فرمودید، بس برای

همیشه در تاریخ دوستی به یادگار خواهد ماند.

در دوران حیات اقبال مخالفانش به هر نحوی که می توانستند

تنبیه و تهمت هایی زدند. ولی او برای این حرف ها هرگز ارزش قائل

نشود و اعتنائی به این دشمنی ها نمی کرد. زمانی او را در نزد مردم

میخواندند و عیاش جلوه دادند و این شایعه را بر سر زبان ها انداختند

که وی در سنین جوانی زن بدکاره‌ای را به قتل رسانده است، و از این

قبیل مسائل ...

قبل از آن که راجع به اتهاماتی که به اقبال وارد کردند پاسخ داده شود، طرح این مسأله ضروری است که اولاً: مخالفان اقبال چه کسانی بودند، ثانیاً: از چه زمانی این اتهامات به او وارد شد. ثالثاً: خود اقبال تا چه حد مسئول این تهمت‌های بی‌اساس بوده است؟

اقبال کسی بود که از دوران جوانی به سبب استعدادها و بی‌شهرت یافتن و این خود باعث حسادت کسانی گردید که نتوانسته بودند به چنین موقعیتی دست یابند. می‌توان گفت همان‌طور که روز بروز بر تعداد دخاله‌میان و ارادمندان اقبال افزوده می‌گشت، متعاقباً تعداد دخاله‌سدان و مخالفان او نیز بیشتر می‌شد.

نخستین گروه مخالفان اقبال را اهل زبان لکهنو و دهلی تشکیل می‌دادند. اکثر آنها بر اساسین تعصبات لسانی که داشتند اشکالاتی در سبک بیان اقبال می‌گرفتند و در نتیجه با او مخالفت می‌کردید.

اعتراضات آن‌ها جنبه دیگری نیز داشت. بعضی از معترضان که اهل سخن نیز بودند، سبک شعر گذشته‌را نمی‌پسندیدند، و مایل به ادامه آن طریق بودند. به نظر آن‌ها اگر می‌گساری و عشق بازی با زیبارویان وجود نداشته باشد، شاعری نیز محال می‌گردد.

آن‌ها با شعر تحول یافته و دیگرگون شده اقبال مآء نویسی نمی‌شدند.

* کسانی که به زبان اردو صحبت می‌کنند و می‌گفتند: اقبال زبان اردو خوب نمی‌داند و اشتباهاتی در بیان او کرده‌اند این زبان دارد. این گروه در لکهنو و دهلی زندگی می‌کردند.

بدین سبب در باره اقبال شایعه می پراکندند که او را در نظر مردم همچون خود جلوه دهند و ثابت کنند که اقبال هم شاعری همانند خودشان است. در این باره پانندیت شیونارائن شمیم می نویسد (۲۴)

در ایستگاه فیاض شاعری که اسم او جلال بود و خود را شاهگردشا غرامیر مینامی می گفت: «آشنا شدم: او وقتی که دیدم بنه زجان از دو سخن می گویم، متوجه گردید که من هندی هستم. وقتی به وی گفتم در لاهور زندگی می کنم. از من سؤال کرد که احوال حضرت اقبال چطور است؟ گفتم: گاهی برای اصلاح اشعارم از ایشان کمک می گیرم. جلال گفت: اقبال کبوتر پرورش می دهد. و از وکالت مختصر گفته است. وی گفت که او با اقبال آشنائی ندارد و اضافه کرد که در شهر آگره با او گفتگوهای کرده است. چنین به نظر می آید که اقبال خیلی خوش گذران است. به او گفتم خلاف به عرضتان رسانده اند. حضرت اقبال همه روزه با نگاه محلی می آیند و به وکالت مشغول هستند. شعر سرودن شغل دوم ایشان است و حالاً بیشتر به فارسی شعر می گویند.

* سید صامان علی متخلص به جلال (۱۹۰۹ - ۱۸۲۸ میلادی) پسر حکیم امیر علی داستان گوی معروف هندی بود. پس از تحصیلات خود در زمینه فارسی و عربی در شعر گویی مستغرق گردید. چهار دیوان از او به چاپ رسیده و لغت نامه نیز به نام "سیر ما به زبان اردو" دارد. زبانش بسیار فصیح و در محاوره اردو قدرت کامل داشت.

** امیر احمد متخلص به امیر (۱۹۰۰ - ۱۸۲۹ میلادی) در لکهنو متولد شد. در عربی و فارسی تسلط کامل داشت. شخصی عابد و عالم و فاضل بود. دو کتاب به نام "هدایت السلطان" و "ارشاد السلطان" نوشت ولی کار مهم وی تهیه لغت نامه ای است به نام "امیر اللغات" که با کمک شاهگرد خود ریاض خیر آبادی ترتیب داد. کلامش در اردو بسیار جالب و مملو از بیان کیفیات عیش است.

منها " این را نیز به او گفتم که در اصل ، اقبال به منزلت ثروت هندوها بود که حالا جزو غنائم شما محسوب می شود . جناب شاعر قدری متخیر شد . "

دومین گروه مخالفان اقبال را افراد مذهبی کم علم و تنگ نظر تشکیل می دادند که روز به روز بر تعداد آنان افزوده می گشت . اقبال از نوشته های انقلابی سرسید احمدخان راجع به اسلام آگاهی داشت و مداح او نیز بود . ولی تا آنجایی که به افکار مذهبی و سیاسی سرسید احمدخان ارتباط پیدا می کرد بر این عقیده بود که آن ها قابل اصلاح هستند . علمای مرتجع کهنه گرا از ابتدا با سرسید احمدخان* مخالف بودند . از نظر آنان هر کسی بر طبق نیاز زمان عنوانی از ضرورت تغییر در علم کلام و فقه به میان آورد ، خط منشی غربی دارد و بدعتی بتا نهاده است . علاوه بر آن اقبال در مرحله ابتدایی شاعری ملی خویش همیشه چنین افرادی را به باد تمسخر و استهزای گرفت . زیرا به عقیده اقبال** طبقه کم علم به پیشرفت اسلامی در هندوستان ضرر می رساندند . (۲۵)

زمانی که جنبش خلافت در اوج کمال بود و بیشتر علما هندوستان با هندوان متحد شده بودند تا در نهضت ترک موالات نقشی داشته باشند ،

* برای توضیح و آگاهی بیشتر راجع به سرسید احمدخان به زیرنویس صفحات ۱۱۹ و ۱۹۹ جلد اول رجوع شود .

** به آن قوم از تومی خواهم گشادی
 بسی نادیدنی را دیده ام ———
 قیاسش بی یقینی ، کم سواد
 مرا ای کاشکی مادر نه زادی

" ارغمان حجاز "

اقبال با علمایی که موافق کنگره بودند به مبارزه پرداخت. زیرا آن‌ها می‌خواستند کالج اسلامی لاهور را تعطیل نموده و دانشجویان را آماده سازند که تا تهیض ترک موالات همکاری نکنند. سپس در رابطه با پاکسازی حجاز توسط سلطان ابن سعود علما هندوستان به دو گروه منقسم گردیدند. بدین سبب کشمکش و درگیری بین مخالفان و موافقان سلطان ابن سعود در گرفت. و علمای هر دو گروه فتوای کفر صادر کردند. اقبال در حمایت از ابن سعود بی‌تابی‌های صابرانه کرد. (۲۷)

علمای مخالف اقبال از ابتدایه و حسدی ورزیدند. نتیجه این شد که مولوی ابو محمد دیدار علی خطیب مسجد وزیرخان لاهور علیه اقبال فتوای کفر صادر نمود.

عبدالمجید سالک می نویسد: (۲۸)

" این فتوی آشوبی در سراسر کشور برپا کرد. مردم علیه مولوی دیدار علی قیام کردند و بنا کنایه‌های خویشتن او را مورد طعن و لعن قرار دادند. مولانا سید سلیمان ندوی* درزمیندار، این فتوی را اجماعاً نه خواند و روزنامه زمیندار این فتوی را تفسیر کرد. این عمل مولوی -

* سید سلیمان ندوی (۱۹۵۳ - ۱۸۸۴ میلادی) در پتنه هند متولد شد. برزبان و ادب فارسی و عربی تسلط کامل داشت. شاگرد و جانشین شبلی نعمانی بود. شبلی نعمانی در زمان حیات خویش نتوانست کتاب خویش "سیره النبی" را به اتمام برساند. سید سلیمان آن را به پایان رساند. طرز نویسندگی اش جالب و موثر و ساده بود. مدت‌ها سردبیر مجله معارف اعظم گره هند بود. بعد از تقسیم شبه قاره به پاکستان آمد و در همان جا وفات نمود. وی یک نقاد بلند پایه بود. تالیفات مهم وی: "ارض القرآن"، "رحمت عالم"، "حیات شبلی"، و "خطبات مدراس" می باشد.

دیدار علی ضربه‌ای شکننده بر پیکر مقام و منزلت اجتماعی علمای اسلامی بود. زیرا قاطبه مسلمانان، از عالم و عامی، با سواد قدیمی و تحصیل کرده جدید، علامه اقبال را یک مسلمان بسیار صدیق، عاشق محمد (ص)، عمخوار ملت، حامی دین اسلام می‌شناختند و نظرشان این بود که اگر نزد علما، مسلمانانی همچون اقبال کافر خوانده شوند، پس چه کسی مسلمان واقعی است؟

به هر حال جدال علمایی که چنین فکری داشتند با اقبال ادامه داشت. در چند ماه آخر زندگی اقبال، هنگامی که وی در توضیح و تشریح مسائل قوم و ملت با مولانا حسین احمد مدنی اختلاف پیدا کرد، حامیان مولانا حسین احمد مدنی در نامه‌های بدون امضا به او اتهاماتی از آن قبیل که در بالا ذکر گردید، وارد کردند.

بعدها مولانا حسین احمد مدنی طی مقاله‌ای که در روزنامه منتشر گردید، در توضیح راجع به نقطه نظرهای خویش اعتراف نمود که وی به مسلمانان هندوستان نگفته بود که نظریه جدید قومیت برای خویش اختیار نمایند. لذا اقبال اعلام داشت: پس از این اعتراف مولانا حسین احمد مدنی دیگر حقی جهت اعتراض به ایشان را ندارد. اقبال

در اعلامیه خویش چنین گفت: (۲۵)

"من از مریدان مولانا حسین احمد مدنی قدر دانی می‌کنم که به سبب توضیح یک امر دینی در نامه‌های بدون امضا که برایم ارسال داشتند، فحش و تازانها را می‌کردند. خداوند انشاالله آنها را از سخنان مولانا حسین احمد مدنی بیش از پیش مستفیض گرداند."

از آن جا که این علما و حامیان آن ها به سهولت نمی توانستند نقطه نظر اقبال را باطل اعلام کنند، اجباراً به وی اتهامات ناروا وارد کردند. تبلیغات این افرادی لیاقت تا شیرزادی در عطاالله شاه بخاری رئیس مجلس احرار گذاشت. وی راجع به اقبال این نظریه را بیان کرد: «قلم اقبال یک عمر در راه درست و صحیح به کار برده شد، ولی قدم او بیشتر اوقات به ناصواب کشیده شد» (۳۱).

سومین گروه مخالفان اقبال را پیروان فرقه احمدی تشکیل می دادند. پس از بازگشت اقبال از اروپا نحوای فرقه احمدی شنیده شد. اقبال عقاید فرقه احمدی را مورد تحقیق و بررسی قرار داد. وی با وجود مطالعاتش در این زمینه و اطلاع او بر احوال این گروه، در ابتدا نظری مخالف خویش را علیه آنان علنی ننمود، تا زمانی که بعدها در شعرها و نشرها پیش به شدت آن ها را مورد انتقاد قرار داد. در سال ۱۹۱۰ میلادی اقبال سخنرانی به زبان انگلیسی به نام "حایمه اسلامی" * را که مربوط به مطالعه طرز زندگی مردم بود، در علیگڑه ارائه داد. وی در قسمتی از بیاناتش گفت: «فرقه قادیانی

* Muslim Community, A Social Study.

** در قزوین سال ۱۸۳۵ میرزا غلام احمد در ده قادیان استان پنجاب کشور هندوستان به دنیا آمد. اصل و نسب او از یک خانواده ایرانی بوده است. بنا به اعتقاد پیروان این فرقه، به حضرت غلام احمد در سن چهل سالگی از طرف خداوند وحی و الهام شده است. او در سال ۱۸۹۰ میلادی بعثت خود را به حقیقت مسیح موعود و مهدی معهود اعلام نمود. گروهی به او پیوستند. وی در سال ۱۹۰۸ میلادی وفات یافت. پیروان او را "احمدی" و یا "قادیانی" می نامند.

درینجا ب ، مخصوصاً طرز زندگی آنان کما ملاما نند مسلمانان است . (۳۲)

احمدی ها از اول سعی کردند شخصیتی مانند اقبال را معتقدیه این فرقه نمایند . تا آنجا که فردی از این فرقه که با اقبال آشنایی قبلی داشت ، به او پیغام داد که با فرقه مزبور بیعت نماید . اقبال در جواب منظوم خود از این عمل امتناع ورزید . سپس در یکی از نشریات گروه احمدی خبری به چاپ رسید ، مبنی بر اینکه اقبال با دختری ازدواج کرده که خانواده اش از پیروان فرقه احمدی می باشند . اقبال بیانیهای در تکذیب این خبر صادر کرد و طی آن خاطر نشان ساخت : شخصی که با این دختر ازدواج نموده ، دکتر اقبال دیگری بوده است . (۳۳)

بنا بر این هنگامی که کوشش احمدی ها به نتیجه ای نرسید ، راه دیگری در پیش گرفتند و با او از در مخالفت در آمدند . اقبال زمانی که مخالفت خویش را نسبت به این فرقه به طور آشکار اعلام نمود ، ثابت کرد که عقاید احمدیه مخالف اسلام است و آن ها خارج از دایره اسلام می باشند ، در نتیجه توانست این فرقه را از جمع ملت مسلمان بیرون براند . وی از دولت وقت انگلیس خواست این فرقه را در گروه اقلیت جداگانه ای قرار دهد و آن ها را از مردم جدا سازد . بدین سبب این گروه با اقبال دشمنی آغاز کردند و رسوا کردن اقبال را شعار خویش قرار دادند .

چهارمین گروه از مخالفان اقبال را مشایخ و روحانیان تشکیل می دادند . اقبال احترام زیادی برای موفیان اعیان و کرام گذشته

قائل بود و همیشه ادعان می کرد که آنان رسالت بزرگی در تعلیم روحانیون نبردوش داشتند و خدمات موثری در گسترش و تبلیغ اسلام، در هندوستان انجام داده اند. اقبال اکثراً و قات در مجالس آنسان حضور می یافت تا فیضی ببرد. از صوفیان مورد علاقه او حضرت نظام الدین محبوب الهی، حضرت شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و حضرت علی هجویری داتا گنج بخش را می توان نام برد.

* شیخ مجد الف ثانی احمد سرهندی (۱۰۰۷-۹۷۱ هجری) فرزند شیخ عبدالاحمد می باشد که در ضمن پدرش مرشد و استاد دین تربی شده است و با پسر الفتی خاص داشته است. وی علوم دینی و اسرار یقین و معرفت را نیز دیدر آموخت. شیخ مرید و خلیفه خواجه باقی بالله بود. او مولف مکتوبات امام ربانی است که یکی از معروفترین کتب اهل تصوف می باشد. وی پیشوای طریقه نقشبندی در شبه قاره بوده است.

** شیخ ابوالحسن علی بن عثمان علی الغزنوی الجلابی الهجویری ولی الیهی با علم و فضل و تالیفات ارزنده بود. وی یک درویش کامل العیار بود. مهمترین تالیفاتش کشف المحجوب به نشر فارسی می باشد که در میان کتب فارسی تصوف قدیمی ترین و بسیار با ارزش است که تذکره اصفیاء و اولیا و تاریخ مشایخ صوفیه است. در سال ۴۳۱ هجری به لاهور رسید و پس از ۲۴ سال اقامت در این شهر تاریخی در همانجا به حق واصل شد. مردم شبه قاره از فیوضا معنوی او قلب های خویش را منور ساختند.

وی گاهی اوقات از آداب و خصایص در او بیش و پیران هم عصر خویش به دلیل نا اهلی هایشان انتقادی کرد و آنها را یادگار عهد تنزل می نماید. در چاپ اول "اسرار خودی" ، برای روشن ساختن این مساله بر مسلمانان که با مطالعه چه نوع ادبیاتی آن ها می توانند "خودی" یا "خودداری" را حفظ نمایند، به تعلیمات خواه حافظ شیراز استناد کرده و آن را مورد انتقاد قرار داد. و وی را در رده گوسفندان قدیم محسوب کرد. به دلیل آن که در حلقه صوفیان ارادت خاصی راجع به حافظ وجود داشت ، لذا پس از انتشار چاپ اول کتاب اسرار خودی ، اقبال با سلیلی از اعتراض و انتقاد رو برو گردید. او محکوم به این شد که مخالف مبارزه بانفس و نزدیکی به خدا ، است و با تعلیمات روحانی صوفیان مخالف است .

پنجمین گروه مخالف اقبال را بلشویک ها یا کسانی که طرفدار ایدئولوژی سوسیالیستی و کمونیستی هستند ، تشکیل می دادند . شاخه ای از این گروه بعدها به نام مولفین ترقی خواه معروف گردید . پس از انتشار " خضر راه " و " پیام مشرق " روزنامه ای که برای

* نه با ملاتنه با صوفی نشینم تومی دانی که من آنم نه اینم
 نویس الله بر لوح دل من که هم خود را هم او را فاش بینم
 " ارمغان حجاز "

** برای روشن شدن این مطلب به زیر نویس صفحه ۲۲۲، خلد اول رجوع شود .

تبلیغ افکار کمونیستی مشهور بود، نوشت:

اقبال نه تنها یک اشتراکی است، بلکه یک مبلغ بی‌زرر اشتراکیت نیز می‌باشد.

در تکذیب این مطلب اقبال بیانیته‌ای آماده نمود و جهت چاپ به روزنامه زمین‌دار داد. در آن نوشته بود: من مسلمان هستم و برای عقیده‌ام که بهترین علاج امراض اقتصادی اجتماعات انسانی توسط قرآن کریم ارائه شده است. او اضافه نمود: به عقیده من کسی که مرام کمونیستی داشته باشد، مثل این است که از حیطه اسلام خارج شده باشد. (۳۴) لذا سوسیالیست‌ها و حامیان و پیروان آنها تلاش بسیار کردند تا وجهه او را نزد مردم از بین ببرند. به او اتهامات فراوانی وارد کردند، از جمله این که اقبال سرسپرده انگلستان استعمارگراست و منتظر است بایک اشاره انگلستان، هندوستان را تکه تکه کند.

شمین گروه از مخالفان اقبال را افراد گوناگون تشکیل می‌دادند. بعضی از آن‌ها به ظاهر با اقبال دمازدوستی می‌زدند. ولی در حقیقت به علت حسادت یا منافع شخصی با او روش دورویی اختیار کرده بودند و نزد حاکمان انگلیس از او بدگویی و شکایت می‌کردند و به او تهمت‌هایی می‌زدند.

سردستان این گروه سرشادی لعل هندوی متعصبی بود که در انتخاب اقامت داشت. او هرگز نمی‌توانست تحمل نماید که یک مسلمان هوشمند و با ذکاوت ترقی‌کننده در آستانه پیشرفت قرار گیرد. (۳۵)

اگرچه دولت انگلستان اعتراف کرده بود که اقبال خدمات شایانی به ادبیات نموده است، و بدین سبب به او لقب " سر " داد و در قانون اساسی هندوستان اقبال را به رهبری حفاظت شخصیت ملی مسلمانان به عنوان رهبر ممتاز به رسمیت شناخت و او را دو بار کا تنیدنا نمود که در اجلاس کنفرانس های میزگرد شرکت نماید، لیکن آن ها همیشه با نظر شک و تردید به اقبال می نگریستند. همه کسانی که با او ملاقات می کردند تحت نظر ما موران دولت انگلستان بودند و بی درنگ از گفتگویی که بین آن ها رد و بدل می شد آگاه می گردیدند.

مقصود از برشمردن مخالفان اقبال این بود که وقتی با دلایل و براهین یک شخصیت قابل رانفی کردن مشکل باشد، این فطرت خبیث انسانی است که مخالف خود را بدنام و رسوا می گرداند.

مساله رسوا نمودن اقبال از چه زمانی آغاز گردید؟ نویسنده (جاوید) جهت تهیه جوابی برای پاسخ سوال بالا، به چند تن از آشنایان اقبال که در قید حیات بودند رجوع نمود. میان ام. اسلم می گوید: قبل از نهضت ترک موالات هیچ بهتان و اتهامی راجع به اقبال نشنیدم. نظرا و این بود که توطئه علیه اقبال پس از سال ۱۹۲۰ میلادی آغاز گردید. تا بدین وسیله او را بدنام کنند. میان امیرالدین نیز این مساله را مورد تایید قرار داد. میان نظام الدین پدر میان ام. اسلم، با اقبال روابط صمیمانه داشت و خود ام. اسلم، در سال ۱۹۰۹ میلادی دانشجوی کالج دولتی و شاگرد اقبال بوده است. بدین سبب نویسنده (جاوید) نظرایشان را مستند می شمارد. لذا روشن می گردد که مساله توطئه علیه اقبال توسط

علمایی آغاز شد که تمایل به کنگره داشتند. سپس روحانیان کم علم و تنگ نظر، شعرا و اهل سخن که شعر عهد تنزل را می پسندیدند، بیروان فرقه احمدی، سوسیالیست ها، مولفان ترقی طلب، مشایخ سلسله های صوفیه که در آن دوره بودند، دوستان ظاهری و منافقین باطنی اقبال و آنهایی که با مقامات دولت ارتباط داشتند، بعضی از هندوهای متعصب پنجابی و گروهی دیگر در این توطئه سهم و شریک شدند.

نظراقبال در رابطه با اتهامات بی اساسی که بر او وارد می کردند چه بود؟ برای پی بردن به این مسأله نگاهی به عادات و خصایص اقبال می اندازیم.

از دوران کودکی اقبال نماز می خواند و روزه می گرفت و صبح گاهان یا آوای دل پذیر خود قرآن مجید را تلاوت می کرد. کمی که بزرگتر شد به تقلید از پدرش خواندن نماز شب را نیز آغاز کرد. وقتی که در لاهور بود نماز شبش ترک نمی شد. عموما "نماز شب را با خشوع و خضوع خاصی می خواند. پس از آن یا الحن دل پذیری آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می کرد. شب ها را آن قدر به عبادت می گذرانده که گاهی اوقات از وقت شام می گذشت و او مجبور می شد بعضی شب ها گرسنه بخوابد و این کار او باعث شده بود که دیگر شب ها گرسنه اش نشود و فقط یک فنجان یا کمی بیشتر جای نمکی کشمیری می نوشید.

* جای کشمیری عبارت از: جای سبز همراه با یلدا بیان، ختایی دارحین، هل، شروگاهی بادام به آن اضافه می کنند.

در نامه‌ای خطاب به مہاراجہ کشن پرشاد مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۶

به این عادت خود اشاره می‌کند. (۳۶)

"صبح‌ها ساعت چهار و گاهی اوقات ساعت سه از خواب بیدار می‌شوم. بعد از آن نمی‌خواهم، البته گاهی سرسجاده و جانماز چرتی می‌زنم."

اقبال بیشتر کلام خویش را در نیمه شب‌ها مرتب می‌کرد. برای بجا آوردن نماز عبادت‌گما "به مسجد می‌رفت. اگر به نماز جماعت نمی‌رسیده تنهایی در آن جا نماز می‌خواند. در جوانی اقبال مدتها شوق و شور ورزش کشتی را در سر می‌پروراند. زیرا ظاهرآ بسیار تندترست بود. ولی پس از آن که به سن ۳۰، ۳۵ رسیده بیماری‌هایی از آن حمله نقرس و غیره دچار شد. در نتیجه سلامت او کامل نبود و تحمل درد جسمانی را نداشت. علی‌بخش می‌گفت: یک بار که او در منزل انار کلی زندگی می‌کرد عقربی پای او را نیش زد. او به جدی درد داشت که نمی‌توانست پایش را از رختخواب به پایین آویزان کند. مجبور شد پزشک به بالینش بیاورد و دوسوی و دوروی به برای مخارج پزشکی برداشته شد. ولی با وجود این مداوا و تغییری در تسکین درد ایشان حاصل نگردید. پس از گذشت مدتی این درد از بین رفت. گهگاه روزی می‌گرفت و روزهایی که روزه داشت هر یک یا دو ساعت علی‌بخش را عدمی زد و از او می‌پرسید که آیا وقت افطار فرارسیده است.

به هر حال این یک حقیقت است که شاید به سبب ظرافت طبع،

اقبال به جای آن که خود را پارسا و پرهیزکار نشان بدهد دوست داشت

که به زندگی شهرت داشته باشد. برای مثال روزی در منزل انارکلی، وقتی که محمددین فوق برای دیدنش آمده بود، اقبال را دید که کنار کتابخانه ایستاده و طوری کتاب‌ها را زیر و رو می‌کنده که گویی در پی کتاب خاصی می‌گردد. فوق کمی منتظر شد و سپس بانی صبری از اقبال سؤال کرد: "عقب چه چیزی گردید؟" اقبال باشوخی پاسخ داد: "یک بطر شراب انگور این جا گذاشته بودم، دیروز شمس العلماء مفتی عبدالله تونکی به منزل ما آمده بود، می‌خواهم به سینم تکند و برداشته باشد." (۳۷) همین طور یک بار منزل میان - شاه‌دین به یک مهمانی بزرگ دعوت داشت. به دستور میزبان در اطاق جداگانه‌ای برای مهمانان انگلیسی بساط مشروبات الکلی آماده کرده بودند. میان شاه‌دین در حال استقبال از مهمانان بود. وقتی اقبال و میرزا جلال‌الدین را دید به شوخی به آن‌ها گفت: برای شماها ترتیب جداگانه‌ای داده‌ام. اقبال فوراً "جواب داد: "جناب میان! ما از شما دو حرف آموختیم. یکی پنهانی بتوش! دوم آنکه به کسی اعانه ندهیم." (۳۸)

اقبال و مهازاجه کهن برشاد بیشتر اوقات بر سر مسائل مختلف را موز شعرو شاعری بایک دیگر نامه‌تگاری می‌کردند. بعضی

* نواز ساقی نه از بیمانه گفتم / جدیدت عشق بی باکانه گفتم
 شنیدم آنچه از باکان امت / ترا باشوخی رندانه گفتم
 "ارمغان حجار"

اوقات در این نامه ها شوخی هم می کردند. یک بار مهاراجه کشن -
 پرشاد برای سلامتی او پیشنهاد کرد که از گشته چیزی استفاده کند.
 اقبال در نامه مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵ به وی چنین جواب داد: (۲۹)
 "بیشتر اوقات من بیمار هستم. همیشه ناراحتی دارم. من چندان
 اطمینانی به داروهای ندارم و ورزش نیز گریزانم. به همین دلیل
 به این نتیجه رسیده ام که اگر از وقت معین زودتر دارفانی را وداع
 کنم، باز هم از مرگ مضايقه ای ندارم. دوست دکترا من می گوید:
 ورزش عمر انسان را طولانی می کند. ولی جواب من این است که ده
 سال دیرتر و یا زودتر، بالاخره باید بدرود حیات گفت. پس چرا
 انسان با خوردن داروهای مختلف ورزش برای خود در دسترس کند.
 نسخه ای که سرکار برای این جانب تجویز نموده اید، مطمئناً مفید
 خواهد بود. زیرا این نسخه خیلی مؤثر است و می خواهم از آن استفاده
 کنم. ولی فقط خواستن معنی ندارد، بلکه فراهم بودن وسایل آن
 نیز اهمیت فراوانی دارد و آن وسایل حالا وجود ندارد. زن نوازنده ای
 در پنجاب زندگی می کند که من تا بحال با او ملاقات نکرده ام. لیکن
 شنیده ام که در زیبایی همتایی ندارد و از اعمال گذشته خود پشیمان
 شده و یک زندگی آبرومند را آغاز نموده است. چند روز پیش نامه ای از
 او دریافت داشتم که در آن از من تقاضا کرده با او ازدواج کنم و نگاشته
 * اطباء قدیم برای تقویت بدنی مردم به خصوص پیران دارویی از
 طلا و نقره می ساختند که آن را گشته طلا و نقره. مروارید و غیره می گفتند

خاصی به او دست می داد. وی شعیف مخصوصی در تلاوت قرآن حس می کرد و صبح گاهان با آوای دل نشینی قرآن مجید را تلاوت می کرد. اما در آخر عمر حالش به قدری وخیم شده بود و هنگامی که قرآن تلاوت می نمود، آن قدر می گریست که اشک آمانش نمی داد، ادامه دهد. نماز را در خلوت با خضوع و خشوع خاصی می خواند. به ظاهر تشنه ان می داد که من غازی گفتار هستم .

اقبال حاضر جواب ، بذله گو ، ظریف گو و تکنه سنج زیر دستی بود که علائم این خصوصیات وی از کودکی ظاهر شده بود. برای مثال روزی دبیره مدرسه رسید. وقتی استاد از وی پرسید که دلیل دیر آمدنت چیست؟ گفت: " اقبال همیشه دیر می آید " زمانی که در دانشگاه بود شوخی های جالبی می کرد. در پنج سال اول دوران اشتغال به کارش هنگامی که در جلسات انجمن حمایت اسلام ، اولین پایبند شاعری ملی خویش را بنیان نهاد ، ملاهای کم سواد و مرشدان کاسب را نشا نه طنز خویش قرار داد. نظم های اقبال به نام " زهدورندی " " دین و دنیا " یادگار آن زمان است . در شعر دین و دنیا به چند نکته ظریف اشاره کرده است ، که بعضی اشخاص آن را به خود گرفتند و به حساب خویش گذاشتند . بدین ترتیب بود که اقبال برای چنین اشخاصی زمینه را آماده کرد تا ناراضی شوند . (۴۱)

* کسی که زیاد می گوید و عمل نمی کند و غازی کردار کسی که کم خویش را سالم نگه می دارد .

** دل ملا گرفتار غمی نیست نگاه می هست در چشمش نمی بیست
از آن بگریختم از مکتب او که در ریگ حجازش زمزمی نیست
" ارمان حجاز "

در مدت اقامت در اروپا نیز اقبال دست از بذله‌گویی و شوخ‌طبعی
برنداشته بود. در اوایل دوران بازگشت وی لطیفه‌هایی که درباره
سرشهاب الدین، شزه‌بیرا خبا روطن، سرجوگندر سنگه و دیگران نوشته
بود، در کتاب‌های بعضی از نویسندگان به چاپ رسید، این شوخ‌طبعی
وی تا پایان عمر ایشان نیز ادامه داشت. ضمناً خاطرنشان می‌گردد
که اقبال تا هنگام مرگ ظرافت سخن را حفظ نمود.
به هر حال در اروپا و بعد از بازگشت، در روزهای اول به خصوص
ملاها را به باد شوخی و طنز گرفت که این مزاح‌های او گاهی جنبه عملی
هم داشت. یقیناً این امر باعث می‌شد که آنان از او کینه به دل گیرند
و رنجیده‌خاطر گردند. زمانی که در اروپا تحصیل می‌کرد روزی یک
مولوی که برای سیاحت به اروپا رفته بود به لندن رسیده، آرتولد در
این روزها پروفیسور زبان عربی در دانشگاه لندن بود. مولوی به ملاقات
او رفت. آرتولد وقتی در شبه‌قاره بود، با مولوی اوعلی‌گره آشنا بود.
آرتولد، مولوی را به اقبال معرفی کرد و از او خواست که وی را
برای دیدن جاهای دیدنی همراهی کند. اقبال با کمال میل جناب
مولانا را به تمام گردش‌گاه‌ها برد. هنگامی که عصر فرا رسید، او را
به رستورانی برد که در آن چند زن بدنام وجود داشتند. معلوم نیست
که اشاره اقبال یا بطور دل‌خواه آنان گرد مولوی جمع شدند. یکی
شروع به نوشاندن قهوه به او کرد. دیگری ریش نورانی‌اش را لمس کرد و
سومی با ماتیک لب چند مهربوسه برگرفته‌اش گذاشت. جناب مولوی از
این رفتار آن‌ها بی نهایت ناراحت شد و هنگامی که توانست خود را

در مدت اقامت در اروپا نیز اقبال دست از بذله‌گویی و شوخ‌طبعی برنداشته بود. در اوایل دوران بازگشت وی لطیفه‌هایی که درباره سرشهاب‌الدین، سردبیر اخبار وطن، سر جوگندر سنگه و دیگران نوشته بود، در کتاب‌های بعضی از نویسندگان به چاپ رسید، این شوخ‌طبعی وی تا پایان عمر ایشان نیز ادامه داشت. ضمناً خاطرنشان می‌گردد که اقبال تا هنگام مرگ ظرافت سخن را حفظ نمود.

به‌ر حال در اروپا و بعد از بازگشت، در روزهای اول به‌خصوص ملاها را به باد شوخی و طنز گرفت که این مزاح‌های او گاهی جنبه عملی هم داشت. یقیناً این امر باعث می‌شد که آنان از او کینه به‌دل گیرند ورنجیده‌ها ظر گردند. زمانی که در اروپا تحصیل می‌کرد، روزی یک مولوی که برای سیاحت به اروپا رفته بود به لندن رسید. آرنولد در این روزها پروفیسور زبان عربی در دانشگاه لندن بود. مولوی به ملاقات او رفت. آرنولد وقتی در شبه‌قاره بود، با مولوی از علی‌گره آشنا بود. آرنولد، مولوی را به اقبال معرفی کرد و از او خواست که وی را برای دیدن جاهای دیدنی همراهی کند. اقبال با کمال میل جناب مولانا را به تمام گردش‌گاه‌ها برد. هنگامی که عمر فرارسید، او را به رستورانی برد که در آن چند زن بدنام وجود داشتند. معلوم نیست که اشاره اقبال یا بطور دل‌خواه آنان گرد مولوی جمع شدند. یکی شروع به نوشتن قهوه به او کرد. دیگری ریش نورانش را لمس کرد و سومی با ماتیکی لب چند مهریوسه برگونه‌اش گذاشت. جناب مولوی از این رفتار آن‌هایی نهایت تزاراحت شد و هنگامی که توانست خود را

از دست آن ها نجات دهد ، با عصانیت فراوانی نزد آر نولدرفت و از
 اقبال شکایت کرد . آر نولد سخت از کزده خویش بشیمان شد و بالحنی
 خشمگین به اقبال گفت : آخر تو خجالت نکشیدی که جناب مولوی را که
 شخصیت برجسته ای است به چنین مکانی بردی ؟ اقبال در نهایت
 آرامش و متانت پاسخ داد : شما خودتان دستور دادید که من تمام
 جاهای دیدنی را به ایشان نشان دهم . اگر من فقط جناب مولوی را به
 دیدن موزه ها و کاخ های بر دم ، هنگام بازگشت به هندوستان
 مطمئناً در مورد اروپا یک طرفه قضاوت می کردند : در زندگی لندن ،
 رستوران مهمترین مکان است . به همین جهت مناسبت دیدم که آن
 روی سکه را هم به جناب مولوی نشان دهم . (۴۲)

در همین رابطه میرزا جلال الدین به رویداد دیگری اشاره نموده ،

می نویسد : (۴۳)

" یک بار به قصد شرکت در کنفرانس تعلیم و تربیت مسلمانان
 به لکه نورفتم . طی برنامه یک روزه چنین مقرر بود که عصر وقت ما
 آزاد باشد . اقبال وقتی حوصله اش از بیکاری سر رفت ، به من گفت
 بیایید به جایی برویم ، که چند دقیقه ای شروع و آواز بشنویم . ابتدا
 موافقت کردم ، لکن چون کاری فوری برایم پیش آمد ، نتوانستم
 با ایشان همراهی کنم . اقبال رفت و پس از یک ساعت بازگشت . به
 هنگام برگشت تبسمی به لب داشت . گفت : من امروز برای شما
 نمایشی نشان می دهم . من آزاو پرسیدم ، آخر چه شده ؟ جواب داد :
 به می خواستی بشود . من یک مولوی را هنگامی که به منزل رفاصه ای

برای شنیدن آواز زرفته بود، گرفتم. قبل از آنکه ما به آنجا برسیم جناب مولوی* که یکی از مدعوین این کنفرانس بود به آنجا رسیده بود ولی مولوی وقتی ما را دید، از آنجا فرار کرد. حواش سر جایش نبود بنا بر این کارت کنفرانس را همانجا جا گذاشت. لذا هنگامی که من به آنجا رسیدم، آن زن میزبان از من خواست، تا هر طور شده آن مولوی را بیابم تا امانت او را به وی برگرداند. ولی من بهتر دانستم این کارت را توسط نواب وقار الملک رئیس کنفرانس تعلیم و تربیت مسلمانان، به او بدهم. تا پای بند ضوابط این کنفرانس هم باشد و نواب بهادر هم ببیند که این دنیا چه رنگ هایی دارد. این را گفت و کاغذ قلمی از جیب در آورده و نامه مفصلی خطاب به وقار الملک از طرف آن زن میزبان نوشت. در نامه پس از بیان تمام ماجراهای وقوع یافته آن عصر، ادامه داد، چون که بنده از آدرس جناب مولوی بی خبر بودم، لذا از شما خواهش میکنم آدرس ایشان را پیدا کرده، این کاغذ را به ایشان برسانید. خبری از این نامه به گوش جناب مولوی هم رسید و او با هزار ترس و لرز نزد اقبال رفت و با لحنی جا پلوسانه از او تعریف نمود و برای سلامتی جان و مال او دعا کرد. اقبال که گویی منتظر چنین موقعیتی بود، با گفتن این

* مولوی: متشرع، کسی که مورد دینی و مسایل فقهی را خیلی خوب می داند. اقبال این کلمات را در معنایی که به کار بریده است این است که آنها علمای کم سواد هستند و به سبب بی علمی خود اصل و روح اسلام را نفهمیده، احکام دینی را با نظر سطحی می نگرند. و حرف هایی می زنند که باعث شرفشاد در دین فرق سلامی می شود

که: " دیرآمدی زودهم می خواهی بروی " چنان بلایی برسرمولوی آورد که خدای دادند. فقط این را به گویم که معلوم نیست چند بار مولوی توبه و معذرت خواهی نمود، تا جان سالم به در برید."

اقبال از کودکی شوق فراوانی به ترانه داشت و به زیروبم های آواز هم آشنایی پیدا کرد. وقتی که در لاهور به تحصیل مشغول بود، گاهی اوقات در محفل شاعران شرکت می کرد و در پنج سالی که به کار اشتغال داشت، با ترنم شروع به خواندن شعرهایش در انجمن حمایت اسلام نمود. در آن زمان سه تاری خرید و مشغول تمرین با آن شد. رفته رفته هنگامی که به افراد با ذوق شهر معرفی گردید، به مهمانی های پر شور و حال دعوت می شد. در سال ۱۹۰۴ میلادی محمد دین فوق کتابی تحت عنوان "از یاد رفتگان" منتشر کرد که تذکره صوفیان هند و مسلمان بود. در آن این مسأله را مورد بحث قرار داده بود، که آیا ترانه و سرود و سماع جایز است؟ اگر جایز است، از چه نظر است؟ شنونده و خواننده چه افرادی باید باشند؟ و آواز محور چه موضوعی باید دور بزند. عادات و خصایص و رفتار حاضرین در مجلس چطور باید باشد. و با شعری از اقبال کتاب را به پایان رسانده بود. (۴۴)

ترجمه شعر:

مردم گویند سرودن ترانه را راه کن اقبال

ترانه، دین من و ایمان من است

لذا به این نتیجه می رسیم که در این زمان سرود و ترانه برای

اقبال همه چیز بوده است. البته این مسأله در دوران جوانی او بود،

که در ساحت شعر و شاعری هر روز تجربه تازه‌ای کسب می‌کرد. و از حیث شاعری، زیبا دوستی جزو فطرت او بود. همان طور که دیدن مناظر دلپذیر توجه اقبال را جلب می‌کرد، به همان نسبت نیز مشاهده حسن بیارویی او را به طرف خویش می‌کشاند. در سال ۱۹۰۲ میلادی در ماهی که در آن ذکری از امیر کرده، خطاب به سید تقی شاه یکی از دوستان دوران کودکیش می‌نویسد: (۴۵)

" امیر کجاست؟ تو را به خدا به نزد او رفته و از احوال وی جویا شوید. من بسیار مضطرب هستم. خدا می‌داند که این چه حکمتی است. هر چه از او دورتر می‌شوم، حس می‌کنم که به او نزدیک تر شده‌ام. " بر طبق تحقیق نویسنده (جاوید)، امیر بیگم اگر چه جزو زنان خوش نام نبود، لیکن وی بعضی دیگر زنان این خانواده توبه کرده بودند. برخی از آنان که حسن و جمالی هم داشتند به سبب علاقه و عشق به ادبیات فارسی واردو، بسیار شهرت یافتند. بعضی از آنان با اشخاص محترم در لاهور ازدواج کردند. امیر بیگم علاوه بر آشنایی با شعرای فارسی واردو زبان، خود نیز شعر می‌گفت، و به زبان اردو در نهایت فصاحت صحبت می‌کرد. به همین جهت اقبال بسیار تحت تاثیر وی قرار گرفته بود.

در زمان اقامت در اروپا، با تمدن جدید و نیازهای فکرو اندیشه مردم آشنا گردید. در معاشرت‌های گوناگون در اروپا با بانوانی آشنا شد که علاوه بر حسن ظاهری، آشنایی کاملی با ادبیات و فلسفه داشتند و این خود باعث می‌گردید که اقبال به طرف آن‌ها کشیده شود.

علاوه بر آنان ، اقبال به زنان شرقی از آن جمله عطیه فیضی که خانمی تیزهوش و حاضر ذهن بود معرفی گردید . یک خانم ثروتمند ایتالیایی که نام وی را می توان در بعضی از نامه های که به عطیه فیضی می نوشت مشاهده کرد ، احتمالاً اقبال در لندن ملاقات کرد . این خانم ثروتمند ایتالیایی جزو کسانی بود که در سفر اقبال به ایتالیا ، موجبات ملاقات وی را با موسولینی دیکتاتور فاشیست فراهم کردند . وی ضیافتی به افتخار اقبال در رم ترتیب داد و به خواهرش اقبال و رابه زیبا ترین زنان شهر معرفی کرد . (۴۶)

پس از بازگشت از اروپا ، تا وقتی که تنها بود در مهمانی های جشن و سرور میزاجلال الدین شرکت می کرد . ولی این طرز زندگی اقبال در سال ۱۹۱۳ میلادی به پایان رسید . البته شوق شنیدن آواز تا پایان عمر با او بود . وقتی به دهلی می رفت خواهی حسن نظامی برای ایشان بساط قوالی برپا می کرد . در ضمن یاد آور می شود که ایشان بی اندازه به قوالی علاقه داشت .

در دوران اقامت در منزل انارکلی به خاطر بی توجهی یکی از خویشاوندانش ناراحتی بسیاری را تحمل کرد . ماجرا از این قرار بود : در سال ۱۹۱۵ میلادی پسرخواهرش در این منزل اقامت کرد . بر حسب معمول در تعطیلات تابستان اقبال و همسرانش به سیالکوٹ می رفتند . بدین سبب خواهرزاده اش در این منزل تنها بود . روزی دختر هندویی را از محله بدنام به منظور نجات دادن او از آن زندگی گناه آلود ، به منزل آورد . البته دختر نیز به این امر

رضا داده بود. سپس با او ازدواج کرد و او را نزد خویش نگاه داشت. والدین و سرپرستان آن دختر از دست خواهرزاده اقبال به پللیس شکایت کردند و او را متهم نمودند که دخترشان را گول زده است. در پایان تعطیلات هنگامی که اقبال به لاهور بازگشت، پلیس برای یافتن دختر به منزل آن ها آمده بود. خواهرزاده اقبال دختر را به پشت بام برده و در لانه کبوترها پنهان کرده بود. به هر حال با شهادت دادن دختر، خواهرزاده اقبال بی گناه شناخته شد. لیکن اقبال از این ماجرا بسیار عصبانی شد و به خواهرزاده اش دستور داد، به اتفاق همسرش از خانه او خارج شوند. اقبال تا آخر عمر هرگز حاضر نشد با خواهرزاده اش روبرو گردد. (۴۷)

یکی از اتهاماتی که به اقبال نسبت می دهند، مساله شراب خواری او بوده است. نویسنده (جاوید) با تحقیقاتی که در این مورد نموده است، هیچ شواهد و ادله ای به دست نیاورد که این موضوع را ثابت کند. غلام بهیک نیرنگ* شرح حال اقبال را در دوره دانشجویی به رشته تحریر در آورده، ولی هیچ تذکری درباره شراب خواری اقبال در دوره دانشجویی او نداده است. اقبال در آن زمان بسیار تهی دست بود و حتی برای مخارج ضروری خود نیاز به کمک برادرش داشت. در پنج

* میرغلام بهیک نیرنگ (۱۹۵۲ - ۱۸۵۷ میلادی) در انباله هند متولد شد. شاگرد داغ دهلوی و دوست صمیمی اقبال بود. ادیب و شاعر و نقاد خوبی بود. بعد از استقلال پاکستان به لاهور آمد و در آنجا وفات یافت. از تالیفات مهم او "کلام نیرنگ" و "غبار-افق" نامی توان نام برد.

ال اول اشتغال به کار، نوشته‌ها و گفته‌هایی از سیدتی شاه سرد
 سید القادر، و محمد دین فوق وجود دارد که هیچ نشانه‌ای از می‌خوارگی
 قبال در آنها دیده نمی‌شود. در دوران زندگی در اروپا، اقبال
 شنایی نزدیکی با عطیه فیضی و سر عبدالقادر داشت. نویسنده
 (جاوید) تا پایان عمر عطیه فیضی با ایشان ارتباط و دوستی داشت
 و چندین بار در کراچی او را ملاقات نمود. در این مورد نویسنده (جاوید)
 از عطیه فیضی استفسار کرد. او گفت: «هیچگاه اقبال را در اروپا
 در حال می‌گساری ندیده‌است. پس از بازگشت از اروپا، مولوی
 احمد دین، نواب سرد و الفقار علی خان که همچون میرزا جلال الدین
 از دوستان بی‌تکلف اقبال بودند، داستان زندگی اقبال را نوشته
 ولی از می‌خواری او ذکری به میان نیاورده‌اند.»
 میرزا جلال الدین درباره اقبال گفت: «او در مجالس رقص و
 آواز شرکت می‌کرد.» ولی سخنی از شراب‌خواری او به میان نیاورده
 است. نویسنده (جاوید) با دوست دیگر اقبال سردار امراء و سنگه
 شیرگل مکاتبه داشت. وی با اقبال بسیاری تکلف و خودماتی بود.
 او نیز گفته که هرگز اقبال جلو او شراب ننوشیده‌است. روایت است
 که اقبال در سال ۱۹۱۲ میلادی برای محاکمه‌ای به شهر کیمیل پور*
 رفت. آن جا دوست و کیلی داشت که جشنی برپا کرده بود و برای
 مهمانان انگلیسی بساط می‌گساری مهیا نموده بود. در این مهمانی
 اقبال، شیخ اعجاز احمد را که سیزده سال و نیمه بود و آن روزها به
 * شهری در استان پنجاب که نام فعلیش اتک می‌باشد.

کمیلت پور برای دیدن پدرش آمده بود، به همراه داشت. به گفته اعجاز احمد هنگامی که دوست اقبال به او جام شراب را تعارف کرد و او را در ورزید که بنوشد، اقبال گفت: " چیزی را که در اروپا به حد وفور یافت می شود من به آن لب نزنم، فکرمی کنی آن را خواهم نوشید؟" در منزل انارکلی و میکلودرود دوتا از دختران برادر اقبال نیز با آن ها زندگی می کردند که در همین منازل رشد کرده به سن جوانی رسیدند. یکی از آن ها به نام حلفیه می گوید: "اقبال هرگز به طرف شراب خواری کشیده نشد و با آن که با او در یک خانه زندگی می کردم ولی هیچ وقت او تمایلی به خوردن شراب از خود نشان نداد" (۴۸) از دوستان دیگر اقبال می توان از خواجه عبدالوحید نام برد که با او بعد از بازگشت از اروپا آشنا شد و تا آخر عمر با یک دیگر روابط دوستانه داشتند. وی در نوشته ای تحت عنوان " ذکر اقبال در دفترچه خاطراتم" می نویسد: " من اقبال را از آغاز دوستیمان تا زمان فوت ایشان که تقریباً سی سال است، می شناختم. دیده بودم که ایشان قلیان می کشد. ولی هرگز مشاهده نکردم و نشنیدم که در عمرش حتی به شیشه شراب دست زده باشد" (۴۹) به همین منوال هنگامی که در جابوید منزل اقامت داشت و نویسنده (جابوید) در آن جا به سن رشد رسید، وی هرگز شاهد شراب نوشی اقبال نبوده است. نویسنده (جابوید) شاهد روی دادی بین اقبال و علی بخش در رابطه با این مسأله بوده است. ما چرا از این قرار است: در اوایل سال ۱۹۳۸ میلادی روزی یک سبک به دیدن اقبال آمد. در این هنگام یک قاری عرب نیز نزد اقبال بود که در او آخر عمر اقبال قرآن مجید را تا لحنی دل پذیر برای

وی تلاوت می کرد. علی بخش خیال کرد که آن سبک بکسی از ارادتمندان اقبال است. و او را نزد اقبال برد. آن سبک مدتی طولانی بلا اقبال به گفتگو نشست. سپس سردار سبک از اطاق بیرون آمد و به علی بخش گفت: در درشکه یک شیشه ولیوان است آن را برای من بیاور. علی بخش دستور را اجرا کرد. سردار به راه رفت و مبری جلو صندوق گذاشت. نشست و بی درنگ شروع به نوشیدن شراب کرد. بیست دقیقه بعد اقبال علی بخش را صدا زد و از او پرسید: جناب سردار تشریف بردند؟ علی بخش جواب داد: خیر. او در راه مشغول نوشیدن شراب است. با شنیدن این حرف اقبال از فرط عصبانیت سرخ شد. با همان حال بیماری با زیر پیراهن و زیر شلواری از حاکم برخاست و از اطاق بیرون رفت. قاری عرب نیز به دنبال او به راه افتاد. اقبال با حالتی عصبانی به راه رفت و به طرف سردار هجوم برد تا گریبان او را بگیرد. در حین کشمکش شیشه شراب از روی میز به زمین افتاد و شکست. با شنیدن سروصدا و جار و جنجال، نویسنده (جاوید) خود را به معرکه رساند. سردار هنگامی که اقبال را در چنین حالی دید، از فرط ترس پا به فرار گذاشت. سوار بر درشکه شد و از آن معرکه دور گردید. اقبال از شدت عصبانیت به لرزه افتاده بود. در این حال قاری عرب او را با دست هایش نگاه داشته بود که نیفتد. این اولین باری بود که نویسنده (جاوید) شاهد نزاع اقبال با علی بخش بود. پس از این ماجرا قوراکف را هرواشته شد. اقبال تا دو یا سه روز با علی بخش املا محبت نمی کرد و اقبال اجازه نداد که علی بخش نرداو

باید. بالاخره با میانجی گری جودهری محمدحسین اقبال علی بخش
رایخشید.

* جودهری محمدحسین (ام . ای) در ۲۸ مارس ۱۸۹۴ در سیالکوٹ
به دنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی به کالج اسلامیہ رفت و از آنجا
فوق لیسانس گرفت. به پیشنهاد اقبال کارمند دولت شد. در سال
۱۹۳۶ میلادی لقب " خان صاحب " و در ۱۹۴۳ لقب " خان بہادر "
گرفت. در انجمن حمایت اسلام خدماتی انجام داد. وقتی " بانگ
درا " اولین بار به چاپ رسید، اقبال یک نسخه از آن را به جودهری
ہدیہ کرد. در صفحہ اول اقبال با دست خود این شعر را نوشت :

سرون کشید ز بیجا ک ہست و بود مرا چہ عقدہ ہا کہ مقام رضا گشود مرا
غیر از " اسرار خودی " آقای جودہری تمام نوشتہ ہای اقبال را
تدوین و مرتب نمودہ است و قبل از بہ طبع رسیدن کتاب ہا ، برای
ہر کدام یک پیش گفتار معرفی ضمیمہ کردہ است کہ برای آگاہی
از محتوای کتاب لازم و ضروری می باشد . بعد از وفات اقبال ، کمیتہ
مزار و کمیتہ مرکزی اقبال وی را بہ سمت رئیس انتخاب کرد و تا
با یان عمرش در این مقام باقی بود . طبق وصیت علامہ اقبال ، یکی
از کشتانی کہ برای نظارت بر ممالک وی انتخاب شدہ بود ، جودہری
محمدحسین بود . وی " ارمغان حجاز " را بعد از وفات اقبال منتشر
ساخت . برای آگاہی بیشتر از دوستی بین اقبال و جودہری بہ
کتاب " اقبال در نظر جودہری محمدحسین " نوشتہ حنیف شاہد ،
رجوع شود . این دوستی تا آخر عمر اقبال باقی بود و در حقیقت او
دست راست حکیم الامت بود . در دنیا چہ پیام بشرق علامہ اقبال از
کمک وی ذکری کردہ است . بنا بہ وصیت اقبال " دیوان غالب " ،
" کلام اقبال " و قسمتی از " جاویدنامہ " را بہ جاوید مدرس داد .
او ما تندبدری دانشوز برای منیرہ بیگم دختر علامہ وجاوید رحمت
کشید . این مطالب را فرزند جودہری محمدحسین ، جودہری نفیس
احمدیہ جوہر ، در اختیار من گذاشت .

بعضی دیگر از ارادت‌مندان اقبال از جمله صوفی غلام مصطفی تبسمو
عبدالمجید سالک عقیده دارند که اقبال قبل از زمانی شراب می نوشید
ولی بعدها این کار را رها کرد. اعتراف اقبال در تایید این نظریه
در قالب شعری که سروده و در موزون موسیقی " آمده (در حضور جمعه -
للعالمین) است در این جامی آوریم : (۵۰)

مدتی بالله رویان ساختم عشق با مرغوله مویان ساختم
باده ها با ماه سیمایان زدم بر چراغ عاقبت دامان زدم
برق ها گردید گرد حاصلم رهنان بردند کالای دلم
این شراب از شیشه جانم نریخت این ز ساراز دامانم نه ریخت
این صحیح است که بعضی اوقات می توان یک شاعر را از نحوه شعرگویی
او شناخت . به شرط آن که مشاهداتی که می شود با حقایق تطبیق کند .
ولی اگر به خواهیم برعکس حقایق ، از اشعار استفاده کنیم ، مطمئناً
به نتیجه ای نخواهیم رسید .

اگر فقط به خواهیم ثابت کنیم که از اشعار می توان به اخلاق و سکنای
شاعری بود ، پس باید گفت : حافظ شیرازی ، ریاض خیر آبادی ،
و دیگر شعرا که در زندگی رفتاری صوفیان و صافی داشتند و هرگز به می

* سید ریاض احمد (۱۹۳۴ - ۱۸۵۶ میلادی) متخلص به ریاض در خیرآباد
هند به دنیا آمد . در فارسی و عربی تبحر داشت . مدیر روزنامه ریاض -
الاضواء بود . شاگردا میرمیتائی است و از خصوصیات مهم کلامش دگر
خمریات است . غالب توجه آن که کسی که تمام کیفیات می خواری
را بیان می کند ، هرگز در طول زندگی لب به شراب نزده است . -
دیوان او " ریاض رضوان " نام دارد .

لب نزدنده، به دلیل آن که در شعرهایشان همیشه از مستی سخن می گویند، باید آن ها را در زمره می خواران به شمار آورد.

ارادتمندان اقبال که نام آنان قبلاً ذکر گردید و هم نشین اقبال بودند، ادعا می کنند: اقبال هیچ گاه نزد آن ها سعی نکرد عیوب خود را پنهان سازد. به قول محمددین تاثیر، اقبال چشمه ای آب شیرین بود که قافله ها همچون مور و ملخ می آمدند و می رفتند. بدین سبب از نظر نویسنده (جاوید)، می توان آن ها را از ارادتمندان اقبال شمرد، ولی مطمئناً آنان از دوستان بی تکلف وی نبودند. زیرا در زندگی ابتدایی اقبال کم سن بودند و آشنایی آن چنانی با اقبال نداشتند. دلیل آنان درباره اعتراف اقبال از لغزش های زندگی ابتدایش در مقابل این چنین ارادتمندان با حقیقت وفق نمی دهد. مخصوصاً جزو همین طرفداران جوان اقبال سید تذیر نیازی این مسأله را تکذیب می کند.

دومین اتهامی که به اقبال وارد آوردند، این بود که وی عیاش و خوش گذران بوده است. این تهمت شاید به این علت وارد می شد که وی در دوران جوانی در مجالس رقص و آواز شرکت می کرد. گاهی اوقات به خاطر شنیدن که آواز حتی از رفتن به منزل زن آوازه خوان هم باقی نداشت. لیکن این برداشت که او عیاش بوده و یا به قول عبدالحمید سالک آدم خوش گذرانی بوده است درست نیست. زیرا وضعیت مالی او اجازه نمی داد که به یک چنین کارهایی به پردازد. در این زمان بعضی از رقاصه ها اشعاری از اساتید شعر به زبان

فارسی واردومی خواندند و به سبب موقعیت این چنین مجالس گاهی افراد با ذوق و سرشناس هم در آن شرکت می کردند. و عیب و عاری هم در این کار نمی دیدند.

به هنگام ازدواج اول اقبال در گجرات، یک چنین جشنی برپا شده بود. بزرگ ترها مثل استاد اقبال، سید میر حسن و پدر اقبال در اطراف جداگانه ای به شنیدن کلام شاعران خود را مشغول می ساختند. در آن زمان وسیله تفریح دیگری وجود نداشت. چندتا تردریمبئی بود که به لاهور نیز می آمدند و نماشنامه هایی از آغا حشر کشمیری به اجرا درمی آوردند. اقبال برای دیدن آن نماشنامه ها نیز می رفت. ولی یک چنین برنامه هایی همیشگی نبود.

میرزا جلال الدین در این باره می گوید: (۵۳)

"تمام روز در دادگاهها مشغول هستیم. هنگام شب تا دیروقت کارها را برای روز بعد آماده می کنیم و تا سینه دمید با بد خود را به دادگاه به رسانیم و دوباره همان کندوکا و فکری. با این کار سنگین، قدرت و نیروی بدن از بین می رود و به خاطر فکر و کار طاقت فرسا به انسان افسردگی دست می دهد. تا حدی که انسان حس می کند بیاید نفسی تازه نماید. دل آدمی احساس می کند برای یک لحظه هم شده احتیاج به فراغت دارد. بدین سبب برای آن که کمی فارغ البال شویم و استراحت کنیم من و بعضی از دوستان گاهی اوقات بزمی به راه می انداختیم و فکر خسته خود را با استفاده از این شور و حال آرامش می دادیم.

در چندن از نادان نسل بعد از اقبال به علت تحسن فردی یا برای آن که می خواستند فکر جدیدی در نوشته های شان ارائه دهند ، تمایل ایجاد شده که شخصیت اقبال را تجزیه و از راه اشعار و مکتوبات وی زندگی احساسی پر از شور و عشق او را بررسی نمایند .

به نظر محمد عثمان اقبال با دست خود بیشتر اشعارش را که سروده بود ، نابود کرد . دلیل آن چنین بوده که بسیاری از مطالب اشعار خمومی بود . شعرهایی را که او نگاهداری کرد ، از جمله : " وصال " " حسن و عشق " ، " توای غم " ، " هنگام گرفتن یک گل به عنوان هدیه " و غیره بود . اگر این شعرها مورد مطالعه دقیق قرار گیرد ، هیچ شکی باقی نمی ماند که در این هنگام اضطراب اقبال همچنان یک قلب تشنه محبت و بیایک عشق ناکام است . برای تایید این حرف می توان به نامه هایی که برای عطیه فیضی می نوشت رجوع نمود و نتیجه گرفت که اقبال می توانست عاشق شود و واقعاً نیز به عطیه فیضی عشق می ورزید . به این جهت اقبال می خواست او را برای خود همیشه حفظ نماید . ولی امکان نداشت عطیه فیضی را در خانواده اش که زندگی ساده ای داشت ، وارد کند . ضمناً وضع مالی و طرز زندگی نامستحکم و این اجازه را بسته وی نمی داد . به علاوه کوشش هایی در سطح مسائل دنیوی آغاز کرده بود . ممکن است به خاطر این مسأله کمی تعمده خرج می داد . ایشان ارتقاء ذهن و کمالات عطیه فیضی را که به تحصیلات عالی دست یافته بود ، ارج

* هر معنی پیچیده در حرف نمی گنجد

یک لحظه به دل در شو ، شاید که تو در بسایی

می نهاد. لیکن همان طور که مشاهده می گردد، نوع آزادی که عطیه فیضی طالب آن بود و حق خود می دانست در ظرفیت و تصور اخلاقی اقبال نمی گنجید. به همین دلیل این عشق نافرجام ماند. (۵۴)

مسعود الحسن در تالیف خویش درباره اقبال می نویسد: معلوم می شود که بین سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ میلادی عطیه فیضی و اقبال تصمیم گرفتند با یک دیگر ازدواج نمایند. هنگامی که عطیه فیضی به هندوستان بازگشت در نامه های مکرر خویش از اقبال می خواست که به جنجیره* بیاید و بر نامه ازدواجشان را هر چه زودتر مشخص کند. ولی اقبال تن به این قضایا نداد و به جنجیره نرفت. لذا دوستی آن ها تا مدت کمی بعد از آن ادامه یافت و در دسامبر ۱۹۱۱ به پایان رسید. در سال ۱۹۱۲ میلادی عطیه فیضی با فیضی رحیمین ازدواج کرد. سپس در سال ۱۹۲۲ میلادی با دیگر شروع به نامنکاری به اقبال نمود. ولی متن تمام نامه ها رسمی بود. (۵۵)

به نظر خاندن نظیر صوفی بر اساس نامه های اقبال به نام عطیه فیضی تصورات عجیب و مضحک در ذهن انسان به وجود می آید. در این نامه ها درباره عطیه فیضی کنایه های وجود دارد، مبنی بر آن که او دلش می خواسته با اقبال ازدواج نماید. اما اقبال هرگز متوجه این مسائل در نامه ها نشد. زیرا که اقبال به ایشان از لحاظ آن کس می توانست دوست خوب و فهمیده ای باشد، علاقه نشان می داد. ولی نمی توانست تصور نماید که او می تواند همسرش باشد. بدین سبب

* شهری در شبه قاره هندوستان.

با وجود دعوت های متعدد عطیه فیضی از اقبال برای رفتن به
 حنجره وی از رفتن به آن جا امتناع ورزید. البته در سال ۱۹۳۱ میلاد^ی
 پس از مدتی طولانی که از ازدواج عطیه فیضی گذشته بود، دعوت او را
 بدیرفت و به دولت کده ایوان رفعت که متعلق به او بوده بمبئی رفت.
 نویسنده (حاوید) می گوید: اشخاصی که این مطلب را تفسیر می نمایند،
 چه گفته آن ها معقول باشد و چه تا معقول مورد بحث قرار نمی دهم. زیرا
 گفتار آن ها مستی برقیاس شخصی بوده است و با حقیقت ربطی ندارد. —
 حقیقت آن است که پس از بازگشت از اروپا اقبال با مشکلات فراوان
 مالی روبرو گردید و مسائل و گرفتاری هایی در زندگی او پدید آمد. داشت
 و این موجب گردیده بود که بیش از حد مضطرب و مشوش باشد و نیاز به کسی
 داشت که او را از این ورطه بخراند. فرشته نجات او از این ورطه
 هولناک کسی جز عطیه فیضی نبود که در دوران اقامت او در اروپا جزیی
 از خاطرات شیرین زندگیش را تشکیل می داد. عطیه فیضی با همفکری
 خویش درد اقبال را تسکین داد. این نیز حقیقت دارد که بعضی از
 شعرهای اقبال که در اروپا سروده، و یا برخی از آن هایی که پس از
 بازگشت از اروپا تنظیم کرده، واقعیت های زندگیش بود. آنها را
 تحت تاثیر ادبیات رمانتیک آلمانی سروده بود. مشابه این اشعار
 چند شعر نیمه تمام دیگر نیز در دوران اقامتش در اروپا سروده. در موزه

* مریدی فاقه مستی گفت با شیخ که یزدان را ز حال ما خبر نیست
 به ما نزدیک تر از شه رگ ما است ولیکن از شکم نزدیک تر نیست

بلامه اقبال محفوظ می باشد. از جمله این نظم ها یک شعر تحت عنوان
 " دست کش های گمشده " است که فقط سه مصرع سروده و شعرنا تمام
 است .

ترجمه شعر :

چیزی که من از دست درآورده و روی میزننده بودم
 تو پنهانی آنرا برداشتی
 در چشم های تبسم شرارت آمیز وجود دارد

.....
 همان طوری که بعدها اقبال اشعاری با سبک داغ و اکبر الله آبادی
 سرود، به همین ترتیب در دوران اقامتش در اروپا نیز به تبعیت از
 شعرای سبک رمانتیک آلمانی چند منظومه از رویدادهای واقعی سرود.
 ولی در حقیقت اقبال شاعر سبک رومانتیک نبود. به همین دلیل بحر
 چند شعری باقی مانده بقیه را ناپوش کرد. برای مثال می توان از
 غزل هایی که تحت تاثیر داغ سروده نام برد. اگر اقبال می خواست
 مسائل زندگی خصوصی خویش را پنهان دارد، می توانست تمام
 اشعاری را که در این باره سروده بود، از بین ببرد.

سومین اتهامی را که به وی وارد آوردند این بود که در دوران جوانی
 مرتکب قتل یک زن بدکاره شده است. این تهمت ساخته و پرداخته ذهنی
 است که مسلماً با اقبال و خصوصیات روانی و آشنایی کاملی نداشته
 است. اقبال خیلی به ندرت عصبانی می شد و اگر از دست کسی سخت
 ناراحت می شد، با او تمام عمر قطع رابطه می کرد. ولی هرگز عصبانیت

او منجر به این نشد که به کسی بی احترامی کند و یا روی کسی دست بلند کند. با وجود آن که همیشه به نیرو و جهد و قدرت نصیحت می کرد ولی آن قدر رقیق القلب بود که حتی نمی توانست خون جهنده به بیند. به همین جهت به نویسنده (جاوید) دستور داده بود که هنگام قریبانی کردن گو سفند روز عید قریبان حتما در آن جا حاضر باشد. کلام اقبال آن قدر بران و تیز بود که گویی مملو از خنجر و شمشیر و تیرو تفنگ است. اما او در تمام طول زندگیش نه هیچ وقت هفت تیر به دست گرفته و نه هرگز از آن استفاده کرده بود. اگر گاهی نیز از کاردا استفاده می کرد، به خاطر تراشیدن قلم یا مدادش بود. بدین سبب به چنین شخصی با چنان اوصاف روحی چگونه می توان تهمت ارتکاب به قتل زد.

در رابطه با این جنبه از شخصیت اقبال چند نفر از دوستانش نظرات مختلفی ارائه داده اند. میرزا جلال الدین گوید: (۵۷)

" اقبال یک انسان واقعی بود. او از اعجازی پیامبرگونه برخوردار بود. درباره اقبال چنین حرف هایی رازدن که نه در آن حقیقت وجود دارد و نه روح آن مرحوم شاهد خواهد شد، بعید به نظر می رسد."

عبدالمجید سالک می نویسد: (۵۸)

" اقبال در دوران جوانی چیزی از دیگر جوانان کم نداشت. بدون تردید می توان گفت: اقبال همچون مگس روی نیات بود. ولی هیچ وقت زنبور عسل نشد. هنوز آشنایان قدیم اقبال خاطرات رنگینش را تا به حال به یاد دارند و همیشه آن ها را در سینه خود نگاه می دارند."

محمد دین تا شیر می نگارید (۱۵۹)

" رندی اقبال یک راز نیست . بیش از این ها این رندی در حد حرف و فکر بود . فقط فشار جوانی بود پس . اما اقبال بر نفس خود تسلط داشت . من مطمئن می گویم که او هیچ چیز از ما پنهان نمی کرد و هر سئوالی از او می کردیم جواب واضح می یافتیم . علتش این بود که چیزی در زندگی پنهان کردنی نبود . چیزی که آن را رندی می نامیم . همه لطایف قبل از انتشار اسرار خودی می باشد . این لطیفه ها را سرشادی لعل برای کنایه گذاشتن اقبال از قضاوت دادگاه و چند مسلمان معروف و هم پیشه سرشادی لعل برای انجام خواسته های خویش با آب و تاب فراوان بازگو کردند . این چیزهای مختصری نبود که مردم از آن افسانه ساختند . من اقبال را " ولی " نمی گویم ، ولی شخصی که عاشق رسول (ص) است ، خادم اولیاء اللہ می باشد . ارادت مند پنا مبر است و کسی است که نماز شبش ترک نمی شود . رقیب القلب و با ایمان است و دارای این چنین اوصاف پسندیده ای است ، در میان مسلمانان انگلیسی دان کم پیدا می شود . با تمام این احوال در طبعش رندی وجود داشت . روی زیبارا زیبا می دید ولی هیچ وقت گنه کار نشد که از این زیبایی استفاده کند و به آن عشق به ورزد . در عمل تعادل داشت و در روحش شعر . "

* رند : صوفی ، بی قید ، زیرک ، منکر دانا ، کسی که پای بند امور شرعی نباشد ، شخصی که ظاهراً قابل ملامت باشد ولی باطناً نیک و خوب باشد . در ضمن کسی که از روی عقل و منطق و نه از روی جهل منکر شریعت باشد نیز ، رند می گویند .

نویسنده (جاوید) این حق را به خود نمی دهد که بـرداشتی از سخنان نزدیکان اقبال به نماید، اما به شعری از اقبال که در باره خود تحت عنوان "ابرگوه باران" سروده است و بیانگر این امر است. اشاره ای نکند: (۶۰)

ترجمه شعر:

مطلبی هستم که فهمیدن من مشکل است
 اگر کسی مایل باشد می تواند مرا به آسانی بشناسد
 "ولی" به من "رند" می گوید و رند مرا ولی
 من حیران هستم از این دو حرف که می شنوم
 زاهدتنگ نظر مرا کافر دانست

وگافر فکرمی کنند که من مسلمان هستم
 بعضی گویند که اقبال صوفی مشرب است

برخی فکرمی کنند که شیدای زیبایان هستم
 من برای همه عیان هستم لکن با زهم آنقدر حرف ها است
 خواهند پذیرد
 اگر از نگاه های غضب آلود مردم پنهان شوم، مردم چه

ای دوچشمان دشمن! مرا با حقارت ننگرید
 من آن انسانی هستم که خالق نیز به آن افتخار می کند

مزرعه سوخته عشق حاصل من است

دلی دارم که درد نثار آن می شود

رشد فکری

اقبال در حقیقت شا عرو متفکر اسلامی و احیا کننده اسلام بود. بنا بر این رشد فکری او را ، در نهضت احیای اسلامی می توان درک نمود. در قرون اخیر احیای اسلام در قرن هجدهم میلادی در سرزمین نجد با نهضت اصلاح طلبی ابن عبدالوهاب* (۱۷۰۳ تا ۱۷۸۲ میلادی) ، آغاز شد. این جنبش عکس العملی علیه انحطاط و تنزل سیاسی و اخلاقی و دینی مسلمانان در مناطق زیر سلطه ترکان عثمانی و خلافت و سلطنت آن ها بود. سپس نهضت هایی مانند آن در مناطق مختلف جهان اسلام به علت اوضاع مشابه پدید آمدند. اگرچه این جنبش ها از نظر ظاهری با هم ارتباطی نداشتند ، اما در هر کجا که پدید آمدند هدفشان تقریباً یکی بود. غایت مقصود آنان شورش یا جهادی علیه استبداد سلاطین ، فرصت طلبی علمای دینی ، شعبده بازی صوفیان و ستاعتقادی عوام الناس ، یا بطور کلی تنزل و انحطاط مسلمانان و ظلم و ستم و استبداد حکمرانان غیر مسلمان و یا استعمار روسیه و اروپا و دیگر قدرت های استعماری بود.

در قرن نوزدهم میلادی در شبه قاره هند و پاکستان ، نهضت های گوناگونی آگاهی بیشتر به صفحه ۹۴ از نویسنده جلد اول رجوع شود.

جها دودعوت اسلام سید احمد بریلوی و یاران وی ، مولوی شریعت -
 الله ، دودومیان و میرنثار علی دنباله نهضت های بالابودند . سید
 احمد بریلوی و یاران و حامیان وی مرز شمال غربی هندوستان را مرکز
 فعالیت و جهاد ساختند . زیرا در آن جا مسلمانان در اکثریت بودند
 و کشورها و مناطق مسلمان نشین نیز از آنان پشتیبانی می کردند .
 آنان نخست علیه سیک ها که بر مناطق مسلمان نشین پنجاب و کشمیر
 حکومت داشتند اعلام جهاد نمودند . در آن وقت حکمرانان سیک و
 بلوچستان مسلمان بودند . زیرا که در این استان ها مسلمانان
 بیشتر بودند . این حکمرانان دوست و پیرو سید احمد بریلوی بودند .
 چنین به نظر می رسد که هدف سید احمد بریلوی این بود که چون در نواحی
 شمال غربی هندوستان مسلمانان در اکثریت هستند حکومت اسلامی
 ایجاد شود . شاید به همین علت می خواست در وهله اول مناطق
 مسلمان نشین پنجاب و کشمیر را از تصرف سیک ها بیرون بیاورد .
 همچنین در سینگال شرقی نیز مسلمانان در اکثریت بودند . نهضت شبه
 نظامی میرنثار علی که بیشتر کشاورزان در آن شرکت داشتند ، برای
 رهایی از استعمار فئودال های هندو و خودآمده بود . هدف این
 نهضت ها اعلام جهاد و نیز تلاش در جهت تشکیل یک حکومت اسلامی در
 سینگال شرقی بوده است . اما این نهضت ها در رسیدن به اهداف و
 مقاصد خویش به این دلیل ناموفق ماندند که در شبه قاره میمات و
 وسایل جنگی انگلیس ها بیشتر از اندازه و خیلی زیادتر از مجاهدین
 بود . از سوی دیگر ، روش های جدید جنگی انگلیس و وسایل مسدود

و نوآنها مسلماً مجاهدین با وسایل کهنه و فرسوده و روش جنگی قدیم ، نمی توانستند با آنان مقابله نمایند .

به هر حال با وجود ناکامی ها ، نهضت احیای اسلام ادامه پیدا کرد . و به علت روابط مستقیم با مغرب زمین ، افکار تازه ای در جهان اسلام پدیدار گشت . پس از یکی دو نسل در این نهضت وسعت نظری به وجود آمد . در همین زمان در جهان اسلام بعضی از مصلحان پیدا شدند که بجای شک و یا مخالفت با افکار جدید غربی آن ها راه به صورت اسلامی درآوردند . در شبه قاره سرسید احمد خان و بیروان وی ، در همین زمان پدیدار گشتند . آنان با در نظر گرفتن اصول ملیت اسلامی برای اصلاح و فلاح امت اسلام ، به خصوص مسلمانان هند تعلیمات و علوم جدید غربی را اتخاذ نموده ، و گسترش دادند . در این راه خدمات شایانی انجام گرفت . اما پس از این گونه مصلحان بیروان آنان به دو گروه منقسم شدند : گروه میانه رو و گروه مرتجع . این دو گروه با یکدیگر مخالف نبودند . اما هر دو گروه از خطرهای استعمار روستیه و به طور کلی دول استعمارگر اروپایی آگاهی داشتند . بنابراین این هر دو گروه مشترکاً برای دفاع از اسلام می کوشیدند و با هم شریک و سهیم بودند . در میان اسلام جدید ، گروه های مرتجع و سائیه و به ظاهراً هر دو خصمانه آن دو گروه نسبت به یکدیگر ، نام سید جمال الدین افغانی نه عنوان آشتی دهنده این دو قطب عثمانی می آمد . او تائب کید می کرد که مسلمانان با پیروی پیشرفت غرب را اتخاذ و راه حقیقت قدرت اروپا را درک نمایند . اثر نهفته و آشکار سید جمال الدین

هر دو گروه مرتجع و میانه روی یک دیگر کنار آمدند و سرانجام با هم آشتی کردند. در جهان اسلام جنبش های مثبت و سودمندی مانند نهضت اتحاد کشورهای اسلامی (پان اسلامیسیم) و ملیت اسلامی (مسلم نشنالیزم) به وجود آمدند.

اقبال نیز شعرگفتن را در زمان انحطاط و رکود مسلمانان مانند سایر شعرای غزل گو در مشاعره (مجالس شعرگویی) آغاز کرد. ولی به جای دوره رکود و پستی، در عهد احیای اسلام چشم باز کرده بود. بنا بر این نمی توانست بدون تاءثیر از اطراف و محیط خود باشد. به زودی او ترک مشاعره ها کرد و شاعری وی در عشق و وطن و ملت جلوه گر شد. در آن زمان اقبال احساس می کرد که هندوها و مسلمانان می توانند برای یکی بودن اهداف با هم دوست باشند و با یک دیگر همکاری نمایند. به همین سبب او با حب وطن و میهن دوستی و عشق به ملک و ملت، شعرگویی را آغاز نمود. اما این زمان نیز به زودی سپری شد. در زمان تحصیلات در اروپا، اقبال با تحول عجیب ذهنی و روحی روبرو شد. که این انقلاب درونی شعرو شعرگویی او را کاملاً (۱) به سوی اسلام برگرداند. خلیفه عبدالحکیم در این مورد می گوید:

* فطرت شاعر سزا پا جستجو ست خالق و پروردگار آرزوست
شاعراندر سینه ملت چو دل ملتی بی شاعری انبار گل
سوز و مستی نقش بند عالمی است شاعری بی سوز و مستی ماتمی است

" اقبال تصمیم گرفت که باقی مانده ایام عمر خویش را در راه
 شعر گفتن برای احیای اسلام به کار بریزد. او می گفت که پدرم از من
 خواسته بود و همیشه مرا نصیحت می کرد که بسرم به هنر خودت را در راه
 خدمت به اسلام صرف کن. شعر مولانا الطاف حسین حالی را سرسید -
 احمدخان ، رنگ دیگری داده بود و هنرا و راه را ملت وقف کردند.
 قبل از دوستی با سرسید احمدخان در الطاف حسین حالی این احساس
 وجود نداشته است ، او جز غزل گویی به شیوه قدیم چیز دیگری نداشت .
 اما در روح اقبال این احساس از ابتدا موجود بود. ولی شدت و حرارت
 آن ، در اروپا پیدا شد و این خورشیدنها دوی در مغرب زمین طلوع کردند.
 به هر حال در زمان شاعری* در عشق ملت و میهن نیز در اقبال
 علاقه به اسلام موجود بود ، چنان که از اشعار سروده شده او در آنجمن
 حمایت اسلام مشهود می باشد ، اگر در این زمان او پشتیبان اتحاد
 هندوان و مسلمانان بود ، دنیا زهم شبه قاره را کشور ملت های مختلف تصور
 می کرد . با تحول عجیبی که در وی پدید آمد و به قول خودش او را از
 گذشته کاملاً جدا کرد ، معلوم می شود که اقبال همیشه در فکر تجدیدنای
 ملت اسلامی بوده است . در سال ۱۹۵۴ میلادی دژیکی از مقالات خود
 تحت عنوان " زندگی ملی " درباره راز پیشرفت دیگر ملت ها چنین

که نتوان فاش گفتن این سخن را
 بنا کردم همان دیرکهن را

* چه گویم قصه دین و وطن را
 مرنج از من که از بی مهری تو

" ارمغان حجاز "

اظهار می دارد. در ضمن ، درباره مسلمانان شبه قاره نیز این طور می نویسد: (۲)

" من با کمال تاسف می گویم که اگر از این نظر (زندگی ملی) مسلمانان را بررسی نمایم ، وضع خطرناک و اسف باری را مشاهده می کنیم . این ملت بدبخت حکومت را از دست داده است . صنعت زارها کرده است و تجارت ندارد . اکنون غافل از ضروریات زمان ، با شمشیر بر آن فقرو افلاس مجروح گشته و عمای بی معنای توکل را به دست گرفته است و به آن تکیه داده است . چیزهای مهم دیگریک طرف . هنوز این ملت نتوانسته است درباره درگیری های مذهبی تصمیمی بگیرد ، و بجایی برسد . هر روز یک فرقه و گروه مذهبی پندامی شود که خود را وارث بهشت می داند و دیگر همه نوع انسان را همه دوزخ می پندارد . مختصراً اینکه این نوع دسته بندی ها اتحاد ملل اسلامی را چنان پراکنده کرده است که به هیچ وجه راه اتحاد و برادری در آن به چشم نمی خورد وضع علمای دینی ما این است که اگر دو عالم در یک شهر جمع شوند ، آنگاه درباره مباحثه و مناظره در مورد حیات مسیح یا آیات ناسخ و منسوخ نامه ها نوشته می شود . اگر بحث شروع گردد که معمولاً شروع می گردد ، آن گاه به قدری جنجال و خونریزی می شود که پناه به خدا .

* چه عصر است اینی که در فریادی او است

هزاران بند در آزادی او است

ذری آدمیت رنگ و نم برود

غلبه نقشی که از بهر آرای او است

ارمنان حجاز

علم و فضل دانش قدیم* که علمای اسلام در آن تبحر داشتند اصلاً در حال حاضر وجود ندارد. البته یک فهرست طولانی مسلمانانی که در نزد آنها کافر می‌باشند در دست دارند. و هر روز با دست مبارک خودشان به آن فهرست اضافه می‌نمایند... داستان عیاشی ثروتمندان از همه عجیب‌تر است. مثلاً یک شخص چهار دختر و دو پسر دارد ولی هنوز هم دنبال ازدواج سوم است و دور از چشم دوزن قبلی برای زنان پیام می‌فرستد. هرگاه از دعوی و نزاع خانواده‌گی فارغ می‌شود، جناب آقا با یک زن هر جایی نیز رابطه برقرار می‌نماید... از مردم که اصلاً حرف نزنند گاهی تمام اندوخته زندگی خویش را برای ختنه بچه اش خرج می‌کند. یکی از ترس معلم، بچه‌ها را پرورده خود را به مدرسه نمی‌فرستد و از تعلیم و تربیت محروم می‌کند. یکی هر چه در روز به دست می‌آورد، در شب آن را بر باد می‌دهد و می‌گوید برای خدا بزرگ است. و این‌طور قلب خود را تسکین می‌دهد. گاهی برای یک چیز بیش پا افتاده. در ده‌گاه‌ها محاکمه مدت‌ها به طول می‌انجامد. گاهی از دعوی ملک و املاک تمام ملک تباه می‌شود و از بین می‌رود... فرهنگ به این صورت است که دختران بی‌سواد، نوجوانان جاهل، بی‌کار، از صنعت و کاردستی می‌ترسند، کاردستی را عار می‌دانند. تعداد دلالان روز به روز زیادتر می‌شود. حرام هم اضافه می‌گردد. این دوره بسیار دشوار و خطرناکی است. تا همه ملت با یک دیگر هر راه اصلاح قدم نزنند*

* دگر به مدرسه‌های حرم می‌بینم دل چندونگاه عزالی و رازی

ارمغان حجاز

کاری از پیش نخواهد رفت . هیچ کار بزرگی بدون سعی و کوشش انجام نشده است . خدای تعالی نیز سرنوشت هیچ ملت یا شخصی را عوض نمی کند ، مگر این که خودش به فکر تغییر حالت خود باشد . " سپس درباره فرد و قوم یعنی شخص و ملت بحث می کنند و می نویسند که کار هر شخصی عبادت است . زیرا آن کار ، کار ملی است . او بر تحصیلات دختران و زنان تاکید می کند و می گوید : " تحصیلات مرد ، تحصیلات فردی است . ولی تحصیل و سواد زن ، به این معنا می باشد که یک خانواده را تعلیم داده باشیم . " سپس در باره حجاب زن می گوید : این قانون را اگر در جامعه از بین ببریم برای ملت مضر خواهد بود . ولی اگر وضع اخلاقی و اجتماعی مردم تغییر یابد و بهتر شود ، آن گاه می توان به زنان آزادی داد که به مردان تبادل نظر نمایند . قانون تعدد زوجات نیز باید اصلاح شود . و تغییر یابد . به نظری جایز شمردن و عمومی قرار دادن این قانون مبنی بر یک علت دقیق روحانی می باشد . اومی گوید :

* در حقیقت این گفته اقبال اشاره به این آیه قرآنی می باشد .

... ان الله لا یغیر ما یقوم حتی ینزوا ما بانفسهم . . . (سوره الرعد

آیه ۱۲)

خدای آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنویشت
 به آن ملت شوکاری ندارد که دهقانان برای دیگری کشت
 سیرت فرزندانها از آنهاست جوهر صدق و صفا از آنهاست

*** ای ردایت برده ناموس ما
 ای امین نعمت آئین حق
 آب بندنخل جمعیت توئی
 تاب تو سرمایه فانوس ما
 در نفس های تو سوزد دین حق
 حافظ سرمایه ملت توئی

" در صدر اسلام به علت اوضاع اقتصادی و سیاسی این کار ر
 رورت داشت. ولی تا آنجا که من می دانم در حال حاضر در مسلمانان
 یازی به این قانون ندارند. اگر در اوضاع موجود برای این قانون
 اکید شود، ما از وضع بد اقتصادی غافل خواهیم ماند و بهانه بد دست
 بروتمندان قوم می دهیم، که زنائی شرعی انجام دهند."
 حرص خودتمانی را یک نوع بیمازی می بیند، که گاهی ار
 ن بسیار لازم است. بعضی از آداب و عادات قبیحه عروسی و عقید و
 سراف و ولخرجی برای این رسوم زناخت اشتقاقتند قرار می دهد و
 بی نویسد: ازدواج های بدون رضایت، من مسلمانان روز در روز
 زیادتر می شود. تقریباً در نود و نه درصد منازل مسلمانان، این کلد
 و شکایت ها همیشه و خوددارت که زن و شوهر با تک دیگر سازگار می ندارند.
 به نظروی روش و طریقه خواستگاری و مانند آن می توانند بسیار در کیم
 کردن این ناهماهنگی ها موثر باشد. به شرط آنکه به دختر و شرفیل
 از ازدواج اجازه داده شود که در نزد و همراه با بزرگان خانواده خویش
 با یک دیگر رفت و آمد کنند، به منظور آنکه عادات و اخلاق تک دیگر را
 تا حدی بشناسند. اگر هر دو طرف از نظر اخلاقی با یکدیگر اختلافی
 داشته باشند، باید قبل از ازدواج بنا بر توافق دو گروه قرار دادند
 خواستگاری را بگویند. (۳)

در نظر اقبال برای پیشرفت و باسازی امت اسلامی به دو چیز
 نیاز بیشتری هست: یکی اصلاح فرهنگ و تمدن، و دیگر توجیه
 تعلیمات عمومی و تحصیلات. درباره تحصیلات عمومی، اقبال

است که مسلمانان بیش از تمام رشته‌ها به فراگرفتن صنعت احتیاج دارند و باید آن توجه کنند. او صنعت و حرف را ضرورت حاد ملت می‌داند و گوید:

"اگر کسی از دل من به برسد، در جوابش می‌گویم: در نظر من دست‌های آن ثمار که با کار کردن با تیشه بینه بسته است از آن دست‌های نرم و لطیف که جز گرفتن قلم با هیچ چیز دیگری را نمی‌توانند قبول نماید، بسیار زیبا تر است."

در بارهٔ اصلاح تمدن و فرهنگ نظریات و عقاید اقبال در اوایل هم‌زمان بود که در زندگی بعدی آن را تکرار و با شرح و بسط بیشتری بیان کرده است. لذا می‌گوید:

در میان مسلمانان مسألهٔ اصلاح فرهنگ و تمدن در حقیقت یک مسألهٔ مذهبی است. زیرا فرهنگ اسلامی در اصل شکل عملی دین اسلام است. و هیچکدام از اجزای زندگی فرهنگی ما نیست که از اصول مذهب و دین به دور باشد. من خودم را در آن مقام نمی‌بینم که در بارهٔ این مسأله از دید مذهبی بنگرم. به هر حال نمی‌توانیم از گفتن این مطلب خودداری کنیم که به علت تغییر اوضاع زندگی و تحول عظیم در آن بعضی از ضروریات فرهنگی جدید پیدا شده است که استدالات فقهاء که عوام الناس آنها را مطابق شریعت اسلام می‌دانند، اکنون نیاز به تجدید نظر دارند. من هرگز نمی‌گویم که در اصول مسلم‌دین، خدای نکرده نقمی وجود دارد، که به علت آن نقص نمی‌توانند احتیاجات فرهنگی موجود ما را برآورده سازند. بلکه مقصود من این است: طبق

قرآن مجید و احادیث شریفه استدلالاتی که فقها در زمان های مختلف ارائه داده اند، در همان زمان ها واقعاً بسیار مناسب و قابل عمل بوده است. ولی برای زمان حال و احتیاجات و نیازهای آن هرگز کافی نیست... اگر در باره اوضاع زندگی موجود فکری نکنیم، آن گاه معلوم خواهد شد، همان قدری که امروزه برای تأیید اصول مذهبی نیاز به علم کلام جدیدی داریم، به همین ترتیب برای تفسیر جدید قانون اسلامی، فقیه عالی رتبه تری لازم است که دارای قوای عقلیه و متخیله قوی و وسیع باشد. نه فقط بر مبنای اصول مسلمه اسلام، قانون اسلامی را با یک روش بسیار جدید مرتب و منظم کند، بلکه با قدرت تفکر و تخیل این اصول را چنان وسعت بخشد که نیازهای فرهنگی را برآورده سازد. و حاوی اشکال و صور جوامع مختلف بشری باشد. تا آنجایی که من می دانم، تا امروز در جهان اسلام مردی قانون ساز با ظرفیت عالی و همت بلند پیدا نشده است. اگر اهمیت این کار را در نظر آوریم، به این نتیجه خواهیم رسید که این کار فقط در عهدی یک مغز نمی تواند باشد و برای اتمام و تکمیل آن زمانی شاید بیش از صد سال لازم است.

از مطالعه این مقاله چنین نتیجه می گیریم که اقبال در ابتدای زمان رشد فکری خویش از علل پستی و تنزل امت مسلمان با خبر و آگاه

* مسلمان آن فقیر کج کلاهی
 رمید از سینه او سوز آهنی
 دلش نالد! چرانالد! نداند
 نگاهی یا رسول الله نگاهی!

بوده است. به نظری در زندگی انسان ها چنان تحول و انقلابی پدیدار گشته بود، که زمان حال را از گذشته منقطع نموده و مسلمانان را بر آن داشته بود که روش فکری خویش را به حال تبدیل نمایند. اقبال در محیط احیای اسلام با در نظر داشتن وابستگی فرد و جامعه برای تجدیدنای اسلام و ملیت اسلامی کوشش بسیار کرد، البته در پرتو اصول دین اسلام. در نظری تمدن و فرهنگ اسلامی، صورت عملی دین اسلام بوده است. ولی به علت انقلاب عظیم در حیات بشری بنا بر احتیاجات زمانی نیازها جدیدی پدید آمده بود. پس همان طوری که برای تأیید اصول مذهب یک علم کلام جدید ضروری بود، به همین ترتیب برای به دست آوردن احتیاجات و نیازهای عصر حاضر تفسیر جدید قانون اسلامی از لحاظ اجتهاد لازم بود. از استدلال اقبال روشن می گردد که به عقیده وی در اوضاع متغیر حال اگر مسلمانان نتوانستند علم کلام جدیدی را خلق نمایند و قانون اسلامی را از سر نو مرتب سازند، اسلام مانند ادیان دیگر به زندگی خویش ادامه می دهد و فقط به عنوان یک دین خواهد ماند. ولی به عنوان یک فرهنگ و تمدن و یا نظام و قانون زندگی نمی تواند باقی بماند.

از سال ۱۹۰۵ میلادی که اقبال در انگلستان زندگی می کرد،

به علت مخالفت با تقسیم بنگال که برای عقب ماندگی اقتصادی مسلمانان می توانست مفید و موثر باشد و از ترس تظاهرات و ترویر هندوان رهبران مسلمان در سال ۱۹۰۶ میلادی مسلم لیگ را بنیان

نهادند. و برای دفاع از حقوق خود انتخابات جداگانه را خواستار شدند. سال بعد در اقبال یک انقلاب فکری پدیدار گشت. در لندن انجمن اتحاد اسلام و شاخه مسلم لیگ فعالیت زیادی می کرد. به علاوه سخنرانی هایی که اقبال درباره اسلام نموده است، به وضوح نشان می دهد که نظر اقبال تغییر پیدا کرده بود. پس از بازگشت به لاهور و در جلسات انجمن حمایت اسلام بجای آنکه شعری خواند به زبان انگلیسی درباره موضوع تمدن و فرهنگ اسلامی سخنرانی کرد. تا سال ۱۹۰۹ میلادی او به این نتیجه رسید که برای مسلمانان و هندوان بهتر آن است که تشخص ملی خود را کاملاً جداگانه، برقرار نگاه دارند.

در سال ۱۹۰۹ میلادی مقاله ای از اقبال تحت عنوان "اسلام به عنوان یک هدف سیاسی و اخلاقی" به زبان انگلیسی در مجله "هندوستان ریویو" منتشر شد. (۴) از بررسی و مطالعه این مقاله روشن می گردد که اقبال تمام ادیان بزرگ جهان را مطالعه کرده بود. و صرف نظر از تاریخ اسلام، تسلط کاملی بر تاریخ جهان داشت. برای تشریح اصول اخلاقی اسلام، ادیان بودایی، مسیحی و دیگر ادیان را ذکر کرده می گوید که دین اسلام به آدمی شخصیت مستقل می دهد تا انسان خودش را به عنوان یک سرچشمه قدرت احساس کند. این احساس که در یک فرد ایجاد شود که او خودش سرچشمه قدرت می باشد، طبق تعلیمات اسلامی هر عمل و کاروی را ارزیابی می نماید. پس هر چیزی که در

انسان احساس فردی شخص را محکم کند، آن را " نیکی " گویند. هر چیزی که شخصیت انسانی را ضعیف نماید، آن را " بدی " نام می‌نهند. در اسلام مراد از نیکی ؛ قدرت ، طاقت و استحکام است و مراد از بدی ؛ ضعف و سستی می باشد. اگر انسان به عنوان یک شخصه و فرد شخصیت داده شود و یا محترم شمرده شود، و در وسعت طبیعت خداوت بدون هیچ خطرا جازه داشته باشد که آزادانه حرکت کند، آنگاه به شخصی های دیگر احترام خواهد گذاشت و به صورت پدیده و مظهر خوبی و نیکی در خواهد آمد.

در همین مقاله گوید: در شعور اقتصادی زمان قدیم کارگری ب قدرت و جبر مستقیم رابطه داشت. به همین علت ارسطو بردگی ر برای پیشرفت بشری یک لازمه اساسی می داند. اما پیامبر (ص) ک رابطه ای میان قدیم و جدید است، در میان مردم مساوات اقتصاد و اعلام کرد. بنا بر این به علت نیازهای زمانی ، اگر نام بردگی بر جا مانده بود، ولی پیامبر گرامی اسلام روح بردگی را از میان برد. به نظر اسلام افلاس یک نوع بدی است و در قرآن مجید تاکید شده است ، که آنها در این دنیا ، گرفتن خود را فراموش نکنند. پس در اسلام شخصیت انسانی و احترام به آدمیت یک قانون راهنما است که بدو آگاهی از آن زمینه ، جنبه های قانونی و اخلاقی اسلام را نمایی توار درک نمود. مانند یک قوه اراده در یک جسم قوی. اصل هدف، اسلام است ؛ می گوید:

" آیا مسلمانان هندوستان بر این محک و معیار هستند؟ آیا

درباره مسلمان هندی می‌توان گفت که او در یک جسم توانا یک تصمیم

و دل قوی دارد؟ آیا در وجود او تصمیم زنده ماندن موجود است؟ آیا

در او این قدرت موجود است که با همه آن قدرت‌ها مقابله کند که

می‌خواهند نظام جامعه او را متلاشی سازند؟ متأسفانه جواب سؤال

های خود را منفی می‌یابیم. خوانندگان گرامی می‌دانند که در

کشاکی زندگی کثرت و زیادی افراد تنها عنصری نیست که نظام اجتماعی

یک جامعه را متضمن شود، بلکه قدرت کردار اجتماعی برای بقا

جامعه لازم است. "

او بر قدرت عمل شخصی و فردی تأکید کرده، می‌گوید:

" در دل من برای شیطان هم قدر و منزلت وجود دارد، او از سجده

کردن به آدم خودداری ورزید، زیرا آدم را کمتر از خود می‌دانست.

بنابراین با سجده نکردن به آدم او عزت و آبروی خویش را محفوظ

نگاه داشت. به نظر من همین خوبی از کردار او اخلاق وی او را از زشتی

روحانی می‌تواند نجات دهد. من اعتقاد دارم که خداوند بزرگ شیطان

را به این خاطر مجازات نکرده که او آدم را که پدر بزرگ این انسان صعب

است سجده نکرده بود، بلکه این مجازات برای این بود که او از فرمان

خالق کائنات سرپیچی کرده بود. "

سپس می‌نویسد: مقصود مسلمانان طبقه تحصیل کرده است

که کار دولتی به دست آوزند و این کار را داری مخصوصاً در هندوستان

یعنی نوکری دولت ، که برای پیداشدن احساس خودی (شخصیت انسانی) و بارورشدن این احساس در انسان زهرکشنده است . طبقه ای که معمولاً دارند . طبقه متوسط یا میانه به علت بی اعتمادی به یک دیگر از شرکت در سرمایه گذاری متحد در کارها کلاگریزانتد و ثروت مندان ، تجارت یا صنعت و حرفه را برای خود پائین تروبی احترامی به شخصیت و مقام خود می دانند . ریشه همه خرابی ها میان مسلمانان همان نیاز اقتصادی می باشد . آن ها منافع ملی را اصلاً نمی دانند . بنابراین از لحاظ کارهای شخصی و اجتماعی راهی را طی می کنند که بالاخره این راه آن ها را به سوی اضمحلال و نابودی خواهد کشاند .

در باره سیستم تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش نظر خود را چنین ابراز می دارد . می گوید : " این تعلیم و تربیت و آموزش برای مسلمانان مناسب نیست . مخالف طبیعت و سرشت آن ها است . این تعلیم و تربیت در میان مسلمانان کردار غیر اسلامی ایجاد می کند . و از گذشته درخشان آن ها را جدامی سازد . این آموزش مبتنی بر این فرض غلط استوار است که هدف آموزش به جای آن که قدرت اراده در انسان تولید نماید ، فقط تربیت ذهن و فکر است . اقبال فکر می کند که ملت ها برای این زنده هستند که آنان شخصیت های بزرگ گذشته را فراموش نکرده اند . پس برای مسلمانان نظام آموزشی لازم

* ز محکومی مسلمان خود فروش است

گرفتار طلسم چشم و گوش است

ز محکومی رگان در تن چنان سست

که ما را شرع و آئین بنا رده اش است

"ارمغان حجاز"

است که سابقه درخشان تاریخی و اجتماعی آن ها را زنده نگاه دارد و در آن ها کردار خالص اسلامی تولید کند.

بعد از آن درباره موضوع اسلام به عنوان هدف سیاسی بحث می نماید و تصور ملی در اسلام را تشریح می کند. می گوید: اسلام فقط یک دین نیست بلکه یک ملت و یک قوم نیز هست. در اسلام دین (مذهب) و ملت جدا از یک دیگر نیستند. به همین خاطر نزد وی در اصطلاح "مسلمان هندی" تناقض وجود دارد. زیرا در اسلام ملیت یک نظریه است که بر اساس اصول جغرافیائی یا محلی استوار نمی باشد. منافع ملت بر منافع فرد به همین علت برتری دارد که در اسلام "ملت" صورت خارجی دین است. آن گاه از قانون اسلامی ذکری به میان می آورد می گوید: این قانون دو اصول اساسی دارد: اول حاکمیت قانون الهی، دوم مساوات میان همه افراد ملت. هدف سیاسی اسلام ایجاد جمهوریت توسط اتحاد امت اسلامی به صورت حقیقی می باشد. این همان اصول مساوات همه افراد ملت مسلمان بود که این ملت به صورت بزرگترین قدرت سیاسی جهان درآمده بود. در کشور هندوستان نیز از حکومت و اقتدار آن ها همین بود. انسان هایی که قرن های متمادی در زیر لگدهای دیگران پایمال می شدند در آن

* مسلم استی دل به اقلیمی مینند
 دل بدست آور که در پهنای دل می شود کم آیین سرای آب و گل
 کم مشوان در جهان چون و چند

واحد به بلندترین منصب رسیدند. ولی اکنون در کشور هندوستان وحدت اجتماعی اسلام به این سبب محفوظ و پایدار نمانده است که در میان مسلمانان نظام تبعیضی استوار گشته است. از یک طرف در اسلام، فرقه‌گرایی مذهبی بی اندازه رواج یافته است و از سوی دیگر از لحاظ اجتماعی مساله طبقه بندی اجتماعی وجود دارد که از هندوها به آنان به ارث رسیده است. دین اسلام هرگز این تبعیضات را نمی پذیرد. زیرا اسلام یک وحدت غیر قابل تقسیم می باشد. می گوید:

" وقتی که حق در خطر باشد، برای تاویلات آن مشاخره نکنید، در وقت راه رفتن به هنگام تاریکی شب بیه سنگ خوردن یا آن گناه شکایت کردن بی معنا است. بیایید همه با هم جلو برویم، بیت‌های تبعیضات اجتماعی و گروه بندی‌ها را برای همیشه بشکنیم، تنگناهای مسلمانان یک بار دیگر در این کشور در صورت اتحاد، قدرت عظیمی را آخذ نمایند. "

از مطالعه این مقاله تحقیقی معلوم می گردد که مسلمانان شبه قاره، تا آنجایی که به هیات اجتماعی آن‌ها تعلق دارد، پیش از وفات سرسید احمدخان، مخصوصاً در زمینه دانش و فرهنگ همین اقبال بود که مسلمانان را با ارشاد درست به سر منزل مقصود رهبری کرد. در این مقاله چیزهای دیگری نیز وجود دارد که به تدریج ارتقاء و رشد فکری

* خیز و قانون اخوت سارده جام صهای محبت استاز ده
باز در عالم بیارایام صلح جنگجویان را بده پیغام صلح

* اقبال در پیش چشم خود یک جامعه شکست ورده، بیمار و یزاکنده ای را می دید که افراد این جامعه بعلت کرم نفی و تکیه بر خرافات مطیع و تسلیم افکار بدبینانه شده بودند. آن ها به بیماری های گوناگون اجتماعی مبتلا بودند که بنا بر این روش دفاع را اختیار کرده بودند. بدیهی است که در این وضع و احوال یک پیام مثبت، تجاوزکارانه و امیدوارکننده، بی توانست مسلمانان را از حیات و بقای آن برخوردار سازد و زندگی آنها را تضمین نماید. اقبال این احساس را داشت که تصور سلام بدون شوکت و قدرت و نیرو غیر ممکن است. در این مقاله نقش های چنین افکار دیده می شود که بر اساس آنها اقبال ساختمان عظیم " فلسفه خودی " را بنیان نهاده بود.

در سال ۱۹۱۰ میلادی بعضی از نوشته های اقبال در خور توجه می باشد. در تاریخ ۲۷ آوریل ۱۹۱۰ اقبال شروع به نگارش دفترچه ای به نام " افکار پیریشان " به زبان انگلیسی نمود. در این کتابچه بعضی اوقات آن چه به فکرش می رسید یادداشت می کرد. (۵) در ماه دسامبر همین سال او یک مقاله به زبان انگلیسی تحت عنوان " جامعه اسلامی " در سالنامه ام. ای. او کالج علیکره

* تب و تاب دل از سوز غم تست
 نوای من ز تائیر دم تست
 بنالم زانکه اندر کشور هند
 ندیدم بنده، کومحریم تست
 " ارمغان حجاز "

خواننده بود. (۶) بعداً مولانا ظفر علی خان بیشتر این مقاله را به زبان اردو تحت عنوان "نگاهی امیدوارکننده بر ملت بیضا" برگرداند. سپس همان سال مقاله انگلیسی به نام "فکر سیاسی در اسلام" نوشت که در مجله "هندوستان ریویو" دسامبر ۱۹۱۰ و ژانویه ۱۹۱۱ منتشر شد. (۷) برای آشنایی به مراحل مختلف رشد فکری اقبال مطالعه و تجزیه این مقاله بی نهایت ضروری است.

درد فترجه "افکار پریشان" ^{**} اقبال موضوعات گوناگون مانند فلسفه، ادب، هنر، علوم، سیاست و مذهب نظریات خویش را بیان نموده است. بعضی از نشانه‌های افکار بعدی وی نیز مشهود است که در اشعار و فیلسوفانه خود با شرح و بسط نگاشته و ارائه نموده است.

اقبال در تاریخ بشری هدف مخصوص "امت اسلامی" را بیان می نماید. که بنا بر ایمان ملی ساختمان کردار و عمل متناسب با یک نظام حکومت اسلامی را ذکر می کند. او زندگی را جد و جهد و تلاش مداوم می گوید.

* به نظر دکتر رفیع الدین هاشمی، مولانا ظفر علی خان، همه این مقاله را به زبان اردو برگردانده است.

** اصل یادداشت ها به زبان انگلیسی به نام Stray Reflections می باشد. و بهتر است که بجای افکار پریشان، یادداشت‌های پراکنده گذاشته شود. همان طوری که دکتر افتخار احمد صدیقی این کتاب را به اردو برگردانده و به نام "شذرات فکری اقبال" نامیده است. دیدگاه این کتاب از دکترها و بعد اقبال است. دکتر عبدالحق در هدايت كتاب را ترجمه نموده، افكار پریشان نام گذارده است.

بنا بر این به عقیده وی مقصود از آموزش باید نبرد و کشمکش
زندگی باشد، نه فقط تربیت مغز و فکر. اقبال مرتباً مردم را به
سوی قدرت و نیرو و انسان قدرتمند متوجه می سازد. به نظری زوال
امت اسلامی و مسلمانان منحصر به این است که آنها غلامان سه روش
اطاعت، عجز و انکسار که دست آورده های منفی و انفعالی می باشند،
آنها را نیکی و خوبی تصور می کنند. به نظری هدف شاعر باید این
باشد که مسلمانان را جهت کسب قدرت تحریک نماید و آنان را به
سوی جدوجهد سوق دهد. زیرا عمل انقلاب آفرین آنان است که آنها
را از پستی اخلاقی و غلبه سیاسی می تواند نجات بخشد. او اقتصاد
ملی مسلمانان هند را بخوبی می داند و افلاس و تهی دستی آنها را
یکی از علل مهم پستی و انحطاط اخلاقی می پندارد.

در دفتر چه یادداشت هایش درباره انواع حکومت می گوید:
" بنظر من حکومت از هر نوعی که باشد از عوامل مشخص کننده
تشخص ملی است. زوال حکومت و اقتدار سیاسی نیز در حق تشخص ملی

* نهنگی بچه خود را چه خوش گفت به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل بیرهیز همه دریاست ما را آشیانه

** مسلمانان قاقه مست و ژنده پوش است

ز کارش جبرئیل اندر خروش است
بیا نقش دگر ملت بریزیم

که این ملت جهان را بار دوش است

" ارمغان حجاز "

خرایی به بار می آورد. مسلمانان هندوستان بازوال سیاسی خود
سریعاً دچار انحطاط اخلاقی شده بودند. "

درباره اتحاد ملی می گوید:

" اتحاد ملی ما منحصر به این است که ما اصول دین را محکم
بگیریم. هرگاه گرفت ما ست شد ما از همه جا رانده خواهیم شد و
هیچ کس حال ما را نخواهد پرسید. بسیار ممکن است که سرانجام ما
تیز ما نبند بیهودی ها شود. "

در رد نظریه وطنیت (ناسیونالیسم) می نویسد:

" ظهور اسلام نسبت به بت پرستی یک نوع عکس العمل و
احتجاج بود. ناسیونالیسم نیز یک صورت و شکل بسیار دلیلی از
صورت بت پرستی می باشد. ترانه های وطن پرستی اقوام مختلف
ادعای مرابها ثبات می رسانند. که وطن پرستی عبارت است از
پرستش یک چیز مادی و اسلام به هیچ صورت بت پرستی را نمی پسندد،
بلکه علیه هر نوع بت پرستی جهاد می کند. هدف ازلی و ابدی ما
اسلام است. بنابراین آن چیزی که اسلام برای محو کردن آن آمده
است نمی توان آن را اصول اساسی مسلمانان قرار داد. پیامبر
اسلام (ص) که از محل تولد خویش یعنی مکه به مدینه هجرت کرد و در
همان جا وفات یافت ، شاید اشاره ای باشد برای تایید این حقیقت."

* هجرت آئین حیات مسلم است. این زاسباب ثبات مسلم است

یک جمله منحصر به این مطلب است :

"ملت ها در قلب و مغز شا عران متولد می شوند ولی در دست

سیاست مداران بزرگ شده، می میرند."

در روز ۱۵ ماه مه ۱۹۱۰ اقبال وقتی در آسمان ستاره دنباله دار

دید، تاثرات قلبی خویش را به این صورت بیان نمود :

"دیروز صبح تقریباً ساعت چهار با مادام آن زائر عظیم -

الشان کره ارض را مشاهده نمودم، که آن راستاره دنباله دار

هیلی* می گویند. این شناگرفضای لایتناهی و پرشکوه، هر ۷۵

سال یک بار در فضای آسمان ما نمودار و هویدا می گردد. (۸) اکنون

دوباره من با چشم های نوه های خود آن را خواهم دید. آنگاه وضع

فکری و ذهنی من عجیب و غریب بود. من این طور احساس کردم که

یک چیز با وسعت غیر قابل وصف و نامحدود در وجود تنگ و تاریک من

داخل شده است. بهر حال این فکر که من هرگز این مسافرتند رو

را نخواهم دید، مرا به زندگی پست و حقیقت اندوهناک آن متوجه

ساخت. و برای یک لحظه همه گونه هیجانات من کاملاً سرد شد."

در مقاله "جامعه اسلامی" پس از معرفی مختصر از نقطه نظر

فیلسوفانه، زندگی و موت اقوام مختلف درباره موضوعات گوناگون

مثلاً: درباره برقرار نگا داشتن صورت ترکیبی ملت اسلامی، اتحاد

فرهنگ و تمعین اسلامی و تواتر زندگی مسلمانان که چه نوع کردار

و عمل مورد لزوم است؟ به بحث ادامه می دهد. می گوید: میان

مسلمانان و دیگر ملت ها فرق اساسی این است که تصور قومیت و ملیت

* Halley

اسلامی از تصور ملیت دیگر ملل کاملاً جدا و مجزا است. اصول ملیت مسلمانان نه بر اشتراک زبان است، نه اشتراک وطن، یا اشتراک اهداف اقتصادی و غیره. بلکه آن‌ها شامل گروه و جامعه‌ای هستند که پیاپی بر اسلام برای آنان بنیان نهاده است. درباره حیات و کائنات مسلمانان یک عقیده مخصوص دارند. روایات تاریخی که به آنها به ارث رسیده است برای همه یکسان هستند. اسلام فقط یک دین نیست، بلکه در همان حال یک تصور و نظریه فرهنگی، ملت و وطن نیز هست. مقصود از تعصبی که اسلام ابراز می‌کند، فقط پاسداری و حراست ملی و قومی اوست. اسلام هرگز ملت‌های دیگر را با نگاه تنفر نمی‌نگرد. در نظر اقبال تصور وطنیت (ناسیونالیسم) که در زمان جدید پیداشده است، از تصور ملیت پندامی شود. این نظریه به علت محلی و کشوری بودن صورت مادی را اختیار نموده است. در حقیقت این عقیده و تصور سراسر مخالف اصول اسلام است. نکته اعتقاد دهنه‌گیر بودن توحید که اساس وحدت مسلمانان شمرده می‌شود، از لحاظ مفهوم خود، به قول اقبال عقلی نمی‌باشد. بلکه یک نظریه ملی است. پس از لحاظ اصول و روایات اسلامی اگر از دست مسلمانان ریسمان خدایان را برداریم، شیرازه همه ملت‌ها پراکنده خواهد شد.

درباره بکرنگ بودن تمدن و فرهنگ اسلامی می‌گوید: فرهنگ اسلامی نتیجه فکر سامی (عربی) و اختلاط فکر آریایی (ایرانی) می‌باشد. درباره ساختمان کردار ملی او مثال اورنگ زیب عالمگیر

را می آورد، که بنظروى در شبهه قاره مؤسس ملیت اسلامى بود. مى نویسد
روش و اسلوب شخصیت ملی که اورنگ زیب عالمگیر آن را بنیان نهاد
بهترین نمونه کردار اسلامى بود.

سپس اقبال تا کیدمی نماید: علاوه بر کارهای دولتی برای
پیشبرد تجارت و صنعت و حرفه و درست کردن وضع اقتصادى مسلمانان
فقیر و تهی دستان، عمومى کردن نظام تعالیم صنعتى و برقرار کردن
تشخص اسلامى ملت مسلمان، یک دارالعلوم مرکزى اسلامى لازم
است. درباره تشکیل و ایجاد دارالعلوم مرکزى اسلامى گوید:

"در هندوستان ایجاد دانشگاه اسلامى برای امر دیگری نیز
بى نهایت ضرورى مى باشد. البته باید در نظر داشت که کار تربیت
اخلاقى مردم ما را، کسانى انجام مى دهند، علماء و وعاظى هستند
که صلاحیت انجام این کار را ندارند. برای آن که آگاهی و آشنایی

* اقبال درباره اورنگ زیب مى گوید:

شاه عالمگیر کردن آستان اعتبار دودمان گورکان
پایه اسلامیان برتر ازو احترام شرع پیغمبر ازو
در میان کارزار کفر و دین ترکش ما را خدنگ آخرین
تخم الحادى که اکبریزورید باز از تدر فطرت دارا دمید
حق گزید از هند عالمگیر را آن فقیر صاحب شمشیر را
از بی احیای دین ما مور کرد بهر تجدید یقین ما مور کرد
در صف شاهنشهان یکتاستى فقرا و از تربیتش پیدا ستى

آنها با علوم و تاریخ اسلامی بی نهایت محدود است . برای تدریس و تعلیم اخلاق و مذهب و تلقین اصول و فروع آن یک خطیب باید مجهز به علم تاریخ و اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی باشد . همچنین از حقایق آنها آشنایی داشته باشد . علاوه بر آن در ادب و فکر و تخیل ملت خود احاطه کامل داشته باشد . مدارس ، الندوه ، دیوبند و کالج علیگره که در این مورد جداگانه کار می کنند ، احتیاجات کامل این امر بزرگ را نمی توانند برآورده سازند . برای شیرازه بندی این قدرت های پراکنده آموزشی یک دارالعلوم بس بزرگ با اهداف وسیعتری باید به وجود آید که در آن جانها فقط افراد ملت بتوانند استعداد های مخصوص خود را نشوونما دهند و پیشرفت نمایند ، بلکه برای تمدن و فرهنگ یک قالب و برنامه درست کنند که در آن مسلمانان هند را سروسامان داد . "

از مطالعه این مقاله معلوم می گردد : زمانی که بیشتر را هنمایان سیاسی شبه قاره در دایره محدودیت های فکری خویش بسر می بردند ، اقبال در اصول ملیت اسلام مسائل و مشکلات مسلمانان را تجزیه نموده و حل آنها را در پیش روی ملت گذاشت .

قبل از نظر دادن درباره مقاله " فکری سیاسی در اسلام " لازم است

* بایدت آهنگ تسخیر همه
هر که از قید جهات آزاد شد
تا تومی باشی فرا گیر همه
چون فلک درش جهت آباد شد

اوضاع مسلمانان جهان را در آن زمان پیش چشم بیاوریم . در آن وقت مسلمانان همدجهت برقراری و زنده نگاه داشتن خلافت در ترکیه بی نهایت تلاش می کردند . ولی در خود ترکیه " حزب ترکان جوان " یا " انجمن اتحاد و ترقی " پس از پایان حکومت سلطان عبدالحمید موقتاً حکومت قانونی را تصویب کرده و تشکیل داده بود .

همچنین در ایران نیز پس از کوشش ها و تلاش های فراوان ، پادشاه ایران در برابر مشروطه خواهان تسلیم گردیده ، قانون اساسی را به اجرا گذاشته بود .

در قسمت معرفی این مقاله پس از آنکه اقبال در باره حکومت ^{پس} موروثی در قباایل عرب و در زمان جاهلیت سخنی به میان آورد ، می نو:

از ارث ذات مقدس پیامبر اسلام و تعلیمات همه گیری قباایل عرب متحد شدند ، و متفقاً به صورت یک ملت گسترده به پا خاستند . ملو موروثی و حکومت ارثی برای آنها یک تصور کاملاً بیگانه بود . سپس اقبال در باره زمان حکومت خلفای راشدین نظر خود را بیان می کند . وی می گوید : در ابتدای گسترش اسلام ، این اصل اساسی مورد قبول واقع شد که بر طبق تعلیمات اسلامی ، اقتدار سیاسی باید در دست عوام الناس باشد و بدون رضایت اجتماع آنها ، هیچ نوع حکومت و حاکمیت امکان پذیر نیست . در این باره به نظری دو نکته دارای اهمیت اساسی می باشد : اول آنکه " دول مشترکه مسلمان "

* Muslim Common Wealth

مبتنی بر این اصول است که در نظر قانون اسلامی همه مسلمانان از هر لحاظ برابر هستند. دوم آنکه تحت قوانین اسلامی مذهب و حکومت (سیاست) هیچ گونه امتیاز و دوگانگی ندارد.

برای توضیح دربارۀ نکته اول می نویسد: هدف سیاسی اسلام این است که تمام نژادها و ملت ها را جمع کرده، یک امت تشکیل شود.

در نظر اسلام " ملیت " به خودی خود هدف نهائی پیشرفت سیاسی نمی باشد. زیرا اصول عمومی قانون اساسی بصرفطرت انسانی وضع شده است، نه بر خصوصیات یک ملت یا قوم. پس پیوند باطنی چنین ملت نمی تواند بجز یک نژاد منحصر باشد و نه بر محدودیت های جغرافیایی و محلی و نه بر اشتراک زبان و یا یکسان بودن سنت های اجتماعی. بلکه انحصار آن مبتنی بر وحدت هدف سیاسی و دینی می باشد. تا آن حالت روانی است که میان همه افراد آن جامعه اتحاد فکری موجود باشد. در نظر اقبال چنین ملتی و پندش همه جهان است.

در تشریح نکته دوم می نویسد: از نظر اسلام مذهب و حکومت یک اصل واحد است، تا آنجایی که موردنیوی* مربوط به قوانین اسلامی است، تفسیر و تشریح آن به عهدهٔ وکلای خیره و ورزیده گذاشته شده است. پس این امر درست است که تمام قالب قانون اساسی و

قانون گذاری در صورت های عملی و انتظامی توسط قضات ساخته شده است. پدر آئین اسلام و وظیفه قانون سازی و قانون گذاری به وکلا سپرده شده است. اما اگر مسأله ای کاملاً جدید و نوپیدا شود، که برای حل آن در قانون اسلامی هیچ گونه توضیحی داده نشده است، آنگاه اجماع امت به صورت یک مآخذ قانونی درمی آید.

پس از آن اقبال نظریه خلافت را بر طبق نظراهل سنت و جماعت و فقیه شافعی الماوردی که در قرن یازدهم می زیسته است و کتاب "احکام السلطانیة" تالیف نموده بود توضیح می دهد. این بخش مقاله تحقیقی و پژوهشی است. از مطالعه این مقاله معلوم می شود که علاوه بر تاریخ ابن خلدون نوشته های بسیاری از دیگر فقها نیز مورد مطالعه اقبال بوده است. سپس در این مورد نقطه نظر شیعه و فرقه های

* علی الماوردی: ابوالحسن - بن محمد بن حنیب البصری (۴۵۵ - ۳۶۲ هجری) از اعظم فقهای شافعیه در بصره، که از شاگردان شیخ ابوجامد اسفراینی در بغداد می باشد. کتاب معروف او "الحاوی" است. تفسیرهای معتبری نوشته، سایر کتب معتبره او: "العیون"، "ادب الدین والدنیا"، "احکام السلطانیة"، "قانون الوزاره"، "سیاست الملک" و غیره... می باشد.

** ابوزید عبدالرحمن بن محمد - حصرمی (۸۰۶ یا ۸۰۸ - ۷۳۲ هجری) در تونس متولد شد، در علوم فقه و حدیث، تاریخ و غیره... تبحری وافی یافت. کتاب تاریخ وی موسوم به "کتاب العبر و دیوان المبتدا - والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر" می باشد. مقدمه - ابن خلدون درباره جامعه اسلامی و تاریخ دول اسلامی است و می توان آن را اثری در فلسفه تاریخ و جامعه شناسی و روش تالیف تاریخ به شمار آورد.

* مختلف خوارج را نیز بیان نموده است. در توضیح نظریه شیعه می گوید: در ایران روحانیون اختیارات شاه را محدود می کنند. اگرچه شاه به عنوان رئیس کشور مختار است و تمام سازمانهای نظامی و انتظامی تحت نظر او کار می کنند، ولی تمام اختیارات تابع قوانین اسلامی می باشد. به همین علت در اصلاحات مشروطه (انقلاب مشروطیت) در ایران مجتهدان عملاً "قدم برداشتند. نقطه نظر فرقه های مختلف خوارج را به این صورت ارائه می دهد، که بعضی از آن ها می گویند: تشکیل خلافت برای مسلمانان واجب نیست. زیرا در قرآن مجید خلافت به عنوان فریضه قرار داده نشده است.

* خوارج گروهی از مسلمانان بودند که علیه حکم فرمایی اشرافی اموی علم مخالفت برداشتند. ویس از جنگ صفین از حضرت علی (ع) هم جدا شدند. زیرا با حیلۀ عمرو بن العاص معاویه از شکست حتمی نجات یافت. آنها مذاکره با دشمن را به منزله مخالفت با حکم خداوند می دانستند. بدین سبب از این زمان شاخه جدید و مستقلی بنام خارجیان (به عربی خوارج یا خروج کنندگان و قیام کنندگان از ریشه خروج به معنی "بیرون شدن"، "قیام کردن") پدید آمد. خارجیان از آغاز نهضت، حزبی سیاسی بودند و بعدها به صورت فرقه مذهبی درآمدند. در صفوف قیام کنندگان بدویان فقیر و کشاورزان و پیشه وران اعم از عرب و ایرانیان اسلام آورده و هم چنین بردگان فراری از اقوام مختلف وجود داشتند. خوارج دو خلیفه نخستین یعنی ابوبکر و عمر را قانونی می دانستند و عثمان را قبول نداشتند. به عقیده آن ها علی (ع) تا زمانی که به مذاکره با معاویه حاضر نشده بود خلیفه قانونی شمرده می شد. خارجیان خلفای اموی و عباسی را به رسمیت نمی شناختند.

در پایان مقاله، اقبال می نویسد: در قرآن مجید اصول اساسی حکومت بر انتخابات عمومی قرار داده شده است. ولی در مورد تشکیل عملی حکومت تفاسیر و تشریحات آنرا برای بعضی از امور دیگرها کرده اند. بدیختانه پیشرفت اصول اساسی انتخابات بر خطوط و خط مشی خالص جمهوری رشد نکرد. به همین سبب مسلمانان فاتح آسیا برای پیشرفت سیاسی نتوانستند هیچ کاری انجام دهند. سپس درباره معلومات جدید سیاسی در عالم اسلام نظرمی دهم و می گوید: امروز اثر نظریات سیاسی غرب در کشورهای اسلامی از نو آثار زندگی سیاسی* پدیدار شده است. مصر به علت غلبه بریتانیا ز زندگی جدید سیاسی را آغاز کرده است. ایران قانون اساسی را از شاه خود گرفته است. در ترکیه نیز حزب ترکان جوان برای تحصیل اهداف خود تلاش می کنند ولی برای این مصلحان سیاسی بسیار لازم است که اصول آئینی اسلام را به دقت مطالعه نمایند. و فقط به عنوان پنا میران فرهنگ و تمدن جدید روح کهنه گرائی عوام را مجروح نسازند. آنها را تحت تاثیر قرار دادن مشکل نیست. زیرا مصلحان ملت می توانند به آسانی ثابت نمایند که نظریات آزادی سیاسی که آن ها بظاهرا از اروپا عاریت گرفته اند، در حقیقت همان تصورات اسلامی می باشد. و اجرای عملی آنها خواسته های مشروع مسلمانان است.

بنای مصریان محکم نهادند
که بی او ملک و دین کس را ندادند

* به ترکان بسته دزها را گشادند
توهم دستی به دامان "خودی" زن

"ارمغان حجاز"

درک افکار و خیالاتی که اقبال در این مقاله ارائه داده است بسیار ضروری است، زیرا با تصور حکومت در اسلام و رشد فکری اقبال که بعداً به آن نایل شد، وابستگی و رابطه عمیقی دارد. اقبال در این مورد بحثی نکرده که، به نظر فلاسفه مسلمان تصور حکومت اسلامی و نظریات حکومت در ملت های دیگر با یکدیگر چه فرقی دارد. مثلاً در نظر فارابی* اولین فریضه هر حکومت و دولت، تامین رفاه و خوشحالی و سعادت برای مردم خود می باشد. در نظر پیونانی ها تحصیل سعادت در همین دنیا میسر است. بر طبق عقیده مسیحیان، این امنیت و خوشحالی فقط در آخرت و قیامت می تواند بدست آید. ولی در حکومت و دولت اسلامی عقیده سعادت توأم موجود است. یعنی برای حکومت اسلامی در این جهان هم فراهم نمودن وسایل سعادت فرض است و هم در آخرت. برای تحصیل سعادت اخروی این مسؤلیت به عهده حکومت است که مردم را برای آن سعادت آماده سازد. به عقیده ابن خلدون میان حکومت اسلامی و حکومت بدون دین فرق اساسی این است: که حکومت اسلامی تابع قوانین الهی است.

* ابونصر محمد بن طرخان فارابی (۲۳۹-۲۶۰ هجری) در فارابیات متولد شد. مشهور به معلم ثانی و از فلاسفه بزرگ اسلام است. در فلسفه و منطق و موسیقی آثار بسیار دارد. در شام درگذشت. "احماء العلوم" از کتب معتبره است که به چاپ رسیده است. کتاب "الموسیقی الکبیر" را نگاشت. گویند ساز قانون را او ابداع کرده است.

ولی حکومت بدون دین یا دنیوی بر قوانین انسان ها قرار ندارد .
 فارابی^{***} تحت تاثیر فلاسفه یونانی و به ویژه تصورات سیاسی افلاطون^{***}
 " پادشاه فلسفه " قرار داشت . بنا براین به عقیده وی حکومت اسلامی
 ایده آلی (المدینته الفاضله) همان بود که پیامبر اسلام به عنوان
 " پیامبر امام^{***} " تشکیل داده بود . مردم تحت آن حکومت خوشبخت
 بودند . زیرا حقیقتاً آنها از سعادت مضاعف برخوردار بودند .
 اقبال وارد این بحث هم نشد که تشکیل خلافت یا تواتر آن در

ترکیه و برقرار نگا داشتن آن فریضه ای برای مسلمانان می باشد ،
 یا خیر ؟ شاید مطالعه و ضاع سیاسی در سلطنت یا خلافت ترکیه و نواحی
 دیگر زیر سلطه آنان ، بر اقبال روشن کرده بود که آینده خلافت به خطر ،

* میان آب و گل خلوت گزیدم ز افلاطون و فارابی بریتدم
 نکردم از کسی در یوزه چشم جهان را جز به چشم خود ندیدم
 افلاطون (۳۲۸-۴۲۸ قبل از میلاد) متعلق به یک خانواده اشرافی
 اهل آتن بود در جوانی شاگرد سقراط شد . سفرهای دور و درازی کرد .
 در سال ۲۸۸ ق م به آتن بازگشت و در باغ آکادمن پهلوان
 مکتبی فلسفی ایجاد کرد که به نام " آکادمی " مشهور شد . طرز فکر
 افلاطون جنبه سیاسی دارد که در کتاب " جمهوریت " خود آن را بیان
 می نماید . این کتاب روش زمامداری نمی آموزد ، بلکه سیاست
 را وسیله ای برای پی بردن به ارزش های بشری می داند .

*** پیامبری که رهبر مذهبی و رهبر سیاسی تو ما " بود .

*** عرب خود را به نور مصطفی سوخت چراغ مرده مشرق برافروخت
 ولیکن آن خلافت راه گم کرد که اول مومنان را شاهی آموخت

" از مغان حجاز "

افتاده است. بنا بر این، اساس اتحاد ممالک اسلامی بجای خلافت بر اصول دیگری اجتناب ناپذیر بنظر می رسد. ولی در زمانی که این مقاله نوشته شد، کشور ترکیه را برای اتحاد اسلامی مظهر خارجی می پنداشتند.

در این مقاله ارائه بعضی از افکار قابل توجه می باشد. مثلاً اینکه در قرآن مجید اصول اساسی حکومت اسلامی بر انتخاب قرار داده شده است. اگر چه تشکیل حکومت عملی و تفاسیر آن بر امور دیگری محول شده است. یا اینکه در آئین اسلام قانون ساز زیر پایه و کسلا واکذار کرده اند. قالب و قانون اسلام چه عملی و چه انتظامی ساخته و پرداخته و کلاوقضات است. به علاوه اقبال برای حکومت اسلامی، اصطلاح "دول مشترکه مسلمان" را بکار می برد.

حقیقت این است که در آن زمان نیز اقبال ما فندان تیمیه* تصور اسلامی حکومت را بر مبنای دواصل یعنی ملت و قانون اسلامی استوار کرده بود و به اصل خلافت زیاد اهمیت نداده بود. در قرآن مجید و احادیث نبوی برای مسلمانان دستورات اساسی حتمی یا تفصیلات حکومتی داده نشده است و چنین اداراتی را ملت بر طبق خواسته های خود می توانست تشکیل بدهد. بهر حال این ادارات نمی توانست دائمی باشد. زیرا آنها به علت احتیاجات سیاسی متغیر خود پای بند

* تقی الدین ابوالعباس احمد (امام) (۷۲۸ - ۶۶۱ هجری) در نزدیکی دمشق به دنیا آمد. در بیست سالگی طبق فقه امام حنبل تحصیلات خویش را به پایان رساند. در ۶۹۱ هجری به حج رفت. در قاهره و دمشق تبلیغ دین انجام داد. چندین مرتبه اسیر شد. در قلعه دمشق وفات یافت. اگر چه ابن تیمیه حنبلی می باشد ولی از مقلدین نبود. بلکه معتقد بود و او آنها را داوران استدلال حدیث و قرآن می شانسید.

قانون تغییر بودند. هدف اصلی اسلام تشکیل یک چنین ملتی بود، که می خواست مطابق قانون شریعت زندگی کند. بنابراین، برای اجرای قانون شریعت، این اختیار به امت داده شد که بر طبق خواستهای خود نظام حکومتی را انتخاب کنند که بتواند نیازهای آنرا برآورد. نیا خلافت* در موقع وفات آن حضرت (۶۳۲ میلادی) - (ص)** پیش آمده بود. زیرا برای بقاء نظام اجتماعی جدیدیون داشتن رهبر انتظامی چاره ای دیگر نبود. به عقیده اهل سنت و جماعت، پیامبر اسلام از راه مصلحت جانشین خود را تعیین نکرده بود. پس تشکیل خلافت را فقهای بعدی بنا بر اوضاع یک ضرورت عقلی قرار دادند. بیشتر فقها در این مسأله اتفاق نظر دارند که خلیفه مسلمین باید با رضایت مردم انتخاب و تعیین گردد. اگر چه در قرآن مجید درباره اصل اساسی قرار دادن انتخاب برای حکومت هیچ آیه ای به وضوح نیامده است. باز هم می توان گفت: روح احکام قرآنی مطابق با همین تصور و عقیده است.

* خلافت بر مقام ماگواهی است جرم است آنچه بر ما پادشاهی است
 ملوکیت همه مکر است و نیرنگ خلافت حفظ ناموس الهی است
 ** تاریخ وفات حضرت محمد (ص) را اکثر مورخان اسلام دوشنبه
 دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری نوشته اند (۷ ژوئن ۶۳۲
 میلادی) ولی محدثان شیعه رحلت آن حضرت را در بیست و هشتم
 صفر و به قولی در دوم ربیع الاول آن سال می دانند.

اگرچه در ابتدای دوران خلافت خلفای راشدین (۶۳۲ تا ۶۶۱

میلادی) (۱۱ تا ۴۱ هجری) انتخاب و انتصاب هر دو دیده می شود. ولی نمی توان از حقیقت چشم پوشید که در اسلام برای حاکمیت ارشی هیچ جایی وجود نداشت و برای عامه برای تعیین خلیفه بهر نحوی که بود اصول اساسی قبول کردند. اما این دوره جمهوریت فقط تا سی سال در مدینه برقرار ماند.

از سال ۶۶۱ میلادی (۴۱ هجری) تصور خلافت دگرگون شد. در زمان خلافت خلفای اموی (۶۶۱ تا ۷۵۰ میلادی) (۴۱ تا ۱۲۲) این حکومت در دمشق شکل پادشاهی خاندانی ارشی را اختیار کرد. اگرچه در ظاهر عمل انتخاب و انتصاب پادشاهان بوده. این زمان را اقبالی در نوشته های بعدیه عنوان استعمار عربی یاد می کنند. در دوران خلافت عباسی (۷۵۰ تا ۱۲۵۸ میلادی) (۱۲۲ تا ۶۵۶ هجری قمری) نه تنها در بغداد این خلافت لباس ملوکیت ایرانی را پوشید، بلکه وحدت آن نیز از میان رفت. در اینجا اسلام غربی، یعنی در اندلس (اسپانیا) یک حکومت آزاد اموی تشکیل گردید. سپس در آفریقای شمالی خانواده های آدریسی، فاطمی و غلبی، حکومت های آزاد را به وجود آوردند. فاطمیان علاوه بر مصر، بر سراسر آفریقای شمالی، شام، یمن و حجاز مستولی شدند. خانواده فاطمی از لحاظ عقیده شیعه بود. وقتی حرمین شریفین به تصرف آنها درآمد، در قرطبه امیر عبدالرحمن سوم لقب خلیفه را اختیار نمود. بنا بر این در قرن دهم میلادی، سه خلافت متضاد و مخالف با یکدیگر به وجود آمده بود که مقر

خلافت آنها بغداد، قاهره و قرطبه بود. در قرن دهم و یازدهم و دوازدهم میلادی اسلام شرقی نیز ترقی و انحطاط چندخانواده را مشاهده کرد. خلافت اموی در اسپانیا در سال ۱۰۴۷ میلادی به پایان رسید و امامت فاطمی نیز به دست صلاح الدین در سال ۱۱۷۱ میلادی برچیده شد. کشمکش های متوالی اقتدار بین امراء و خلافت بغداد در اسلام تصور حکومت سلطنتی را به وجود آورد. چندین سلطان آزاد، نواحی و مناطق گوناگون جهان اسلام را متصرف شدند. بهر حال فقهای قرن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم میلادی برای برپا نگاه داشتن اتحاد و وحدت قانونی بغداد، فتوی دادند که از لحاظ قانون اسلامی هر سلطان می تواند بر منصب خود برقرار بماند در صورتیکه از خلیفه بغداد دست برداشته باشد و طبق قانون " شریعت اسلامی " عمل کند. چنین سندی اولین بار

* صلاح الدین ایوبی یکی از شخصیت های برجسته جنگ های صلیبی به شمار می رود. وی برخلاف سایر مسلمانان با عیسویت کاری نداشت. صلاح الدین سربازی دلیر بود. وی در سال ۱۱۶۹ بر مصر مستولی شد و در ۱۱۷۱ دمشق را گرفت و در ۱۱۸۶ هم در مصر و هم در سوریه به سلطنت پرداخت. با پیشرفت صلاح الدین، دولت لاتینی به آخرین روزهای خود نزدیک شد. عدم هماهنگی در میان لاتینی ها به جای آن که در مقابل خطر صلاح الدین از میان برود افزایش یافت و لاتینی ها به دو دسته تقسیم شدند. در سال ۱۱۸۷ لشکریان صلاح الدین صلیبیون را قتل عام کردند. و در اکتبر همان سال اورشلیم را تسخیر کرد و به اهالی این شهر اجازه داد که آزادی خود را با پرداخت مبلغی از یا بندوبه سلامت از آنجا بیرون روند.

در تاریخ شبه قاره سلطان شمس‌الدین التتمش در سال ۱۲۱۰ میلادی
از خلیفه مستنصر بالله تحصیل نمود. اما این کشمکش سلطنت و خلافت

بلاخره باعث تفاهت بین مسلمانان شد. در سال ۱۲۵۸ میلادی

مغولان بربغداد حمله ور شدند و خلیفه مستنصر بالله را کشته خلافت
بغداد را مصلح نمودند.

از سال ۱۲۵۸ میلادی تا سال ۱۲۶۱ میلادی به مدت سه سال

در هیچ کشوری از جهان اسلام خلیفه وجود نداشت. فقط حکومت‌های

آزاد مسلمان بودند. ولی در سال ۱۲۶۱ میلادی سلاطین مملوک در

قاهره خلافت را احیاء کردند. پس از سال ۱۲۶۱ تا ۱۵۱۷ میلادی

با اصطلاح، خلیفه در قاهره خلافت را در دست داشت. در شبه قاره

* شمس‌الدین التتمش (۶۳۳ - ۶۰۷ هجری) از غلامان سلاطین غوری
بود که سلسله شمشیر را در دهلی تاسیس نمود.

* مستنصر عباسی (۶۴۰ - ۶۲۳ هجری) سی و هفتمین خلیفه عباسی

مردی علم دوست و هنر پرور بود.

*** در متن کتاب معتمد آمده که صحیح نیست. در سال ۶۵۶ هجری

در زمان خلافت المستنصر بالله (۶۵۶ - ۶۴۰ هجری) هلاکو خان

مغول بغداد را فتح کرد و دولت ۵۲۵ ساله عباسی بکلی از بین

رفت.

پاکستان و هندسلاطینی مانند محمد تغلق و فیروز تغلق در قرن چهاردهم میلادی از خلیفه قاهره چنین سندی دریافت کرده بودند. ولی سلاطین مغول که در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی مشرف به اسلام شدند هرگز خلافت قاهره را به رسمیت نشناختند.

*** در سال ۱۵۱۷ میلادی سلطان سلیم اول برکشور دست یافت و خلیفه متوکل سوم را همراه خود به قسطنطنیه برد. بنا بر این خلافت به خانواده عثمانی منتقل شد. تاکنون خلافت فقط به قبیله و خانواده قریش محدود و پنداشته می شده. ولی فقهای قرن شانزدهم و هفدهم این شرط را باطل و منسوخ دانستند. خلافت عثمانی را نه شاهان ایران

* سلطان محمد بن تغلق پسر غیاث الدین تغلق بعد از پدرش پادشاه هند شد و از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۱ میلادی سلطنت کرد. به زبان های عربی، فارسی، ترکی تسلط داشت و در هر زبان شاعر و ادیب بود. به علم طب آشنایی داشت و در فلسفه و ریاضی و نجوم و طبیعیات و فیزیک دست داشت. پادشاهی پرهیزکار و فیاض بود و با هندوان و مسلمانان رفتاری یکسان داشت.

** سلطان محمد تغلق فرزند پسر نداشت. بنا بر این برادرزاده اش فیروز تغلق (۱۳۸۸ - ۱۳۵۱ میلادی) پادشاه هند شد. اما او نتوانست مانند عمویش کشور هند را اداره نماید.

*** این تاریخ بسیار اهمیت دارد زیرا آغاز سیادت عمومی آل عثمان محسوب می شود. سلطان سلیم با وضع قانونی مخصوص خویشتر را خلیفه مسلمانان اعلام کرد. از طرف دیگر سنگینی مسولیت آن باعث نابودی سلسله مذکور گردید.

به رسمیت شناختند و تپه پادشاهان تیموری در شبه قاره . زیرا آنها نزاع خانوادگی داشتند . خلافت عثمانی در سال ۱۹۲۴ میلادی به دست مصطفی کمال پاشا برچیده شد .

با بررسی مختصر معلوم می شود که خلافت در یک هزار و چهارصد سال گذشته با اوضاع متغیر سیاسی به اشکال و صور گوناگون درآمد . تا صد ها سال خلافت و سلطنت با یکدیگر ممزوج بودند . سپس سلطنت از خلافت کاملاً جدا شد و سلطنت و خلافت نزاع داخلی میان خود پیدا کردند . در نتیجه خلافت شکست خورد . سپس زیر چتر حمایت سلطنت ، خلافت دوباره زنده شد . ولی بالاخره در سلطنت ادغام شده محو گردید . تاریخ اسلام گواه است که : گرچه اوضاع و حوادث سیاسی ، عالم اسلام را تکه تکه کرده بود ، ولی در تمام این مدت فقها مرتب تلاش می کردند که برای پر کردن شکاف میان اصول و حقیقت ، استدلال قانونی وضع و ارائه نمایند . که با آن شخص و هویت ملت اسلامی برقرار بماند .

* مصطفی کمال پاشا (۱۸۸۱-۱۹۲۸ میلادی) در سالونیک به دنیا آمد . در جوانی به خدمت نظام درآمد . پس از جنگ جهانی و شکست امپراطور عثمانی مردم کشورش را به جنبش واداشت . در اکتبر ۱۹۲۳ تاء سپس جمهوری ترکیه از طرف مجلس تصویب و اعلام گردید . و غازی مصطفی کمال پاشا نماینده انکار را به عنوان نخستین رئیس جمهور ترکیه به اتفاق آراء انتخاب شد . یکی از اقدامات مهم وی حذف القاب و امتیازات رسمی دوران عثمانی بود . که به موجب آن کلیه اتباع کشوری بایست نام خانوادگی انتخاب نمایند . بنا بر این مجلس کیرملی نام خانوادگی آنا تورک (پد ترک) را برای مصطفی کمال تعیین نمود . در سوم مارس ۱۹۲۴ مقام خلافت از طرف مجلس کسر حذف گردید .

با این سابقه درک کردن این مطلب بسیار آسان می باشد ،
 که اقبال وقتی حکومت اسلامی را بیان کرد ، چرا اصطلاح دول مشترک -
 المنافع اسلامی (دول مشترکه) را به کار برده است ! و یا به نظری
 از چه لحاظ همه جهان و وطن امت اسلامی بود ! باید گفته شود که تصور
 مملکت اسلامی با تصور مملکت غربی فرق دارد . طبق تصور غربی مملکت
 دارای سه خصوصیت است : اول آنکه کاملاً مستقل و خودمختار باشد .
 دوم آنکه مشتمل بر ملیت خاصی باشد و سوم آنکه حدود مرزهای آن
 مشخص و معین باشد . ولی در مملکت اسلامی حاکمیت اصلی و واقعی از
 آن خداست . بنابراین کاملاً مستقل و خودمختار نیست . آن مملکت
 مشتمل بر ملیت مخصوصی نیست . زیرا بن المللی است . یا با ادغام
 ملیت های مختلف تشکیل شده است . وانگهی حدود مرزی برای آن -
 نمی توان مشخص و معین کرد . زیرا آن مملکت جهانی است .
 بهر حال در این مرحله رشد فکری تاءکید بیشتر اقبال برای
 پیشرفت تصور مملکت اسلامی و حکومت اسلامی بود . به همین علت وی
 برای تشریح قانون اسلامی مجدداً " بر بنیاد اجتهاد اصرار می ورزید .
 در مساله اجتهاد ، علاقه او از سال ۱۹۰۴ میلادی مشهود بود . به خاطر
 آنکه به نظری ساختن ملت اسلامی ، بدون تفسیر جدید قانون
 اسلامی غیر ممکن بود .

* طارق چه برکناره اندلس سفینه سوخت

گفتند : کار تو زنگاه خرد خطاست

خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت :

هر ملک ، ملک ما است که ملک خدای ما است

(طارق بن زبیر سردار فاتح اسلامی اندلس) " پیام مشرق "

به عقیده اقبال تصور حیات اسلامی متحرک بود. بنا بر این در نظر علمای مرتجع هیچ ارزش و اهمیت نداشت که تصورات اسلامی آنها جا مدو غیر متحرک باشد. شاید به همین علت وی بالاخره تعریف کهن و سنتی اجتهاد را به طور کلی قبول نکرده بود. او همیشه در تعریف آن به عنوان حرکت در جامعه اسلامی نام برده بود. در موضوع اجتهاد وی اکثراً "با علمایی که آن ها را می شناخت بحث و گفتگو می کرد. در این باره نیز وی مقاله ای به زبان انگلیسی تحت عنوان: "اجتهاد در اسلام" در جلسه ای به ریاست سر عبدالقادر، به تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۲۴ در سالن حبیبیه دانشکده اسلامی لاهور خواند. (۹)

ولی نقل آن را محفوظ نگاه نداشتند. ممکن است که همین مقاله با اضافات جدید در سال ۱۹۳۰ میلادی در سفر هند جنوبی (حیدرآباد دکن) خوانده شده باشد.

از نوشته های اقبال که بررسی شد می توان دانست که وی نخستین شخصیت از میان معاصران نامور خود بود که پس از پذیرفتن عقیده و نظریه ملیت اسلامی تصور ملیت مختلط در هندوستان را برای همیشه رها کرد. اگر چه رهبران سیاسی مسلمان طرفدار سرسید احمد خان همیشه از کنگره دور ماندند، ولی در نظر آنها هیچگونه نظریه مثبت از ملیت اسلام وجود نداشت. از سوی دیگر در میان رهبران سیاسی اجتهاد اندر زمان انحطاط قوم را بر هم می پیچد بساط

مسلمان جوان ، رجحان حمایت از ملیت متحده هندی روزیسه روز افزون می شد . آنها می خواستند اتحاد آشتی ثمربخشی با هندوان داشته باشند . تا اینکه مولانا شبلی نعمانی نیز میان آنها وبه عنوان پشتیبان آنها درآمد . ولی اقبال همیشه بر هدف خود پابرجا بود . اقبال با سیاست عملی هیچ رابطه ای نداشت . وی در اوایل زندگیش هم که پشتیبان جدی ملیت متحده هندی بود و احساس میهن پرستی داشت ، درکنگره شرکت نکرد . او همیشه هندوستان را وطن و میهن اقوام و ملت های مختلف می پنداشت . در زمان سکونت در اروپا انقلاب فکری در وی پدید آمد که فکرش را کاملاً ملامت سوسی اسلام بزرگتر داد . این هم ممکن است که تظاهرات هندوان در باره ابطال تقسیم بنگال نیز باعث انحراف وی از تصور ملیت متحده شده باشد . بهرحال در دسامبر ۱۹۱۱ در کنفرانس آموزشی و علمی مسلمانان سراسر هندوستان به گردن اقبال ، حلقه کلی آویزان کردند . از این رسم روشن می شود که در این دوره یاس و ناامیدی و بی برنامگی علمی در نظر مسلمانان اقبال تحصیل کرده شبه قاره ، چه قدر و منزلتی داشت .

اقبال در جلسات " انجمن حمایت اسلام " یاد در مواقع دیگر

* دگرگون کشور هندوستان است دگرگون آن زمین و آسمان است
مجاوزمان نماز پنجگانه غلامان را صف آرایی گران است

" ارمغان حجاز "

درباره اسلام سخنرانی کردی مقاله خواند. وی با بیانات متعدّد افکار خود را ارائه داده بود. که دگر آنها در موقع مناسبی خواهد آمد. ولی یک یادداشت وی به زبان انگلیسی که در تاریخ چهارم ژوئن ۱۹۲۵ به صورت نامه‌ای برای صاحب زاده آفتاب احمدخان، معاون کنفرانس علمی مسلمانان تمام هندوستان (بعداً رئیس دانشگاه علیگر، شد) فرستاده، بسیار جالب و قابل توجه می باشد. (۱۰) در دانشگاه علیگره برای مطالعه علوم اسلامی قرار بود یک بخش جدیدی بنیاد منظور تشکیل شود. صاحب زاده آفتاب احمدخان در این زمینه بعضی از پیشنهادها را مرتب نموده، نزد اقبال فرستاده. در این نوشتن ها اقبال با در نظر داشتن نیازهای جدید زمانی، در مورد اهداف علوم اسلامی افکار خود را ابراز کرد.

بعضی از ناقدان اروپایی اصرار می ورزند که اقبال تصور انسان دوستی غربی را با اسلام منطبق ساخته است. اقبال هیچ وقت ارزش و روش اخلاقی انسان را انکار ننموده است. زیرا از رواج این عقیده و نظریه مقصودش خاتمه تعصب و تنگ نظری بود. ولی در نظر اقبال روح بشر دوستی غربی فردی بود. گویا این یک تمایل فکری است که به طور اجتماعی مقصود اتحاد بشری را در بر نداشته است. بنا بر این انسان دوستی به نام یک نهضت بخودی خود نمی توانست برای ساختمان جامعه بین المللی و جهانی وسیله‌ای باشد. بهر حال از این

نوشته روشن می گردد که در نظر اقبال انسان دوستی در اروپا تا حد زیادی نتیجه قدرت ها بود که از فکر اسلامی بهره برداری گردیده بود. بنا بر این می گوید:

" می گویند در اروپا زوال سیاسی اسلام بدبختانه در موقعی نمایان گردید که فیلسوفان مسلمان این احساس را پیدا کرده بودند، که علوم استنتاجی بی معنی هستند. وقتی آنان بنوی علوم استقرایی مایل شدند، در جهان اسلام نهضت عقلی عملاً آن وقت پایان پذیرفت و اروپا از ثمرات فکر حکمای اسلامی شروع به استفاده کرد. در اروپا نهضت احساس انسان دوستی تا اندازه زیادی نتیجه آن نیروها بود که بر اثر اسلام بروز کرده بود. گفتن این مطلب هرگز مبالغه نخواهد بود که ثمره ای از احساس نوع دوستی در اروپا پدیدار گشت و بالاخره به صورت فلسفه و علوم جدید درآمد. آنرا از چند نظری می توان توسعه فرهنگ و تمدن اسلامی نام نهاد. این حقیقت را نه اروپاییان می دانند و نه مسلمانان. زیرا آثار بزرگی که از حکما و فیلسوفان مسلمان بجا مانده است، تا امروز در کتابخانه های اروپا و آسیا و آفریقا به صورت منتشر نشده و پراکنده ای باقی است. مسلمانان این دوره در حالت بی علمی و بی خبری بسر می برند. زیرا فکر می کنند آنچه از فرهنگ و تمدن اسلامی و خود آنها به وجود آمده، غیر اسلامی می باشد. مثلاً اگر یک فیلسوف مسلمان بداند که امثال نظریات آینه شتین در مجالس اسلامی بحث و گفتگو و تحقیق می شده

* * *

است (ابوالمعالی که گفته‌اند او را این رشد نقل کرده است .) آنگاه شاید نظریه فعلی آینشتین آنقدر برای آن هابیگانه نباشد. به علاوه آن بیگانگی که از منطق جدید استقرائی دارد، تا اندازه زیادی از آن کم کرد. آنگاه او خواهد فهمید که همه نظام منطق جدید از اعتراضات رازی بوجود آمده است که با آن منطق استخراجی ارسطو را مورد انتقاد قرار داده بود. "

در نظر اقبال آن چه ضروری بود آن که برای دانشگاه اسلامی علماء چنین محققانی را تربیت کنند، که با احاطه بر فلسفه اسلامی دسترسی کامل به فلسفه جدید پیدا نمایند. زیرا برای اخذ و جذب علوم جدید فقط این افرادی توانمند مثمر می‌باشند. همچنین آماده ساختن و تربیت کردن آن علماء نیز بسیار ضروری می‌باشد که در رشته های مختلف علوم و فنون و هنر و تمدن و فرهنگ اسلامی تسلط تام داشته و برای تحقیق و پژوهش در فقه اسلامی مناسب باشند، کسانی که در رشته های مختلف افکار و ادبیات اسلامی با تحقیقات خود در میان علوم جدید و فرهنگ اسلامی به عنوان حیات فکری جستجو نمایند.

* ابوالمعالی امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله الجوینی (۴۷۸ - ۴۱۹ هجری قمری) استاد غزالی بوده است و این رشد ربیعی از کتب او حواشی نگاشته است .

** محمد بن احمد مشهور به ابن رشد اندلسی (۵۹۵ - ۵۲۰ هجری) از اطباء و فلاسفه مشهور اسلامی است . در حدود صد کتاب در علوم عقلی و نقلی نگاشته که بسیاری از آن ها به زبان لاتین ترجمه گردیده است . - مشهورترین آن ها کتاب " تهافت التهافت " در رد اعتراضات امام محمد غزالی بر ابن سینا می باشد .

در باره مطالعه الهیات می نویسند :

"نخستین هدف ما تربیت علمانی با صفات مناسب است که احتیاجات روحانی ملت و امت را بتوانند برآورده سازند. ولی از نقطه نظر امت و ملت ارزش های روحانی همراه با زندگی نیازهای روزمره انسانی، مرتب تغییر می کند. ارزش فرد و آزادی فکری او و پیشرفت نامتناهی علوم طبیعی و غیره، در همه این چیزها تغییر داده که اساس زندگی جدید را کاملاً متغیر ساخته است. بنا بر این آن علم کلام و علم دین که در زمان های قدیم برای تسکین قلب یک مسلمان کافی بوده است امروز اطمینان بخش نیست. از گفتن این سخنان مقصود جریحه دار کردن روح مذهب نیست، بلکه بدست آوردن مجدد و عمق الهامی باشد. بنا بر این ساختمان مجدد فکری بطور قطع لازم است. زیرا ما نند بسیاری از مسائل دیگر نگاه آینده نگر سرسید هم به این مساله ترسیده بود، چنان که شما می دانید و اساس این مساله را بر افکار و معتقدات گذشته استوار کرده بود. متأسفانه من نمی توانم با درس و تضاد پیشنهادهای شما در باره الهیات اتفاق کنم. بنظر من تشکیل بخش الهیات به طرز روشیه سابق کاملاً بی فایده است. اگر مقصود شما این نباشد که تالیفات مترجم ترین افراد جامعه را پیش نظر داشته باشید تا آنجائی که مربوط به روحانیت است، می توان گفت که الهیات قدیم مبتنی بر افکار فرسوده و کهنه ای باشد. تا آنجائی که مربوط به ارزش علمی است در وجود و ظلوع مسائل جدید و در مقابل برنامه های نو، مسائل قدیم این الهیات هیچگونه ارزشی ندارد. امروز لازم است

که مردم بدسوی کاوش فکری جدید را هنمائی شوند و برای تشکیل و ساختمان علم کلام نوو الهیات جدید این تحقیقات را بکار ببندند. بدیهی است که این کاربردست کسانی می تواند انجام شود که صلاحیت و استعداد آن را داشته باشد. ولی چنین افراد را چگونه می توان پیدا کرد؟... من پیشنهاد می کنم اگر شما می خواهید که عناصر مرتجع جامعه را مطمئن سازید، آن گاه شما می توانید از مدرسه علوم قدیم شروع کنید... ولی هدف شما با بداین باشد که به تدریج آن گروهی از افراد را بدروی کار بیاورید که بر طبق پیشنهاد من خود قادر بر اجتهاد فکری خویش باشند.

سیس علمیت زبان عربی را برای طلاب مدارس دیوبند و ندوه به رسمیت می شناسد و می گوید: برای بکار بستن بهترین مواد درسی آنها باید راهی پیدا شود و از آنان باید دعوت به عمل آید که در بخش جدید علوم اسلامی ثبت نام کنند. آنها را باید مجبور کرد که حتماً دیپلم انگلیسی بگیرند و برای انتخاب دروس علوم طبیعی، ریاضی، فلسفه و اقتصاد تشویق شوند. تا با افکار جدید و علوم تازه آشنایی یابند. سیس در مرحله دوم برای ایراد خطبه های مجتهدانه درباره فرقه های اسلامی، اخلاق اسلامی، فلسفه ما بعد الطبیعه، الهیات، علم کلام و علم تفسیر در دانشگاه به آنها عضویت داده شود. از میان آنان کسانی که ذوق تحقیقات علمی بیشتری داشته باشند، مطابق ذوق و میل آنها تعلیم کامل ریاضی جدید، علوم و فلسفه داده شود. دانشجویانی که می خواهند درس عمومی فرهنگ اسلامی را بگیرند، در دروس آنها باید

را اسلامی و فن معماری اسلامی نیز وجود داشته باشد. همچنین فلسفه اسلامی، ادبیات، هنر و تاریخ و الهیات نیز جزو درس های آنها باشد. ای آنان یادگرفتن زبان آلمانی و فرانسه ضروری و لازم قرار داده

د. درباره تدریس و تحصیل قانون اسلامی چنین می گوید:

"از مدارس دیوبند و ندوه افرادی استعداد دوبا هوش با یدانتخاب نده که ذوق خاص برای درس حقوق داشته باشند. زیرا قانون محمدی (ص) امر محتاج تشکیل سازنده ای است. ما با ید آنها را تعلیم اصول فقه نانون سازی بدهیم. شاید لازم باشد مثلاً آموزش جامعه شناسی و اقتصاد به آنها داده شود. اگر شما می خواهید به آنها لیسانس در قانون بدهید بتوانند پیشه وکالت دادگستری را اختیار نمایند. بعضی از آنها را بد تمام اوقات خویش را وقف تحقیقات قانونی و حقوقی نمایند. مضمی از آنها عضو دانشگاه باشند. قانون محمدی (ص) که در این نوبه آن عمل می شود شیوه آن بینهایت تاسف انگیز است. بعضی مشکلات طوری است که فقط میتوان آنان را با تشکیل مجلس انونگزاری از میان برد. حقوقدانان مسلمان که پیشه وکالت را بر زیده و بر قوانین محمدی (ص) نیز دسترسی دارند، می توانند در دادگستری و مجلس بی نهایت موثر باشند.

در پایان می نویسد:

"بنظر من برای ملت های اسلامی جدید توسعه افکار تازه و رویج آن بسیار ضروری می باشد. در میان اصول تعلیم و آموزش

قدیم وجدید و میان آزادی روحی و قدرت خطبا و علما در جهان اسلام کشاکش و نزاع شروع شده است. این نهضت روح بشری در کشوری مثل افغانستان نیز دارد تا تیر می گزارد. شما شاید سخنرانی حاکم افغانستان را خوانده باشید که در آن او برای تعیین حدود اختیار استادان و علما و خطبا کوشش کرده است. نهضت های جدید در جهان اسلام ما را به همین نتیجه می رسانند. باید نظر گرفتن این اوضاع و وظیفه شما اینست که در راه هدایتگاه اسلامی با شما متوجه و شجاعت قدم بردارند.

در این هیچ شک و تردیدی نیست که احتیاط شرط اول است. اصلاح فکر و فلسفه و حکمت با بی نظوری جامعه عمل بیوشده در امتیاز و آشنایی اجتماعی خللی وارد نشود.

«در این زمان عقیده اقبال درباره فن شعر چه بود؟ در این مورد مقاله بسیار ارزنده وی به زبان انگلیسی تحت عنوان "نقدی بر شعر عربی معاصر حضرت رسول اکرم (ص)" که در سال ۱۹۱۷ میلادی منتشر گردید، باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد (۱۱). اقبال می نویسد:

"آن حضرت (ص) درباره شعر و سخن آن زمان گاه گاهی نظریات ناقصانه خود را ابراز کرده بودند. تاریخ این اظهارات را حفظ و نگاهداری کرده است. اما در مورد نقدی که فرمودند، از این اظهارات مسلمانیان هند می توانند استفاده زیادی کنند. زیرا ادب آنها نتیجه زمان زوال و انحطاط ملی است و اکنون آنها در پی هدف جدید ادبی هستند. یک نوع انتقاد این امر را روشن می نماید که شعر باید چگونه باشد. و سپس روشن می کند که شعر چگونه نباید باشد. امر و القیس

چهل سال قبل از اسلام زندگی می کرد . روایت است که حضرت رسول (ص) در مورد او بزرگ فرصت نظر داده و گفته اند که : " اشعر الشعراء " و قائدهم الی النار* یعنی : او سرور شاعران است و رهبران هاست بسوی جهنم . اکنون این پرسش پیش می آید که مادرش چرا مر و القیس چه چیزی را می بینیم ؟ جام های شراب ارغوانی ، هیجاننا ت و احساسات روح گداز ، حسن و عشق ، یاد استان های هوش ربا خرابه های قدیم از یاد حرص و ویرانی های روستاها بنا شده بود . منظره های دل گداز از خاموشی ویرانه ها و بیابان ها ، زیرا در زمان جاهلیت عرب ، همین کائنات خیالی آنها بود . امروالقیس بجای آنکه قدرت اراده را به حرکت در آورد ، بر تخیل شنوندگان خود دام های جادوئی می افکند و بجای هوشیاری و بیداری در آن ها حالت بیهوشی و بی خودی پدیدار می نماید . رسول خدا در نقد حکیمان خود این اصول مهم هنر را توضیح فرمود : که در هنر هر چه خوب دیده می شود لازم نیست که با آن چیز خوب مشابهت داشته باشد ، که در زندگی خوب است .

ممکن است که یک شاعر اشعار زیبایی بسراید ، ولی با وجود آن جا معه خود را بسوی جهنم راهنمایی کند . شعر در حقیقت جادو است . افسوس و صد افسوس بر آن شاعری که در زندگی ملی بجای آنکه از مایشا و مشکلات آن ها را آسان کند ، در آن فرسودگی و انحطاط را در نظر داشته ،

* حدیث نبوی .

** گرم شب تاب است شاعر در شبستان وجود

در پروبالش فروغی گاه هست و گاه نیست

بدین ترتیب ملت خود را بسوی اضمحلال و نیستی بکشاند. مسئولیت او
این نیست که آنچه طبیعت از ثروت های لایزال خود تحت عنوان زندگی
و بهره برداری از قدرت آن سهمی بدهد و بخشیده است. دیگران را نیز
در سهم خود شریک نماید. نه اینکه مانند دزد در هر چه آنها دارند، آن را نیز
برباید.

یکبار شعر زیر از شاه عزم معروف قبیله بنوعی بنام **عنتره** نزد
رسول خدا (ص) خوانده شد.

" ولقد ابیت علی الطوی والظله
حتی انال به کریم الماکل **

" یعنی من بسیاری از شب ها را در مشقت و رنج بسر برده ام. تا قابل
رزق حلال باشم. " رسول خدا که تنها هدف بعثتش این بود، زندگی افراد
بشر را زیبا و پیرا سازد، و آزمایشها و سختی های آن را نیز خوش
آیند و مطبوع نشان دهند، وقتی این بیت را شنیدند، بسیار خوشحال
شدند. اصحاب خود را مخاطب قرار داده گفتند: تعریف و ستایش هیچ
عرب مرا و ادا نکرد که به ملاقات او بروم ولی راست می گویم: قلب
من برای دیدار سراینده این بیت می تپد. جای تعجب است که آن

* عنتره بن شداد (۶۱۵ - ۵۲۵ میلادی)

** شعر بایده این صورت باشد:

ولقد ابیت علی الطوی، واطله
حتی انال به کریم الماکل

حضرت (ص) که دیدن وی باعث برکت و جنان بود، برای ملاقات یک
 بیت پرست فقط بخاطر یک بیت او چقدر شادمانی کرد. آن احترامی که
 رسول خدا به عنتره گذاشت علت آن روشن است. بیت عنتره گویا تصویر
 از یک زندگی سالم است. در حصول رزق حلال، سختی هائی که انسان
 متحمل می شود و رنج هائی که می کشد، این شاعر در دورنمای افکار
 خویش تصویر آن را با نهایت زیبایی ترسیم کرده است. تعریفی که
 آن حضرت از این بیت کرده، یکی دیگر از اصول مهم هنر را شرح می دهد.
 که هنر تابع زندگی انسانی است. و بر آن فوقیت و برتری ندارد. آخزین
 هدف همه اعمال انسانی بدست آوردن، شوکت و قدرت و زندگی پر از
 هیجان و ولوله است. بنابراین هر هنر بشری باید تابع همین اصل
 باشد. و معیار ارزش هر چیز هم همین باید باشد که چقدر صلاحیت زندگی
 بخش در آن وجود دارد. هنر و آلبا ارزش همانست که نیروی اراده -
 خوابیده ما را بیدار سازد و مردانه وار ما را برای مقابله با آزمایشهای
 سختی های زندگی تشویق و ترغیب و آماده کند. لیکن هر چیز که در اثر
 وی ما به خواب بزویم و آن حقیقت های زنده ای که در اطراف و پیش
 روی ما موجود است (که زندگی یعنی غلبه یافتن بر آنها) از سوی
 آنها چشم ببوشیم. این پیام مرگ و زوال است.

دز هنر هیچگونه جای تخدیر نباید وجود داشته باشد. این شعاری
 که می گویند: " هنر برای هنر " یا " هنر قائم به ذات است " یک حیل
 * مقصود از علم کشف حقیقت و غرض از هنر مصور ساختن و مجسم ساختن
 حقیقت است.

عبارت‌های زوال و انحطاط اجتماعی و فردی می باشد. و این فریب را برای آن ساخته اند که با حیل و نیرنگ قدرت و زندگی را از ما سلب نمایند. پس آن حضرت (ص) با تعریف بیت "عنتره" و با اعتراف برای شعر خوب برای ما اصول ارتقاء و پیشرفت هر نوع هنر را تشریح کرده است.

از مطالعه نوشته های اقبال روشن می شود که او از ابتدا برای ساختمان جدید معاشرت اسلامی و فرد مسلمان افکار مخصوص داشته است. همبطور در مورد هدف شعر و سخن نیز در فکر او هیچگونه ابهام وجود نداشته است. در دوران میانی او و اخیر عمر خود همین افکار را در نظم و نثر با توضیحات بیشتری ارائه می داده است. بینظرویی بطور کلی طبقه تحصیل کرده مسلمانان دارای فکر دوگانه و یا متضاد بوده که اسلوب زندگی روزانه آن ها تحت اشرفا فکر و نظرات غربی مبنی بر بی دینی قرار داشت. ولی بر طبق سنت، آنان برای مسلمان بودن نیسز ادعاهایی داشتند. در اذهان مسلمانان تحصیل کرده وحدت ایمان و عمل نبود. بلکه این هر دو اصول اسلام از یکدیگر فاصله گرفته بودند. علت این دوگانگی فکری جامعه دستخوش نفاق شده بود. اقبال

مسلمانان بخویشان درستیزند بجز نقش دوئی بردل نریزند
بمالد از کسی خشی بگیری از آن مسجد که خود ازو کریزیزند

"ارمغان حجاز"

می خواست این دوگانگی فکری آنها را از میان بردارد. بنظر وی
 نو سازی جامعه و فرد مسلمان فقط از طریق گسترش سنن قدیم مذهبی
 ممکن نبود. او بنا بر نیازهای جدید زمان و با در نظر داشتن پیشرفت
 سریع علوم خواستار آرزو مند تدوین فقه بنحوی جدید بود. با این
 وصف می گوید که رابطه گسیخته حیات فکری میان علوم و اسلام را
 دوباره پیوند داده، به طریق صحیح تمدن و فرهنگ اسلامی را احیاء
 کند. او می خواست که در موسسات آموزش مسلمانان، آن قالب اخلاقی
 و عملی آماده گردد که برای تشکیل کردار اسلامی خالص بتواند متمرکز
 شمر باشد. بهر حال او احساس می کرد که افکار وی برای علماء و صوفیان
 مرتجع و محافظه کار هرگز قابل قبول واقع نخواهد شد. ولی مقتضیات
 احیاء چنین ایجاب می کرد که اظهار علنی آنها بسیار ضروری و لازم بود.
 پس از یک طرف برای نو سازی جامعه و فرد مسلمان برنامه وی مبتنی بر
 پیشنهادهای عملی بود. ولی از سوی دیگر او همیشه در فکر و جستجوی آن
 فرد کامل و انسان فردا بود که بتواند جامعه اسلامی نمونه ای درآینده
 آنچه در فکر و نظر اقبال بود، به وجود آورد.

شاهکار خلاقه اقبال

در سال ۱۹۰۷ میلادی تعدادی از دولت‌های اروپایی که گروه‌های نظامی علیه یکدیگر تشکیل داده بودند، در مقابل یکدیگر صرف‌آرایی کردند. یک طرف این جبهه را اطریش، مجارستان و آلمان که معروف به نیروهای مرکزی (متحدین) بودند و طرف دیگر را انگلستان، فرانسه و روس که بین خود قرارداد جدی جداگانه منعقد نموده و خود را نیروهای اتحادی (متفقین) می‌نامیدند، تشکیل می‌دادند. قیصر ویلهلم دوم قراردادتعمیر راه آهن آلمان را جهت اتصال برلین به بغداد به مورد اجرا گذاشت. بدین ترتیب ترکیه عثمانی و آلمان را در برابر یکدیگر قرارداد داد.

قبل از آغاز جنگ جهانی اول، علاوه بر قسطنطنیه (استانبول) در تمام نقاط باقی مانده اروپا به حکومت ترک‌های عثمانی خاتمه داده شده بود. بدین ترتیب مناطق مختلف آفریقای شمالی به اضافه مصر و مراکش از سلطه آنها خارج گردیده بود. اما مناطقی چون سوریه (شام)، لبنان، فلسطین، عراق، اردن، عدن، یمن، حجاز و دیگر مناطق جزیره العرب هنوز تحت سلطه ترک‌ها بودند. افرادی این مناطق تمدن و زبان عربی داشتند. به همین دلیل خلیفه عثمانی به وسیله

ملک حسین نماینده خویش بر آنها حکومت می کرد .

دولت‌های استعماری اروپا به دودسته تقسیم شده بودند و هر لحظه مترصد جرقه‌ای بودند تا بتوانند آن را بهانه قرار داده ، جنگ را آغاز نمایند . بالاخره این جرقه در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ میلادی آتش جنگ را شعله‌ور ساخت .

در این روز ولیعهد اطریش و مجارستان فرانسس فردیناند به همراه همسرش در یکی از شاهراه های سارایه و (بستی) به قتل رسیدند . لذا قیصر اعلام نمود ، اگر دولت اطریش مجارستان بخواهد انتقام این خون را بگیرد ، آلمان نیز او را در این راه مدد خواهد کرد . اطریش مدت‌ها در فکر براندازی قدرت صربستان به سر می برد . بدین سبب مسئولیت این قتل را به گردن صربستان انداخت و در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ علیه صربستان اعلام جنگ نمود . شوروی برای کمک به صربستان پسا خاست . آلمان به مقابله با شوروی وارد جنگ شد . از طرفی فرانسه و انگلیس به حمایت از شوروی با آلمان وارد جنگ شدند . بدین ترتیب جنگ جهانی اول در اروپا آغاز گردید . در جبهه غرب ، آلمان موفق شد ضمن غارت بلژیک ، ارتش فرانسه و انگلستان را شکست داده بخش عظیمی از اراضی فرانسه را به اشغال خود درآورد . در جبهه شرق آلمان و اطریش کیلومترها در خاک شوروی پیش رفتند . در ۲۳ اوت ۱۹۱۴ از این علیه آلمان اعلام جنگ نمود و پایگاه های آلمان در چین بنام سنگتا را به اشغال خود درآورد . در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴ ترکیه عثمانی با قدرتها مرکزی متحد شده ، وارد جنگ شدند . در ژانویه ۱۹۱۵ وینستون چرچیل با کسب اجازه از دولت انگلستان به ترکیه حمله کرد . ارتش انگلستان

درجهه گالیپولی با شکستی سخت و گران رو برو شد. در ۲۳ ماه مه ۱۹۱۵، ایتالیا از طرف قدرت های متحد در جنگ شرکت کرد و از طرفی بلغارستان به حمایت از قدرت های مرکزی وارد جنگ شد. ارتش انگلستان از ارتش بلغارستان، اطریش و آلمان شکست خورد و هنگامی که صربستان را به اشغال خویش در آوردند و وایطحسنه ای با ترکیه عثمانی وابسته به متحدین برقرار نمودند. در سال ۱۹۱۶ میلادی یار دیگر ارتش روسیه تزاری درجهه شرق با شکست رو بر شد. در نتیجه این شکست رومانی نیز به اشغال قدرت های مرکزی درآمد. در مارس ۱۹۱۷ در روسیه تزاری انقلاب شد. بدین ترتیب تزار روس مجبور به ترک سلطنت گردید. شوروی بلشویک در سوم مارس ۱۹۱۷ با آلمان صلح کرد. در همین سال آمریکا نیز در حمایت از قدرت های متفقین وارد جنگ شد.

در دوران جنگ جهانی اول، یعنی سال های ۱۹۱۵، ۱۹۱۶ میلادی حکومت نایب السلطنه انگلستان در هندوستان مولانا محمد علی (۱۹۳۱ - ۱۸۷۸ میلادی)، مولانا شوکت علی، مولانا ابوالکلام آزاد، مولانا ظفر علی خان و غیره را دستگیر کرد و روزنامه های آنها را تعطیل نمود. لیکن بعضی از علما چون مولانا محمود الحسن، مولانا عبیدالله سندھی، مولانا محمد میان، مولانا حسین احمد مدنی، مولانا عزیز گل و دیگر علما یکی، دو سال قبل از آغاز جنگ از هندوستان هجرت کرده بودند. این علما به محض شروع جنگ با ترکیه عثمانی، در مکه معظمه و کابل علیه انگلیس ها اعلام جهاد نمودند.

دولت انگلستان در دوم نوامبر ۱۹۱۴ اعلام کرد: از اینکه با

ترکیه عثمانی در حال جنگ است بسیار نگران می باشد. لیکن مسلمانان هند باید بدانند که این جنگ اهمیت مذهبی ندارد. بدین سبب انگلستان خیال ندارد به اعراب، عراق، فلسطین و غیره حمله کند. یعنی مناطقی که از نظر مسلمانان مقدس شمرده می شوند. مسلمانان هند به پیروی از همین اعلامیه به ارتش انگلستان پیوستند. لیکن انگلستان برخلاف وعده های خویش به عراق حمله کرد. در نوامبر ۱۹۱۴ ارتش انگلستان بصره را اشغال کرد. در نوامبر ۱۹۱۵ ارتش انگلستان وارد سلیمان پاک (مدائن) شد. در ژوئن ۱۹۱۶ دولت انگلستان با ملک حسین حکمران حجاز توطئه چید و وعده داد که وی را به حاکمیت آزاد ریاست یان عربیسم برساند. بدین ترتیب او را آماده ساخت تا علیه ترک ها بیاخیزد. در سرزمین حجاز خوربری شدیدی شد. در سال ۱۹۱۶ میلادی انگلیس ها از طریق ملک حسین علما هند را دستگیر و آنها را به جزیره مالت تبعید کردند. (۱) در یازدهم مارس ۱۹۱۷ ارتش انگلستان در بغداد مستقر شد. سپس کوفه، نجف و بالاحره کربلا نیز به اشغال آنان درآمد. در دسامبر ۱۹۱۶ ارتش انگلستان به اورشلیم (بیت المقدس) وارد شد. انگلستان حده را بمباران نمود. حتی جنگنده های این کشور نیز در فضای مدینه منوره به پرواز درآمدند. نظامیان مسلمان هندی به دلیل مذهب از شرکت در این جنگ خودداری ورزیدند. انگلستان برای تنبیه آنان همگی را اعدام نمود. لیکن عده ای از آنها موفق شدند از ارتش انگلستان بگریزند و به ارتش ترکیه بپیوندند. بدین ترتیب دوش به دوش ترک ها علیه انگلستان شروع به جنگ کردند (۲).

بهر حال با شرکت آمریکا در جنگ قدرت نظامی متفقین افزایش یافت. آنان موفق شدند در جبهه غرب و جنوب اروپا متحدین را پی در پی شکست دهند تا جایی که در سال ۱۹۱۸ میلادی آلمان، اطریش، بلغارستان، بلغارستان و ترکیه عثمانی مجبور به صلح با یکدیگر شدند و متفقین پیروز گردیدند و متحدین شکست خوردند.

این جنگ در سوزمین اروپا تبااهی بسیار به همراه داشت ده‌ها هزار نفر را از افراد هر دو طرف کشته یا اسیر شدند و صدها هزار نفر بی‌خانمان گردیدند. این حادثه عظیم تا سیری برای اقبال نداشت. آن‌ها فقط اقبال بلکه هر شخصیت مهم شبه‌قاره با این جنگ بی‌رابطه ماند. از نظر اقبال این جنگ، جنگ ملل غارتگر بود. جنگی غاصباته که می‌کوشید تجارت غاصب را رونق دهد و تا به خاطر پایمال کردن ضعف و محرومان شروع شده بود. از نظر او انسان جدید اروپا تا پایمال نمودن کثرت و منزلت معنوی، مذهبی، اخلاقی و انسانی خود تحت جذبات حیوانی سرگرم عمل خودکشی بود. اقبال هیچ نوع همدردی با این حیوان‌نمندان اروپایی جدید نداشت، بلکه او به دنبال مرد فردایی بود که اجتماع مسلمانان آینده را به وجود آورد. لذا بدون توجه به شور و غوغای جنگ، اقبال به نوشتن شعر اسرار خودی مشغول بود.

اقبال چند سال بود که تصمیم داشت یک مثنوی به زبان فارسی به سرآید. در نامه‌ای خطاب به عطیه فیضی مورخ ۷ ژوئیه ۱۹۲۲ می‌نگارد:

"بدمرغ به من گفته اند که یک مثنوی فارسی

به پیروی از بوعلی قلندر بنویسم. گرچه این کار بسیار مشکل است ولی به ایشان قول داده‌ام." ^۳

جای دیگری اقبال می گوید: آغاز نوشتن مثنوی اسرار خودی از سال ۱۹۱۰ میلادی بوده است. اما ابتدا این مثنوی را که در حقیقت بیانگر حقایق زندگی فردمی باشد به زبان اردو شروع به نگارش کرد.

در نامه‌ای می گوید (۴):

"اسرار خودی را در ابتدا به زبان اردو شروع به نوشتن نمودم ولی از ادا نمودن مطالب آن طور که دلم میخواست قاصر ماندم. به همین جهت آن قسمتی که به اردو نوشته بودم پاره کرده، از بین بردم. چند سال گذشته بار دیگر کوشش کردم و تقریباً صد پانجاه بیت نوشتم اما از آنها مطمئن نیستم."

چرا این مثنوی به زبان فارسی نوشته شد؟ در این مورد اقبال

گوید: (۵)

"در سال ۱۹۰۵ میلادی هنگامی که به انگلستان آمدم، احساس کردم ادبیات شرق با همه دلفریبی‌هایش خالی از روح می باشد. چیزی که برای انسان امید، همت و جرات به ارمغان می آورد، چیزی را که می توان به ولوله و جوش و خروش زندگی تعبیر نمود. به هنگام

* شیخ شرف الدین بوعلی قلندر در سال ۶۰۲ هجری بَدَنیاً بمدوی معاصرو شمس تبریزی و مولانا جلال الدین می باشد. در ۷۲۴ هجری در سن ۱۲۲ سالگی در پانی پت (هندوستان) به رحمت ایزدی پیوست. دیوان اشعار و مثنوی وی بیشتر درباره توحید خداوندی و معرفت الهی سروده شده است. او اکثر اوقات در حالت جذب و کیف بود. اقبال در اشعار خویش از او زیاد یاد کرده است. دست رومی پرده محمل گرفت بوعلی اندر غبارنا که کم

رسیدن به انگلستان ادبیات اروپا را مورد مطالعه قرار دادم. اگرچه به نظرمی رسید این که این ادبیات همت افروز است، لیکن در مقابل آن علوم ایستاده بود. آن پدیده‌ای که ایشان را افسرده می ساخت. در سال ۱۹۰۸ میلادی به هنگام مراجعت از انگلستان نظرم این بود که ادبیات اروپایی تقریباً همانند ادبیات شرقی است. این اوضاع باعث شد چنین فکری در من به وجود بیاید که نظرم را در مورد این نوع ادبیات بیان کنم و زمینه‌ای فراهم آورم که بتوانم در این ادبیات روحی تازه بدم. این فکرتی تا زمانی که به وطن بازگشتم با من بود و تا حدی مشغول بودم که دوالی سه سال دوستان و نزدیکانم متوجه نمی شدند که من چه کاری انجام می دهم. این نیاز روحی در سال ۱۹۱۰ میلادی کمی التیام پیدا کرد. و تصمیم گرفتم نظرم را بیان کنم. لیکن امکان داشت این نظریات باعث سوء تفاهم بین مردم شود. بهر حال در سال ۱۹۱۰ میلادی با در نظر گرفتن نقطه نظرهای خویش شروع به نوشتن مثنوی اسرار خودی نمودم. درباره این که من شعر سرودن به زبان اردو را و به شعر گوئی به زبان فارسی رو کرده‌ام، مردم عقاید مختلفی دارند. امروز مناسب است که این راز را بر ملا سازم. بعضی از آشنایان برای عقیده هستند که با استفاده از زبان فارسی دستم بازر می شود و می توانم افکارم را به دور دست پیروا زده‌م. در حالی که مقصود من درست برعکس این است. ابتدا مثنوی اسرار خودی را فقط برای هندوستان نوشته بودم. در هندوستان اشخاصی که بتوانند فارسی را خوب متوجه شوند، بسیار کم و اندک هستند. غرض این بود که نظریاتم را تا آنجا که می توانم به مردم دور دست برسانم. هنگامی نیز من در این

اندیشه بودم که این مثنوی از مرزهای هندوستان خواهد گذشت و سینه دریاها را خواهد شکافت و به اروپا خواهد رسید. بدون شک فکرمی کنم: پس از این مساله بود که علاقه من نسبت به زبان فارسی افزایش یافت و شروع به سرودن شعر به زبان فارسی نمودم.

قسمت بیشتر از اشعار اسرار خودی در دو سال ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ میلادی

به اتمام رسید. اقبال می نویسد (۶):

" این مثنوی در دو سال اخیر نوشته شده است. به این صورت که هر چند وقت یک بار هوس می کردم آن را ادامه دهم: این مثنوی نتیجه کار در روزهای تعطیل یکشنبه و بی خوابی شبهاست. کارهای دیگری دارم که به من فرصت بیشتری نمی دهند، تمام وقتم را در اختیار ادبیات بگذارم. اگر هم اوقاتم را به این مثنوی اختصاص داده بودم مطمئناً آنچه هست بهتر می شد."

به هنگام نوشتن اسرار خودی، اقبال خود کم احساس کرد که این مثنوی را خودش نمی تواند بلکه نیروی او را در این امر هدایت و یاری می کند.

در نامه ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد مورخ ۱۴ آوریل ۱۹۱۶

می نویسد (۷):

" این مثنوی که نام آن را اسرار خودی گذاشتم، فطرت من رو بسوی سرمستی و از خود بی خود شدن دارد. به خدای واحد قسم کسی که جان و مال و آبروی من درگرواوست، این مثنوی را از خود ننوشتم. بلکه در نوشتن این مثنوی نیروی مرا هدایت و مدد کرده است. من بسیار متعجب هستم از اینکه چرا مرا برای نوشتن این مثنوی انتخاب کردند.

تا وقتی که قسمت دوم این مثنوی را به پایان نرسانم روح آرام نخواهد گرفت. در حال حاضر تنها احساسی که دارم چنین است: این را وظیفه خود می دانم و شاید مقصود اصلی از زندگی نیز همین باشد. من می دانستم که با این مثنوی مخالفت خواهد شد، زیرا همه ما نیل زمان انحطاط هستیم. بزرگترین جادوی آن چنین است: تمام عناصر، اجزا و اسباب خود را در نگاه شکارش (خواه شکار ملت باشد، خواه فرد) محبوب و مطلوب جلوه می دهد. در نتیجه شکار بدشانس عنصری را که یا بودش می کند برای خویش بهترین مریی تصور می نماید.

"من صدای شاعر فردا هستم"

تا امیدستم زیاران قدیم طور من سوزد که می آید کلیم
نه خواه حسن نظامی خواهد ماند و نه اقبال. این بذری که اقبال
در زمین با بیرولم یزرع کاشته است رشد خواهد کرد. حتما هم رشد خواهد
کرد و علی رغم مخالفت ها با رور نیز خواهد شد. به من وعده داده اند که او
زنده خواند ماند. الحمد لله.

اقبال آنقدر مشغول نوشتن اسرار خودی بود که در ۲۳ مارس
۱۹۱۳ در جلسه انجمن حمایت اسلام فقط یک شعر مختصر فارسی خواند.
در جلسه سال ۱۹۱۴ میلادی اقبال در مورد اسلام و مسلک درویشی
سخنرانی کرد و چند قسمت از اسرار خودی را به سمع شنوندگان رساند.
در سال ۱۹۱۵ میلادی هیچ شعری ارائه نداد. در اجلاس سال ۱۹۱۶ شعر
بی همتای "بلال" را خواند و به همین صورت در سال ۱۹۱۷ نیز یک شعر
خواند. پس از آن تا سال ۱۹۲۰ میلادی دیگر هیچ شعری در این جلسات

نخواند (۸).

اقبال دلش می خواست قبل از آنکه اشعارش را چاپ برساند
 آن را برای شخصی که در زبان فارسی خبره باشد بخواند. در رابطه
 با این موضوع او با استاد خویش مولانا سید میر حسن و گرامی مشورت
 کرد. اقبال تصمیم گرفت نظرخواجه عزیزالدین عزیز لکهنوی* که
 خود شاعری پارسی گوی و بلند پایه بود، برسد. اما خواهجه عزیز بسیار
 ضعیف و ناتوان بود. وی در سال ۱۹۱۵ میلادی بدرود حیات گفت. در
 نامه‌ای خطاب به گرامی در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۱۵ می نویسد (۹):
 " مثنوی به پایان رسید. اگر شما تشریف بیاورید، آن را به شما
 نشان خواهم داد. سپس آن را به چاپ خواهیم رساند. در فوریه یا مارس
 که وعده نمودید تشریف بیاورید، ممکن نیست که گرامی حیدرآباد را -
 ترک کند. کاش می توانستم خود به حیدرآباد بیایم. ولی نمیتوانم.
 این کار را بکنم. ضمناً وضع اینجا و مشاغل فراوانی که دارم به من
 این اجازه را نمی دهند، تا به حیدرآباد بروم. حیدرآباد نیز مرا به
 طرف خود نمی کشاند. چنین برمی آید دعای نیمه شب شاهم صدایش به
 آسمان نمی رسد. از نوشتن اشعار به زبان اردو خسته شده ام بدین جهت
 میل دارم به فارسی شعر بگویم. سبب آن است که حرف دلم را نمی توانم
 * خواهجه عزیزالدین کشمیری لکهنوی (۱۹۱۵ - ۱۸۳۱ میلادی) از فارسی
 گویان هندوستان است. معاصر اقبال می باشد. فارسی و عربی
 خوب می دانست و استاد فارسی در کالج لکهنو و مدتی رئیس بخش
 فارسی کالج لکهنو بود. اجداد او از کشمیر بودند. تالیفات مهم او
 عبارتند از: مثنوی ید بیضا، قیصرنامه، اورنگ حضوری و هفت بند
 عزیز.

به زبان اردو بزنم."

دوستی اقبال با مولانا شیخ عبدالقادر گرامی (۱۹۲۷-۱۸۵۶ میلادی)

از زمانی آغاز شد که او در ابتدای خط شاعری ملی خویش در جلسات انجمن حمایت اسلام بود و با هنگامی اشعار او در مخزن منتشر شد. بعضی از اوقات اقبال گرامی را نیز با خود به جلسات این انجمن می آورد. برای مثال در اجلاس سال ۱۹۱۴ میلادی گرامی به همراه اقبال به جلسه آمد. اقبال ضمن اینکه او را به همه معرفی می کرد گفت: گرامی از شعرای بزرگ فارسی است. امروز شعرش را خواهید شنید. و از آشنایی با او احساس فخر خواهید کرد. سپس گرامی شعرش را خواند. گرامی سنش از اقبال بیشتر بود. این دو با هم خیلی بی تکلف و غیر رسمی بودند. گرامی نه تنها به زبان فارسی کاملاً آشنایی داشت بلکه به زبان های مختلف نیز سال ها بود که شعر می گفت. به همین جهت کسی بهتر از گرامی نبود که اقبال را در زمینه شعر راهنمایی کند. پس از آنکه در هوشیار پور اقامت کرد، هرگاه به لاهور می آمد نزد اقبال می ماند. بعضی اوقات اقبال برای آنکه گرامی را از هوشیار پور به لاهور بیاورد، علی بخش را به دنبالش و می برد و روزها بلکه هفته ها میزبان او بود. شب و روز با هم به گفتگومی نشستند و در مورد اشعار بحث می کردند. اقبال شعرا و را می شنید و اشکالات شعری خود را از او می پرسید و از او راهنمایی می گرفته با شعری برایش می خواند. گرامی که اقبال را بسیار دوست می داشته راجع به او چنین گفته است:

در دیده معنی نگران حضرت اقبال بیغا مبری کرد و پیمبر نتوان گفت
اقبال نیز به یاد محفل ها و ملاقات ها و خاطرات گذشته به مناسبت

مرگ گرامی چنین سرود :

یا ذایا می که با او گفتگوها داشتم ای خوشا حرفی که گوید آشنا با آشنا
 لطیفه های اقبال و گرامی در کتاب های : تصنیف ها ، سرگذشت و
 یاران کهن تالیف عبدالمجید سالک موجود و محفوظ است . برای مثال
 یک بار اقبال علی بخش رابه هوشیار پور فرستاد ، تا گرامی رابه لاهور
 بیاورد . علی بخش چند روز در هوشیار پور ماند ولی گرامی هر روز سه
 بهانه های مختلف از سفر به لاهور پفره می رفت . بالاخره یک روز برای
 رفتن به لاهور آماده شد . چمدانش را بست و در درشکه گذاشت . از منزل
 خارج شد ولی باز به منزل برگشته مثل اینکه چیزی را جا گذاشته باشد .
 با همسرش صحبت کرد تا بقیه اسباب و اثاثیه را بیاورد . تا بستان بود .
 در این وقت از شدت گرما اسب درشکه رم کرد و اثاثیه را نیز به زمین
 ریخت . گرامی روبه علی بخش کرد و گفت : برو به اقبال بگو که صندوق
 درشکه ام گرمش شده است . در زمستان خواهد آمد .
 گرامی وقتی به منزل اقبال می آمد ، از آنجا تکان نمی خورد .
 همسرش بیماریش را بهانه می کرد و تلگرام پشت تلگرام می فرستاد ،
 که برگردد . ولی هیچ اثری نداشت . وقتی که اقبال در منزل انارکلی
 اقامت داشت اطاق سمت چپ (اطاق نشیمن) را در اختیار گرامی
 می گذاشتند . یک بار به همین صورت هفته ها نزد اقبال ماند . همسرش
 به بهانه اینکه بشدت بیمار است او را به وسیله تلگرام به شهرستان
 فراخواند . هنگامی که گرامی تلگرام را خواند بسیار ناراحت و پریشان
 شد و از اقبال خواست که همان موقع او را به ایستگاه راه آهن برساند .

زمستان بود و دیر وقت ساعت ۹ شب در این موقع هیچ قطاری به جالندری نمی رفت . اقبال به او جواب داد که الان شمارا می فرستم . ضمناً اضافه کرده که یک رباعی سروده ام که سه مصرع آن کامل شده است و مصرع چهارمی آنطور که دلم می خواست از آب در نیامد . گرامی پرسید آیا ممکن است که او نیز این رباعی را بشنود؟ پس از شنیدن آن سه مصرع ، طبق روال همیشگی و بر حسب عادت شروع به فکر کردن نمود .

پس از مدتی چند مصرعی سرود . اقبال گفت که برای مثال فلان جای این مصرع لازم است که مورد تجدید نظر قرار گیرد . به همین منوال ساعت ها به فکر کردن و سرودن مصرع های مختلف مشغول شدند . ولی اقبال به هر صورت عیب و ایرادی از آن می گرفت . سپس اقبال به اطاق طبقه بالا رفت و خوابید . نزدیک ساعت سه بعد از نیمه شب ، علی بخش در اطاق اقبال را زد و گفت که گرامی با او کار دارد . اقبال پایین آمد . گرامی به او گفت که مصرعی که مناسب باشد یافته است . بهتر دیدم بجای آنکه صبح آن را به شما بگویم الان مطرح کنم . اقبال هنگامی که مصرع را شنید دید که فوق العاده جالب و مناسب است لذا از او بسیار تعریف کرد . گرامی گفت : دلم نارنگی می خواهد . زمستان بود ساعت ۳ نیمه شب ، علی بخش برای خرید نارنگی به بازار رفت و میوه فروش را بیدار کرد و از او نارنگی خرید و به منزل بازگشت . جای آماده شد و همه این ها را جلو گرامی گذاشتند . او بسیار خوشحال و بشاش بود . در این زمان مساله تلگرام را یکی فراموش کرده بود (۱۱) .

هنگامی که نوشتن مثنوی به پایان رسید، تنها انتخاب عنوانی برای مثنوی مانده بود. در این مورد اقبال خطاب به خواجه حسن نظامی نوشت (۱۲):

"آن مثنوی که در آن از حقیقت و استحکام خود بحث شده، اینک آماده است. و باید به چاپخانه برود. برای این مثنوی اگر ممکن است عنوانی پیشنهاد دهید، شیخ عبدالقادر این عنوان را برای مثنوی انتخاب و پیشنهاد نمود. اسرار حیات، پیام سروش، پیام نسو و آئین نو. شما نیز با سلیقه‌ای که دارید نامی انتخاب کنید و مرا مطلع گردانید تا بدین وسیله بتوانم مناسب‌ترین عنوان را انتخاب کنم. به حال اقبال خود نام مثنوی را انتخاب کرد و آن را اسرار خودی نامید.

مادر اقبال در نهم نوامبر ۱۹۱۴ بدرود حیات گفت. (تاریخ ولادت اقبال نیز اتفاقاً ۹ نوامبر بود) اگرچه اقبال در آن زمان سی و هفت ساله بود ولی مرگ مادر چنان بر او اثر گذاشت و او را متاثر کرد، چنان که گویی کودک نابالغی است که تازه شعور علاقه و محبت مادری را درک نموده است. اقبال پرستار مادرش بود. در اصل جاذبه مادر بود که او را در تعطیلات به سوی سیالکوت می کشید. در تعطیلات تابستان غالباً اقبال به سیالکوت می رفت و در منزل آن ها هنگام

* جهان را محکمی از امهات است
 اگر این نکته را قومی نداند
 نهادشان امین ممکنات است
 نظام کار و بارش بی ثبات است
 " ارمغان حجاز "

فردا صبح در راه می‌رفتیم. مادر، خواهرانش، فرزندان خانواده و همسرانشان همه و همه در این گروه می‌شدند. اقبال به همراه آنان روی تخت می‌نشست و داستان و ماجراهای جادو جنجال مردم شهر را با شوق فراوان می‌شنید. خنده از لبانش دور نمی‌شد و بعضی اوقات از مادرش سوال می‌کرد فلان مساله که دعوی، بین عروس و مادر شوهر بود، شما چگونه توانستید آنها را ادا به صلح کنید؟ پس از شام نزد پدر می‌رفت و با هم به گفتگویی نشستند. این گفتگوها بیشتر جنبه علمی داشت. در حقیقت تمام خاطرات کودکی‌اش مربوط به مادرش می‌شود. بدین جهت فوت مادر ضربه مهیبی بر روح او وارد کرد. روزها غمگین و افسرده بود (۱۳).

عبدالمجید سالک می‌نویسد: هنگامی که برای مراسم عزاداری و عرض تسلیت نزد اقبال رفتم، مدت مدیدی می‌گریست و از خوبی‌های مادرش یاد می‌کرد. می‌گفت: وقتی که به سیالکوت می‌آمدم و مادر مرا می‌دیدم، مادری گفتم: بالی* من آمد. حس می‌کردم که هنوز هم پسر کوچکی هستم (۱۴).

اقبال به مها راجه کشن پیرشادی نویسد (۱۵):
 "آه که انسان در پوئان بدن ضعف خویش تا چه حد رنگ است. هنگامی که هیچ راهی ندارد، می‌گوید صبر کردم و سپس این صبر را به حساب همت * نام مختصری است که معمولاً مادرها در کودکی فرزندان را صدا می‌زنند و مادر اقبال، اقبال را بالی صدا می‌زد که به زبان هندی به معنی خوشه است."

واستقلال خویش می گذارد. لیکن این حادثه دیگر دل و دماغی برایم نگذاشته است. خوشی من غلغله‌ای بود که به این مرحوم داشتم. همه کارها و معاملاتم بستگی به زندگی او داشت. ولی خالادرا وضعی هستم که فقط آرزوی مرگ دارم. مرگ در همه دنیا به سراغ انسان‌ها می‌رود. ولی گاه‌گاهی انسان به سوی مرگ می‌رود. کیفیت من در حال حاضر طوری است که مرگ به طرفم نمی‌آید، می‌خواهم راهی پیدا کنم که خود به سویش بروم."

هنگام عزاداری اکبرالیه آبادی چنین سرود: (۱۶)

ترجمه شعر:

خوبی‌هایی که حضرت اقبال داشت

ملت همه عاشق و شیدای او شدند

این خداشناسی، خوش‌زبانی، ذوق و معرفت او

این راه دوستی، قناعت او

نشانگر این است که والدینش تا چه حد نیک و پرهیزکار بودند

با خدا، اهل دل و رازنگه دار بودند

فیض تربیت والدینش در او بخوبی مشاهده می‌شود

اقبال شمره آن باغی است که دارای منزلت عالی است

مادر مرحوم اقبال به بهشت رفت

چشمانمان ترازاشک و قلبیمان اندوهگین

بسیار مشکل است که آه‌وزاری و فریاد را در خود بکشیم

برای فرزند زنده بودن مادر یک نعمت خدادادی است

اکبر در این غم شریک اقبال یاست
 سال رحلتش را می خواهد که همین امروز باشد
 واقعا و عزیز ملت بود با آن صفات خوبی که داشت
 از رحلت مخدومه تاریخ وفات او پیدا است .

۱۳۳۲ هجری

وقطعه زیر را به هنگام وفات آن مرحوم نوشت که هنوز هم برسنگ
 قبر آن مرحومه حک شده ، باقی است .

مادر مرحومه اقبال رفت

سوی جنت زین جهان بی ثبات

گفت اکبر با دل پر درد و غم

رحلت مخدومه تاریخ وفات

در این هنگام اقبال مرثیه‌ای نوشت به عنوان : " به یاد ما در

مرحوم " و سپس از یک خطاط خواهش کرد که آن را با خطی خوش بنویسد .

سپس مرثیه نوشته شده را به سیالکوت نزد پدر فرستاد (۱۷) .

در اواسط سال ۱۹۱۶ میلادی اسرار خودی به تعداد ۵۰۰ نسخه به

چاپ رسید . خطاطی آن را خطاط مشهور منشی فضل‌الهی به عهده گرفت .

دوست اقبال حکیم فقیر محمد چشتی آن را منتشر ساخت . دوسه مساله

در چاپ اول کتاب پیش آمد . اول آنکه این مثنوی بنام سرسید علی

امام منسوب شده بود . دوم آنکه اقبال مطالبی را که بر مثنوی گفت

در مسیحا چمبیطور مختصرا ظاهرا داشت . سوم آنکه در چند شعر این مثنوی

اقبال با نقطه نظرهای حافظ شیرازی در مواردی مخالفت کرده بود .

بسیاری از مشایخ و اهل ذوق به سبب آن که اقبال در دنیا چه از جهاتی
 خواه حافظ شیرازی را مورد انتقاد قرار داده است به او اعتراض کردند
 و با او به مخالفت برخاستند. بدین سبب اعتراض دیگری نیز نمودند،
 مبنی بر اینکه کتابی که در آن مسأله فلسفه "خود" شرح داده شده است
 و جایی که در آن به مردم تعلیم داده شده است که خود را باشند چرا
 آن را به سرسید علی که لقب یافته دولت انگلیس دنیا دار و خطاب دار
 است منسوب کرده است.

کشمکی که پس از چاپ "اسرار خودی" بین اقبال و مشایخ
 در گرفت، پس از نشر ترجمه آن به زبان انگلیسی، ناقدان اروپایی
 نیز در باره مطالب مثنوی سوء تفاهات را گسترش دادند. در این
 مورد در باب بعدی بحث خواهد شد. اینجا این نکته را نیز باید یادآور
 کنیم که پدر اقبال از زمره اعتراض کنندگان به اقبال در رابطه با
 خواه حافظ شیرازی بود. پدر اقبال معتقد به وحدت وجود بود. نه
 تنها او بلکه همه بزرگان خانواده، مسلکشان همان وحدت وجود بود.
 از این جهت کاری که او کرده بود، برخلاف مسلک خانوادگی او نیز بود.
 یک نسخه از "اسرار خودی" را اقبال برای پدرش ارسال داشت. پدر
 اقبال مثنوی مزبور را معمولاً صبح‌ها می‌خواند. از نظری انتقاد از
 خواه حافظ شیرازی مساوی بود با گستاخی در شان او و این را اصلاً
 نمی‌پسندید. در همین زمان بود که مطالب مخالفی در رابطه با
 اسرار خودی در روزنامه و مجلات منتشر شد. اتفاقاً در همین روزها
 اقبال به سیالکوت رفت. تا بیست‌ان بود و شب‌ها به پشت بام می‌رفتند

ومی خوابیدند. بین تختخواب اقبال و پدرش برطبق معمول قلیانی گذاشته بودند و پدر و پسر به گفتگو مشغول بودند. هنگامی که به مساله خواجه حافظ شیرازی رسیدند و بحثی از اعتراض صوفی‌ها بیان شد. اقبال به پدرش گفت: من به ذات و شخصیت حافظ اعتراضی نکرده‌ام. فقط یک مساله را تشریح نموده‌ام. لیکن تا سلف من از درج این مساله این است که مسلمانان هندی آنقدر تحت تاثیر تصوف عجمی قرار گرفته‌اند که زهر آّب حیات می‌پندارند. شیخ‌نورمحمد بر این عقیده بوده که اقبال بدون آنکه دوستان اقبال حافظ را برنجاند می‌توانست این اصول را تشریح نماید. اقبال جواب داد: حافظ پرستی نیز مانند بت پرستی است. شیخ‌نورمحمد گفت: خداوند رسولش را حتی از بدگویی راجع به بت‌ها منع کرده است. به همین جهت قسمت‌هایی از مثنوی که اشعارش مورد اعتراض دوستان حافظ قرار گرفته می‌بایست حذف شوند. اقبال جوابی نداد و لبخندی بر لبانش نقش بست. سپس در چاپ دوم مثنوی، اشعاری که مورد اعتراض قرار گرفته بودند، و اشعاری که در مورد سرسید علی‌امام سروده شده بودند از دیوان مثنوی حذف گردیدند. بدین ترتیب اقبال برای همیشه به این بحث خاتمه داد و دیباچه جدیدی نوشت (۱۹):

سوره الانعام ۱۰۸: "وَلَاتَسِبُّوا الَّذِیْنَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فِیْسَبُّوا اللّٰهَ عَدْوًا بِغَیْرِ عِلْمٍ" (و دشنام ندهید آنان را که می‌خوانند از غیر خدا، پس دشنام دهند خدا را از روی تعدی بدون

" چاپ اول مثنوی در سال ۱۹۱۵ میلادی انجام گرفت. در چاپ دوم مثنوی که شاهد آن هستیم تصحیح‌هایی صورت گرفته است. در این چاپ جدید اشعاری که در باره خواجeh حافظ بود حذف شده‌اند. بعضی جاها این مثنوی، به شعرهایش اضافه شده است و در بعضی جاها ترتیب شعرها را تغییر داده‌ام. اگرچه مقصود من از آوردن نام خواجeh حافظ شیرازی فقط انتقاد از دیدگاه ادبی او بود و به شخصیت او ارتباطی نداشت با این حال به دلیل آنکه از این طرز سخن گفتن من اکثر آشنایان ناراضی بودند، بدین سبب آن اشعار را حذف کرده، اشعار جدیدی جا نشین آنها ساختم. در این اشعار تازه بحث در مورد اصول شده است. با خواندن این اصول به نتیجه می‌رسیم که باید قدر ادبیات یک ملت را دانست. دیباچه اردوی چاپ اول نیز لازم نبوده." در چاپ اول مثنوی دیباچه دوازده صفحه بود که حذف گردید.

دلیلش این بود که هر چند اقبال این مسأله را تشریح می‌کرد، برای رساندن مطلب کافی نبود. تا آن جایی که توضیح و تشریح لازم داشت باید تا حدی تفصیل می‌شد. که دیباچه خود به شکل یک کتاب درمی‌آمد. در این مورد اقبال طی نامه خود خطاب به حافظ محمد اسلم جیراچپوری نوشت (۲۵):

"دیباچه بسیار مختصر بود. بنا بر این باعث سوء تعبیر شد." تا آنجا که با ذکر نام سرسید علی‌امام در مثنوی مربوط می‌شود، می‌توانیم دو دلیل بیاوریم. یکی آنکه جذبه اسلامی این دوست در اقبال بسیار موثر افتاد. بدین سبب برای وی احترام بسیاری قائل بود. سرسید علی‌امام، مظهری نظیر اخلاق و آداب اسلامی بود. بنا

وجود آنکه تحصیلاتش را در اروپا به اتمام رسانده بود، تمام اشعار،
 قاصید و سخنان استادان فن زبان فارسی را از حفظ بود. اقبال به
 همراه وی در یک گشتی جهت شرکت در کنفرانس دوم میزگرد لندن،
 در ۱۹۳۱ میلادی به انگلستان سفر کرد. اقبال درباره او، نامه‌ای
 خطاب به منشی طاهرالدین می نویسد (۲۱):

"سیدعلی امام اشعاری شماری به زبان عربی، اردو و فارسی
 از حفظ دارد، و به خوبی می تواند این زبان ها را بفهمد، پسرمانند
 پدراست. پدرا ایشان مولانا نواب امداد در ادبیات اردو جای خاصی
 دارد. ... تعداد نمایندگان هند و مسلمان این کنفرانس به هفت
 الی هشت نفر می رسند. جناب راجه نریندر نات نیز در این گشتی
 هستند. چهار نماینده مسلمان هستند و هر چهار نفر آنها از نظر ظاهر
 غرب زده می باشند. اصطلاح غرب زدگی را که شاید مجله معارف وضع کرده
 باشد، بسیار بپر لطف است. لیکن کیفیت این قافله مسلمانان غرب
 زده به این صورت است که دوتن از آنها حافظ قرآنند. این دوتن جناب
 نواب چغتاری و خان بهادر حافظ هدایت حسین هستند. جناب چغتاری
 هر روز در حال ذکر گفتن است و شنیده ام که هر سال پیش نماز تراویح هم
 می باشد و یک دوره قرآن را تمام می کند. حالت غرب زدگی سرعلی امام
 تراویح بیست رکعت نماز است که بعد از نماز عشاء از اول ماه رمضان
 تا آخر ماه خوانده می شود و یک دوره قرآن در این مدت با پیش نمازی
 حافظ قرآن به پایان می رسد. این برنامه را اهل سنت بیشتر انجام
 می دهند.

اینطور است : ما یک روز صبح بر عرشه کشتی ایستاده بودیم ، پس از آنکه حساب مایل و فرسنگ را کرد گفت : اقبال برادرم ، در این ساعت کشتی ما از جلوساحل مدینه در حال عبور است . این جمله هنوز از میان لبانش خارج نشد ، بود که اشک دیگر مجالش نداد تا سخنی بگوید . چشمانش نمناک شد و بی اختیار گفت : " بلغ سلامی روضه فیها النبی (ص) - المحترم " . کیفیت قلب و دل او مرا بی اندازه متاثر کرد . من هم غریب زده و هم شرق زده هستم . البته من در شرق زدگی زیاده روی می کنم .

دلیل دوم این است که از ابتدا اقبال این آرزو را داشت که طوری بشود که حیدرآباد و دکن را مرکز احیای فکری ، علمی ، دینی و تمدنی اسلام بسازند . خود نیردانش می خواست که در آنجا کاری مناسب بیاید و محل اقامتش را به آن شهر انتقال دهد . آرزو داشت تحت سرپرستی نظام به کار سرودن اشعار و تالیف آنها مشغول شود . او با علما و شخصیت های بانفوذی آشنایی داشت . نواب میر محبوب علی خان وفات یافته بود و نواب میر عثمان علی خان نظام آنجا بود . در ۱۱ ژانویه ۱۹۱۲ مهراجه کشن پرشاد ازیست فرماندهی جنگ استعفا کرد . تا تاریخ اول سپتامبر ۱۹۱۴ نواب میر یوسف علی خان فرماندهی جنگ را به عهده داشت . سپس خود نظام به وزارت و دیوان عالی رسید و این پست ها را عهده دار شد . لذا هنگامی که مثنوی اسرار خودی به چاپ رسید ، سرسید علی امام نخست وزیر حیدرآباد نبود ، بلکه نظام خود سمت نخست وزیری را به عهده گرفته بود . شهرهای کوچک حیدرآباد با سرعت فراوانی به سوی ترقی و اصلاحات اساسی پیش

می رفتند. البته به دلیل آنکه برای نظام مقدور نبود در یک زمان هم مقام وزارت را عهده دار باشد و هم مقام رهبری ایالت را، لذا شایع شده بود که نظام می خواهد سرسید علی امام را از دولت انگلیس در شبه قاره برای کمک خویش بگیرد. در نظر اقبال اگر سرسید علی امام به پست نخست وزیری منصوب می شد، انتظار می رفت که در سایه رهبری ایشان قدمی جهت احیای تمدن اسلام برداشته شود. با در نظر گرفتن همین انتظار اولین چاپ مثنوی را به عنوان سرسید علی امام نامگذاری کرد. بالاخره سرسید علی امام در سال ۱۹۱۹ میلادی به پست نخست وزیر (وزیر اعظم) رسید. ایشان برای بهبود وضع محدودده خویش قراردادهایی پیشنهاد کرد. یکی از این پیشنهادها ساختن بنای دانشگاه عثمانیه بود. پس از مدت چهار سال که نخست وزیر بود، در سال ۱۹۲۲ میلادی تعویض گردید. سپس از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۷ مهراجه کشن پرشاد عهده دار این مقام شد. از سال ۱۹۳۷ میلادی به بعد سراج کبر حیدری دوران نخست وزیری خویش را آغاز نمود (۲۲).

هما نظر که گفتیم رهبران مذهبی نوجوان دیگر اعتمادی به رهبران قدیمی نداشتند. آنها ترجیح می دادند که با هندوهابه تفاهم برسند. بر همین اساس جلسات لیگ وکنگره با هم تشکیل می شدند. بالاخره در سال ۱۹۱۶ میلادی رهبران مسلمان و هندو و رهبران سیاسی دور هم در لکهنو گرد آمدند. تحت رهبری محمد علی جناح پیمانی بین لیگ وکنگره بسته شد که به پیمان لکهنو منسوب گردید. بقول طفیل احمد هما نظوری که مولانا شبلی آرزو داشت انجمن مسلمانان به معنای

واقعی تبدیل به انجمن سیاسی شد (۲۳).

در قرارداد دبین کنگره وانجمن هندوها حق رای جداگانه مسلمانان را به رسمیت شناختند. لیکن در اکثر استان‌ها مانند پنجاب و بنگال مسلمانان را از اکثریت محروم نمودند و فقط به آنها حق تساوی دادند. کرسی‌های اضافی را بین اقلیت‌ها تقسیم کردند. در این معاوضه به شهرهایی که مسلمانان در اقلیت بودند، اجازه داده شد کرسی‌های بیشتری داشته باشند. هنگام به تصویب رساندن قرارداد دلکهنودر بیشتر مناطقی که مسلمانان در اکثریت بودند مثل سرحد (۹۱ درصد مسلمان و هفت درصد هندو)، بلوچستان (۸۷ درصد مسلمان و یازده درصد هندو) نماینده دولت انگلیس (فرماندار استان)* حکومت می‌کرد. در آنجا دستورالعمل‌های سال ۱۹۰۹ میلادی بکار بسته نمی‌شدند. به همین ترتیب سند (پنج درصد مسلمان و نوزده درصد هندو) به بمبئی الحاق شد. در نتیجه هر دو تناسبی به این شرح داشت: هفتاد و هفت درصد هندو و نوزده درصد مسلمان. گویا هنگام عقد قرارداد دلکهنو زلاحظ دستورالعمل، فقط در پنجاب و بنگال بود که مسلمانان در اکثریت بودند. و این مسلمانان از اکثریت محروم شده بودند. در تمام مراکز استان‌ها هندوها بطور واضح در اکثریت بودند. به همین جهت برای مسلمانان فایده‌ای نداشت که کرسی‌های اضافی بگیرند. رهبران مسلمانی که در به تصویب رساندن قرارداد دلکهنو شرکت داشتند، اکثرشان از استان‌هایی بودند که مسلمانان آنها در اقلیت بودند. در استان پنجاب که مسلمانان در اکثریت بودند، سر محمد شفیع با

* Chief Commissioner.

این قرارداد مخالفت کرد. البته سرفضل حسین از این قرار داد حمایت کرد و از طرف پنجاب قرارداد را امضا کرد. اگرچه اقبال با سیاست عملی رابطه‌ای نداشته بهر حال با قرارداد دلکهنو مخالفت کرد. عبدالمجید سالک می نویسد (۲۵):

" علامه اقبال با این قرارداد مخالف بود. زیرا در استان‌هایی که مسلمانان در اکثریت بودند اختیارات موثری به مسلمانان نمی‌داند. و در استان‌هایی که در آن‌ها مسلمانان در اقلیت بودند، در نتیجه فایده‌مخصوصی عایدشان نمی‌شد. علاوه بر آن علامه برای این عقیده بود که قرارداد این چنین فقط زمانی می‌تواند مفید باشد که در هندوستان قومیت متحد تشکیل شود. حقیقت این است که اتحاد قومی در هندوستان ناممکن است. ضمنا هیچ کوششی برای این کار مفید واقع نمی‌گردد."

در این شکی نیست که قرارداد دلکهنو که بین دو کیش و یادو قوم منعقد شده است یک قرارداد غیر حقیقی می‌باشد. سپس از نهضت ترک موالات روشن می‌شود که فکرونیت دو طرف با هم فرق می‌کند. با وجود این قرارداد اکثر رهبران سیاسی مسلمان می‌خواستند شخصیت قومی جداگانه‌ای برای مسلمانان به وجود بیاورند. از طرف دیگر با وجود به رسمیت شناختن نمایندگی جداگانه رهبران هندومی خواستند طبق قرارداد دلکهنو هندوها و مسلمانان را در هم ادغام نمایند. گرچه بر طبق این قرارداد هندوها و مسلمانان برای مدتی به یکدیگر نزدیک شدند ولی این قرارداد هم نتوانست به معنای واقعی به اختلافات

آنها خاتمه دهد. در سال ۱۹۱۷ میلادی در شاه آباد آرا فساد و کشتار مسلمانان به اوج رسید. ۱۲۹ روستا که در مساحت ۴۰ مایل مربع بود به دست هندوها ویران گردید (۲۶). در همین سال ما نتيگو به هندوستان آمد و اصلاحات دستوری ۱۹۰۹ میلادی در اثر پیمان لکهنو مورد تجدید نظر قرار داده شد. این پیمان در سال ۱۹۱۸ میلادی بنام "مانتيگو-چیمس فورڈ" به صورت گزارشی درآمد. بعدها بر منوال همین گزارش لایحه دولت هندوستان در سال ۱۹۱۹ میلادی به تصویب رسید که در سال ۱۹۲۱ میلادی این لایحه عملیاتی گردیده شد.

بهر حال اقبال با این بندوبست های سیاسی رابطه ای نداشت و تنها در روستایی در فصل تابستان به سرودن قسمت دوم اسرار خودی به نام "رموز بیخودی" مشغول بود. در سال ۱۹۱۷ میلادی بار دیگر نظراً اقبال به حیدرآباد معطوف گشت (۲۷). پس از فوت سید هاشم بلگرامی پست قضاوت در دادگاه حیدرآباد خالی ماند. به همین جهت منشی دین محمد مدیر گزارش شهری لاهور اقبال را برای این پست پیشنهاد کرد. در این مورد نامه ای نیز به مهراجه کشن پرشاد نوشت مهراجه کشن پرشاد در پاسخ این نامه مطلبی را که نگاشت اقبال طی نامه ای از او بدین شرح تشکر کرد (۲۸).

یک نفر انگلیسی که از طرف دولت انگلستان به سمت فرماندار به هندوستان آمد.

** Chames Ford.

*** Government of India Act.

**** Municipal Gazette Lahore.

" چند روز است که این خبردروزنا مه‌ها منتشر می‌گردد. شنیده‌ام که اکثر روزنا مه‌های پنجاب ویوی و اکثر مخیرین و خیرنگار روزنا مه دکن نیز این خبر را نوشته‌اند. لیکن من عمداً برای شما در این باره چیزی ننوشتم. زیرا میدانم که اگر زمانی چنین مسأله‌ای پیش بیاید شما حتی الامکان از همکاری دریغ نمی‌فرمودید. به همین دلیل و با وجود آنکه مدت‌ها است که دلم می‌خواهد نزد شما بیایم، لازم ندانستم چیزی برای شما بنویسم. تا بحال در برنا مه‌ها نیم‌کوشش باطنی را بسیار کم‌دخالت داده‌ام. همیشه خود را به دست سرنوشت می‌سپارم. نتیجه آن هر چه که می‌خواهد باشد. با فضل و کرم خداوند هیچ هراسی به خود راه نمی‌دهم. در حال حاضر نیز از اراده قلبیم طوری است که هر جا که بگویند خواهم رفت. اما در قلبیم این فکر را نیز دارم که اگر خداوند مرا برای حیدرآباد انتخاب کرده است، اتفاقاً این انتخاب مطابق میل من نیز هست " (۲۹).

هنگامی که این خبردروزنا مه‌های پنجاب ویوی منتشر شد، سیل تلگرام‌های تبریک بود که به سوی او سرازیر گشت. موکلانی که دفاع از آن‌ها در پنجاب به اقبال سپرده شده بود، بسیار ناراحت و پریشان شدند. بالاخره هنگامی که خیرنگار دکن به اقبال خبر داد که در حیدرآباد اسم چند نفر توسط دولت برای پست قضاوت در حال بررسی است و نام او نیز از جمله آنان است، نامه‌ای به مهاراجه کشن پرشاد نوشت و در آن مفصلاً تحمیلات و تالیفات خویش را شرح داد و از او بیاری طلبید (۳۰).

وی در نامه‌ها اضافه نمود که او با خصوصیات اخلاقی اقبال کاملاً آشنایی دارد و نیازی به ذکر آنها نیست. در حال حاضر درباره فقه اسلامی کتاب مفصلی در دست تالیف دارم که به زبان انگلیسی می‌باشد. مطالب آنرا از مصر و سوریه و کشورهای غربی تهیه کرده‌ام. انشاء الله اگر زنده ماندم بزودی منتشر خواهم کرد. مطمئن هستم که کتاب بی نظیری خواهد شد. مضمون هفتم طوری در این کتاب مسائل را شرح و بسط دهم که درست مانند کتاب امام نسفی* باشد که در شصت جلد نوشته شده است.

لیکن تقدیر خواست که اقبال به حیدرآباد بیرون. همچنین او هرگز موفق نشد و فرصت نیافت کتابی به زبان انگلیسی درباره فقه اسلامی بنویسد. و این کار در فهرست آرزوهای او باقی ماند. چند ماه بعد سزا کبر حیدری سمت پروفیسور حقوق (قانون) را در حیدرآباد به او پیشنهاد نمود. از او سؤال نمود که با وکالت خصوصی چه مقدار دستمزد می‌خواهد. لیکن اقبال از جایی متوجه شد که در حیدرآباد نیازی به او نیست و سزا کبر حیدری او را فقط به این منظور به حیدرآباد می‌خواند

* شیخ عزیزالدین محمد نسفی از عرفای بزرگ قرن هفتم در شهر نخشب یا نسف به دنیا آمد. از دانشمندان بزرگ ایران و اسلام است و رسائل عدیده به رشته تحریر درآورده و آن‌ها را به عنوان کتاب «انسان کامل» تدوین کرده است و شایدا اولین کسی است که این موضوع را با ترتیب مخصوص مورد بحث قرار داده است. شیخ «انسان کامل» را بدین عبارت تعریف می‌کند: «... انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت کامل باشد.» و گوید: شریعت گفت انبیاست. طریقت کرد انبیاء و حقیقت دید انبیاست. انسان کامل آنست که چهار رچیز به کمال دارا باشد: اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک و معارف نیک.

که با او گفتگویی درباره طرح دانشگاه داشته باشد. چون اقبال نمی توانست تا این حد مخارج را متحمل شود، بدین سبب از رفتن به خیدرآباد خودداری نمود.

در سال ۱۹۱۷ میلادی اقبال با جوهری محمدحسین (۱۸۹۴ تا ۱۹۵۰ میلادی) ملاقات نمود. در این زمان جوهری محمدحسین دانشجوی کالج اسلامی بود و با پیشنها در رئیس کالج اسلامی هنری مارتن*، او تدریس خصوصی کودکان نواب سردوالفقار علی خان را به عهده گرفت و به دلیل آنکه اقبال دوستی عمیقی با نواب سردوالفقار علی خان داشت، بدین وسیله توانست جوهری را ببیند. اقبال معتقد شد که او دینداری با صداقت است و تالظلمبرگ او را فراموش نکرد. در سال ۱۹۲۶ میلادی جوهری محمدحسین با پیشنها اقبال در دیرخا^{نه} استان پنجاب مشغول به کار شد.

اقبال انس فراوانی به کیوترا داشت. با مشکل فراوانی از مدینه منوره برایش یک کیوترا آورده بودند. وی آن را پرورش داد و با احتیاط فراوان از او نگاهداری می کرد. از بخت بد آنکه در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۷ آن کیوتر طعمه گریبای شد. اقبال از این حادثه بی اندازه ناراحت شد و شعر "بیاد کیوتر مدینه" را سرود. در همین زمان بود که او به این فکر افتاد که اگر کیوتری از نسل خوب یا کیوتر جنگلی سبزرنگ (هریل)*** جفت گیری کند، خواهد توانست نسلی جدید به وجود

* Henry-Martin.

** Punjab Civil Secretariat.

*** نام نژاد آن کیوتر که هندی می باشد.

آورد. برای نیل به این مقصود اقبال تا چند سال تجربه‌های مختلفی کسب کرد، ولی موفق نشد.

در اواخر سال ۱۹۱۷ میلادی شعر "رموزی خودی" تکامل شد. لیکن در این هنگام اقبال در فکر تکمیل قسمت سوم مثنوی تحت عنوان "زندگی آینده مسلمانان" بود. او خطاب به گرامی نوشت: (۳۳)

"در حال حاضر قسمت سوم مثنوی فکر را به خود اختصاص داده است. مطالب همچون دریا به ذهنم می‌آیند و سرگردان هستم از اینکه کدام یک را یادداشت کنم. عنوان این قسمت "زندگی آینده مسلمانان" است. به این معنی که قرآن کریم درباره تاریخ آینده زندگی مسلمانان چه می‌گوید و جماعت مسلمان که تشکیل آن به دعوت ابراهیمی* صورت گرفت در آینده شاهد چه حوادث و واقعاتی خواهند بود؟ بالاخره مقصود از این حوادث چیست؟ تمام این سئوال‌ها را می‌توانیم در قرآن کریم بیابیم. در آنجا استدلال‌های واضحی دارد که کسی نمی‌تواند و قادر نیست که بگوید این عمل با تاویل انجام شده است. این از فضل و کرم خداوند تعالی است که به من دانش و علم پنهان قرآن کریم را عطا فرموده است. من در حدود پانزده سال قرآن مجید را

* قرآن کریم می‌فرماید: اولین کسی که این دین را اسلام و تیسروان آن را مسلمانان نامید حضرت ابراهیم علیه السلام بود. "ربنا ابعثنا مسلمین لیك ومن ذریئتنا امه مملوٰة لك" سوره نقره، آیه ۱۲۲. (ابراهیم و اسماعیل گفتند) پروردگارا ما را تسلیم فرمان خود گردان و از فرزندان ما نیز امتی را مسلم قرار ده. "ملته انککم ابراهیم هوسمیکم المسلمین" سوره حج آیه ۷۷. این آیه پدیدار شما ابراهیم است. اوست که شما را مسلمان (تسلیم‌شونده) نامیده است.

خوانده‌ام و ماه‌ها بلکه سال‌ها بر بعضی از آیات و سوره‌ها اندیشیده‌ام پس از این مدت طولانی به نتیجه با لادست یافته‌ام. لیکن مطلب بسیار ظریف است و نوشتن آن کار دشواری است. بهر حال باین نتیجه رسیده‌ام که باید یک بار کوشش نمایم و آنرا بنویسم. چنانچه آن نیز پس از مرگ من انجام خواهد گرفت و یا هر وقت که مقدور باشد.

بدین ترتیب پس از به‌جا پ رسیدن "رموز بیخودی" در مورد قسمت سوم مثنوی نامه‌ای خطاب به اکبرالله آبادی در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸ نوشت و چند شعرا از این قسمت را نیز برای او فرستاد. لیکن این تصمیم او نیز هرگز جامه عمل نپوشید و پس از پنج سال چند شعر مخصوص برای قسمت سوم در پیام مشرق گنجانیده شدند.

"رموز بیخودی" در آوریل ۱۹۱۸ منتشر شد. در دیباچه‌ها پ اول مثنوی اقبال از مساعدت استادان خویش، مولانا سید میر حسن و گرامی تشکر کرد. زیرا آن‌ها در طرز بیان بعضی از اشعار او رایاری دادند.

او در مورد موضوع کتاب گفت: (۳۵)

"استحکام احساس نفس افراد در قدرت حافظه آنها است. استحکام وضع اقوام مبنی بر حفاظت از تاریخ قومی آنهاست. گویا تاریخ هر قوم برای حیات ملی، به منزله قدرت حافظه است که با به هم مربوط ساختن مراحل مختلف زندگی و اعمال آنها می‌توان زمان موم را محفوظ و قائم نگاه داشت. با در نظر گرفتن علم الحیات و عمرانیات توانستم در مورد هیات ترکیبی ملت مسلمان و اجزاء گوناگون آن مطالعاتی انجام دهم. یقین دارم که از طریق این سخن فکری نظری توان زندگی امت مسلمان را در پی کرد.

سر عبدالقادر در مورد تصنیف این قسمت از مثنوی از زبان اقبال

می نویسد: (۲۶)

"جناب دکتر می گویند که من به صلاحیت های علمی و ادیبی عبدالرحمن بجنوری معترفم. در ضمن از ایشان نیز ممنون هستم. زیرا که هنگام انتشار اسرار خودی بجنوری مطلبی در انتقاد از این شعر نوشت. در این نوشته ضمن بحث درباره ابعاد "خودی" می آورد که اقبال تا حدی بزر خودی فرد تاکید دارد و ترس از آن است که وجود مردم را نادیده نگارد. در موزی که خودی انفرادی شیز در مردم حل می شود به تکامل می رسد. پس از خواندن این مطلب از بجنوری لازم دانستم با نوشتن رموز بیخودی به این گونه افکار و اندیشه ها خاتمه دهم. البته نمی توانم بگویم که اگر اظهار نظر بجنوری به چاپ نمی رسید، رموز بی خودی نوشته می شد یا خیر؟ لیکن حقیقت این است که پس از خواندن مطلب بجنوری به این نتیجه رسیدم که فوق العاده لازم و ضرور است که رموز بی خودی نگارش یابد."

به همین صورت در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۷ اقبال درباره رموز بی خودی

خطاب به نیا زالدین خان نوشت: (۲۷)

"تا آنجا که من می دانم تا بحال فلسفه ملت مسلمان بسیدین ترتیب به اجتماع مسلمانان ارائه داده نشده است. مسلمانان عصر حاضر حتما می دانند که اروپا به آن قومی فخر می فروشد که اعتقاد مستی دارند. اصول حق قومیت را فقط اسلام بیان کرده است و امروز

زمان هیچ اثری بر یختگی و پایداری این اصول ندارد.

یک نسخه از رموز بی خودی را اقبال نزد نظام حیدر آباد دکن

نیز فرستاد. همراه آن یک نسخه شعر فارسی تحت عنوان خطاب به فرمانروای دکن نیز ارسال داشت. در اصل این شعر به این صورت نوشته شده که در سال ۱۹۱۸ میلادی نظام به علیگره رفت و منشی دانشکده به اقبال تلگرام زد که بایده علیگره برود. لیکن پس از چند هفته همراه با نسخه‌ای از موزی بی خودی این شعر را نیز نزد نظام فرستاد. (۲۸)

در سال ۱۹۱۸ میلادی، چند ماه قبل از به پایان جنگ جهانی اول در بعضی از مناطق پنجاب نوع مخصوصی از بیماری انفلونزا شیوع پیدا کرد. کسی نمی دانست علاج آن چیست. ذاروهم بسیار کمیاب و حتی می شود گفت قحط بود. داروهای که در آن زمان وجود داشت با آنها امکان پیشگیری نبود. مقامات در مقابله با این بیماری نا امید شدند و کاری از دستشان بر نیامد. تا آنجایی که دکترها نیز به هنگام معالجه بیماران خود نیز مبتلا به انفلونزا می شدند. روزاً نزدیک به ۲۵۰ نفر در لاهور فوت می کردند. هیچ راهی نبود که با این بیماری و تلفات آن مبارزه کرد. برای دفن مردگان حتی گورکن نیز یافت نمی شد. در امرتسر نیز این بیماری شیوع پیدا کرد.^{۳۹} در این ایام اقبال مجبور بود به کالج اسلامیته برود و در آنجا به مدت دو ماه برای دانشجویان فوق لیسانس فلسفه تدریس نماید.

پروفسور هیگ استاد فلسفه از بیماری ویا در گذشته بود. انجمن حمایت اسلام از اقبال درخواست نمود تا زمانی که استاد برای تدریس به دانشگاه هثیا مده مسوولیت دانشجویان را اوبه عهده بگیرد. اقبال در نامه خود خطاب به اکبر الله آبادی در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸ چنین نوشت: (۴۰)

" هر روز عصر این پسر ها به منزل من می آیند. در روز از هر فرصتی که داشته باشم استفاده می کنم و با مطالعه کتاب های گوناگون برای آنها سخنرانی تهیه می کنم. مطالب سخنرانی ها غالباً درباره این مسائل می باشد: افسانه یاس و ناکامی های ذهنی انسان ها که در نزد مردم معروف به تاریخ فلسفه هستند. دیروز عصر این شعر شما را برای آنها می خواندم.

ترجمه شعر :

من طاقت و قدرت ذهن را تا محدود می دانستم ، ولی خیر نداشتم
هوشی که به مرده اند محدود است و بینشی که به من اعطا شده
است نیز محدود است دار د .

... بهر حال به بهانه سخنرانی ها گاه های فرصتی دست

می دهد که نکات مذهبی را نیز در گوش آنها بخوانم ."

در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ جنگ جهانی به اتمام رسید. یک ماه پس

از خاتمه جنگ سرما یکل ادوایر ، فرماندار پنجاب جلسه بزرگی برای

این پیروزی در سالن بردلا^{*} لاهور تشکیل داد. در این جلسه اقبال

به اتفاق نواب ذوالفقار علی خان شرکت داشتند. به درخواست فرماندار

اقبال چند شعر به زبان فارسی خواند . (۴۱)

در این زمان اقبال در فکر نوشتن مطالبی بود . ولی آنها هرگز

کامل نشدند . آرزوی تألیف کتاب فقه اسلامی به زبان انگلیسی تا

آخرین لحظات زندگی اقبال به همراهش بود . اقبال از دیرباز تصمیم

به نوشتن مثنوی " اسرار و رموز " گرفته بود .

* Bredla Hall Lahore

سال در امتحان مقدماتی رشته حقوق که در دسامبر ۱۸۹۸ در لاهور برگزار گردید موفق نشده بود. در سال ۱۹۰۰ میلادی در کلاس های درس حقوق شرکت نمود ولی چون ثبت نام نکرده بود به او اجازه داده نشد در امتحانات شرکت کند. بدین سبب برای دوره آموزش عالی مجبور گردید به انگلستان سفر کند. مقصد اصلی او این بود که به لندن رفته در حقوق بخواند، درسی که در این دوره و زمانه برای ترقی و نیل به مقاصد لازم و ضروری بود. اقبال وابستگی خاصی به آرنولد داشت. این وابستگی باعث وجود آمدن علاقه تحقیق و تنوع در اقبال شد. از ابتدا این آرزو در دلش جوانه زد که روزی بتواند دکتری در فلسفه گیرد. تا آنجا که مربوط به موضوع تحقیق می شود، اقبال از ابتدایه علت تربیت خانوادگی بدون شک به تصوف عجمی و یا بدون تردید به وحدت وجود تمایل داشت. بدین جهت موضوع تحقیقی خود را تحت عنوان "فلسفه در ایران" و یا "ارتقاء فلسفه ما بعد الطبیعه در ایران" انتخاب کرد.

در این دوره با وساطت خواجه حسن نظامی، اقبال توانست چند سؤالی بنیادی تصوف از شاه سلیمان پهلواروی بنماید. برای مثال از او خواست آیاتی را که در قرآن مجید در رابطه با تصوف وجود دارند نام ببرد. از کدام یک از آیات می توان مسأله وحدت وجود را درک کرد؟ اسلام و تصوف چه رابطه ای با تاریخ دارند؟ آیا کسی به حضرت علی (ع) درس خصوصی می داد؟ و غیره. شاه سلیمان پهلواروی نیز پاسخ هایی داد. از این جواب ها در مقاله در باب تصوف استفاده گردید. اقبال به محض رسیدن به کمبریج فوراً کار تحقیقی خویش را

آغاز نمود. در ژوئن ۱۹۰۷ تقریباً یک سال ونیم ویا هجده ماه بعد مقاله تحقیقی او به اتمام رسید. سپس آنرا به دانشگاه مونیخ فرستاد. این مقاله تحقیقی اولین بار در سال ۱۹۰۸ میلادی در لندن منتشر شد، لیکن تا این هنگام در نظریات اقبال تغییری حاصل گردیده بود. ولی اقبال خیال نداشت آن را با ردیگر با تغییراتی منتشر سازد. میرحسن الدین در سال ۱۹۳۶ میلادی در حیدرآباد دکن این مقاله را به زبان اردو به نام " فلسفه عجم " ترجمه کرد. اقبال ضمن آنکه به ایشان اجازه داد که ترجمه این مقاله را منتشر سازد، گفت: (۴۲)

" این کتاب هجده سال پیش نوشته شده است. از آن زمان تا بحال چیزهای جدیدی کشف شده است و در افکار و نظریات من نیز تغییرات فراوانی به وجود آمده است. کتاب های جداگانه ای به زبان آلمانی درباره غزالی و طوسی نوشته شده اند، که موقع نگارش کتاب من وجود نداشتند. به نظر من فقط قسمت کوچکی از این کتاب

* خواجه نصیرالدین محمد بن حسن جهرودی طوسی (۶۷۲ - ۵۹۷ هجری) در جهرود قم متولد شد. در علوم و حکمت و ریاضی و نجوم تبحریافت. مدتی در قلعه اسماعیلیه زندانی بود. هلاکوخان مغول او را خلاص و از مقربان خویش گردانید. وی به فرمان هلاکوخان رصدخانه ای در مراغه ساخت که در حدود سی تن از حکماء و منجمین در آن کنار می کردند و زنجی از حاصل زحمات آنان ترتیب داد که به زیج ایلخانی مشهور است. نوشته های معتبر او تحریر مجسطی و تحریر اقلیدس در علوم ریاضی و تجرید العقاید در کلام شیعه به زبان عربی و اخلاق ناصری، اساس الاقتباس، معیار الاشعار، اوصاف - الاشراف و تذکره نصیری و غیره به زبان فارسی می باشد.

باقی مانده است که نتوان آنرا مورد اشتقاق قرار داد. "

بعدها به این دلیل این نتیجه گیری را کردم، زیرا دیدم که این مقاله تا حدی ناقص است. چون بعضی از نتایج فکری که در آن نگاشته شده بود، غلط به نظر می رسید. برای مثال اشتباه تصور می رفت که جلال الدین رومی پیرو مسلک "وجودی" است.

بر همین منوال در مورد منصور حلاج نوشته شده بود که وحدت وجودی بوده است. در حالی که او مانند یک ویلانت هندوی حقیقی "انا الحق" (اهم برهما اسمی) گفته بود. پس از مطالعه دقیق

* حسین بن منصور حلاج بیضاوی (۳۰۹ - ۲۲۴ هجری) در بیضا، فارس بنده تبار مدو در واسط نشو و نما یافت. حلاج، سرسلسله شهدا صوفیه و بنزد اکثر آنها از اولیا است. وی به جرم آنکه با قرامطه و بعضی طبقات شیعه ارتباط دارد متهم نمودند و حکم تکفیر او را دادند. هزارتا زبان خور و دودم بزنیان ورد. فرمان قتلش را در بغداد دادند. وقتی او را به پای چوبه دار می بردند، پای کوبان و دست افشان انا الحق گوین می رفت. پرسیدند سبب این کار چیست؟ گفت نه مگر به پای دار می روم. آن نردبان آسمان است. وی جان خود را بر سر همین انا الحق گفتن گذاشت. مراد او این بود که وجود یکی است جز خدا چیزی نیست و هر انسانی که تعینات شخصی را محو کند قائم به حق است و "حق" است. یعنی همینکه "من" و "ما" و "تو" و "او" برود جز "او" چیزی باقی نیست.

** در زبان هاتا سکریت به معنی "من خدای باشم" است. Ahma Brahma Asmi.

منتصوفی مولانا جلال الدین رومی نظریه اقبال در مورد او نیز تغییر کرد.
 هنگامی که در فرانسه می‌نویسید کتاب خویش را تحت عنوان
 الطوا سین منتشر کرد، نظریه اقبال در مورد منصور خلاج نیز تغییر
 کرد به سبب آگاه نبودن از "زند" نتوانست از عقاید زرتشتیان به
 طور صحیح مطلع گردد؛ بعدها زمانی که با کمک مولانا سید میر حسن موفق
 شد نوشته‌های مزایه زبان پهلوی مطالعه نماید، متوجه گردید که
 زرتشتیان و ان مقاله معنی مطالبی که در باره فلسفه ایشان قتل را سلام
 * بلوخی ماسینیان (۱۹۶۲ - ۱۸۸۳ میلادی) - Massignon
 خاورشناس فرانسوی راجع به خلاج تحقیقاتی نموده و منتشر کرده
 است. کتاب "طوا سین" را در ۱۹۱۳ میلادی و اخبار خلاج را در
 ۱۹۱۴ میلادی تدوین نمود.

** پیش او کیتی جین فرسوده است خویش را خود عبده فرموده است
 عبده را زخم تویا لاتر است زانکه او هم آدم و هم جوهر است
 جوهر اونی عربنی اعجم است آدم است هم ز آدم! قدم اسیت
 *** زندعیاریت از تفسیری است به زبان پهلوی که در دوره ساسانیان
 بر اوستا کتاب زرتشت نوشته شده است. با زند شرح زندبه زبان
 فارسی دری است. اوستا در طول زمان توسط توبدان زردشتی
 بخصوص تبادوره اسلام به آن ما اضافتی شده و از صورت اولیه خود
 خارج گشته است ولی قسمتی که از مسلم زردشتیست گاتتم با
 می باشد.
 ...
 ...
 ...

نگاشته است ، کامل نیست ، اقبال در مقاله اش با ذکر ادعای صوفیان در باره ما خدمتک درویشی و اثبات آن در قرآن ، نظر خوبی را چنین بیان می کند : (۴۴)

" به طور اجمال خواهیم گفت که از چه طریقی شعرا و مصنفان صوفی نظریات خویش را از دید قرآن جایز می شمارند . هیچ مدرک تاریخی وجود ندارد که ثابت نماید پیغمبر (ص) به طور واقعی به حضرت علی (ع) و حضرت ایوب کر (رض) علم باطنی آموخته باشد . بهر حال صوفیان این ادعا را دارند که پیامبر (ص) علاوه بر تعلیم قرآن مجید ، تعالیم باطنی (حکمت) نیز داده است . در تأیید این ادعا آن ها سوره بقره آیه ۱۴۶ را نام می برند . از نظر من می شود ثابت که در قرآن و احادیث اشاره به نظریات صوفیانه موجود می باشد . ولی آن ها به خاطر هوش ذاتی علمی عرب ها نتوانستند در شد کرده ، باور شوند . هنگامی که در دیگر ممالک آنان حالت طبیعی خود را با زیافتند ، به صورت نظریه جداگانه ای جلوه گرشند . قرآن از یک مسلمان تعریف کرده که بر عالم غیب ایمان داشته . (سوره بقره آیه ۲) **

* كما ارسلنا فيكم رسولا منكم يتلوا عليكم آياتنا ويزكيكم ويعلمكم الكتاب والحكمة ... (همچنانکه فرستادیم در شما رسولی از شما که بخواند بر شما آیتهای ما را و پاک سازد شما را و بیاموزد تان کتاب و حکمت ...)

** الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون . (آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند و نماز به پا دارند و از آن هر چه روزی دادیم ایشان را انفاق کنند) .

لیکن در مورد این غیب سؤالاتی از جمله چون و چرا پیش می آیند که قرآن مجید در این مورد گوید: غیب در روح شماست. (سوره الذاریات آیات ۲۰ و ۲۱ و سوره ق آیه ۱۵). به همین صورت این تعلیم قرآن است که ماهیت اصلی غیب نور خالص می باشد (سوره الطوره آیه ۳۵). در رابطه با این سؤال که آیا نوری نهایت شخصی است، یا وجود آن که قرآن مجید در باره شخصیت در عبارات های مختلف این پاسخ را داده است که "لین کمثلہ شیئی" (سوره شوری آیه ۹): مفسران صوفی براشاره این چند آیه توانسته اند نقطه نظر وحدت وجودی کائنات را برشود و نموده اند.

در متن الزاریات آمده، اشتباه است: "وفی الارض آیات للموقنین" (و در روی زمین برای اهل یقین ادله قدرت الهی پدیدار است).
 *** "وفی انفسکم افلاتبصرون" (و هم در نفس های خود شما مردم، آیات در خود به چشم بصیرت نمی نگرید).

**** "ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من جیل الوریث" (به تحقیق آفریدیم انسان را و می دانیم آنچه را او سوسه می کند به آن نفسش و ما نزدیکتریم به او از رگ گردن).

***** "ام خلقوا من غیر شیئی ام هم الخالقون" (آیا این خلق بدون خالق - از نیستی طرف به وجود آمده اند؟ یا خویشتر را خود خلق کردند).

لذا روشن است که اگر اقبال از مسلک تصوف وجودی منحرف شد،
 با در این باره عقاید و تغییر یافته از زمانی بود که او شروع به نوشتن
 رساله دکتری تحقیقی خود کرد. عبدالمجید سالک می نویسد: (۴۵)
 "برای رساله دکتری، در دوران مطالعه و تحقیق این مسأله
 را کشف کردم که بیشتر ابعاد مسلک رایج تصوف با اسلام رابطه ای ندارد
 بلکه حتی می شود گفت با اسلام مغایر است. چند سال بعد هنگامی که
 با اقبال در لاهور ملاقات کردم، در یکی از صحبت های اقبال با
 آ.ب. و ت.ب. بسیاری می گفت: کتاب "فصوص الحکم" شیخ اکبر
 محی الدین ابن عربی و کتاب حکمت الاشراق شیخ شهاب الدین
 سهروردی را با نهایت دقت بیش از ده بار خوانده است. علم و ذوق
 این بزرگان هیچ حرف ندارد. لیکن اکثر محتویات این کتاب ها با
 اسلام رابطه ای ندارند. حتی نمی توانم آن ها را مطابق با عقاید
 و تعلیمات اسلامی نیز بنامم."

* محمد بن علی طائی اشبیلی اندلسی معروف به شیخ الاکبر و ابن
 افلاطون (۶۴۸ - ۵۶ هجری) از بزرگان عرفا و واجه متصوفه است.
 تالیفات بسیار از او باقی مانده است. معروفترین آنها فتوحات
 مکیه و فصوص الحکم می باشد. وی اصول تصوف و عرفان و حکمت -
 اشراق و مخصوصاً مسأله وحدت وجود را مطابق قواعد عقلی و اصول
 علمی به وجه استدلال در کتب خود مدون ساخت و طولی نکشید که
 کتاب های اومینای اصلی تصوف و عرفان شد. وی اولین کسی
 است که وحدت وجود را اساس تعلیم و نظریه خویش قرار داد.

** موسی بیگانه سینای عشق بی خیر از عشق و از سودای عشق
 از تشکک گفت و از اشراق گفت و ز حکم صد گوهر تابنده سفت
 عقده های قول مشائین گشود نور فکرش هر خفی را و انمود

به نظر نویسنده (جاوید) در اواسط سال ۱۹۰۷ میلادی درست
 چند ماه پس از ارسال رساله دکتری به مونیخ، هنگامی که هنوز در
 کمبریج مقیم بود تحت تاثیریک انقلاب ذهنی و قلبی قرار گرفت .
 در نتیجه او نه تنها استعمار ملوکیت و قومیت وطنی را نفی کرد، بلکه
 از برکت تحقیق خویش از مسلک وحدت وجودی نیز منحرف شد . دلیل
 انحراف او از مسلک وجودی چه بود؟ پاسخ این سؤال این است که
 اقبال از بسیاری از ابعاد تمدن اروپایی مایوس و ناامید بود .
 لیکن تمدن اروپایی چند بعد مثبت نیز داشت ، که اقبال عمیقاً
 تحت تاثیر این ابعاد مثبت قرار گرفت . در اروپا در زمینه های
 تدوین فلسفه جدید، ترقی علوم نو، فن و تکنولوژی تحس و تحقیق
 می کرد .

از نظر اقبال به همان دلیل که غرب بیدار بود ، شرق در خواب
 خرگوشی به سر می برد . در این مرحله این سؤال برای او بیش آمد که
 دلیل اصلی انحطاط مسلمانان چه بوده است ؟ پس از تفکر به این
 نتیجه رسید که با سحر و جادوی مسلک وجودی قدرت عمل او را سلب
 کرده اند . اکرام الحق سلیم نیز در گفته هایش این موضوع را تبیین
 می کند . وی می گوید : اقبال هنوز در کمبریج بود که روزی تصمیم
 گرفت در مورد سیاست اسلامی شروع به نگارش مقاله های برای یک مجله

* ملوکیت برایشه بازی است از وایمن نهرومی نی حجازی است
 حضور تو غم یاران نگوییم به آمدی که وقت دل نوازی است

"ارمغان حجاز"

انگلیسی زبان کند. لیکن یک سؤال برایش پیش آمد که محرک روانی زوال مسلمانان چه بوده است؟ برای یافتن پاسخی به این سؤال به کتاب های گوناگونی مراجعه کرد. لیکن جواب قانع کننده نیافت. از همان لحظه شروع به بررسی دلایل تنزل مسلمانان کرد. در این زمان بود که برای بیداری اسلام حقیقی شروع به یافتن راه حلی نمود. به گفته خود اقبال: در سال ۱۹۰۸ هنگامی که از انگلستان بازگشت، غوغایی در دلش برپا بود. وی می خواست با هدف اینکه روح تازه ای در ادبیات خویش بدمد، سرمایه زندگی جدیدی آماده کند. سرانجام در سال ۱۹۱۰ میلادی وی تصمیم گرفت نظریات خویش را بیان نماید. با در نظر گرفتن همین عقاید شروع به سرودن و نوشتن "اسرار خودی" کرد. از نوشته های اقبال این نیز روشن است که می خواسته بر طبق گفته پدرش به سبک مثنوی بوعلی - قلندر، یک مثنوی به سراید. سهاثراز بوعلی قلندر را نام می بریم: مخزن معنوی، کلام قلندری، و مثنوی بوعلی قلندر. غلام رسول مهرگوید: امکان دارد اقبال و پدرش آخرین مثنوی را در نظر داشته، انتخاب کرده باشند. یا اصلاحیال داشتند مثنوی مختصری بنویسند. ولی هنگامی که به موضوع فکر و اندیشه در این باره برخوردند، به این نتیجه رسیدند که باید مثنوی را گسترش داد. تا حدی که با بدین مثنوی به سه قسمت تقسیم شده نوشته شود. لیکن فقط موفق به نوشتن دو قسمت آن شد. در این زمان "رومی" به نظرش آمد و هناسب دید که مثنوی خویش را در ارتباط با مثنوی مولانا جلال الدین رومی بنویسد. ضمناً

لال الدین رومی در مراحل گوناگون فکری و روحی به آویزاری
 سی داد. به نظر غلام رسول مهربرای بیدار نمودن اسلامیت حقیقی
 بین چنین ترتیب دادن نظام فکری در ذهن او اشکال گوناگونی
 به خود گرفت. در ابتدا ماهیت آن طور دیگری بود. سپس ابعاد
 جدیدی بر آن اضافه گردید. تاحدی که دومثنوی را در ذهن خویش
 کامل کرد. یکی در رابطه با زندگی فردی که نام آنرا اسرار خودی
 گذاشت و دیگری در ارتباط با زندگی ملت که رموزی خودی خوانده
 شد. اما قسمت سوم که موضوع آن زندگی آینده اسلام و مسلمانان بود
 هرگز نوشته نشد.

در سال ۱۹۱۹ میلادی وی شروع به نوشتن تاریخ تصوف نمود.
 چون مطالب کافی بدست نیاورد که در آن باره بنویسد، پس از یکی
 دو باب کار را نیمه کاره رها کرد. (۴۸) به همین ترتیب در این سال
 تصمیم گرفت "راماین" * را به اردو ترجمه کند به مها راجه کشن پرنسداد
 نوشت: مسیحچهانگیری قصه راماین را به شعر فارسی برگردانده است
 من هرکاری که از دستم برمی آمد، انجام دادم. ولی نتوانستم آن
 مثنوی را به دست آورم. به همین جهت از شما درخواست می کنم که اگر
 این مثنوی در کتابخانه شما موجود می باشد، به صورت امانت برای
 مدت کوتاهی به من بدهید (۴۹). مثنوی مذکور در کتابخانه مها راجه
 کشن پرنسداد موجود نبود. بدین جهت این تصمیم و نیز کامل نشد.
 * این کتاب حماسه توسط شاعر بالمشکی به زبان سانسکریت سروده
 شد. سپس تلسی داس به هندی در احوال رام چندرجی پیشوای هندوان
 نگاشت.

در سال ۱۹۲۱ میلادی به فکر افتاد که به گوت گیتا را به اردو ترجمه کند. لذا خطاب به مها راجه کشن پیرشا دتوشت (۵۰):

"جناب عالی ترجمه گاتیری مرا پسندیدید. "آفتاب" در بانگ درا این مسأله برای من جای بسی افتخار است. افسوس که الفاظ سانسکریت را نمی توان درست در اردو بیان کرد. بهر حال تا آنجا که می توانستم کوشش کردم که مفهوم اصلی را برساند. اگر فرصتی دست دهد و خدا بخواهد، تصمیم گرفته ام گیتا را به اردو ترجمه کنم. حتما ترجمه گیتا به فارسی توسط فیضی را مطالعه نموده اید.

* (Bhagvad Gita) یعنی سرود (گفته های) کرشنمهاراج - (پیشوای هندوان) که درخت شاهه مهاجها رت نوشته شده است. این سرود سه بخش دارد و هر بخش شش باب است. این کتاب به زبانهای مختلف ترجمه شده است.

** گاتیری یک دعای مشهور و قدیم ریگ ودا می باشد. این دعا در هر چهار ودا مشترک است. به زبان های مختلف ترجمه شده است ولی مطالبی که به زبان سانسکریت در این جیتا بیان شده در حال حاضر ممکن نیست که این مطالب درست ترجمه شود (یعنی دستور زبان سانسکریت). ترجمه ای که اقبال تحت عنوان آفتاب بیان داشته در سانسکریت کلمه "سوترا" (پاک و مقدس) است.

*** شیخ ابوالفیض فیضی در سال ۱۹۵۴ هجری به دنیا آمد. سردوژره جلال الدین محمد اکبر پادشاه مغول هند منصب ملک الشعرا را داشت. وی بسیاری از آثار هندی را به فارسی ترجمه نموده است. مثنوی او به نام "تل و دمن" می باشد.

هیچ شکی در دانش فیضی نیست . لیکن در این ترجمه نسبت به بیان مطالب گیتا " کمال بی انصافی شده است . من یقین دارم که فیضی با روح " گیتا " نا آشنا ماند ."

در سال ۱۹۲۵ میلادی بار دیگر تصمیم به نوشتن کتابی بسه زبان انگلیسی تحت عنوان : " اسلام از نقطه نظر من " گرفت . در این مورد نامه ای خطاب به صوفی غلام مصطفی تبسم نوشت (۵۱):

" مدت زیادی از وقتی که مطلبی درباره اجتناب دهنده می گذرد

در موقع نوشتن این موضوع این احساس به من دست داد که این مطلب

آن قدر آسان نیست که تصویری کردم . نوشتن آن مستلزم بحث های

مفصل در این زمینه است . در حال حاضر نوشتن این مطلب در شرایطی

نیست که مردم بتوانند از آن بهره ای ببرند . زیرا بیشتر سخنانی

که باید بطور مفصل نوشته شوند ، در این مطلب بطور خلاصه و فقط جهت

اشاره بیان شده اند . به همین دلیل تا به امروز آن را منتشر

نماده ام . حالا انشاء الله تصمیم گرفته ام که این را بصورت کتابی

در آورم ، تحت عنوان : " اسلام از نقطه نظر من " مقصودم از انتخاب

این عنوان این است که مطالب در نظر مردم به نظر شخصی خودم

با شدن امکان دارد که اشتباه هم باشد . علاوه بر این ، مسأله دیگری

* شاعر و ادیب معروف زبان اردو و پنجابی بود . در سال ۱۸۹۹ میلادی

در امرتسر متولد شد . در زبان و ادب فارسی فوق لیسانس گرفت

در کالج دولتی لاهور استاد زبان فدرسی شد . سپس رئیس قسطنطنیه

فارسی واردوی این دانشکده گردید . مدت مدیدی با علامه اقبال

نزدیک گردید و از محضرات ایشان کسب فیض نمود .

که وجود دارد اینست . من بیشتر اوقات عمرم را در مطالعه فلسفه غربی گذرانده ام و این فکر تاحدی برای من شخصیت دوم شده است . من با این فکر دانسته و ندانسته حقایق اسلام را مطالعه می کنم و بارها تجربه کرده ام . هنگامی که به اردو صحبت می کنم ، آنچه گه می خواهم بگویم ، نمی توانم درست ادا کنم . "

اقبال چرانتوانسته به تصمیم های تألیفاتش جامه عمل بنوشاند؟ این به دو دلیل است : اول آنکه ایشان از فکر امرار معاش آسوده نبود . دوم آنکه بیشتر وقتش را در تهیه وسایل معاش خود و خانواده اش می گذراند و فرصتی برای تحقیق و مطالعه نداشت . از آثار حقوقی اقبال روشن می شود که پیش از سال ۱۹۱۶ میلادی درآمد او آن قدر کم بوده که حتی مالیات به آن تعلق نمی گرفته است . در پیرونده دست آورد مالی اقبال اولین بار از سال ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ میلادی سابقه مالیات بردرآمد وجود دارد . در این سابقه مالیات سال ۱۷ - ۱۹۱۶ میلادی مورد بررسی قرار گرفته است . در سال مذکور درآمد او به سه هزار و شصت و چهار روزه روپیه می رسید . که نود و چهار روپیه آن را جهت مالیات بردرآمد پرداخت کرد . این زمان هنوز درآمدی از طریق کتاب هایش بدست نمی آورد . درآمد او از کاروکالت و تنظیم او را ق امتحانی دانشگاه های گوناگون تا مین می شد . در هشت سال بعداً درآمد او به شرح زیر می باشد (۵۲) :

سال مالی	درآمد	مالیات
۱۸ - ۱۹۱۷ میلادی	۲۲۲۵ روپیه	۱۱۰ روپیه
۱۹ - ۱۹۱۸	۴۱۸۳	۱۰۷

۲۰ - ۱۹۱۹	روپيه	۱۱۶۸۹	روپيه	۵۴۸
۲۱ - ۱۹۲۰	"	۸۶۸۹	"	۲۷۱
۲۲ - ۱۹۲۱	"	۱۰۰۸۴	"	۵۲۳

در این سال برای اولین بار حق التالیفی جهت مشنوی

" اسرارورموز" دریافت نمود. که بالغ بر ۲۲ روپيه شد.

۲۳ - ۱۹۲۲ میلادی ۷۱۹۲ روپيه ۲۲۴ روپيه

۲۴ - ۱۹۲۳ " ۱۳۶۰۸ " ۶۲۷ " "

۲۵ - ۱۹۲۴ " ۱۳۷۰۲ " ۶۴۲ " "

صفر محمود در نوشته‌ای تحت عنوان: "مادر در آمد علامه اقبال

(با در نظر گرفتن مالیات بر درآمد) چنین می نویسد:

" علاوه بر آشنا شدن با مادر در آمد و در این جدول مابیه چیزهای

جالب دیگری برمی خوریم. برای مثال در سال مالی ۲۴ - ۱۹۲۲ -

میلادی علامه اقبال مبلغ ۱۴۵ روپيه سود را نیز اضافه کرده است.

معلوم نیست که این سود را استفاده از کجا رسیده است. زیرا این

مطلب را بطور واضح بیان ننموده است. پس از تحقیق و بررسی از

بزرگترها فقط این را گفتند که او زبهره حسابی که در بانک ها داشت

استفاده می کرد. همان طور که این روزها نیز بانک ها بهره می دهند.

البته طبق قانون بهره‌ای مردم از بانک ها وصول نمی کردند. دولت

آنها را برای تبلیغات مسیحیت و ادارات مسیحی بکار می برد.

بدین سبب مردم از ترس این که مبادا پولی که به عنوان بهره در

بانک ها جمع شده است، برداشت شود. اجباراً هر چند رسوایانه

حسابشان ریخته می شد، وصول می کردند و گاهی اوقات آن را بین فقرا تقسیم می کردند. بهر حال در مورد علامه اقبال مطلب صحیح در این مورد معلوم نگردید. در سال ۲۵ - ۱۹۲۴ میلادی می بینیم که اقبال ذکری از ماشین، راننده و بنزین به میان می آورد. گویا وضع مالی علامه اقبال در سال ۱۹۲۴ میلادی به او این قدرت مالی را داده بود که تا وسیله خریداری نماید... قبل از هر چیز باید گفت که در سال ۲۵ - ۱۹۲۴ میلادی وی بخاطر نگارش "بانگ درا" به زیان اردو ۵۵۰۰ روپیه در آمد کسب کرد. در همین سال علامه اقبال یک اتومبیل خرید.

بر طبق ارزیابی صفا در محمودیا در نظر گرفتن ارزش روپیه در حال حاضر در سال های مذکور در آمد اقبال تقریباً هشت برابر پول امروز می باشد. به این حساب در آمد سالانه او نیز کافی بوده است. ولی این سؤال برای ما پیش می آید که تلاش اقبال برای امرار معاش در دانشگاه های مختلف و امور وکالت تا چه حد اوقات او را پر می نمود؟ او تا چه اندازه فرصت داشت که به امور ادبی بپردازد؟ علاوه بر این بار مخارجی که بردوش اقبال بود، از چه نوعی بود؟ برای آنکه بتواند به امور وکالت بپردازد مجبور بود پولی را به این کار اختصاص دهد. او دو همسر و فرزندان داشت. در ضمن مجبور بود برای همسر دیگرش که از او جدا شده بود مقرری بفرستد. اقبال باید تا حدی مخارج فرزندان برادر بزرگش را نیز تأمین کند. زیرا که برادرش بازنشسته شده بود. ضمناً کاری که اقبال در زمینه وکالت انجام می داد - آموزش او با سرمایه ای که از اندوخته برادر بزرگش بود، تأمین شده

بود. اقبال هر ماه مبلغی نیز برای والدیتش می فرستاد. در این اوضاع برای او بسیار مشکل بود که بتواند به تصمیم -
 هایش در زمینه سرودن شعر جاه عمل به پوشاند. بیشتر اوقات برای
 اینکه بتواند از فکر امرار معاش نجات یابد و یا توجه بیشتری به امور
 ادبی مبذول دارد، فکرش را به طرف حیدرآباد دکن معطوف می داشت
 اقبال دو بار به حیدرآباد رفت. بار اول در سال ۱۹۱۰ میلادی و بار
 دوم در سال ۱۹۲۹ میلادی. اما به نظر سید عبدالواحد معینی: اقبال
 در سال ۱۹۲۰ یا ۱۹۲۱ میلادی نیز سفری به حیدرآباد داشته است. وی
 می گوید: احمد محی الدین رضوی رئیس دفتر حکومت نظام و نواب
 فضل نواز جنگ و زبرد آزایی (صدرالمهام مالی) . سفر اقبال در
 سال ۱۹۲۰ یا ۱۹۲۱ میلادی به حیدرآباد را به طور یقین تأیید و ذکر
 کرده اند. بهر حال می نویسد: نتوانسته است اطلاعاتی در مورد این
 سفر اقبال بدست آورد. که او در این سفر مهمان چه کسی بوده و یا
 کدام یک از آشنایانش ملاقات داشته است؟ وی اضافه می کند: ناگفته
 نماند که بعضی از آشنایان اقبال شک دارند که آیا اقبال واقعا در
 سال ۱۹۲۰ یا ۱۹۲۱ میلادی به حیدرآباد درفته است یا خیر؟ (۵۴). در
 ارتباط با این سفر اقبال نویسنده (جاوید) موفق نشده هیچ گونه
 نوشته ای که این امر را ثابت نماید بدست آورد. این زمانی بود که
 سرسید علی امام نخست وزیر بود. سراج کبر حیدری و مهاراجه کشن پرشاد
 نیز در حیدرآباد بودند. بهر حال ما به این مطلب کاری نداریم که

* Chief Secretary.

اقبال در طول زندگی خویش چند بار به حیدرآباد سفر کرده است .
 قسمت هایی از زندگی اقبال شایسته فراوانی با زندگی شاعر
 آقنایی " گوته " دارد . برای مثال گوته مانند اقبال در امتحان
 حقوق شرکت کرد و برای آنکه بتواند در زندگی پیشرفت نماید ، در
 شهر فرانکفورت مشغول کارآموزی شد . لیکن گوته از کارآموزی
 بیزار بود . او دلش می خواست این کار را در مرحله دوم اهمیت قرار
 دهد . گوته در جستجوی شخصی بود که بتواند سرپرستی او را برعهده
 بگیرد تا بدینوسیله بتواند بیشتر اوقاتش را به این کار (ادبیات)
 اختصاص دهد . بالاخره در سال ۱۷۷۵ میلادی دیوک کارل اگست*
 او را مشاوری خود در ایالت ویمر کرد . بدینوسیله گوته بقیه عمرش را
 در خدمت ایالت ویمر گذاشت . در آنجا از فکر آزار معاش راحت بود
 علاوه بر آنکه در خدمت دولت بود فرصتی می یافت تا به امور ادبی نیز
 بپردازد . اقبال نیز از تلاش در امور وکالت بیزار بود دلش می -
 خواست ، تحت سرپرستی نظام حیدرآباد از فکر آزار معاش نجات
 یابد . تا بدینوسیله بتواند کمی هم به امور ادبی بپردازد و به مقاصد
 خویش در این زمینه جامه عمل بپوشاند . به همین دلیل هرگاه که
 فرصتی بدست می آورد برای نظام حیدرآباد کارهای علمی خود را
 ارائه می داد . برای مثال در نامه مورخ ۲۸ دسامبر ۱۹۲۶ خطاب
 به مهاراجه کشن پوتشاد چنین نوشت : (۵۵) ***
 اگر بخاطر اشرف و خود شما در مجلس راچگان ونوابان و روسا
 هندوستان مساله روابط شما را با انگلستان تحت سؤال در آورند

توقع آن می‌رود که به نتایج حیرت‌آوری دست یابند. بزودی در هندوستان هیات سلطنتی از طرف دولت انگلستان خواهد آمد. برای این مساله باید اجتماعی از حقوق‌دان‌های بین‌المللی گردهم آیند. تا در برابر این کمیسیون جبهه منفی و مثبت در قبال شهود اتخاذ نمایند. اگر در این مساله نیازی به وجود اقبال باشد او نیز حاضر است که همکاری کند. امیدوارم که جنابعالی مراتب خدمتگذاری قبول فرمایید. لیکن این مساله بسیار با اهمیت است و باید مورد توجه قرار گیرد. راه حل آن هم همین است که عرض کردم. بر طبق عقل ناقص من راهی که در رابطه با برار اتخاذ کرده بودند، صحیح نبود.

بعدها نیز در سال ۱۹۳۱ میلادی هنگامی که اقبال جهت شرکت در دومین کنفرانس می‌زرگ در هندو انگلستان رفت، باز هم به امور حیدرآباد علاقه خاصی نشان می‌داد. بقول بهادر یار جنگ در ایام کنفرانس اقبال علاوه بر وزیر هندو انگلستان با دیگر روسا و نیز در باره نقش قانونی حیدرآباد به بحث و تبادل نظر پرداخت. آن‌ها را با ذکر دلایل قانع کرد که اگر مناطق اشغال شده حیدرآباد را به شهروندان آن باز پس دهند، آنها درجه ایالت را خاز خواهند شد. تا بدین وسیله بتوانند با ملیت آزاد خویش جزو دولت مشترک المنافع شوند. لیکن سر اکبر حیدری سرپرست هیات حیدرآباد با او مخالفت کرد. این

* Royal Commission.

** ریاست قسمت شمالی حیدرآباد.

مخالفت بر اساس آن بوده که می‌گفتند اجتماع هندوها شورش خواهند کرد و امکان دارد که مناطق دیگر نیز مطالباتی از این قبیل بنمایند. لذا این پیشنهاد در شد (۵۶).

با گفته عظیم حسین نیز می‌توان این موضوع را تایید کرد. اومی نویسد: که پدرش سرفضل حسین از نایب السلطنه بطور خصوصی درخواست کرده اقبال را برای شرکت در دومین کنفرانس میزگرد نامزد کند و از او دعوت بعمل بیاورند. لیکن در دوران کنفرانس اویا سارا کبیر حیدری مشا جره کرد (۵۷).

بهر حال با وجود این حرف‌ها اقبال به آرزویش که مقیم شدن و زندگی در حیدرآباد بود نرسید. این حقیقت دارد که مردم با سفارش

اقبال به حیدرآباد می‌رفتند و مقام‌های بزرگ کسب می‌کردند. برای مثال در نامه‌ای خطاب به مهاراجه کشن پرشاد درباره جوش ملیح آباد سفارش کرد و نوشت (۵۸):

" این نامه را جهت معرفی جناب شبیر حسین جوش ملیح آبادی لکهنوئی می‌نویسم. این جوان شاعری اندازه قابل استیمن شعرهای او را همیشه با علاقه فراوانی خوانده‌ام. او علاوه بر داشتن این استعداد اخلاقی از یک خانواده معزز و محترم لکهنوئی است. خانواده ایشان نفوذ عمیقی در مردم دارد. در ضمن در ادبیا

* شبیر حسین خان متخلص به جوش (۱۹۸۲ - ۱۸۹۴ میلادی) شاعر در عریز لکهنوئی بود. مدتی در حیدرآباد سردبیر مجله آج کل (امروز و فردا) بود. بعد به پاکستان آمد. نوشته او بنام یادون کی برات (یادداشتهای من) حاوی غزلیات و منظوماتی است دارای سبک رمانتیک و محتوای اخلاقی سیاسی. بیشتر اشعارش جنبه اجتماعی دارد.

مشهور هستند. امیدوارم که به کار ایشان رسیدگی شود. اگر در کاری نیازی به مشورت شما داشته باشد، دریغ نوزید. این درخواست را به این دلیل از شما می‌کنیم که می‌دانم و اعتقاد داریم که شما افراد با استعداد را پرورش می‌دهید.

لکن چرا حیدرآباد را از خدمات اقبال محروم مابند؟ نظیر حیدرآبادی می‌نویسد (۵۹):

"در جواب این سؤال می‌توانیم بگوییم: منابع معلومات انگلیسی‌های باخبر و هوشیار بسیار وسیع و پنهانی بود. درجایی مثل حیدرآباد به افرادی همچون وقار الملک، محسن الملک، ظفر علی خان، عبداللطیف شروبا لآخره علی‌امام، حتی اجازه اقامت را برای مدت زیادی نمی‌داد، مطمئناً نمی‌توانست ببیند که شخصی همچون اقبال در حیدرآباد اقامت گزیند."

این درست است که حیدرآباد با وجود داشتن روسای گوناگون مملکت وسیعی بود و در برابر دیگر روسا و مهاباده‌ها حیثیت نظام بسیار با اهمیت و آزاد و ممتاز بود. لیکن در بعضی از امور خاص نظام حیدرآباد نمی‌توانست بدون مشورت با ما مؤرد دولت انگلستان کاری انجام دهد. عقیده نظیر حیدرآبادی را در مورد اقبال می‌توان از طریق دیگری نیز قیاس نمود. در سال ۱۹۲۹ میلادی هنگامی که برای اولین بار اقبال در حیدرآباد بنواب میر عثمان علی خان آصف صاحب ملاقات کرد، نظام از طرف خود درباره این ملاقات بیانیه‌ای صادر نمود که روش محتاطانه‌ها و از این فرمان ظاهراً است (۶۰):

"ما فقط این را باید داریم که تقریباً ربع قرن از روزی که
 سفر او اینجا آمده بود گذشته است. ولی نمی دانیم که او به سبب سیرو
 سیاحت به اینجا کرده بود، یا به دعوت کسی به اینجا آمده، و یا هدف
 دیگری داشته است. اقبال می خواست که با ما ملاقات داشته باشد.
 و نام خود را در دفترچه ملاقات های نظام نوشته بود. بر طبق آداب
 با او دیدار کردیم. در نتیجه این گفتگو و بنظر ما شخصی از طبقه معزز
 مسلمان آمد. ما از طرز صحبتش فهمیدیم که در دل شوق خدمت به قوم و
 ملت خویش را می پروراند. ضمناً معلوم شد که او زبان انگلیسی را
 بسیار خوب می دانند و سفری نیز به اروپا داشته است. بهر حال نام او
 در میان مشاهیر خارجی بشمار می رود. از احوال دیگر او بی خبر
 هستیم."

اقبال بیشتر اوقاتش را صرف معاملات می کرده. بتواند او و
 خانواده اش آبرو مندانه زندگی کنند. تمام عمرش صرف یافتن فرصتی
 بود که به شعر و تحقیق بپردازد. هنگام شب و یا روزهای تعطیل شعر
 می گفت. بعضی از اوقات کلمات همچون سیلی از زبانش جاری
 می شدند و در کلماتش اشعار همچون طوفان بیرون می آمدند. گویسی
 در یک تورما هیگیری هزاران ماهی صید شده اند و ما هیگیر در این فکر
 با شده کدام یک را بگیرد و کدامین را رها کند. هنگامی که می خواست
 شعر بگوید، از یک حالت شدید بیخ و تاب می گذشت. رنگ چهره اش
 متغیر می شد. روی تخت خوابش غلت می زد. گاهی بلند می شد و گاهی
 می نشست. گاهی نیز سرش را در میان زانویش قرار می داد. پس از

آن که شعرهایی که به ذهنش می آمد می نگاشت ، رفته رفته
آرامش می یافت و با اطمینان خاطر به خواب فرو می رفت .

xxx

جنگ قلمی

پس از انتشار مثنوی " اسرار خودی " میان اقبال و حامیان تصوف وجودی ، صوفیان ، خانقاه نشینان سنتی ، خواستاران شعر واپس گرائی و پیروان فلسفه پیوسیده و فرسوده اشراق یونانی ، جنگ قلمی در گرفت . این جنگ از سال ۱۹۱۵ میلادی تا ۱۹۱۸ میلادی تقریباً دو سال و نیم یاسه سال ادامه داشت . شرح این جنگ قلمی نه در هیچ کتابی که درباره زندگی اقبال نوشته شده یافت می شود و نه در کتبی که در موضوع " اقبال و تصوف " نگاشته شده است . ولی حقیقت آن است که در این دوران ده ها مقاله در روزنامه ها و مجلات مختلف درباره تقریباً و یا مخالفت با مثنوی اسرار خودی و در حق تصوف وجودی یا در مخالفت آن ، حمایت از حافظ شیرازی یا در رد نظریه وی منتشر گردید : در مخالفت با اقبال ، خواجه حسن نظامی و پیروان او پیش کسوت بودند . خود اقبال در این مورد چندین مقاله تحریر کرد . از میان مهمترین پشیمانان اقبال می توان : مولوی سراج الدین پال و کیل دادگستر مولانا عبداللہ عمادی ، مولانا ظفر علی خان ، مولوی الفدین وکیل دادگستری ، مولوی محمود علی و عبدالرحمان بجنوری را نام برد .

بعضی از ادبا سامی خود را مخفی نگاه داشتند. و به نام های مستعار :
 کشف ، نقاد ، یک مسلمان ، یک مسلم ، یک فیلسوف ، طبعی و غیره
 مقالاتی نگاشتند. درباره این موضوع لازم است تحقیق بیشتری شود.
 اگر این همه مقالات جمع آوری شود ، ممکن است کتاب قطوری گردند.
 بهر حال در این مورد مقاله ای از آقای عبداللہ قریشی پیش روی من
 است ، که تحت عنوان " سلسله های گمشده زندگی اقبال " (معرکه
 اسرار خودی) در مجله اقبال ، بزم اقبال در دو قسمت منتشر گردید . (۱)
 بنا بر استناد همین مقاله آقای غلام رسول مهر مقدمه کتاب خود به نام
 مطالب اسرار و رموز را ترتیب داد . به علاوه مؤلف (جاوید) این کتاب
 از کتاب دیگری از عبداللہ قریشی به نام معاصران در نظر اقبال و
 ابواب آن درباره خواجه حسن نظامی و اکبر اللہ آبادی و مکتوبات
 اقبال نیز استفاده کرده است . درباره این بحث ، سه مقاله اقبال
 محفوظ است . که آقای عبدالواحد معینی آنها را ترتیب داده بود .
 مقاله چهارم در کتاب انوار اقبال نوشته بشیر احمد دار محفوظ مانده
 است . در سال های گذشته آقای عبداللہ قریشی ، مقالات دیگری را
 نیز با کوشش و تلاش بسیار از روزنامه ها و مجلات جمع آوری کرده است .
 پس این باب بیشتر بر اساس نوشته های آقای عبداللہ قریشی با در بزرگو
 بحث و گفتگو درباره آن نگاشته شده است .
 به نظر آقای عبداللہ قریشی معنی واژه " خودی " غیر از معنای
 معمولی آن در فکر اقبال از سال ۱۸۹۷ میلادی موجود نبود . در تالیف
 این مطلب اوستی از اقبال را که در همان زمان ها نوشته شده است

از اثم می دهد. (۲)

ترجمه شعر:

آن مرد با وفائی که "خودی" را ایمان می دانست،

از اهل جنت خواهد بود میان اهل بهشت سرفراز و نمایان

این درست است که در اوایل زندگی گاه گاهی نور آن اقبالی

دیده می شد، که خورشید هنرش عنقریب در افق جامعه می خوانست طلوع

نماید. به قول خلیفه عبدالحکیم: شعر آن زمان اقبال را باید صبح

کاذب سخنوری او دانست که روشنائی آن پیش در آمد طلوع خورشید

می باشد. در حقیقت اعلام انحراف از تصوف وجودی را اقبال اولین

بار در سال ۱۹۱۴ میلادی در جلسه انجمن حمایت اسلام در خطبه ای ایراد

کرده بود. وقتی که در موضوع اسلام و تصوف عجمی سخن می راند گفت: (۳)

" این تصوف رایج را با عقاید ساده اسلام و روح دینی عربی

هیچگونه رابطه ای نیست. اولین ظلم این تصوف این است که: "خودی"

را تباہ می سازد. در صورتی که تنها خودی آن چیزی است که زندگی

افراد و ملت ها را تضمین می کند و انسان را به بلندترین مدارج روحانی

و مادی می رساند... در ادبیات تصوف هر کجا که ذکر کشتن "خود" آمده

است، مردم آن را غرور و تکبر معنی می کنند، که از صفات ناپسندیده

است و هر مسلمان نباید از آن پرهیز نماید. ولی متصوفه این واژه را در

معنی غرور و تکبر به کار نبرده اند، بلکه در معانی "احساس ذات"، "انا

و" من" بکار برفته است. مقصودشان این است که انسان باید خود را

محکند و نفس (ذات) خود را نفی نماید. آن گاه بر مرتبه معرفت فائز

گردد. در صورتی که این فکر کاملاً برخلاف اسلام است. اسلام می خواهد نه فقط "خود" هر انسان قائم و محفوظ باشد، بلکه مدارج ارتقاء را طی کند و بالاخره تا آن مقام و منزل برسد که در قدرت و مقدر است و از آن بزرگتر مقام و مرتبه ای در تصور و تفکر کسی نمی آید."

در طی همین سخنرانی، اقبال گفت: او یک مثنوی به نام اسرار خودی نوشته است که فکر تصوف عجمی را باطل خواهد کرد، چیزی که مسلمانان را از قوت عمل محروم ساخته است و آنها را به صورت جامد و ساکت در آورده است. سپس بعضی از اشعار اسرار خودی را خواند.

در اواسط سال ۱۹۱۵ میلادی محرک اصلی جنگ قلمی در حقیقت دیباچه (مقدمه) اسرار خودی و اشعاری در تنقید از حافظ شیرازی بود که در موقع انتشار اسرار خودی نگاشته شده بود. یکی از اعتراضات مخالفان، انتساب مثنوی اسرار خودی به نام سرسید علی امام بود که این موضوع از اهمیت ثانوی برخوردار می باشد (۴).

در مقدمه اسرار خودی اقبال "خودی" یعنی احساس نفس و تعیین ذات را به: وحدت وجدانی، نقطه روشن شعور، چیزی پراسرار، خالق مشاهدات، شیرازه بند کیفیت های بی شمار طبیعت انسانی، قرار می دهد و می گوید: اقوام و ملل شرقی آن را فقط یک فریب فکر و تصور می بیند و به نظر آن ها این بندگلوگیر را دور کردن نجات است.

در این مورد نتیجه فکر حکمای هندو این بود که کیفیات و لتوازم "خودی" یا "انای" موجود انسانی نتیجه ای است از اعمال و طرق کار

در زندگی گذشته‌وی . پس وقتی که عمل " انا " را تعیین می‌کنید ، آن گاه برای نجات ورهایی از بند آن تنها راه ، ترک عمل است . این نتیجه تفکر از لحاظ فکرفردی و اجتماعی بی نهایت خطرناک بود . بنا بر این ضرورت داشت که شخصیتی پیدا شود که مفهوم اصلی ترک عمل را توضیح دهد . در این مرحله سری کرشن* بر سنن فلسفی هندوان انتقاد کرد و این راز را بر ملا ساخت که مراد از ترک عمل ، ترک کلی نیست . زیرا عمل نیاز و خواسته طبیعت است و زندگی با عمل مستحکم‌تر است . بلکه مراد از ترک عمل این است که بدون ترک عمل وابستگی با عمل و نتایج آن پیدا نشود . این نقطه نظر سری کرشن را سری رام‌نوج** نیز اختیار کرد . ولی سری شنکر توضیح سری کرشن را از لحاظ منطق باطل دانست و هندوان را از نتیجه فکری سری کرشن که برای تجدید فکر بیان کرده بود ، بازداشت .

از طرف دیگر نهضت اسلامی در ابتدا به صورت یک پیام عمل بزرگی جلوه‌گر شد . اگر چه نزد آن " انا " یک مخلوق و خلقت می باشد که از طریق عمل می توان آن را از احوال ساخت . ولی در تاریخ فکری هندوان

* در زمان های قدیم در شهر مترا در هندو کامی ظالم حکومت می کرد . ستاره شناسان به او گفتند که توسط پسر خواهش کشته خواهد شد . حاکم هر پسر که در خانه خواهش تولد یافت به قتل رساند . هفت پسر کشته شدند تا این که پسر هشتم با دختر یک زن شیر فروش تعویض گردید . این پسر که نام سری کرشن معروف گردید در میان شیر فروش ها پرورش یافت . وقتی بزرگ شد ، راجه کیش واکشت ویدرا و راجه تخت نشاند . مجموعه اقوال و گفته های سری کرشن را بهکوت گیتا می گویند . گفته های او بسیار مورد احترام و قبول هندوان می باشد . ** رام‌نوج نخستین مبلغ نهضت بهگتی بود که از قرن چهاردهم در شبه قاره شروع گردید .

و مسلمانان مشابهت عجیب این است: از همان دیدگاهی که سری شنکر تفسیر گیثارا انجام داد، با همان نقطه نظر ابن عربی قرآن را تفسیر کرد. در نتیجه مساله وحدت وجود جزولاینفک تخیل و تفکر اسلامی شد. کرمانی* و عراقی از این نظریه و تعلیم بی نهایت تاثیر پذیرفتند. رفته رفته همه شعرای قرن چهاردهم میلادی همین روش را اختیار نمودند. اقبال نوشته است: (۵)

"مختصرا این که حکمای هند و از میان اسباب وحدت وجود "مغز" را مخاطب قرار دادند و شعرای ایرانی در تفسیر این مساله روش خطرناکتر

* شیخ ابوحامد و حدالدین کرمانی از عارفان معروف قرن هفتم و از پیروان و شاگردان شیخ محی الدین عربی می باشد. آثار زیادی از او باقی مانده است. مثنوی مصباح الارواح از او است.

** شیخ فخرالدین عبدالغفار جوالمقدسی همدانی متخلص به عراقی از شعرا و غزلسرایان معروف ایران است (۶۸۸ - ۷۰۵ هجری). در کعبه همدان به دنیا آمد. در جوانی به هندوستان رفت و به خدمت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی از مشایخ بزرگ آن سامان رسید. سپس در قونیه به محضر شیخ صدرالدین قونیوی از مریدان محیی الدین عربی رسید. با شمن تبریزی مجالست داشته است. در کلام عراقی شور و شوقی عاشقانه و سوزناک وجود دارد که با معارف و حقایق عرفانی همراه است و این هم دو بیت از یک غزل او:

به طواف کعبه رفتم بحرم زهم ندادم
که برون درجه کردی؟ که درون خانه آیی

در دیر میزدم من، که یکی ز در در آمد
که: درا، درا، عراقی، که تو خا طرازان

را اختیار نمودند. یعنی آن ها " دل " را نشانه خود ساختند. چنین نکته آفرینی های زیبا با لایحه به این نتیجه رسید که این مساله وقتی به عوام الناس رسید، تقریباً همه ملت اسلامی را از ذوق عمل محروم ساخت... اگرچه ابتدای فلسفه جدید در مغرب از نظام وحدت وجودی فلسفه فاسرائیلی (یهودی) هلندی شروع شد، ولی برطباع مغرب رنگ غفل غالب بود. و این طلسم وحدت وجود که آن را با طریقۀ استدلال ریاضی محکوم کرده بودند، مدت زیادی نتوانست پابرجا بماند. بیش از همه در کشور آلمان تأکیدی بر انانیت فزونی شد. سپس آهسته آهسته به وسیله فلاسفه غرب به خصوص حکمای انگلستان کمی ذوق عمل داشتند، از این طلسم خیالی آزاد شدند.

اقبال روشن ساخت همان طوری که برای رنگ و بو، حواس جداگانه و مخصوصی هستند، همچنین در درون انسان ها یک خاصیت ویژگی دیگر نیز هست که آن را می توان حس واقعیات نامید. زندگی انسان

* به نظرمی آید که این فیلسوف با روح اسپینوزا (۱۶۷۷ - ۱۶۲۳ میلادی) باشد. در آنستردام متولد شد. از یک خانواده یهودی ثروتمند بود. علوم عالی و زبان های قدیمی را فرا گرفت. در سیاست و نقد آئین یهود مهارتی تام یافت. وی علاقمند به فلسفه دکارت شد. دورسالیه منتشر نمود، یکی در بیان فلسفه دکارت و دیگری کتابی به نام فلسفه الهیات که در آن عقاید خود را در تفسیر تورات و ترتیب زندگی اجتماعی بیان کرده است که با سروصدای یهودیان روبرو گردید. از مصنفات عمده او یکی رساله کوچکی است به نام بهبود عقل و کتاب نام تمام دیگری به نام سیاست و کتابی دیگر موسوم به علم اخلاق که مجموعه اصول فلسفی او است. وی به مرض سل در لاهه درگذشت.

منحصراًست. بر مشاهده حقایق در اطراف و عمل کرد بر آنها، پس از فهمیدن و درک آن حقایق. ولی در جهان شرق آن گونه افراد بسیار کم هستند که این نیروی احساس را به کار می گیرند. پس نوشته های حکمای مغرب زمین این اهمیت را ندارند که مغزودل و دماغ شرقی از آن ها استفاده کرده، میرسنت های قدیم فیلسوفانه خود تجدید نظر کنند.

اقبال در آخر می نویسد:

"این طرح مختصری است برای تاریخ این مسأله که موضوع نظم، (شعر) این کتاب است. من کوشش کرده ام که این موضوع دقیق را از بیچیدگی های فیلسوفانه آزاد کرده، در رنگ تخیل رنگین کنم تا درک کردن و فکر کردن بر این حقیقت سهل شود. مقصود از این دیباچه تفسیر این نظم نیست بلکه می خواهم مردم را راهی نشان دهم که قبلاً از مشکلات این حقایق دیر فهم آگاه نبودند. من اطمینان دارم که سطور بالاتر اندازه ای این مطلب را روشن خواهد کرد. از لحاظ شعری و فن آن لازم نیست چیزی گفته شود. تخیل شعری فقط وسیله ای است که به سوی این حقیقت ما را متوجه می سازد که لذت زندگی وابسته به اهمیت فردی "انا" ثبات آن و استحکام و توسعه آن می باشد. این نکته که قبلاً ذکر شد برای درک حقیقت مسأله حیات بعد از مرگ به عنوان یک مقدمه به کار خواهد آمد."

در مثنوی اسرار خودی اقبال، اشعاری که در تنقید حافظ سروده و موجب موج اعتراضات فراوانی شده است چنین می باشد: (۶)

هوشیار از حافظ صهبا گسار جا مش از زهر اجل سرمایه دار
 رهن ساقی خرقه پرهیز او می علاج هول رستاخیز او
 نیست غیر از دیده در با زا و از دو جام آشفته شده دستار او
 چون جرس صد ناله رسوا کشید عیش هم در منزل جانان ندید
 آن فقیه ملت می خوار گنان آن امام امت بیچارگان
 گوسفند است و نوا آموخت است عشو و نواز و ادا آموخت است
 دلربائی های وزه را ست وین چشم او غارتگر شهر است و بس
 از بیرونان زمین زیرک تراست پرده عودش حجاب اکبر است
 بگذرا ز جا مش که در مینای خوش چون مریدان حسن** دارد حشیش
 محفل و در خوزیا سیرا نیست ساغر او قابل احرار نیست
 بی نیاز از محفل حافظ گذر

الحدرا زگوسفندان الحدر

در باره طوفانی که در مخالفت مشنوی اسرار خودی برپا شد، عبدالله قریشی می نویسد:

" بعضی از صوفیان و پیران بسجاده نشینان که افتخار نمایندگی
 ناآگاهی از شریعت حقه و تعهدی برای پای بند بودن بروایات دروغین
 و باطل را داشتند، علیه اقبال صف آرایینی کردند. آن ها نسبت به

* افلاطون

** منظور حسن صباح یا پیر الموت رهبر فرقه اسماعیلیه در دوره سلجوقیان

می باشد.

حکیم افلاطون کمتر، ولی نسبت به خواجہ حافظ ملال بیشتری داشتند. زیرا او را نه تنها به عنوان یک شاعر بلکه ما نندیک پیرمقدس نیز به او احترام می گذاشتند. غزل های او در محافل و مجالس خوانده می شد و مردم را به وحدمی آورد. حتی یکی از معاصران حافظ به نام شاه جهانگیر اشرف سمنانی او را به عنوان ولی کامل (اولیاء اللہ) می پنداشت. بنا بر این مخالفان در جوش حمیت حافظ به دکترا قبال خواب دندان شکن می دادند و از نا آگاهی خود این قدر هم نتوانستند درک کنند که این اشعار به خاطر خمنه بر بزرگی حافظ شیراز نوشته نشده است، بلکه انتقاد و نقدی بر ادب وی بود.

* راهب دیرینه افلاطون حکیم از گروه گوسفندان قدیم
گفت سرزندگی در مژدن است شمع را صد جلوه از افسردن است
سرخیل های ما فرما نرواست جام او خواب آورو گیتی ریاست
گوسفندی در لباس آدم است حکم او بر جان صوفی محکم است
"اسرار خودی"

** آنچه باید یادآور گردید سبک گفتار شعرای بزرگ بهترین معارف اوضاع و احوال دوره آنها می باشد. مثلاً در قرن هشتم یعنی قرنی که حافظ در آن زمان می زیسته، توجه به اوضاع و احوال سیاسی و علمی و اخلاقی و معنوی آن دوره و شناخت و آگاهی از این مسائل لازم است. در این دوران بازاریا و زهد فروشی، تزویج عوام قریبی رواج کامل داشته و معارض و مزاح اهل معنی و حال بوده است. بدین جهت حافظ هم در اشعار خود از اهل ریاء اعم از شیخ مدرسه و مرشد خانقاه و مفتی و زاهد و محتسب نقادی کرده است.

یاده نویسی که در روی وریائی نبود
بہتر از زهد فروشی که در روی وریاست
شرمان باد زیشمنه آلوده خویش
گرنبدین فضل و هنر نام کرامات بریم

یکی از گوشه‌های قابل توجه این بحث و نزاع این بود که شخصیتی معتبر مانند ^{خواج}‌ها حسن نظامی وقتی اشعار اقبال را به زبان اردو برگرداند، این اشعار را تحریف کرد. یا وقتی که بر مقدمه مثنوی انتقاد کرد، بعضی از تعبیرات رایج موضوع وصل کرده بود که اصلاً در متن موجود نبود. اکبر الله آبادی و بعضی دیگر از بزرگان ادب، مثنوی را اصلاً نخوانده بودند. بنا بر این غیر مستقیم تحت تأثیر دیگران قرار گرفتند. گذشته از آن بعضی از مخالفان از علم و ادب دور شدند و شخصیت اقبال را هدف خویش ساختند. او را کمونیست، شغال، خردگ، دشمن تصوف، دشمن اسلام و دین، ملت فروش، رهزن ایمان، شیطان و مانند آن نامیدند.

(۷)

غلام رسول مهر در باره این جنگ قلمی اظهار نظر کرده می‌نویسد: "امرحیرت انگیز این است که نقطه نظر هیچ کدام صحیح نبود. خواج‌ها حسن نظامی مرحوم با نام بردن خواج‌ها حافظ، وحدت وجود و خودپریشان می‌شد، و دیگران را نیز پریشان می‌ساخت. مولانا اکبر الله آبادی اصلاً مثنوی را نخوانده بود و از نزاع دیگران تحت تأثیر قرار گرفته بود. همان حالت و وضع را افراد دیگر نیز داشتند. وضعیت اختلافات همه و همه مثل این بود که: سؤال از آسمان و جواب از ریسمان، (سؤال دیگر و جواب دیگر). یعنی اقبال چیزی دیگر گفته بود و این حضرات چیز دیگری گفتند. همه چیز منتشر شد و تا پدیدگشت. اگر امروز از آن چیزها جستجو شود، شاید هیچ کدام از آن‌ها پیدا نشود."

هنگام انتشار مثنوی در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۵ میلادی، روزنامه

زمیندارنوشت : مقصود اسلام همین است که هر مسلمان از تاثیرات نیروهای نهفته خود آگاه شود و در حدودی که قرآن مجید برای او مقرر کرده است ، این نیروها را به کار بندد . مسلمانان تاکنون آن ها را فراموش کرده بودند . در نتیجه آن تنزل و انحطاط موجود بر سر مسلمانان آمده است . این همین درس فراموش شده ای است که اقبال از طریق مثنوی خود به مسلمانان دوباره یاد داد .

به قول عبداللہ قرینی ، آغاز این جنگ قلمی را پیش از دیگران ، خواجه حسن نظامی شروع کرد . او یکی از مریدان خود به نام ذوقی شاه را وادار کرد که در مخالفت اسرار خودی یک مقاله بنویسد و آن را در روز ۳ نوامبر ۱۹۱۵ در مجله " خطیب " انتشار داد . ذوقی شاه در مقاله انتقادی خود تاکید کرده بود که تصوف خالصا اسلام است . بلکه روح اسلام است . با آن بخش اسلام عملی رابطه دارد که آن را اصلاح باطن یا درستی نیت می گویند . لذا مخالفت با تصوف ، مخالفت با اسلام است . او نوشت : هدف اقبال چنانکه از موضوعات و عناوین مثنوی روشن می گردد ، تسخیر نظام عالم است . در صورتی که مذهب به مدارس می دهد و تصوف راه را نشان می دهد . هدف ما باید اله باشد . و هر آن چیز که در فهرست غیر الله باشد خواه آن چیز آرزوی تسخیر عالم باشد یا اقتدار سیاسی و حب دنیا ، هوای نفس باشد یا شهرت طلبی ، آرزوی عزت و مقام یا بت " انا " باشد ، یا تصویر خودی و غیره ، باید آن را مثل گنبد آئینه و شیشه شکست خورد کرد . زیرا مقصود و هدف مردان خدا فقط الله است . ذوقی شاه اقبال را متهم ساخت که او برای اظهار

حالت درونی خود بجای منطق ، دیده و دانسته پیرایه شعر را انتخاب کرده است . برای این که هرگاه بخواهد بتواند آن را تاویل نماید . او از بحث درباره وحدت و خود با اقبال ، شانه خالی کرد . زیرا به نظر وی این مسأله ماورای عقل بود و هر شخص نمی تواند آن را درک نماید . همان طور به قول او جسارت ها و گستاخی هایی که در شان حافظ از اقبال سر زده بود ، درباره آن تیز او احتیاج به نوشتن چیزی را ندانست . زیرا به نظر او نزاع و مخالفت با بندگان محبوب خدا مخالفت با خدا است .

در جواب این مقاله یکی از حامیان اقبال به نام کشاف مقاله ای در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۵ در روزنامه وکیل منتشر ساخت . او نوشت : مخالفت با مثنوی اسرار خودی به تحریک خواه حسن نظامی انجام می شود که معنای کنفرانس صوفیان کل هند است . اقبال در مورد حافظ شیرازی درست نوشته است . عوام الناس کلام حافظ را درک نمی کنند و آن را غلط تعبیر و تفسیر می کنند . به همین علت او رنگ زینب عالمگیر مطالعه کلام حافظ را برای عموم مردم ممنوع کرده بود . او نوشت : در پیشرفت یک ملت شاعران سهم خاصی دارند . لشغبار لردیا بیرون در یونان آتشی افروخت . شعرای فرانسوی در انقلاب فرانسه کارهای بزرگی را انجام دادند . اقبال تنها شاعر ملی ما است که کلامش در پیشرفت و احیای اسلام سهم بزرگی دارد . اکنون مثنوی اسرار خودی مسلمانان را به دستور العمل آن آشنا ساخته است . در این مرحله بود که خود خواه حسن نظامی در میدان کارزار وارد

شد. خواجه حسن نظامی دوست قدیمی اقبال بود. از ۱۹۰۳ میلادی با یک دیگر رفت و آمد داشتند و یک بار اقبال گفته بود:

" من اگر می توانستم نثری مانند خواجه حسن نظامی بنویسم، هرگز شعر را وسیله اظهار افکار خود نمی ساختم (۸). خواجه حسن نظامی در یکی از جلسات انجمن حمایت اسلام از شعرگویی اقبال آن قدر تحت تاثیر قرار گرفت که عینا ماه از سرخویش برگرفت و به اقبال داد و گفت (۹):

یا رسانی و تقوای من نذر جام می تو باشد

رابطه اقبال تا آخرین لحظات حیات او با خواجه حسن نظامی برقرار بود. وقتی اقبال به دهلی مسافرت می کرد، حتما یا او دیدار می نمود. با نامه و پیام نیز تبادل نظر می کردند. در سال ۱۹۱۵ - میلادی خواجه حسن نظامی از خدمات ارزنده اقبال ستایش کرد و به او لقب سرالوصال داد. در جواب آن اقبال با تشکر از این خطاب و لقب، از او خواسته بود که برای مثنوی نیز اسمی پیشنهاد کند. خواجه حسن نظامی می نویسد: " نام مثنوی اسرار خودی را من پیشنهاد کرده بودم. " نام های دیگری نیز پیشنهاد داده بودم ولی اقبال فقط این نام را پسندیده بود (۱۰). بهر حال در اول اوت ۱۹۱۳ در روزنامه هفتگی توحید که به مدیریت خواجه حسن نظامی منتشر می شد، چند بیت از مثنوی اسرار خودی اقبال با معرفی خود خواجه حسن نظامی که در زیر آورده می شود، چاپ گردید:

" این نظم در شاعری دکتر شیخ محمد اقبال که شهره آفاق و مورد علاقه همگان می باشد، یک باب جدید را بازمی کند. آقای دکتر در خواب

دید که مولای روم می فرماید: " ای اقبال مثنوی بنویس . او عرض کرد: " حق مثنوی را شما ادا کردید . " مولانا فرمود: " نه تونیز بنویس . " اقبال گفت: " شما می گوئید خودی را محوکن و من می فهمم که خودی چیزی است برای نگاه داشتن . " فرمود: " نه ، مقصود من هم همین است که تومی فهمی . " (۱۱) وقتی اقبال چشم از خواب گشود ، این ابیات را می سرود که نوشتن آن ها را آغاز کرد . بخش اول سینه وسیله روزنامه توحید منتشر می گردد که در آن یک بخش در تعریف رسول اکرم (نعت) است . و بعضی ابیات متفرقه در مورد نگاه داشتن خودی می باشد . در مورد توکری هر چه جناب اقبال گفته است ، این اهمیت را دارد که در عصر حاضر کسانی که انگلیس ها را دوست دارند و می خواهند در غلامی و بردگی آن ها باشند ، آن را با دقت بخوانند ، هندوان می گویند که ما غلام خواهیم شد و مسلمانان می گویند: این حلقه غلامی نباید در گوش ما آویزان شود . در این زمانه کشمکش ، نظم و شعر دکترا اقبال در دل های هندی ها یک روح و زندگی جدید را ایجاد خواهد کرد . من می خواهم که ناظران توحید هم خودشان این نظم را حفظ کنند و هم به دیگران یاد دهند . "

ولی در نزاع قلمی درباره مثنوی در جواب کشاف مقاله ای به عنوان کشاف خودی نوشت که در وکیل مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۵ منتشر گردید . وی پیرامون شعرا اقبال و کمال سوز و گداز و تاثیر شیری که در بیداری نسل موجود مسلمانان گذاشت ، اعتراف کرد . او گفت بهر نحوی برای فکار اقبال تبلیغ کرده است و در جواب کشاف نوشت :

" کسی به من بگوید که اسرار خوردی چه می‌خواهد؟ آیا این نیست که جناب کشف نادانسته اشاره‌ای به آن کرده است ، یعنی انقلاب فرانسه . در فرانسه از نهضت شاعران چه پیش آمده بود؟ کشتار وحشتناک ، خونریزی اهل مذهب و روحانیت ، خرابی عبادت گاه‌ها همه در نتیجه همین انقلاب بود ، که دین در فرانسه نابود گردید ، و جای آن را خودبیزستی و خودخواهی گرفت . فرانسه خدا را رها کرد . آیا اسرار خودی نیز در هندوستان همین را می‌خواهد که در این کشور عاقبت دین این طور شود؟ اگر خواست شما چنین است باید بداند که هرگز چنین نخواهد شد . کسانی که عاشق دین هستند ، هرگز نخواهند گذاشت چنین شود . ما زمین امواج کف آلود ، ته دریا را می‌نگریم . ما از آن زمان غافل نیستیم که توسط نسل جدیدی رسیدن چه خواهد آمد . اسرار خودی امروز به صورت کلمات در روی کاغذ نگاشته شده است . ما خیلی پیش‌تر از آن بردل های جوانان این عبارات را خوانده بودیم . سپس در مورد اقبال گوید :

" من بر نیت اقبال حمله نمی‌کنم . نه به سبب این که او دوست من است و به سبب این که او آدم بزرگی است . بلکه از این لحاظ که از سال‌ها پیش ، من افکار و نیات او را درک کرده‌ام . او این مثنوی را به اعتقاد خویش برای منافع مسلمانان نوشته است . ولی از این مثنوی خطرهای زیادی پیدا خواهد شد . عقاید و اصول مسلمانان متزلزل خواهد گشت . در حقیقت این مثنوی نه برای اقبال ، بلکه زبان حال و نیا وقت است . وقت و زبان می‌خواهد که شرقی‌ها ، مغربی شوند .

ولی آیا اومی تواند این را انجام دهد؟ به او بگوئید که او هرگز نخواهد توانست .

ترجمه شعر:

بچه نوکر قالب ریزنه خود خواهد مرد . نه از دست کسی کشته خواهد شد .
حافظ شیرازی را ... چگونه بی آبرو کرده است . یا چه الفاظ زشت او را یاد کرده است . اگر او درست می گوید که کلام حافظ مسلمانان را کم همت و بزدل کرده است . من می پرسم ، وقتی آن حضرت صلی الله علیه وسلم ، دنیای دوزخ را محکوم کرده بود ، آیا با این سخن همت مسلمانان شکسته نشده بود؟ جناب حضرت (ص) و همه اصحاب ایشان دین را مقدم و دنیا را موخر شمرده اند . آن ها چه فتوحاتی انجام داده اند؟ اسرار خودی با عقیده تقدم دنیا چه چیز از نشان خواهد داد؟ ... در اسرار خودی روح کدام فیلسوفان غرب موجود است؟ باید آن را فهمید . اگر چه ما بی علم و بی کس هستیم ، ولی برای حمایت و پشتیبانی دین هر چه از دستمان برآید انجام خواهیم داد . ما خدای نکرده دشمنی با اقبال نداریم . ولی دوستی ما در برابر عقایدی نمی تواند مانع شود . مسلمان در عقیده مذهبی و دینی خود با هیچ تعلق دنیوی و مادی نمی تواند در رابطه ای داشته باشد . لذا منم پای بند چنین دوستی نیستم ."

خواجه حسن نظامی چند سئوال نوشت و نزد مشایخ فرستاد . جواب

های آن ها را که بدون خواندن مثنوی نوشته شده بودند ، در روزنامه ها و مجلات با آ ب و تاب فراوان منتشر ساختند . سئوالات این گونه بود .

آیا قرآن مجید مخالف عقیده وحدت وجود است؟ آیا توحید و وحدت وجود
 دو چیز جداگانه هستند؟ آیا اسلام فقط برای محو کردن انانیت آمده
 است؟ منتهای مقصود و نتیجه تصوف چیست؟ آیا مانند حافظ شیرازی
 در میان اصحاب رسول اله (ص) کسی حالت سکر نداشت؟
 آیا کیفیت وحدت وجود اسم جایی و درجهای است، و بعد از این درجه
 و مرتبه چه مقامی است؟ آیا حضرت ابن عربی رحمه الله علیه بعد از
 وحدت وجود فقط عدم محض را قبول کرده است؟ و آن برای امور مذهبی
 و دینی مفید است یا خیر؟ آیا وحدت وجود فقط مسأله علمی می باشد و
 یا با مذهب و دین هم رابطه ای دارد؟

در روزنامه وکیل به تاریخ اول ژانویه ۱۹۱۶ مقاله ای در حمایت
 از مشنوی اسرار خودی منتشر گردید. نویسنده آن خود را به عنوان یک
 مسلمان معرفی کرده بود. خلاصه آن این است: دنیا سرای نزاع و کشمکش
 است. زندگی افراد و ملت ها از خود و خویشان داری می تواند باقی و
 قائم و دائم بماند. اقبال می گوید: عمل نشان دهد و همت زابکار
 بنمید. اتکاء بر دیگران را رها کنید. وضع خود را درست نمائید. او
 درس کبر و غرور نمی دهد، بلکه درس غیرت و شرم و حیا و همت و ثبات و
 استواری و صبر و تحمل و شجاعت می دهد، که زمانی شیوه مسلمانان بود.
 وی مخالف صوفیه کرام نیست. عشقی که اقبال به آن حضرت (ص) دارد
 برای ضمانت و تضمین این امر کافی می باشد که در قلب و مغزوی برای
 روحانیت چه احترام و عشقی وجود دارد.

سپس در روزنامه هفتگی سراج الاخبار جلد ۲۴ به تاریخ ۲۴ ژانویه

۱۹۱۶ مقاله‌ای در حمایت حافظ و مخالفت اقبال بعنوان عیوب جناب آقای دکتر توسط نام‌های مستعار: یک فیلسوف مسلمان و طبعی چاپ و منتشر گردید. در آن نوشته شده بود: تصوف حافظ یک حرفش از قرآن مجید جدا نیست و افکار اقبال بر طبق ضرب‌المثل هندی " رقص بلندن نیست، می‌گوید صحنه کج است " بسیار ضعیف هستند. نگارنده مقاله اعتراف کرده است که او خودش اسرار خودی را مطالعه نکرده است. ولی در تقلید بعضی از بزرگان لازم دیده، در مخالفت با آن حرفی بزند. در ۲۹ ژانویه ۱۹۱۶ یک نقاد در روزنامه وکیل درباره افکار در مثنوی نظر خود را بیان نمود. در روزنامه لائل*، لاهور، مورخ ۲۵ ژانویه ۱۹۱۶ در مخالفت با مثنوی یک مقاله منتشر شد. چندین مقاله پیرامون تصوف و اقبال در روزنامه وکیل، لمحات، و سراج الاخبار چاپ شد. ولی هیچ نویسنده‌ای نام خود را آشکارا بیان ننمود.

در این اثنا مقاله‌ای از مولوی الف. دین وکیل دادگستری در حمایت از مثنوی در روزنامه وکیل چاپ شد. در آن نویسنده، درباره مقالات ذوقی شاه و خواجه حسن نظامی نظریه خود را بیان نموده، نوشت: نگاه‌های هر دو بزرگ با مثنوی رابطه‌ای ندارد. خواجه حسن نظامی فقط تخیلات را به هیجان آورده است. ولی از حقیقت چشم پوشی کرده است. او نیز نوشت که اقبال در مثنوی خود مردم را به تعلیم حقیقی اسلامی متوجه ساخته است. ولی در مورد اطاعت،

به ضبط نفس و نیابت الهی تاکید کرده است .

در مخالفت با مثنوی مقاله دیگری از خواجه حسن نظامی تحت عنوان سراسر خودی مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۱۶ در مجله خطیب منتشر گردید که در آن وی درباره اصول مثنوی بحث کرده بود و به پنج علت آن را غیر معقول خوانده بود. در این مقاله بعضی از ابیات مثنوی را درباره حافظ بود و اصل عبارت مقدمه که در اردویبود، در زبان خود به شکل غلطی در آورده بود. (یعنی تحریف کرده بود). به این صورت سوء تفاهم را در میان مردم گسترش داد، تا مردم فریب خورده، از مثنوی بدگمان شوند. علی که مثنوی را با آن ها غیر معقول جلوه داد، در زیر آورده می شود.

اول آن که اقبال آنچه را که در مثنوی خود درباره حفاظت خودی تحریر کرده است چیز جدیدی نمی باشد، بلکه بسیار کمتر از تعالیم قرآن مجید است. بنا بر این با وجود قرآن خواجه حسن نظامی را نیاز به مثنوی نیست .

دوم آنکه در مقدمه مثنوی ، مسأله وحدت وجود و صوفیان را زیر انتقاد گرفته است . که توسط آنان میان مسلمانان احساس ترس خودی پیدا شده است نیز از نامه های اقبال و بحث و گفتگوی دوستان او مشهود است که اصل مقصد مثنوی از بین بردن نهضت صوفیه است . ولی چون اقبال در تلاش وسیعی خود تا قیامت هم نمی تواند کامیاب شود، بنا بر این مثنوی او بی نتیجه است . سوم آنکه اقبال در مقدمه مثنوی به مسلمانان نصیحت کرده

است که در پیروی از فلاسفه اروپائی عقاید خود را تغییر دهند .
 چهارم آنکه اگر چه مثنوی درس خویشتن داری می دهد ، اما
 تاکید نموده است که خود خواهی غربی را اختیار نمایند . که سراسر
 مخالف با اسلام است .

پنجم اینکه این مثنوی توهین به خودی آنها کرده است .
 خواهی حسن نظامی سعی کرد که مسأله وحدت وجود را در پرتو قرآن
 مجید نیز ثابت کند . ولی شاه سلیمان پهلواروی و اکبر الله آبادی
 او را از این کار بازداشتند . اکبر الله آبادی به او نوشت :
 " اگر شما بخواهید مسأله وحدت وجود را در قرآن مجید به اثبات
 برسانید ، من شما را در مقامی محفوظ و مصون نخواهم دید . زیرا
 علمای شریعت شاید این را گفته اند که این مسأله جزو اسلام نیست . من
 می گویم : قبل از گفتن " همه اوست " اول باید او را ثابت کنید و
 سپس " هست " را توضیح دهید . یعنی " هستی " چیست ؟ و " او " به که
 می گویند ؟ " .

شاه سلیمان پهلواروی به او نوشت :

" مسأله وحدت وجود یک مسأله علمی است که در اصطلاح ربط -

الحادث بالقدم می گویند و در تمام کتب الهیات ذکر آن آمده
 است . اگر چه این مسأله با سیر و سلوک اسلامی و مشاهده انوار تجلیات
 رابطه دارد ، اما با مدارجات هیچ گونه رابطه ای ندارد . "

در همین دوران نیز زاده مظفر احمد فضلی در جواب اسرار خودی
 مثنوی رازی خودی را نگاشت و منتشر نمود . این مثنوی در تعریف

و حمایت افلاطون و حافظ بود و در آن حملاتی بر ذات اقبال شده بود. ولی این مثنوی با اصل موضوع اسرار خودی رابطه‌ای نداشت. هم - چنین ملک محمد مقاطعه کار از جهلم نیز در جواب اسرار خودی یک مثنوی نوشته بود، در آن از حافظ ستایش و از اقبال بدگویی شده بود.

 مجله‌ای که در شهر میرته به نام اسوه حسنه منتشر می شد، در یک شماره خود به تاریخ فوریه ۱۹۱۶ با مطالعه اسرار خودی و مقالاتی که در حمایت یا مخالفت آن در روزنامه‌های خطیب و وکیل چاپ شده بود، اظهار نظر کرد و نوشت: مثنوی از نقطه نظر اسلامی قابل اعتراض است. اسباب زوال مسلمانان منحصر بر سوء تفاهات است نه بر نفی خودی. اگر به نظر اقبال نفی خودی مسلمانان را رهنماییت پرست و پست همت و کاهل و تنبیل ساخته است، آنگاه می‌توان گفت: این احساس خودی در اروپا چه کارهایی که نکرده است. مثلاً یکی از نمونه‌های آن همین جنگ جهانی است که انسان‌ها را مدها متناظر از درندگی و سفاکی که بسیار خوفناک بود، نشان داده است. آیا اقبال نیز می‌خواهد که مسلمانان هم از بیزها و گوسفندان به شیرها بدل شده، همین درندگی و سبعیت را براه بیندازند. روحانیت را رها کرده، ماده پرست شوند؟ صوفیان برای محور خودی تلقین و تاکید کرده‌اند. در حقیقت گفته قرآن هم همین است لیکن همان طوری که مطالب دیگر

* شهری نزدیک لاهور در استان پنجاب.

** شهری در هند.

قرآن را به غلط تفسیر نمودند، مسأله خودی هم در دست جا هلان و خود-خواهان افتاد. امروزه کثیری از مسلمانان درباره این مسأله به سوء تفاهم ها گرفتار شده اند و عاقبت خود را خراب کرده اند.

حکیم فیروزالدین احمد طغرائی در حمایت حافظ رساله ای به عنوان لسان الغیب منتشر ساخت. او نوشت: مطالعه مثنوی اسرار خودی ثابت کرد که بسیار نا امیدکننده است. زیرا اقبال نه از ارباب مشاهده بوده و نه در ارائه طریق اظهار احساسات خویش بخته بوده است. طغرائی از کلام حافظ مثال هایی آورد که مبنی بر جوش و خروش، هیجان، نهضت عمل، صبر و استقلال و حزم و احتیاط و تعلیمات فلسفه و اخلاق بود. او نوشت: اقبال این جنبه های مثبت سخن حافظ را نادیده نگاشته است. زیرا برای درک کردن اشارات و رموز عارفان لازم است در خدمت اهل حال زانوئی ادب خم کرد که اقبال از این نعمت محروم بود.

مولوی محمود علی در حمایت اسرار خودی مقاله ای نگاشت که در روزنامه خطیب به تاریخ هفتم فوریه ۱۹۱۴ چاپ و منتشر گردید. او نوشت: در مثنوی اقبال، چه افکاری را بیان کرده است که آن را با وجود تسلیم نمودن مسلک وحدت وجودنا درست قرار داد. آیا

* حافظ خود گوید: *بسیار گریه کردم در آن شب که در آن روز*

نقد صرفی نه همه صافی بی غش باشد
ای بسا خرجه که مستوجب آتش باشد

و یا: *بسیار گریه کردم در آن شب که در آن روز*

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

آتش زهد و ریا خرمن دین ^{XXX} خواهد سوخت
حافظ این خرجه بشمینه بیانداز و برو

کسانی که " من عرف نفسه فقد عرف ربه " را قبول دارند، در قول خود این قدر خام و بی اعتماد هستند که از تشویق و ترغیب شناخت نفس خود نیز بیزار شده‌اند؟ کسی که چشم انسان را قابل دیدن و مشاهده انوار احدیت می‌داند و تشویق می‌کند که از چشم خود حجاب بردارید، چگونه می‌توان او را کور خواند؟ البته باید گفت که اقبال در میدان تنگ مقدمه کتاب و در فضای خیالی نظم در بارهٔ مسأله وحدت وجود نیایستی بحث کند. و بیخود در بحث و گفتگو را باز کرده است. اگر او می‌خواست احساس عمل را تحریک کند، نیایستی از احساس عمل شروع می‌کرد. و اگر می‌خواست ذکر وحدت وجود را بکند نیایستی در نشر کتاب می‌نوشت یا مقاله‌ای ارائه می‌داد.

حافظ محمد اسلم چیزا حیوری در این بحث به عنوان یک بی‌طرف و غیر جانبدار وارد شد. او در مقاله خود نوشت: اقبال آنچه که در مثنوی خود در باره حافظ نوشته است، نمی‌نوشت بهتر بود. ولی قبل از این هم در مورد حافظ چنین عقایدی بیان شده است. گروهی از مردم از خواندن نماز بر جنازه حافظ خودداری کرده بودند یا وریک زیب عالمگیر خواندن دیوان حافظ را ممنوع کرده بود. نیز مولانا الطاف حسین حالی در کتاب حیات سعدی نگاشته است: غزل‌های حافظ در مجالس و محافل زیاد خوانده می‌شوند، اگر چه اکثر شنوندگان از مضامین و مفاهیم آن بی‌اطلاع هستند. از خواندن غزلیات حافظ

* حدیثی است منسوب به حضرت علی علیه السلام .
** حافظ گوید:

چرخ برهم ز نام ارجز به مرادم گردد
من نه آنم که ز بونی کشم از چرخ و فلک

در مردم احساس ناپایداری دنیا، توکل، استغنا و قناعت پیدا می شود. مردم اوباش و عیاش و بی فکراز خواندن آنها به عاقبت نیاندیشی و عشق بازی و بدنامی و رسوائی تشویق می شوند. در وضع کنونی ملت این تا شیرات برای آن خطرناک و مضر هستند. تا آنجایی که متعلق به تصوف است، قرآن مجید و حدیث شریف به این واژه آشنا نیست. این واژه در قرن دوم هجری وارد زبان عربی شد. در این صورت تصوف را اسلام و اسلام را تصوف قرار دادن نمی توان قبول داشت.

شیخ مشیر حسین قدوائی در حمایت حافظ از لندن مقاله‌های فرستاد، که در روزنامه زمیتدار به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۱۶ چاپ گردید. هم چنین او مقاله‌ای درباره خودی و رهبانیت نوشت: در مرتبه و عظمت رهبانیت این را ثابت کرد که آن حضرت رسول خدا (ص) همیشه رهبانان را به دیده احترام می نگریستند و به آنها احترام می گذاشتند. در جواب این مقاله مولوی سراج الدین پسال وکیل دادگستری در روزنامه وکیل به تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۶ مقاله‌ای نوشت که در آن نگاه شده بود: در اسلام رهبانیت ممنوع است. اگر آن حضرت (ص) علیه رهبانیت حرفی نمی زدند، این دلیل بزرگی رهبانیت نبود بلکه علت آن بود که رهبانان مزاحم اسلام نبودند. اقبال به عنوان مدافع نقطه نظرهای خویش در این بحث وارد شد و توسط یک سلسله مقالات و بیانات ماهها اعتراضات معترضین را جواب

* لا رهبانیه فی الاسلام (حدیث نبوی).

گفت .

در این باره اولین مقاله وی تحت عنوان اسرار خودی و تصوف در روزنامه وکیل ۱۵ ژانویه ۱۹۱۶ چاپ گردید (۱۲). او نوشته بود: اکثر دوستان شکایت کرده اند که اقبال با تصوف مخالفت کرده است . ولی او گله و شکایت می کند که در هندوستان افراد بسیار کمی هستند که ادبیات اسلامی را به دقت خوانده باشند . در این مقاله نگاشت : او می خواهد تاریخ نهضت تصوف را بنویسد که هدف از نوشتن این کتاب نشان دادن مطالبی خواهد بود که مشخص نماید ، کدام عنصر اسلامی و کدام غیر اسلامی می باشد؟ ولی در حال حاضر همین قدر کافی است که این نهضت از عناصر غیر اسلامی خالی نبوده است . اگر او مخالفت است فقط با آن دسته از صوفیان مخالف است که با نام رسول الله (ص) از مردم بیعت گرفتند . ولی دانسته یا ندانسته مسائلی را تعلیم و درس دادند که رابطه با دین نداشتند . ولی صوفیانی که در راه رسول الله (ص) قدم برمی دارند و با برجا هستند ، اقبال خاک پای آنها می باشد و محبت آنان را سعادت هر دو جهان می داند . در این مقاله اقبال در مورد خود نوشت :

" من هرگز از اعتراف این امر عاجز نیستم که تا مدت زیادی به چنین عقاید و مسائلی معتقد بوده ام که مخصوص بعضی از صوفیان است . بعداً " با فکر و غور در قرآن مجید کاملاً این عقاید غیر اسلامی ثابت گردید . مثلاً عقیده شیخ محی الدین ابن عربی درباره مساله قدم ارواح کمله* یا وحدت وجود و یا مساله تنزلات سته یا دیگر مسائل * قدیم بودن ارواح صالحان و کاملان . کاملان طبقه علیا از اهل الله و صالحان درجتی است فوق درجت زاهدان و عابدان در میان اهل تصوف .

از این قبیل که ذکر بعضی از آنها را عبدالکریم جیلی در کتاب خود
 " انسان کامل " کرده است ، بنظر من هر سه مسأله با دین اسلام
 هیچ گونه رابطه‌ای ندارند . اگرچه من معتقدین به آن هستم
 نمی توانم کافر بگویم . زیرا آن ها با خلوص نیت استنباط این
 مسائل را از قرآن مجید کرده اند . مسأله قدم ارواح افلاطونی است و
 ابوعلی سینا و ابونصر فارابی هر دو معتقد به آن بودند . به همین
 سبب امام غزالی هر دو را دشمنان را تکفیر کرده بود . این عربی در این
 مسأله فقط این قدر تغییر داده است که معتقد به قدم ارواح صلحاء
 و کملا شد . ولی بدیهی است که اصول همان است و این مسأله بیین
 مسلمانان قبرپرستی را رواج داد . مسأله تنزلات سته پیش نهاد شده
 از سوی پلوتانوس است که مؤسس نظریه افلاطونیت جدید بود . . . مسأله

* برای آگاهی بیشتر به زیر نویس صفحه ۱۷۲ جلد اول رجوع شود .
 ** کما جمع کامل و کامل حقیقی کسی است که او را کمال باشد و آن
 موجودی است که آنچه برای غیر ممکن الحصول باشد ، برای آن
 حاصل باشد و وجود و کمالات از خودش باشد و چنین ذاتی خدا است و
 در مرتبت بعد کسانی اند که در حکمت عملیه و نظریه خود را کامل
 کرده باشند .

*** فلوطین دوم (۲۷۰ - ۲۰۴ میلادی) مؤسس فلسفه‌ی نوافلاطونی
 است . در مصر زاده شد و در رم نشوونما یافت . او می خواست
 مدینه فاضله‌ای بر اساس جمهوریت افلاطون بسازد . وی همراه
 گردیانوس امپراطور روم که برای جنگ به ایران آمد رهسپار
 این دیار گشت تا از سرچشمه عرفان شرق بهره‌ای بگیرد . ولی
 به علت کشته شدن امپراطور تحصیل او ناتمام ماند .

تنزلات سته از فلسفه یونانی منتقل شده در میان مسلمانان رواج یافت و بعد آن را حکماء و صوفیای اسلامی بنا بر مقاصد خود در اصطلاحات اسلامی بیان کردند. شیخ شهاب الدین سهروردی^{*} مقتول در حکمت اشراق این مسأله را چنین بیان کرده است که قبل از اسلام برای تصدیق و تائید عنصر زرتشتی این آیه معروف قرآن مجید "الله نور السموات والارض" را جستجو کردند. اکنون بسیاری از صوفیان در کشور هندوستان به این مسأله معتقد هستند و به این علت است که آن ها از تاریخ این موضوع آگاهی ندارند. مسأله وحدت وجود نیز مکمل فلسفه تنزلات سته است... دین من وعقیده من این است که خدای تعالی در نظام عالم جاری ساری نیست، بلکه او خالق نظام عالم است و به سبب ربوبیت و قدرت او این نظام پایرجاست. هرگاه او بخواهد، این نظام به پایان خواهد رسید. حکماء هر عقیده ای که دارند از آن بحث نمیکنم. مشکل این است که این مسأله در ادبیات اسلام به عنوان عنصری در آمده است که جدا ناشدنی است

* یحیی بن حبش شافعی ملقب به شهاب الدین سهروردی از بزرگان علمای حکمت اشراق در قرن ششم هجری می باشد. با فلسفه افلاطون در افتاد. فلسفه ارسطورا مقدمه نظام فلسفی خودش مرد و آزادانه انتقاد کرد. منطق ارسطورا مورد بررسی دقیق قرار داد و برخی از اصول آن را ابطال نمود. نسبت به سنن ایزانی وفادار نبوده و در حدود جهل اثر علمی دارد که مهمترین آنها لمحات، البصیر، - لوامع الانوار، اعتقاد الحکماء و رساله فی العشق رامی توان نام برد. حکمت اشراق او از امتزاج فلسفه و تصوف بوجود آمد. او به عربی و فارسی نیز شعر سروده است.

** سوره النور، آیه ۳۵: (خدانور آسمان وزمین است.)

و مسئول آن بیشتر شاعران صوفی هستند. نتیجه نامستحسنی که از اصول فلسفی آن پیدا می‌شود، نظیر ادبیات فارسی* است. سپس برای توضیح افکار خود مثال وحیدخان یکی از شعرای زبان پنجابی را می‌آورد. وحیدخان شاگرد و مریدیک جوگی هندو به نام رگناته‌جی بود که تحت تاثیر فلسفه ویدانت (هندو) معتقد به وحدت وجود شده بود. اثری که این تغییر عقیده بروی گذاشت آن را چنین بیان می‌دارد:

ترجمه شعر:

من بسرپتهان بودم که ارتش‌ها را شکست می‌دادیم
ولی موقعی که شاگرد و مرید رگناته شدیم نمی‌توانیم یک کاه را بشکنیم
یعنی که در هر چیز وجود خدا جاری و ساری است. از آن روز من
حتی نتوانستم یک برگ یا خس و خاشاک را بشکنم. زیرا از شکستن آن
احتمال دارد به خدا صدمه‌ای وارد آید. اقبال اضافه می‌کند:

"من از لحاظ فلسفه و تاریخ یا بعضی از این قبیل مسائل
اختلاف دارم اگر چه در حقیقت مسائل فلسفی است، ولی معمولاً آنها
را تصوف می‌دانند. از اهداف تصوف چگونه می‌توانم احترام بزنم.
آیا مسلمانی وجود دارد که آن افراد را بداند که هدف آن هافق
عشق رسول الله (ص) است و به این طریق با خداوند تعالی رابطه
پیدا می‌کنند و باعث پختگی ایمان و عقیده خود و دیگران می‌شوند.

* به نظر می‌آید در این باره آن قسمت‌هایی از ادبیات فارسی مورد
نظر بوده که مربوط به ادبیات صوفیانه است.

اگر من با همه صوفیان مخالف بودم، هرگز در مثنوی خود به حکایات
و استدلالات آنها انتقاد نمی کردم."

سپس عقیده خود را نسبت به حافظ بیان می کند و می گوید:
حافظ فقط یک شاعر بود و از کلامش هر چه حقایق صوفیانه کشف شده
است، کار افراد بعدی می باشد. ولی چون او را صوفی و مجذوب -
می گویند، بنابراین از هر دو جنبه صوفی گری و شاعری لازم بود
انتقادی به او بشود. به عنوان صوفی، هدف او این بود که در خود و
دیگران حالت سکر ایجاد کند. ولی حالت سکر مخالف با تعلیمات
اسلام است. زندگی رسول الله (ص) و اصحاب وی بهترین نمونه
برای ثبوت آن کیفیت می باشد. ... وضع مستقل قلب یک
مسلمان حالت بیداری دارد نه سکر و خواب. بعلاوه افرادی که
حالت سکر را همیشه اختیار می کنند و دائم در این حالت هستند،
نمی توانند در نبرد زندگی پا برجا بمانند و از لحاظ قومی و ملی نیز
ضرر می رسانند. چنین مثال ها در تاریخ اسلام خیلی زیاد پیدا
می شود. اقبال نوشته است:

" از لحاظ شعرو سخن حافظ را شاعر بلند مرتبه ای می دانم ...
ولی به عنوان شاعر ملی و فردی برای سنجش ارزش وی باید محک
و معیاری باشد. به نظر من معیار این است که اگر شاعر یک شاعر
برای رسیدن به اهداف زندگی کمک کننده باشد، آن شاعر بسیار
خوبی است. و اگر شاعر وی مخالف زندگی هستند و یا نیروی حیات را
ضعیف و پست می کنند، آن شاعر مخصوصاً "از لحاظ ملی مضر است ..."

حالتی که حافظ در خوانندگان خود ایجاد می نماید (یعنی به عنوان یک صوفی) آن حالت برای افرادوملتی که در دنیای زمان و مکان زندگی می کنند، بی نهایت خطرناک است ... در این شکی نیست که در دیوان وی اشعاری نیز دیده می شود که برای حفظ و دفاع شخصیت کمک می کنند. ولی کسانی که بر نظریه من انتقاد می کنند، باید در نظر داشته باشند که حافظ شیرازی یک مسلمان بود و در رگ های او خون اسلام جریان داشت. نظریه وحدت وجود هر قدر افکار او را تغییر داده باشد، اما امکان ندارد که حالت بیداری بر حالت سکر هیچ گاه غلبه نداشته باشد و چنین اشعاری رانمی سرود. حکیم فیروزالدین طغرائی در رساله لسان الغیب خود بسیاری از این چنین اشعار و ابیات را نوشته است. اگر چه او به نظر خودش با فکر من به مخالفت پرداخته است، ولی در حقیقت هدف مرا تا تأیید و تمسید نمی کرده است. اگر او در این مورد فکری کند، به او ثابت خواهد گشت. بدیهی است به طور کلی هدف خواه حافظ شیرازی حالت سکر است نه حالت صحو (بیداری). برای نقد و انتقاد بر یک شاعر اهداف او را در نظرمی گیرند.

سپس اقبال برای توضیح و تأیید بیشتر از هدف و نظریه خویش

بیانی از تاءلیفات محمددین فوق به عنوان نشتر وجدانی نقل کرده است که واقعه ای مربوط به دوران اورنگ زیب عالمگیر می باشد. اورنگ زیب در یک زمان فرمانی صادر کرد که تا مدت محدودی در مملکت وی، باید همه روسپی ها از دواج کنند، وگرنه همه آن ها را

درکشتی سوار کرده در دریا غرق خواهند کرد. صدها نفر ازدواج کردند ولی عده زیادی نیز باقی ماندند که برای غرق شدن آن ها در دریا، کشتی ها آماده شد. به پایان آخرین مهلت تعیین شده فقط یک روز باقی مانده بود. در این زمان شیخ کلیم الله جهان آبادی زنده بود. یگروسی جوان و زیبا هر روز برای عرض سلام در حضور وی حاضر می شد. وقتی او از وظیفه عبادی خود فارغ می گشت. آن روسی دست بسته در حضور وی می ایستاد و وقتی او نگاهش را بلند می کرد، زن روسی سلام می کرد و می رفت. آن روز وقتی آن روسی در محضر شیخ حاضر شد، گفت: آخرین سلام را از بنده قبول بفرمائید. شیخ حقیقت حال را دریافت. روسی همه اوضاع را بیان نمود. شیخ فرمود که این بیت حافظ را حفظ کنید.

درکوی نیک نامی ما را گذرندادند گرتونمی پسندی تغییر کن قضا را*
 وقتی شما را بسوی دریا می برند به آواز بلند همه این بیت را بخوانید. روسی ها همه این بیت را حفظ کردند، وقتی آن ها را به سوی دریا روانه کردند، آنان با صدای دلکش و سوزناک شروع به خواندن این بیت کردند. هر کس این آواز را شنید، مضطرب شد. وقتی اوزنگ زیب عالمگیر هم این آواز را شنید او نیز مضطرب و بی قرار گشت و دستور داده آن ها را آزاد کنند.

با این مثال اقبال روشن ساخت که آنچه در نظر محمد دین فوق حسن حافظ است در نزد اقبال زشتی او است. زیرا سحر و جادوی شاعرانه

* به نظرمی آید تغییر ده" باشد.

حافظ مساله تقدیر را به صورت بسیار زیبا ولی غلط تعبیر و تفسیر کرده است. و یک پادشاه دین دار و پای بند شریعت و نیک سیرت را که می خواست حکومت شرعی اسلامی حقیقی را پیاده کند و زنا و روسپی گری را خاتمه داده، جامعه مسلمانان را از این لکه نازیبا پاک نماید، از این بیت آن قدر نتوان وضعیت ضعیف شده دیگر همت اجرای قوانین اسلامی را نداشت. اگر اورنگ زیب عالمگیر در مورد دارا شکوه نیز همین روش "بادشمنان مدارا" را اتخاذ می کرد، در هندوستان هیچ وقت حکومت شریعت اسلامی تشکیل نمی شد.

چند روز پس از انتشار این مقاله، اقبال در نامه ای مورخ

۱۹ ژانویه ۱۹۱۶ بنام محمدنیا زالدین خان نوشت:

"رساله شاه ولی* را دیدم، همان افلاطونیت جدیدی باشد که در مقاله خود به آن اشاره کرده ام. این یک شکل خراب شده و مسخ گردیده از فلسفه افلاطون است، که یکی از مریدان وی به نام پلوتانیس به صورت یک مذهب درآورد. در جهان مسیحیت در سده های ابتدایی در کشور روم این مذهب یادین مقبول بوده است و آخرین حامی و پشتیبان این دین زنی بنام هائی پاتیه بود که عیسویان خودشان

* آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

بادوستان مروت، بادشمنان مدارا

** ولی الله دهلوی ابن شاه عبدالرحیم معروف به شاه ولی الله "حافظ"

(۱۱۷۴ - ۱۱۱۴ هجری) در دهلوی به دنیا آمد. عالم بزرگ دین، مفسر، محدث، مجتهد و فقیه بوده است. در مدرسه رحیمیه تدریس

کرد. تالیفات مهم او: حجت الله البالغ، فتح رحمن (ترجمه قرآن مجید به فارسی)، الفوذا الکبیری باشد.

در مصرا و را با نهایت سفاکی به قتل رساندند. در میان مسلمانان، این مذهب از ترجمه منابع مسیحیان حران رواج پیدا کرد و رفته رفته جزو دین اسلام شد. به نظر من این تعلیم قطعاً غیر اسلامی است و با فلسفه قرآن مجید هیچ گونه ارتباطی ندارد. ساختمان تصوف نیز بر مبنای همین بیهودگی یونانی بنیان نهاده شد.

قبل از چاپ شدن مقاله خواهی حسن نظامی به عنوان سراسرار خودی، اقبال، نامه‌ای برای او نوشت و منتشر نمود. مضمون آن چنین بود:

"من خوب می دانم که شما به اسلام و پیا میرا اسلام (ص) عشق می ورزید. آن گاه چطور ممکن است که شما از یک حقیقت اسلامی آگاهی پیدا کرده و بعد آن را انکار نماید. بلکه من هم اکنون ایمان دارم که شما بالاخره با من متفق خواهید شد. مرا هم شما خوب می شناسید. من طیفاً "به سوی تصوف تمایل دارم و خانواده من هم چنین بوده اند. پس از مطالعه فلسفه اروپایی این تمایل شدیدتر شده است. زیرا فلسفه اروپایی من خیت المجموع به سوی وحدت وجود می رود. ولی با غور در قرآن مجید و مطالعه تاریخ اسلام، در نتیجه به اشتباه خودی بردم. من صرفاً به خاطر قرآن مجید عقیده و فکر قدیمی خویش را رها کردم و برای این کار من با تمایلات طبیعی و اجدادی خود یک جهاد و حشتناک فکری و قلبی انجام دادم."

اقبال این امر را نیز به اثبات رساند که اسلام در حقیقت صدای اعتراضی در مقابل رهبانیت بود. به نظر او گسستن عین اسلام است.

و پیوستن ، رهبانیت یا تصوف ایرانی است . اقبال به خواجہ حسن نظامی یاد آوری کرده که روزی وی به اقبال لقب سرالوصال داده بود . آن وقت نیز اقبال به او نوشته بود : بجای سرالوصال باید به او سرالفراق گفت . زیرا فرقی که در نظروى میان گستن و پیوستن بود ، همین فکر در شیخ مجدداً الف ثانی موجود است .

درباره اصطلاح تصوف اقبال مسلک و نظر خود را بیان کرده ، می نویسد : شان بندگی انتهای کمال روح انسانی است و بالاتراز آن هیچ مرتبه یا مکانی نیست . بلکه بقول ابن عربی ، عدم محض است . پس حالت سکر مخالف با قوانین زندگی و مدعای اسلام است و حالت بیداری (ضحو) نام دیگر اسلام است و با قوانین حیات عینا مطابقت می کند .

به نظر اقبال صوفیان از درک مفهوم توحید و وحدت وجود عاجزند . مفهوم توحید ، دینی است و مفهوم وحدت وجود فیلسوفانه است . ضد توحید چنانکه صوفیان پنداشته اند کثرت نیست بلکه شرک است و ضد وحدت وجود کثرت است . نتیجه این اشتباه چنین شد ، افرادی که وحدت وجود یا اصطلاح فلسفه جدید اروپایی توحید را به اثبات رساندند به آن ها موحد گفته شد . در صورتی که مسالدهای را که آنها ثابت کردند با دین ارتباطی نداشت ، بلکه با اصلیت نظام عالم ارتباط داشت . به نظر اسلام چیزی که قابل پرستش و عبادت است ذات خدا ، یعنی خالق است . بقیه هر چیز که در کثرت نظام عالم دیده می شود ، همه مخلوق است . اگر چه از لحاظ فلسفه حقیقت آنها یکی باشد . به عبارت دیگر از لحاظ تعلیم قرآن وجود خارجی با

ذات خدا نسبت اتحاد ندارد، بلکه نسبت خلقت است. بهر حال وقتی توحید و وحدت وجود را یک مسأله شمردند، صوفیان نیز به فکر افتادند که برای اثبات توحید طریقه‌ای باید باشد که از قوانین منطقی بی‌تعلق باشد.

برای این مقصود حالت سکر کمک کرد. اقبال حقیقت سکر را انکار نمی‌کند. ولی به نظری برای مقصودی که این حالت پیدا می‌شود، آن مقصود را هرگز برآورده نمی‌سازد. حداکثر فایده‌ای که دارد برای صاحب حال یک مسأله فلسفی یا علمی تصدیق می‌شود و بس. پس به عقیده اقبال هر کیفیت قلبی از لحاظ مذهب هیچ فایده‌ای ندارد.

این بحث کمی تلخ شده بود. به همین مناسبت اکبر الله - آبادی سعی می‌کرد اقبال و خواجه حسن نظامی را آشتی دهد. در این مورد اقبال در نامه‌ای به تاریخ ۲۷ ژانویه ۱۹۱۶ به او نوشت (۳۴):

" انشاء الله اختلاف عقیده تا شیری بر روابط شخصی نخواهد گذاشت. من فقط یک یا دو نامه منتشر ساختم. آنهم وقتی که خواجه حسن نظامی خودش مقالاتی نوشته بود. و یا دوستان را وادار کرده بود که بنویسند. درباره این مقالات شکایتی ندارم. شکایت فقط این است که در نامه‌های شخصی همیشه به من می‌نوشت، یا می‌نویسد: در نیت توهیح شکی ندارم. ولی در روزنامه برعکس این می‌نویسد: من هودم برای این کار از خواجه حسن نظامی گله داشتم و بایک خلوص نیت کامل نوشته بودم که شما با من بی‌انصافی و بی‌عدالتی نکنید. بحث علمی باید باشد، ولی هدف از آن بدنام

کردن طرف مقابل نباید باشد.

سیس در نامه‌ای اقبال به تاریخ چهارم فوریه ۱۹۱۶ به نام
اکبرالله آبادی نوشت (۱۵):

"چون خواجه حسن نظامی در روزنامه‌ها نسبت به من این را شایع
کرده است که من با صوفیان کرام مخالف هستم. بدین سبب لازم است
که من موضع خود را مشخص سازم... او فکرمی کند که من می خواهم
نهضت تصوف را در جهان محو و نابود کنم. وی مقاله‌ای تحت عنوان سر
اسرار خودی در روزنامه خطیب نوشته است که از نظر شما حتما گذشته است.
آن پنج علتی که او در اختلاف با مثنوی نوشته است آنها را به دقت
بخوانید."

سیس اقبال مقاله دیگری تحت عنوان سراسرار خودی در جواب
اعتراضات خواجه حسن نظامی نوشت که در روزنامه وکیل مورخ
۹ فوریه ۱۹۱۶ چاپ گردید (۱۶). در آن مقاله نیز عقیده خود را توضیح
داده، گفت: اسلام وظایف دینی و دنیوی را یک جا انجام داده است.
بدین ترتیب برای انسان هیک راه میانه روی را نشان داده است
جایی که این تعلیم را داده است. منتهای مقصود انسان اعلای کلمه
الله است، آنجا برآیم درس داده است که "لاتنس نصیبک فی الدنیا
یعنی سهم خود را از دنیا فراموش نکنید. آنگاه برای حصول سهم راه را
هم نشان داده است. این طریقه و راه جنبه‌ای از شریعت اسلامی است
که متعلق به معاملات است. ولی طوری که خواجه حسن نظامی تعبیری
* درمنس لاتنس نصیبک فی الدنیا آمده که اشتباه است. (سوره قصص
آیه ۱۷۶)

از اسلام کرده است ، ایشان در میان اسلام و رهبانیت هیچ فرقی نمی گذارند. و نوشته است : آنچه من می گویم آن فلسفه حقیقی اسلام است ، نه فلسفه غربی . خواجه حسن نظامی نمی داند که مذهب علمی اروپا وحدت وجود است که خواجه حسن نظامی حامی آن می باشد . ولی اقبال از آن مذهب توبه کرده است و مسلمان شده است که به نظر خواجه یک کفر است .

آن گاه اقبال اشتباهات خواجه حسن نظامی را نشان داده است که او اشعار اقبال را که درباره حافظ سروده به غلط تفسیر نموده است . یا بعضی از بخش های مقدمه مثنوی را به صورت دیگر تعبیر کرده است . مقصود از آن این بود که عوام الناس را نسبت به مثنوی بدگمان سازند. آن پنج علت که خواجه حسن نظامی در نامعقول بودن مثنوی آورده بود ، از میان آن ها نخستین علت را برگزیده و بیهوده آن جواب می دهد :

" من با خواجه حسن نظامی هم عقیده هستم که در قرآن مجید تعلیم "خود" خیلی زیاد است و اگر این تعلیم عجیب یا جدیدی بود ، من هرگز جرات نمی کردم آن را به مسلمانان ارائه دهم ... مثنوی ... نوشته یک مسلمان است که از قرآن مجید استفاده کرده است و تعلیم آن را سبب نجات بنی نوع بشر می داند ... خواجه حسن نظامی یکی از دلایل برنامعقول بودن مثنوی را چنین بیان کرده است . که چون خواجه خود احتیاج به این مثنوی ندارد . پس بنا بر این مثنوی نامعقول است . سبحان الله . "

دوم در جواب نامعقول بودن مثنوی گفت :

" آن چه که در مقدمه نوشته شده است ، مفهوم و مقصود آن همین است . آن ایمان من است . در خدمت حضرت خواجه با احترام عرض می شود که مقصود من از بین بردن نهضت صوفی گری نیست . مقصود من صرفاً "دفاع از اسلام است . من فقط همین را می خواهم بر مسلمانان روشن سازم که تصوف عجمی جزو اسلام نیست ، بلکه یک نوع رهبانیت است که قطعاً "با اسلام رابطه ای ندارد و در اثر آن در میان ملت های اسلامی نیروی عمل نمانده است . . . در مورد مساله وحدت وجود ، نظراً جماع امت چنین می باشد که این مساله کاملاً غیر اسلامی است . "

در جواب علت سوم گفت :

" من کسی مسلمانان را تشویق کرده ام که عقاید و افکار خود را عوض نمایند . من فقط آنها را ارشاد می نمایم که در روایات فلسفی تجدید نظر کنند به نظر من تاریخ فکری اروپا ثبوت قطعی صداقت اسلام است . به مسلمانان دستور داده شده است که اگر عالم حتی در چین هم باشد آن را تحصیل نمایند . اگر چیز مفیدی در ادبیات غربی ببینیم ، از آن استفاده نکنند ، سخت تنگ نظری است . "

در جواب علت چهارم نوشت :

" در تائید و تصدیق این علت حتی یک بیت از مثنوی نیز ارائه نگردیده است تا معلوم شود که اقبال (با خویشتن داری) درس - خود داری می دهد . "

در جواب علت پنجم این چنین نگاشت :

" چون حضرت خواجه غلام حلقه به گوش حافظ است ، بنا براین در نظری مثنوی به علت انتقاد بر حافظ نامعقول است . "

در پایان می نویسد :

" در بقیه مقاله فقط دو چیز است که اقبال با منسوب کردن مثنوی به نام "سرعلی امام " خودی " خود را مجروح نموده است ، بدین طریق با خم کردن سردر مقابل اهل دنیا برخلاف تعلیم مثنوی بود عمل کرده است . در جواب فقط همین را می توانم بگویم که واژه معنای لفظ انتساب را نفهمیده است ... مراد از این لفظ قط اظهار محبت و خلوص است که میان دو فرد مبنی بر روابط دوستی خصی آنان موجود است .

اتهام دیگری که حضرت خواجه بر من وارد کرده است ، این است :
 ببال مولانای روم را در خواب دیده است و مثنوی معنوی را در داری نخوانده است . اگر او چنین می کرده رگز برخلاف قرآن قدم نمی داشت ، بلکه اصول قرآن را در مثنوی می نوشت ... جناب لی ! من مثنوی مولانای روم را در بیداری نیز خوانده ام . و بارها ارا خوانده ام و شایب آن را در حالت سکر خوانده ام که در آن

* Dedication.

که آن فقر است محسودا میری
 رسیدی بر مقام سرسزیری
 "۱. مغان حجاز"

ز رومی گیر اسرار فقیبری
 حذر زان فقر و درویشی که ازوی

وحدت وجود را دیده‌اید. از مولوی اشرف علی تهانوی پیرسید که
 او چگونه تفسیری از مثنوی مولانا می‌کند؛ من هم در این مورد از او
 تقلید می‌کنم.

اقبال برای نوشتن بخش دیگری از مثنوی خیلی مضطرب و
 بی قرار بود. ولی خواهی‌خود حسن نظامی با بحث خود توجه او را از این
 کار دور کرد. زیرا این امر را در نامه خود مورخ دوم فوریه ۱۹۲۶ به
 نام محمدنیازالدین خان چنین بیان می‌کند (۱۷):

"من فکرمی کردم که وقت و فرصتی که دارم روی بخش‌های
 دیگر مثنوی صرف‌خواهم کرد، که از بخش اول لازم تر و مهم‌تر است.
 ولی خواهی‌خود حسن نظامی با شروع کردن این بحث توجه مرا برگرداند
 ... اصل حقیقت دین با مطالعه کتب ائمه و علماء کشف می‌شود و
 امروز نیاز زمان این است که علم دین تحصیل کنیم. و جنبه‌های عملی
 اسلام را با توضیح بیشتر روشن نمایم. خود اهل تصوف می‌گویند که
 شریعت ظاهراست و تصوف باطن. ولی در این زمان آشفته ... اگر
 ظاهر نتواند پدیدار یماند، باطن چگونه می‌تواند پدیدار یماند.
 وضع مسلمانان امروز کاملاً همان طور است که هندوان در زمان فتوحات

* مولانا اشرف علی تهانوی (۱۳۶۲ - ۱۲۸۰ هجری) در تهانه بهون
 مظفرنگر هند متولد شد. یک عالم بزرگ فقیه فاضل و مفتی بود.
 علاوه بر علم قرآن و حدیث و تفسیر و فقه، وی علم طب را هم
 فراگرفت. تعداد نوشته‌های وی بسیار است. تفسیری از قرآن
 مجید به نام تفسیر القرآن و یک کتاب درباره حضرت پیغمبر (ص)
 دارد. یکی از مهمترین تالیفات او بهشتی زیور می‌باشد.

اسلامی در هندوستان داشتند ، یا بر اثر آن فتوحات انجام شده است .
 ملت‌هندو را در این زمان انقلاب ، تقلید کورکورانه شریعت منوازمگ*
 نجات داد . به علت دفاع و پیروی از شریعت خود ، قوم یهود تا
 کنون زنده است و گرنه اگر فیلو (اولین متصوف یهودی) بر دل و ذهن
 قوم غلبه می کرد ، امروز این قوم در دیگر اقوام جذب و منحل شده
 بود و از وجود خود دست می شست ."

در نامه مورخ سوم آوریل ۱۹۱۶ به نام مهاراجه کشن پرشاد

می نویسد (۱۸):

" خواجه حسن نظامی به علت انتقاد من از حافظ ، این مثنوی
 را خلاف تصوف دانسته است . او نقد مقالات خویش را نیز بر همین
 مفروضه گذاشته است . در آن مقالات او مرادشمن تصوف خواننده و
 بدنام کرده است . او با ادبیات تصوف آشنایی ندارد و تصوفی که او
 دارد من مخالف آن نیستم . البته بعضی از مسائل آنرا من صحیح و
 درست نمی دانم . مساله ای که من با او اختلاف ورزیده ام ، قبل از
 من هزاران صوفی با آن مخالف بوده اند ... من بر تاریخ فکری
 گذشته مسلمانان و هندوان بسیار اندیشیده ام ، که با آن غور و فکر
 باورم شده است که حکیمان و طبیبان این دو قوم تا کنون علت اصلی
 بیماری ، مریض خود را تشخیص نداده اند . من ایمان دارم که

* قانون و یا شریعت منوا را یک هندو به نام "منو" وضع نمود .
 ** فیلو از فلاسفه بزرگ اهل اسکندریه است که بیست سال قبل از میلاد
 متولد شد . وی فلسفه یونان را با عقاید مذهب یهود درآمیخت . عقیده
 فیلو راجع به خدا این است که : خدایکی و موجودی مجرد می باشد .
 فلسفه او تاثیر زیادی در نوافلاطونی و مسیحیت نموده . وی تفسیر
 رمزی برای تورات قائل است . آدم را به عقل و حوارا به حس -
 تاء و ییل نموده است .

اصل بیماری آنان ضعف و ناتوانی نیروهای زندگی آنهاست و این ضعف بیشتر نتیجه ادبیات مخصوصی است که بدبختانه در اقوام آسیایی پیدا شده است ... اکنون اوضاع موجود ایجاب می کند که در این نظریه و فکر تجدیدنظر و اصلاحاتی به عمل آید.

در نامه‌ای مورخ ۱۰ مه ۱۹۱۶ به مه‌اراجه نوشت (۱۹):

" اگرچه من نابغه نیستم و نه دارایی علم فوق العاده و غیر عادی هستم. به هر حال علم و عقل من از مردم عادی کمی بیشتر است. وقتی من برای رسیدن به این نتیجه بیست سال وقت لازم دارم، چگونه ممکن است که مردم عامی که از تاریخ علمی و فکری آشنایی کامل ندارند، با فکر کمی به این حقیقت برسند.

ولی مه‌اراجه کشتن پرشاد نیز تحت تاء شیرخواجه حسن نظامی قرار گرفته، این استنباط را می کرده در مثنوی اسرار خودی فلسفه آلمانی ارائه داده شده است. بنابراین اقبال در نامه‌ای به وی به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۱۶ نگاشت (۲۰):

" تعجب می کنم که شما نیز این خیال را می کنید که من در این مثنوی فلسفه آلمانی را ارائه داده‌ام. علمای اسلام تا به امروز با تصوف وجودی مخالف بوده‌اند. من حرف تازه‌ای نکرده‌ام و چیز جدیدی ارائه نداده‌ام. در میان هندوان گیتای کشن (تا آنجا که من می‌دانم) صدای مهیبی علیه آن بوده است. وانگهی اگر شخصی با تصوف وجودی مخالف باشد، معنی آن این نیست که او مخالف با تصوف است. تصوف حقیقی اسلامی چیز دیگری است و تصوف وجودی هیچ گونه ارتباطی با دین ندارد. اگرچه این تصوف به مذهب هندو

تعلق دارد، ولی برای هندوان بی نهایت مضرواقع شده است. در کتب صوفیان ما بحث عجیب و غریبی در این مورد موجود است که گسستن بهتر است یا پیوستن و صوفیان در این باره اختلاف نظر دارند. تصوف اسلامی منحصر بر گسستن است و تصوف وجودی مبتنی است بر پیوستن یا فنا. اگر من حمایت از گسستن کرده‌ام، هیچ گناهی مرتکب نشده‌ام و این بدعت نیست. از میان صوفیان کسانی که بر من اعتراض کرده‌اند، خود آنها از ادبیات و نوشته‌ها متوقفانه آگاهی ندارند. درباره تصوف وجودی پیامبر اکرم پیش‌گویی کرده‌اند که من بحث مفصلی در این باره نگاشته‌ام. انشاء الله به زودی این مقاله منتشر خواهد شد. من شخصاً به سوی پیوستن مایل هستم. اما زمان طوری دیگری ایجاب می‌کند. هر چه من نوشته‌ام برای نگاشتن آن اجبار داشتم و دستور را اجزا کردن لازم بود و هیچ چاره‌ای نداشتم. اگر دنیا می‌خواهد مخالفت کند، بکند، من هیچ ترس و واهمه‌ای ندارم. من حتی الامکان وظیفه خود را انجام داده‌ام.

در مورد جنگ قلمی مقاله سوم اقبال تحت عنوان "علم ظاهر و علم باطن" در روزنامه وکیل مورخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۶ منتشر شد (۱).

اقبال در این مقاله روشن ساخت: تصوفی را که مقصودش پیدا کردن پاینداری مخلصانه در شعائر اسلام باشد عین اسلام است. ولی از میان صوفیان اسلام گروهی هم هستند که شریعت اسلامی را با حقارت علم ظاهری ناپسند و تصوف را دستور العمل باطنی می‌دانند که پیرو آن باعث مشاهده حقایق فوق الادراک برای سالک تلقی می‌شود.

به نظر اقبال ترجیح دادن معرفت بر علم از لحاظ دینی ریشه هر نوع رهبانیت است. علم به خدا منسوب می شود، نه معرفت. ولی به نظر این گروه از صوفیان معرفت یا علم باطن یک دستور العمل مرتب و منظم می باشد که جدا از شریعت اسلامی است. به عقیده اقبال در احادیث صحیح هیچگونه روایتی دیده نمی شود که ثابت نماید رسول - الله (ص) از علوم رسالت خویش علم خاصی را به بعضی از اصحاب خود یاد داده باشند و از بعضی دیگر پوشیده نگاه داشته باشند. لذا شریعت اسلامی از هر لحاظ برتری دارد و تمام ادعاهای صوفیان در باره جدا بودن معرفت یا علم باطن به عنوان یک دستور العمل جداگانه باطل است.

در اهمیت همین مقاله در نامه خود به نام محمدنیا زالدین

خان به تاریخ هشتم ژوئیه ۱۹۱۶ می نویسد (۲۲):

"به نظر می رسد که مقاله اینجانب در مورد علم ظاهر و علم باطن

که در روزنامه وکیل چاپ شد، از نظر آنان گذشته است. آن را نخوا

مشغول نوشتن یک مقاله دیگر هستم که چیز عجیبی است. شاید تا امروز

مقاله ای مانند این نوشته نشده است. علمایی که تصوف وجودی را

مخالفت کرده اند، توجه آن ها هیچ گاه به این طرف مبذول نشده است

... البته کتب یافت نمی شود و این مشکل بزرگی است. کتاب

شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی ^{*} کتاب عجیب و غریبی است.

* شطح سخنی را گویند که ظاهر آن به شرع راست نبودن اما جالی که آن سخن نتیجه آن حال است، به حق باشد.

** ابو محمد نصر بقلی فسائی (۵۶۶-۵۲۲ هجری) از عرفای بزرگ - فارس به شمار می رود. تصنیفات بسیار داشته، از جمله آن ها: عرائس البیان فی حقایق القرآن، کتاب الارشاد و رساله بسیار شیوایی به فارسی به نام عبر العاشقین.

در این کتاب شرح آن سخنان موجود است که صوفیان وجودی گفته اند و گفته آنان خلاف شرع است ."

در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۶ به نام مولوی سراج -

الدین پال می نویسد (۲۳):

" در حدیث شریف موجود است که وقتی خدای تعالی می خواهد به کسی خوبی کند، به او درک دینی اعطاء می کند. متأسفانه مسلمانان مرده هستند. انحطاط و زوال ملی، آنها را است و بی حال کرده است و تمام قوای آن‌ها را سلب نموده است. ولی من فقط به انجام وظیفه خود کار دارم. از ملامت ترسیدن در دین ما حرام است. در مذهب و دین یک ملت و دستور العمل و شعار آن، معانی باطنی و مجازی پیدا کردن و از آن مفهوم باطنی را اخذ کردن، یعنی آئین آن ملت را مسخ کردن است. این یک روش بسیار لطیف و نازک از تفسیر است. فقط ملت‌هایی این طریقه را اختیار یا اجتناب می کنند و یا می توانند ایجاد نمایند که فطرت و طبیعت آنها گوسفندی باشد. از میان شعرای عجم بیشتر شاعرانی که به علت تمایل طبیعی خود به سوی فلسفه وجودی مایل بودند، قبل از اسلام نیز در ملت ایران این میل طبیعی موجود بوده است. اگرچه اسلام تا مدتی این فلسفه را نگذاشت و شد کند. ولی پس از مدتی ذوق طبیعی و اجدادی، ملت ایران به خوبی ظاهر شد. یا به عبارت دیگر میان مسلمانان ادبیات جدیدی بنیان گذارده شده که اساس آن بروحیت وجودی بود. این شعرا طرق بسیار زیبا و به ظاهر دلفریب و دلکش شعرا را اسلام را

مورد تردید و تنسیخ قرار دادند و هر جنبه شایسته و زیبای اسلام را مذموم و بد جلوه گر ساختند. اگر اسلام افلاس و فقر را زشت و بد می داند، حکم سنائی افلاس و فقر و درویشی را درجه‌های عالی سعادت می شمارد. اسلام جهاد فی سبیل اللہ را برای حیات لازم می داند. ولی شعرای عجم در این شعرا اسلام معنای دیگری را جستجو می کنند.

سپس در نامه‌ای مورخ ۱۹ ژوئیه ۱۹۱۶ می نویسد (۲۴):

" بزرگترین بدبختی مسلمانان هندی این است که از این کشور دانش زبان عربی رخت بر بسته است. در تفسیر قرآن کریم از لهجه و زبان عربی اصلا بهره‌ای نمی گیرند. به همین علت است که در این کشور معنی قناعت و توکل را طوری تفسیر می کنند که در زبان عربی هرگز نمی باشد... این مردم با نهایت سفاکی و بی رحمی تخیلات و افکار هندی و یونانی را در قرآن مجید و اسلام داخل کرده‌اند. ای کاش دعای مولانا نظامی در این زمان، مستجاب شود و رسول اللہ (ص) دوباره تشریف بیاورند و برای مسلمانان هندی دین خود را بی حجاب کنند. تاریخ زمان حافظ را به دقت مطالعه کنید. محیط فکری مسلمانان آن زمان چه بود؟ چه مسائل فلسفی در برابر مسلمانان آن زمان بود؟ وضع سیاسی مسلمانان چگونه بوده است؟ سپس با در نظر گرفتن این اوضاع کلام حافظ را بخوانید. این امر باعث تعجب است. که هرگونه شعر صوفیانه در انحطاط و زوال سیاسی مسلمانان پیدا شد، و باید همین طوری شد. وقتی در یک ملت نیرو و قدرت بمیرد و تمام شود، چنانکه پس از حمله مغول و تاتار در میان مسلمانان مرده بود، نقطه نظر آن ملت عوض می گردد. به نظر

افراد آن ملت نیرو و قدرت چیزشنگی جلوه گرمی شود و ترک دنیا موجب تسکین آنها می گردد. با عقیده ترک دنیا، ملت هاستی و تنبلی و شکست خویش را که در تنازع بقاء باشد، پوشیده نگاه می دارند. مسلمانان هندوستان را ببینید که منتهای کمال ادبیات آنها مرثیه گویی لکهنواست.

اقبال در نامه ای به تاریخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۶ به نام محمد -

نیازالدین خان نوشت (۲۵):

" به عقیده من از لحاظ منطق، یک آدم در یک زمان، به دو جنبه نمی تواند معتقد باشد. به همین علت فلسفه لاتسا* (دانشمندی آلمانی) نتوانست در اروپا گسترش یابد. اگر چه تعلیم و طوری بود که برای معتقدان و دارندگان عقیده وحدت وجود و وحدت شهود، هر دو مناسب بود. ولی ایمان و دین من این است که همه مباحث از غلط فهمیدن و درک نکردن مفهوم مذهب و دین پیدامی شود. مقصود مذهب عمل است نه فقط خواسته های عقلی و فکری انسان ها را برآوردن ساخته ... اگر هدف و مقصود دین برآوردن خواسته های عقلی باشد، (چنانکه فیلسوفان هندو خیال می کردند) باز هم با در نظر گرفتن ویژگی های زمان آنرا باید نادیده گرفت. در این زمان همان ملت محفوظ خواهد ماند که بر روایات عملی خود پیا بر جات باشد.

ترجمه شعر:

در این زمان هر کس محو خواهد شد، البته آن شخص باقی خواهد ماند که در راه خود پیا بر جاست و بر عقیده خویش استوار می باشد.

* Lotze.

بعد از این اقبال به قول خودش سه مقاله درباره تصوف وجودی نوشت. از این سه مقاله، مقاله دوم در روزنامه وکیل به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۱۶ چاپ شد (۲۶). در آن بر یکی از پیشگویی های حضرت رسول (ص) بحث کرده است. که فرموده اند: پس از سه قرن در میان امت من "سمن" ظهور خواهد کرد. هم چنین اقبال مقاله ای به زبان انگلیسی تحت عنوان "اسلام و تصوف" نوشت، که در مجله نیو ایرا ژوئیه ۱۹۱۷ منتشر گردید (۲۷). در این مقاله اقبال نوجوانان ملت را خطاب قرار داده، نوشت:

"در تعلیمات آن حضرت (ص) هیچ چیزی موجود نیست که پوشیده باشد... گفته آن شخص را گوش نکنید که می گوید: در اسلام اصول پوشیده نیز هست که آن را بر ناآگاهان و ناآشنایان نمی شود کشف کرد. داروندار غلامی شما و اقتدار چنین مدعای کاذب برهنه ای گفته ها است."

ای نوجوانان مسلمان! از این گونه شعبده بازی ها باخبر باشید. زیرا کمندان از مدتی قبل در گردن شما انداخته شده است.

* کتاب نهایه اللغة - آخر اثر - چاپ تهران - سنه ۱۲۶۹ هجری در ماده سمن آمده است: "وفی آخر الزمان قوما یتسمنون ای - یتکثرون بما لیس فیهم و یدعون ما لیس لهم من الشرف و قبیلت اراد جمعهم الاموال و قیل یحبون التوسع فی العاکل و المشارب و هی ای سیاب السمن". در حدیث آمده است که در آخر زمان قومی پیدا شوند که خود را به ظاهر فربه سازند و بدانچه را که در ایشان نیست خویش را افزون نشان دهند و ادعای چیزی کنند که در آن شرفی نباشد (شرح حدیث گوید: که از این افزون خواهی مال اندوزی ایشان آراخته شده و نیز گفته شده که ایشان در آخر زمان گشایش در خوردنیها و نوشیدنیها را که سبب فربهی می شود دوست دارند.)

اساس احیاء دنیای اسلام این است که با شدت و سختی و روش آشتی - ناپذیر، بدون سازش اصول توحید را اختیار کنید. که تعلیم اسلامی آن هزار و سیصد سال پیش به عرب ها داده شده است. پس از ابهام و تاریکی ها بیرون بیایید و در محیط روشن و درخشان اسلام درآئید. " از خواندن نامه های اکبرالله آبادی، اقبال احساس کرد که او بدون مطالعه مثنوی بعضی اعتراضات را کرده بود. بنا بر این در نامه خود به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۱۸ نوشت (۲۸):

" من هرگز خواه حافظ شیرازی را متهم نساختمام که در دیوانش صحبت از شراب خواری زیاد شده است. اعتراض و انتقاد من بر حافظ از نوع دیگری است. آنچه در مثنوی اسرار خودی نوشته شده است، انتقادی است ادبی... قبلانی نیز به عرض رسانده ام که چگونه تصوف به نظر من قابل انتقاد و اعتراض است. آنچه من نوشته ام، چیز جدیدی نیست... ببخشید. من از نامه های شما فهمیدم، (ممکن است اشتباه کنم) که شما همان ابیات مثنوی را دیده و مطالعه کرده اید که در باره حافظ نوشته شده است. شاید تقیه ابیات از نظر شما نگذشته باشد و شما توجه نفرموده اید. ای کاش برای مطالعه آن نیز فرصت پیدا می کردید، تا از بدگمان شدن نسبت به یک مسلمان پرهیز می نمودید... امروز دشمن اسلام علوم جدید نیست (چنانکه بعضی از دوستان از ناآگاهی خود فهمیده اند. موقعیت اسلام در مقابل علوم خیلی محکم است) ولی دشمن اصلی آن ناسیونالیسم محلی اروپا است که ترکان *
* به ملک خویش عثمانی امیر است دلش آگاه و چشم او بصیر است
نه پنداری که رست از بند افرنگ هنوز اندر طلبم او اسیر است
"ارمغان حجاز"

را بر علیه خلافت تحریک کرده بود. صدای مصر برای مصریان را بلند کرد و به هندوستان خواب بیهوده دموکراسی هند متحده را نشان داد. ... یکی از مهم ترین جنبه دین اسلام ملیت است که مرکز آن کعبه (بیت الله الحرام) می باشد.

سپس اقبال در نامه ای به تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۸ به اکبر الله آبادی نوشت (۲۹):

" شما مرا متهم به تناقض گویی می کنید. این درست نیست، بلکه این کم سعادتتی من است که شما تاکنون مثنوی اسرار خودی را نخوانده اید. من در یکی از نامه های گذشته نیز درخواست کرده بودم که به خاطر اجتناب از بدگمانی بزرگ مسلمانان، لااقل به خاطر من مثنوی را یک بار حتما بخوانید. اگر شما این کار را انجام می دادید، هرگز اعتراض نمی کردید ... در اسرار خودی هیچ گونه تناقض وجود ندارد ... من حامی و پشتیبان آن خودی هستم که از بی خودی حقیقی بیدار می شود ... ولی یک بی خودی دیگر داریم که دو گونه است: یکی آنکه از مطالعه شعر عاشقانه پیدا می شود. این نوع از انواعی است که در نتیجه استفاده از مواد مخدر مانند افیون (تریاک) و شراب تولید می شود. نوع دوم از بی خودی آن است که در نزد بعضی از صوفیان مسلمان و همچنین جوگی های هندو، از ذات انسانی را در ذات خدا فنا کردن، پیدا می شود. این فتا در ذات خداست نه در احکام خدای تعالی. بی خودی نوع اول تا اندازه ای می تواند مفید واقع شود.

ولی نوع دوم مخالف تمام مذاهب و اخلاق می باشد و ریشه آنها را قطع می نماید. من مخالف و معترض بر هر دو نوع بی خودی هستم و بس. بی خودی حقیقی اسلامی به نظر من آن است که تمام تمایلات و رجحانات و افکار را رها کرده، فقط از احکام خدای تعالی پیروی نماید. چنان که انسان از نتایج این پیروی کاملاً بی خوف باشد و فقط رضای خدا را طریق خویش سازد. همین امر در نظر تصوف اسلامی " فنا " است..... مقصود این است که خواه سلطنت باشد، خواه امارت، هر چه باشد، به خودی خود هیچ هدف نیست. بلکه این راهی است برای حصول بزرگترین مقاصد و اهداف... بیشتر از این چه بنویسم؟ فقط عنایت فرمائید، بلکه رحم کنید و اسرار خودی را یک بار بخوانید. همچنان که از سنگ شلی* به منصور زخمی رسید و از صدمه آن او آه و فریا دکرد. همان طورا اعتراض شما مرا اذیت می کند.

اقبال در چاپ دوم مثنوی اسرار خودی ابیات متعلق به حافظ و مقدمه را حذف کرد. علت آن را چنین بیان می کند:

در نامه ای به نام حافظ محمد اسلم جیرا جپوری مورخ ۱۷ مه ۱۹۱۹

می نویسد (۳۰):

* ابوبکر شلی و منصور حلاج: دورانی با یک دیگر روابط دوستانه داشتند از صوفیان معروف است (۴۳۴ - ۲۴۷ هجری) در بغداد متولد شد. در همان شهر تحصیلات خود را به پایان رسانید. سپس اسرار و رموز تصوف را به مردم تعلیم می داد. بعضی ها گویند که در محکمه منصور حلاج، شلی علیه او گواهی داده است. از او یک مجموعه اقوال به نام شطح موجود است. او گفته است: من حلاج یک چیزیم. اما مرا به دیوانگی نسبت کردند، خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد.

" ابیاتی که درباره‌ی خواجه حافظ شیرازی نوشته‌بودم، هدف آن اشعار، فقط توضیح و تشریح یک اصول ادبی بود. با شخصیت یا مسأله اعتقادی خواجه کاری نداشتم. ولی عوام الناس این فرق بسیار لطیف را ندانستند و نتیجتاً درباره‌ی آن هنگامه برپا شد. اگر اصول ادبی این باشد که زیبایی، زیبایی است. خواه نتایج آن مفید باشد یا مضر، آن گاه خواجه شیرازی از بهترین شاعران جهان است. به هر حال من آن ابیات را حذف کرده‌ام و در جای آن هاسعی کرده‌ام که همان اصول ادبی را شرح دهم که درست می‌دانم... مقدمه بسیار مختصر بود و به علت همین اختصار باعث سوء تفاهم شد... پروفیسور نیکلسون از دانشگاه کمبریج نیز در این مورد هم فکر شما است. که مقدمه نیاستی از چاپ دوم حذف می‌شد... پیرزاده مظفرالدین اصلاً مقصود من را درک نکرده است. اگر مراد از تصوف اخلاص فی العمل است (نه در قرون اولیه همین مقصود از آن گرفته می‌شد) هرگز هیچ مسلمان نمی‌تواند بر آن اعتراض کند. البته وقتی تصوف می‌خواهد به عنوان فلسفه درآید، به علت تاثیرات عجمی درباره نظام عالم و ذات خداوندی، موشکافی‌ها کرده، نظریه‌کشفی را ارائه می‌دهد. آن گاه روح من برخلاف آن اعلان سربچی و یا غی‌گری می‌کند."

انفال و خواجه حسن نظامی هر دو به اکبرالله آبادی بسیار احترام می‌گذاشتند. او در وهله اول نزاع قلمی میان اقبال و خواجه حسن نظامی را به شیوه خود با آنان شوخی کرد (۳۱).

ترجمه شعر:

حضرت اقبال وخواجه حسن

پهلوانی این ورعنائی آن را نگاه کنید
 وقتی برای رسیدن به شاهی قدرت ندارند
 خواستند در راه خدا گریبان یکدیگر را بگیرند
 باید زور آزمائی باشد اگر چه تعارف باشد
 باید نزاع باشد اگر چه برای تصوف باشد
 هست در هر گوشه و برانه رقص
 می کند دیوانه با دیوانه رقص
 ولی وقتی که مسأله به درازا کشید و راه جنگ را اختیار نمودند ،
 اکبر الله آبادی اقبال را از ادامه بحث بازداشت . و از سوی دیگر
 خواجه حسن نظامی راهم از این کار منع کرد .

ترجمه شعر :

ای خواجه حسن اقبال را رد نکن
 زیرا او هم نگهبان ارکان ملت است
 اگر تو در تجلی حسن محو شده ای
 او نیز دشمن فتنه رقیبان می باشد
 • اگر تو جنون پری هاداری
 او برای دیوها سلیمان است

با این میانجی گری هر دو ساکت شدند و خواجه حسن نظامی مثل
 سابق دوست اقبال شد .

لیکن در اوایل سال ۱۹۱۸ میلادی دوباره میان آنها سوء تفاهم ایجاد شد. روزنامه زمیندار، توقیف شده بود و مولانا ظفر علی خان در روستای خود به نام کرم آباد تحت نظر بود. ولی او هرطوری که شد برای انتشار یک نشریه هفتگی به نام ستاره صبح اجازه انتشار گرفت. وی برای فروش بیشتر نشریه، بر علیه پیران و صوفیان بیشه و روحرفه‌ای شروع به چاپ مقالات کرد. خواجه حسن شک کرد که این همه به ائمه اقبال انجام می‌شود در این زمان شخصی به نام غلام بهیک نیرنگ با نوشتن نامه توضیحی، سوء ظن او را از بین برد. خواجه حسن نظامی اشتباه و بدگمانی خویش را پس گرفته از اقبال معذرت خواست. اقبال نیز در نامه خود به خواجه حسن نظامی او را مطمئن ساخت که او نه مولانا ظفر علی خان را برای نوشتن مقاله تحریک کرده است و نه از قلم وی حتی یک خط درباره این موضوع نوشته شده است (۳۲).

پس از انتشار اسرار خودی و رموزی خودی، کتاب مولانا ابوالکلام آزاد به نام تذکره چاپ شد. در مقدمه آن کتاب مولوی فضل الدین احمد ادعا کرده بود که مثنوی های اقبال، صدای بازگشت الهلال می‌باشد و افکار دینی اقبال که قبلاً درباره آن شنیده شد، در افکار مسوی از زمین تا آسمان فرق دارد. با این نوشته ها اقبال سخف عصبانی شد و در نامه ای به تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۹ به سید سلیمان ندوی کله و شکایت کرد (۳۳).

" شاید او نمی داند، افکاری که در مثنوی ها اظهار کرده ام مرتب

این افکار را از سال ۱۹۵۷ اعلام داشته‌ام ... من از این سخن او بسیار رنجیده شده‌ام. که در نظریه اقبال قبل از نهضت الهلال مسلمان نبود و نهضت الهلال او را مسلمان کرده است ... من به مولانا الکلام آزاد بی نهایت احترام می‌گذارم و به نهضت وی گرایش دارم ولی برای زیاد کردن اهمیت یک نهضت لازم نیست که دیگران را اذیت کرد. ... نمی‌دانم که او چه شنیده؟ و فقط شنیده را باور کرده است. چنین جمله‌ای را نوشتن که معانی متعددی می‌تواند داشته باشد، برای یک نفر مصلح و پرچم دار اصلاح شایسته نیست. اگر شما او را دیدید گلایه این جانب را به او برسانید."

وقتی رموزی خودی منتشر شد، اقبال نسخه آن را برای سید سلیمان ندوی ارسال داشت و از او درخواست کرد که او را از اشتباهات آن مطلع سازد، اعتراضاتی که سید سلیمان ندوی به او کرد، به قول آقای غلام رسول مهر تقریباً همه‌اش نادرست بود. جواب آن را اقبال با استناد از دیوان های استادان شعر فارسی نوشته است (۳۴).

در ستایش هردو مثنوی مقاله‌ای از عبدالرحمن بجنوری در مجله ایست اندویست* به زبان انگلیسی منتشر شد، او نوشت که اقبال به عنوان مسیحا آمده است و در بدن های مرده اش زندگی دمیده است. وقتی مثنوی‌ها را مردم حقیقتاً بفهمند، آن گاه در جهان اسلام موجی بلند خواهد شد که نتایج عظیمی در بر خواهد داشت. صدای این مقاله در اروپا و آمریکا نیز شنیده شد.

ترجمه مثنوی اسرار خودی را استاد داوود رشنا، معروف در دانشگاه

* East and West

کمبریج پروفیسور نیکلسون انجام داد که در لندن به سال ۱۹۲۰ میلادی ، منتشر گردید . اقبال درباره مسأله خودی یک یادداشت توضیحی نیز ارسال کرد (۳۵) . که در مقدمه از آن استفاده شد . سپس ادبای غرب بر مثنوی نظرهای خود را ارائه دادند و خوبی های آن را نمودار کردند . ولی منتقدان انگلیسی دکنسون نوشت : انسان کامل و نظریه ارتقای حیات اقبال مدیون افکار دانشمندان آلمانی نیچه و دانشمند فرانسوی برگسون می باشد . ******* بنا بر این با تأکید بر قدرت مادی ، او پرچمدار کشمکش های انسانی و تجا وزات است . به همین علت او انسان را درس سخت کوشی و کوشش می دهد . سپس می نویسد : اگر چه فلسفه اقبال از لحاظ نوع خود عالمگیر است ، ولی او این فلسفه را فقط

* Dickinson.

****** فردریک ویلهلم نیچه (۱۹۰۰ - ۱۸۴۴ میلادی) از فلاسفه آلمان می باشد . وی معتقد به مکتب تشو و ارتقاء بود و می گفت اندیشه های مادر فضائل و واجبات بایستی پیوسته تنفیخ شود . از آثار نیچه می توان : اشیاء انسانی و خیلی هم انسانی ، افکار و حکم ، مسافرو سایه اش ، سپیده دم ، دانائی بهجت افزا ، چنین گفت زرتشت و غیره ...

******* هانری برگسون فیلسوف فرانسوی (۱۹۴۱ - ۱۸۵۹ میلادی) - تحصیلات خویش را در رشته ادبیات و فلسفه به پایان رساند در ۱۹۲۸ میلادی جایزه نوبل دریافت کرد . برگسون فلسفه را تنها راه درک حقیقت می دانست و در این مورد عقل را دخالت نمی دهد بلکه بیشتر به تجربه و دوره اندیشی توجه دارد . از تصور و خیال نفرت دارد و آن را مخلوق ضعف می داند و می گوید : چون نفس آن را حس نمی کند بنا بر این قابل قبول نمی باشد . مهمترین کتاب - های او عبارتند از : ماده و حافظه ، دوسرچشمه اخلاق و دین ، فکر و تحرک ، تحول اخلاق ، خنده ، و غیره ...

به طبقه محدود و مخصوص از انسان ها یعنی مسلمانان قابل انطباق دانسته می داند. بطور کلی عقیده دکنسون این بود که اقبال به ملت های عقب افتاده آسیا و مخصوصا به مسلمانان درس جنگ را تعلیم داده است و در هر لفظ او یک قدرت و نیروی سیاسی پوشیده است (۲۶).

اقبال جواب دکنسون را در نامه ای طولانی به نام نیکلسون، در ژانویه ۱۹۲۱ نوشت (۳۷): در آن نامه تحریر نمود: دکنسون نظرات مرا درباره انسان کامل درست نفهمید است ... من تقریباً بیست سال پیش از این درباره انسان کامل صوفیان شروع به نوشتن کرده ام. در آن روزها من نه از عقاید نیچه خبر داشتم، نه کتاب های او را دیده بودم. ... به نظر دکنسون، من نیروی مادی را منتهای آرزو قرار داده ام ... او در این مورد اشتباه کرده است. من به نیروی روحانی معتقدم، و به نیروی مادی اصلاً اعتقادی ندارم. وقتی ملتی در حمایت حق و صداقت دعوت به بیکار و نبرد می شود، به عقیده من آن ملت وظیفه دارد آن دعوت را قبول نماید. ولی من تمام آن جنگ ها را مردود و باطل خیال می کنم، که مقصودش کشورگشایی و هوس ملک-گیری باشد. دکنسون درست گفته است که جنگ چه در حمایت حق و صداقت باشد یا برای کشورگشایی و استعمارگر، نتیجه اش حتماً خرابی و تباهی است. بنابراین باید برای از بین بردن آن کوشش شود.

* به منزل کوش مانند منم - نو در این نیلی فضا هر دم فزون شو
مقام خویش اگر خواهی در این دیر بحق دل بند و راه مطلق سی رو
"ارمغان حجاز"

ولی ما دیده‌ایم که قراردادها و سازمان‌ها و هیات‌ها آشتی دهنده و مصلح و کنفرانس‌ها نمی‌توانند جنگ را از میان بردارند. اگر در این کوشش نیز بیشتر از قبل موفق شویم، حداکثر نتیجه آن این خواهد بود که ملت‌های زرنگ برای استعمار و استثمای روغلبه بر ملت‌های عقب افتاده و ضعیف و سائل و راه‌های بی‌خطرتری پیدا خواهند کرد. حقیقت این است که ما نیاز به شخصیتی داریم که مسائل مشکل‌جامعه ما را بتواند حل نماید و نزاع‌های ما را فیصله دهد و بنیان اخلاق بین‌المللی را محکم و استوار کند. سپس دکنسون درباره فلسفه سخت‌کوشی من سخن به میان آورده است.

من این کشمکش‌ها را نه از لحاظ سیاسی بلکه از لحاظ اخلاقی ضروری می‌دانم... ممکن است سیرت کامل فطرت جنگ و پیکار و نبرد را برای همیشه از بین ببرد. ولی به نظر من عصر این نوع انقلاب‌بخیلی دور است. من وحشت دارم از آن درسی که جنگ جهانی اروپا به بشریت داده است بشریت تا مدت زیادی نتواند آن را به یاد داشته باشد. بدیهی است که من فقط از نقطه نظر اخلاقی این کشمکش را ضروری دانسته‌ام. متأسفانه آقای دکنسون این جنبه سخت‌کوشی مرا از نظر دور داشته است. آن‌گاه دکنسون می‌گوید: اگرچه نوع فلسفه من عالمگیر است، ولی من آن را به‌طور محدود و مخصوص قابل اطلاق دانسته‌ام. گفته‌ام از یک لحاظ درست است که ایده آل بشر دوستی در فلسفه و شاعری همیشه عالمگیر می‌باشد. ولی اگر کسی بخواهد آن را عملاً اطلاق کند... آن‌گاه دایره آن را باید به یک جامعه محدود سازد که یک عقیده پایدار و راه عمل تعیین شده داشته باشد... به نظر من این چنین

جامعه فقط اسلام است ... به عقیده من فکر نکنم تاکنون از این
 افکار قدیمی مردم اروپا آلوده شده است، که اسلام درس خونریزی و سفاکی
 می‌دهد. در حقیقت حکومت ارضی الهی فقط مخصوص مسلمانان نیست.
 بلکه متعلق به همه انسان‌ها است که می‌توانند در آن وارد و داخل
 شوند، بشرط آنکه بتوانند از پرستش‌های نژاد و ملیت خود را رها
 سازند و شخصیت یکدیگر را قبول کنند. آن سازمان‌ها و حکومت‌ها و قرار-
 داده‌ها که ذکر آن را کینز کرده است و ملوکیت‌ها و غیره، اگر چه لباس
 جمهوریت پوشیده باشند، نمی‌توانند فلاح و رفاه انسان‌ها را تأمین
 کنند. رفاه و فلاح انسانی فقط در صورتی می‌تواند ممکن شود که در
 میان تمام انسان‌ها آزادی و مساوات بطور اعم باشد ... من ادعا
 می‌کنم که فلسفه اسرار خودی از افکار و مشاهدات صوفیان و حکمای
 مسلمان مأخوذ شده است. تصور زمان برگسون نیز برای صوفیان ما
 چیز تازه و جدیدی نیست ... بدبختانه مردم مغرب زمین به تاریخ
 فلسفه اسلامی اصلاً آشنایی ندارند."

درباره ترجمه انگلیسی مثنوی اسرار خودی ادیب و منتقد معروف
 امریکایی بنام هربرت رد نیز نظر داد. که در روزنامه نیویارک
 به تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۲۱ منتشر شد. او اقبال را با پروفیسور امریکایی
 و تمن مقایسه کرده و نوشت: این مثنوی در افکار جوانان مسلمان
 هندوستان محشر به پا کرده است. یکی از مسلمانان هندی نوشته است:

* John Maynard Keynes.

** Herbert Reade.

*** New Age.

**** Walt-Whitman.

اقبال مانند مسیح در میان مظاهر کرده است. بدن‌های مرده را بسه حرکت درآورده و در آن‌ها زندگی تازه پدیدار نموده است. نکته آفرینی اقبال از فکرهای گوناگون وحدت ایمانی پیدا کرده است. و آن منطقی را که فقط تا مدرسه محدود می‌شد، به صورت یک پیام جهانی درآورده به دنیا عرضه داشته است. بنا بر این اقبال فکر و تصوراتش را کامل را بیشتر از آنچه یا و تمن با استحکام بیشتری درک کرده است (۲۸).

در باره معقولات مثنوی، اهل علم هندوستان و اروپا و آمریکا نظر خود را ابراز کردند. ولی در جهان اسلام سکوت محض برقرار بود. ایران، افغانستان، ترکیه و کشورهای عربی پس از اختتام جنگ جهانی اول به علت به دست آوردن آزادی میهنی و ملی سرگرم جنگ‌های محلی شدند. در این همه کشورها ملیت و میهن پرستی به شیوه غربی با جنب و جوش هر چه تمام تر رایج گردید. بدین سبب اهل علم ایران و افغانستان و فارسی دانان کشورهای عربی اظهار نظر درباره مثنوی را ضروری ندانستند. در حقیقت در این دوره پراشوب، ملت‌های مختلف جهان اسلام به پیام مثنوی اهمیت دادند، و نه برای درک کردن مفاهیم آن آمادگی داشتند. بی‌ایمانت و ملتی که در مثنوی برای او پیام داده شده بود، از فهم و درک آن عاجز ماند و اقبال نیز این موضوع را احساس می‌کرد. او بارها در این باره اظهار نظر کرد؛ برای ملتی که این مثنوی نوشته شده است، نه بدرستی به عمق مفاهیم آن نگاه

* غافل تری ز مردم مسلمان ندیده‌ام دل در میان سینه و بیگانه دل است

"پیام مشرق"

می کند، و نه آواز و پیام آن را می شنود. ولی آن ملیت هایی که در این مثنوی به آن ها حرفی زده نشد و مورد خطاب قرار نگرفتند، مقصود و مفهوم آن را فهمیدند (۳۹).

از بحث درباره مثنوی اسرار خودی بپیدا است که اقبال از تصوف وجودی متنفر و منزجر شده بود. ولی او پشتیبان تصوف اسلامی بود و تا آخرین لحظه هم به پایش ایستاد. در حقیقت او در بیان عقیده خویش در برابر مسلک وحدت وجود، از عقیده وحدت شهود بیشتر اثر پذیرفته بود. وی دانشمند و شاعر احیای اسلام بود. بنابراین لازم می بود که او به سوی تقدس اسلام راستین برگردد. از این لحاظ او در سلک گوهرهایی بود که در میان آنان می توان از ابن تیمیه و شیخ احمد مجدد الف ثانی، شخصیت های بزرگ نام برد. منتقدان غربی به علت ناآگاهی از تاریخ فلسفه اسلامی، افکار وی را تحت عنوان -

انعکاس تفکر نیچه و برگسون قرار دادند. در صورتیکه تصور انسان کامل و تکامل حیات در میان صوفیان و حکمای مسلمان از صدها قرن پیش تر موجود بوده است. برای اثبات آن نوشته های الجیلی، جلال الدین رومی، ابن مسکویه* و ابن باجه در دست است. مقایسه فوق الانسان

* ابوعلی احمد بن محمد معروف به ابن مسکویه (متوفی ۴۲۱ هجری) یکی از ارجمندترین فیلسوفان موحده شما رمی، رود. در پزشکی و علم اخلاق و تاریخ مقامی والا دارد. از ارسطوی پیروی می کرد. وی می گوید: حرکت که شامل هر نوع تغییر است خاصیت لابنفک همه اجسام است.

نیچه را اگر به جای انسان کامل اقبال با متوحد، ابن باجه، دانشمند مسلمان اندلسی قرن دوازدهم مقایسه کنیم، آن گاه این توهم پیش خواهد آمد که شاید نیچه افکار او را مطالعه کرده است. زیرا ترجمه های کتاب های ابن باجه مخصوصاً تدبیر المتوحد و کتاب اتعال العقل بالانسان به زبان عبرانی و شاید به زبان لاتینی در اروپا موجود بود. متوحد، ابن باجه مثل فوق البشر نیچه از مصاحبت با انسان گریزان است و با نادیده گرفتن شریعت اسلامی به تسلسل تکامل عقل ایمان دارد. برخلاف فلسفه نیچه، اگرچه، ابن باجه از لحاظ فلسفه خدا را به عنوان خالق و مالک کائنات قبول داشت، ولی با زهم مخالفین وی به علت افکار او در سال ۱۱۴۸ میلادی وی را مسموم کرده و به قتل رساندند. اقبال شاید از نوشته های ابن باجه بی خبر بود. و الا در ضمن بحث درباره نیچه حتماً از او ذکری به میان می آورد.

اقبال از انسان جدید غرب، همان قدر متنفر بود که انسان مرده شرق. او مانند مولانا جلال الدین رومی در جستجوی یک انسان واقعی بود که حقیقتاً کامل باشد. به همین علت آغاز مثنوی را با ابیات جلال الدین رومی شروع کرده است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دام و دد ملولم و انسانم آرزوست

زین همراهان بست عناصر دلم گرفت

شیر خدا ورستم دستانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود، آنم آرزوست

انسان جدید غرب نتیجه پیشرفت مادی ملت های غربی است. و این پیشرفت بطور کلی از افزایش درآمد سرانه به وجود آمده است. با افزایش هر نوع تولید و در نتیجه تغییراتی که در بنا راه افکار و با طرز زندگی، در چشم انداز انسان پدیدار می شود، حاصل می گردد. این نوع تصور پیشرفت را معمولاً "اختراعات و ایجادات غربی می شمارند و از این نظر در آن در جامعه غربی با آن نوع تکامل و پیشرفت است که در اروپا از زمان رنسانس شروع و تا انقلاب صنعتی ادامه داشته است.

در این دوران مسیر تکامل غرب رفته رفته همه جهان را به صورت یک بازار تجارتی و بازرگانی غرب درآورد. در نتیجه یک جامعه سوداگری و تجاری در غرب پدید آمد. سپس همین جامعه با زرگانی با غارت و چپاول ملت های عقب افتاده روز به روز بحال ترقی و تمدن تر شد. بطوریکه یک جامعه پیشرفته گردید. به علت تکامل تغییرات مادی زیادی که در این جامعه رخ داد، پایه یک نظام سرمایه داری بنیان نهاده شد. استعداد های تولید بیشتر برای غلبه و استعمار سراسر جهان، جنون استثمارگری بر جهان غرب مستولی گشت. بنا بر آن سرمایه داری ملوکیت هم بوجود آمد. استعمار ملت های عقب افتاده شروع گردید. کشورهای استعمارگر غربی به سبب این تغییرات و دگرگونی ها با یکدیگر به رقابت و کشمکش و برخورد مشغول شدند که از یک سو باعث بوجود آمدن جنگ جهانی اول شد و از سوی دیگر به شکل برپا داشتن نظام اشتراکی و کمونیسم در شوروی مبدل گردید. پس انسان غربی در این برهه از زمان که اقبال می زیست، یک انسان

جدید بود که دارای تمایلات تازه بوده است او اساساً "انسانی غربی بود که پیشرفت علوم صنعتی وی را انسانی تکنیکی، منجمد، یک دنده، ضعیف، ناراضی، تنها و در حقیقت به صورت ماشینی در آورده بود. او معتقد به حاکمیت علوم و تکنولوژی بود که خود شرا نیستی از تولیدات آن می شمرد. او معتقد به عقل فردی و استعداد عمل بود. بدین بود. اعتقاد داشت که می تواند مسائل مادی خود را حل نماید. وی متکبر و خود خواه و بداخلاق بود و برای بدست آوردن تسهیلات این جهانی از طریق وسایل مادی کوشش می کرد. و هر لحظه به تغییر اوضاع قائل بود. بر مقدرات خویش هیچ گونه کنترل و غلبه نداشت. به قول اقبال او انسانی پست فطرت بود که شیطان نیز از او به تنگ آمده بود. زیرا او از اهمیت انکار اصلاً خبر نداشت و بی چون و چرا دستورات شیطان را اجرا می کرد. ایما چنین جوامعی که مشتمل بر این گونه افراد بود، فقط اضافه نمودن قدرت سیاسی و اقتصادی خویش بود. بدین سبب این جوامع با یکدیگر مرتباً "ستیزی می کرانند.

در دل اقبال، با مطالعه و مشاهده عیوب و ناپختگی های انسان نو برای بدست دادن یک انسان کامل آرزویی پدیدار گشت. این جستجو بنا بر نیازهای زمان، یک ضرورت عملی بود. بدین سبب انسان کامل اقبال فقط در فضای تخیل صوفیانه و یا فیلسوفانه معلق نبود، بلکه نگاه آینده نگر و دور بین او در تداوم تاریخ و فرهنگ اسلامی به صورت حقیقی، مردمومنان انسان کامل یا مرد فردا پدیدار گشت. در ترجمه انگلیسی مقدمه اسرار خودی، نیکلسون

درست گفته است :

" احساسات اقبال شور و حالی است که یک مسلمان پراحساس دارد . رابطه خالمانه و با اسلام ، در جهان حکومتی را طالب است که در آن برای مسلمانان ممانعت های قومی و وطنی را حائل نباشد . مقصود و هدف او تشکیل یک چنین جامعه اسلامی آزاد است که مرکز آن کعبه باشد و ایمان را سخیر خدا و رسول خدا داشته باشد . اقبال در مثنوی های خویش اسرار خودی و رموزی خودی همین

درس را داده است ."

xxx

فصل سیزدهم

خانه نشینی

پس از آغاز جنگ جهانی در اروپا، دولت انگلستان در شبه قاره
 روش خصمانه‌ای اتخاذ کرد. در سال های ۱۵ - ۱۹۱۴ میلادی بین
 کشاورزان پنجاب آرامی هایی به چشم می خورد و مبارزه انقلابیون
 بنگال روز به روز افزایش می یافت. علاوه بر آن سیک های رانده
 شده از آمریکا و کانادا به هندوستان بازگشتند و دست به تظاهرات زدند.
 دولت انگلستان از آن بیم داشت که مبادا آرامی، تظاهرات و
 فعالیت های انقلابی که در شبه قاره به وجود آمده گسترده تر گردد.
 کمیسیون رولت با در نظر گرفتن این مسأله و با هدف اینکه

محکومیت زندانیان سیاسی را مورد ملاحظه قرار دهد در ۱۹۱۷ میلادی،
 * Rowlatt Act پس از پایان جنگ جهانی اول قرار بود که دولت

انگلیس برای حفظ حقوق هندوان و مسلمانان شبه قاره قوانینی
 ترتیب دهد ولی دولت انگلیس برای هر دو قوم قوانین جداگانه ای
 در دست کرد که به نفع خودش بود. طبق این قوانین دولت انگلستان
 می توانست هر شخصی را که بخواهد دستگیر کند و یا تحت نظر قرار بدهد.
 هر نشریه ای را که بخواهد توقیف نماید. این قوانین چون خلاف
 خواسته های هندوان و مسلمانان بود همه آنها قیام کردند و در نتیجه
 در مارس ۱۹۱۹ میلادی دولت انگلیس در شبه قاره حکومت نظامی اعلام
 کرد. این قوانین را Sir Sidney Rowlatt تدوین نمود.

تشکیل یافت .

مدتی قبل از پایان یافتن جنگ جهانی ، هنگامی که پیروزی متفقین مسلم شده بود ، نخست وزیر انگلستان لوید جورج در پنجم ژانویه ۱۹۱۸ اعلام کرد که دولت او مناطق ترک نشین از جمله آسیای کوچک ، زمین های حاصلخیز و دارالحکومه قسطنطنیه را از ترک ها نخواهد گرفت . وی اضافه کرد که مردم ارمنستان ، سوریه (شام) لبنان ، عراق ، اردن ، فلسطین و مناطق عرب نشین هر کدام به نوبه خود اجازه دارند که در کشورشان دولت های مردمی ایجاد کنند . در هشتم ژانویه ۱۹۱۸ ویلسون رئیس جمهور آمریکا نیز اعلامیه ای بر همین اساس صادر نمود . بعد از به وجود آمدن جامعه ملل ، اعلام گردید که جامعه حافظ و ضامن استقلال و خود مختاری ملت های کوچک خواهد بود . پس از پایان جنگ جهانی ، قدرت های متحده که قراردادهای مخفیانه منعقد کرده بودند ، مناطق ترکیه عثمانی را بین خویش تقسیم نمودند . تراس با آدریانوپل به یونان داده شد . از میرنیزا آسیای کوچک جدا و به یونان ملحق شد . انگلستان قسطنطنیه را به اشغال خود درآورد . آنها سلطان خلیفه را دستگیر نموده ، از او سلب مسئولیت کردند ، در مناطق دیگری که اشغال نشده بود ، ترک ها از حکومت آزاد در کشور خویش محروم بودند و دیگر اقلیت مسیحی آنها تحت کنترلشان نبود . سوریه (شام) ، لبنان به فرانسه سپرده شد . مناطق عراق ، اردن و فلسطین را انگلیس ها به اشغال خویش درآوردند . مسلمانان

* League of Nations جامعه ملل بعد از جنگ جهانی اول سازمان ملل بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمد .

شبه قاره هند با مشاهده این اعمال قدرت های استعمارگر اروپا، نه فقط از انگلستان مایوس شدند، بلکه احساس کردند که حقشان ضایع شده است (۱).

بنا به پیشنهاد کمیسیون رولت اختیارات غیر ضروری به پلیس و نیروهای مسلح داده شده بود تا در برابر مجرمین سیاسی بایستند. پلیس آزاد بود، به هر کسی که مشکوک می شد، بدون اینکه به او خطری نماید وی را دستگیر کرده به زندان بیندازد. آنها آزاد بودند بدون حکم دادگاه وارد منزل مردم شده، منازل را جستجو نمایند. برای زندانیان سیاسی اشد مجازات را تعیین و پیشنهاد کردند. بالاخره این پیشنهاد به صورت لایحه رولت اکت درآمد. این لایحه با وجود مخالفت شدید مردم در ۱۸ مارس ۱۹۱۹ به تصویب رسید. گاندی مردم را واداشت که علیه این لایحه تظاهرات بر راه انداخته و اعتماد نمایند. محمد علی جناح به عنوان اعتراض از مقام عضویت مجلس سلطنتی نایب السلطنه استعفا داد. با تصویب لایحه رولت در سراسر هندوستان اوج اعتراضات و تظاهرات بالا گرفت. حکومت انگلستان در جواب این تظاهرات، رویه خشونت، ایجاد رعب و وحشت، قتل و غارت را پیشه کرد که پنجاب نیز به زمره این شهرها پیوست.

این دوران روزگار خانه نشینی اقبال بود. در اصل کناره گیری اقبال از سال ۱۹۱۴ میلادی آغاز گردیده بود.

مولانا شوکت علی طی دعوت نامه ای از اقبال خواست که جهت

* Imperial Council of Vice Roy.

شرکت در اجلاس سالانه انجمن دانشجویان قدیم کالج علیگر به این شهر بزود. اقبال در جواب او چنین نوشت (۲):

"برادر عزیز شوکت، اقبال گوشه نشین شده است. و در این دنیا پر هیاهو، چهار دیواری خانه اش را همچون کشتی نوح می پندارد. رابطه اش با دنیا و مردم آن محدود ساخته است و این رابطه محدود را نیز با طریق این حفظ کرده که قادر باشد مخارجش را تاء مین کند. شما مرایه علیگر دعوت می کنید، در حالی که مدتی است که بمن در خانه خدا (خدا گره) زندگی می کنم و خانه خدا مقامی است که برای سیر و گردش آن زمانی بی انتها لازم است و در طول زندگی های زیادی هم به پایان نمی رسد."

در سال ۱۹۱۹ میلادی اوضاع وخیم تر شد. بطوریکه هر روز در لاهور تظاهراتی برپا می گشت. این تظاهرات توسط سربازان استاندار وقت پنجاب مایکل ادوایر به شدت سرکوب می شد. خالد نظیر صوفی از قول مادرش، دختر برادر اقبال که خود شاهد عینی یکی از این تظاهرات بوده است چنین می گوید (۲):

"در آن روزها مادران ارکلی بصری می بردیم. روزی از بازار عده زیادی از مردم به عنوان تظاهرات به راه افتادند. تعداد بیشماری از نوجوانان نوارهای مشکی برپا زوبسته بودند و با فریادهای گوش خراش وای از این لایحه رولت به پیش می رفتند. همه ما از پنجره شاهد این منظره بودیم. کمی گذشته بود که بار دیگر سروصدای زیادی در بازار

* Old Boys Association of Aligarh College.

پیچید. همگی ما بار دیگر به طرف پنجره‌ها دویدیم و صحنه‌ای دیدیم که بسیار وحشتناک بود و روحمان را آزرده. چند ما شین نظا می دیدیم. در حالیکه مملو از اجساد خونین بود، به آرامی از بازار می گذشت. از هر طرف سروصدائی می آمد که ناگهان دسته‌تظارکنندگان را به گلوله بستند. جوان‌های رعنائی که تا چند لحظه پیش شعارهای کوبنده می دادند، غرق در خون شدند. از هر مکانی که اجساد این شهیدان می‌گذشت مردم به سختی می‌گریستند. با دیدن این منظره جانگناه عموجان چهره‌اش پراز غم و غصه شد و در صورتش به روشنی شدت ناراحتی‌اش دیده می‌شد. زن عمو (مادر جاوید) با صدای بلند می‌گریست. زن عمودر حالی که می‌گریست با صدای بلند به عموجان گفت: این ظالمان چندما در راه عزای فرزندان نشان‌نشانده‌اند. در این هنگام عموجان سرش را خم کرده و ساکت بود. با آرامی سرش را بلند کرد و با آواز غم‌انگیز و بغض‌آلودی گفت: مولای من همین منظور را دارد. حتی مجال این نمی‌باشد که سرما را برگردانیم. مطمئن هستم که ایشان خون گرم و جوان‌انین شهداراکه برای رسیدن به عروسی آزادی، آنرا هدیه کرده‌اند، قبول خواهند کرد. این را گفت و باز دیگر سر به زیر افکند. در این وقت اشک در چشمان نشان حلقه زده بود.

در سی‌ده آوری ۱۹۱۹ جلسه اعتراض آمیزی در جلینا نواله باغ - امرتسر تشکیل یافت. در این جلسه عده‌زایدی هندو، مسلمان و سیک شرکت کرده بودند. ژنرال داتر دستور محاضره‌ها داد و آنهارا به گلوله بست و هزاران انسان را به خاک و خون کشید. در تاریخ این حادثه سرجان اسمیت در زندگی نامه خویش می‌نویسد (۴): صبح روز سی‌ده

آوریل ۱۹۱۹ ژنرال دائریا گروهی از سربازانش برای گشت در شهر امرتسریه راه افتاد. و با زدن طبل اعلام کردند که هر نوع اجتماع و تظاهراتی ممنوع می باشد و عملی غیرقانونی است. بهمین جهت اگر تظاهراتی برپا شود و یا جلسه‌ای تشکیل گردد به دستور او مردم گلوله باران خواهند شد. هنگامی که او به پایگاه بازگشت به او خبر دادند که برخلاف دستور او قرار است جلسه‌ای در یکی از خیابان‌های محلی به نام جلیانوالہ باغ در شهر امرتسر تشکیل شود. لذا او تصمیم گرفت به مقابله با آنها برخیزد و آنها را سرکوب نماید. بدین سبب دسته کوچکی از سربازانش را که همگی از نوجوانان هندی بودند برای این کار انتخاب کرد. این دسته شامل بیست و پنج نفر از گروه گورکا و ۲۵ نفر از نیروی تفنگدار سرحد و چهل نفر خنجر دار نیالی (گوزکا)، بودند. این نوجوانان کاملاً مسلح بودند و دو ماشین مسلح نیز آنها را همراهی می کرد. فرماندهی این گروه را خود او به عهده گرفت. گویا کاپیتان برگز نیز همراه او بود. هنگامی که او به محل رسید تقریباً ده، بیست هزار نفر در آنجا اجتماع کرده بودند. و رهبران انقلابی در حال ایراد سخنرانی‌های کوبنده بودند. ماشین‌های مسلح قادر نبودند که به پیش بروند. به همین جهت ژنرال دائریه همراه پنجاه سرباز مسلح وارد اجتماع مردم شد. مردم با دیدن سربازان به آنها

* ارتش مخصوص نیال

** سرحدیکی از ایالات پاکستان می باشد.

*** Captain Briggs.

هجوم بردند و ژنرال دائر با دیدن این صحنه بدون آنکه به مردم
 خطاری نماید، دستور تیراندازی داد. سربازان بنا به دستور ژنرال
 بیش از یک هزاروش صدوپنجاه تیر شلیک کردند. با تیراندازی
 سربازان مردم متفرق شدند. بعضی از مردم کوشش کردند از دیوارها
 بالا رفته، فرار کنند. لیکن موفق نشدند. صدای تیراندازی بسیار
 گوشخراش بود. هیچ صدائی مبنی بر دستور آتش بس به گوش نمی رسید
 تاکنون آماری از تلفات و مجروحین در دست نیست. ولی امکان دارد
 تعداد کشته شدگان سیمد نفرو تعداد مجروحین بالغ بر ۳۰۰ نفر باشد.
 هیچ نوع اقدامی جهت جمع آوری اجساد و مجروحین به عمل نیامده
 است (۵). اقبال که تحت تاثیر این حادثه قرار گرفته بود، شعری
 را به شرح زیر سرود (۶):

ترجمه شعر :

خاک پاک با هر زاثر چمن گوید

در جهان از چرخ گردون غافل مباش

تخم این چمن از خون شهدا آبیاری شده است

پس اشک هایبیت را از این تها لدریغ مدار

پس از حادثه جلینا نواله باغ بلافاصله بدستور مایکل ادواتر در

پنجاب حکومت نظامی اعلام شد. در دوره این حکومت نظامی رفتار

وحشیانه ای که با مردم ودانشجویان شده بود، در نوشته های عاشق

حسین بتالوی که در آن روزها در لاهور بسر می برد، دیده می شود.

وی می نویسد (۷):

" مایکل ادواتر با دستور حکومت نظامی در شهرهای لاهور، قصور،

امرتسر، گجرات، گوجرانوالہ، شیخوپورہ، لائل پور وغیرہ ظلمی
 بہ مردم رواداشت کہ تنها مشابہ آن در سال ۱۸۵۷ میلادی در تارتاریخ
 ہندوستان بہ وقوع پیوستہ بود... کودکان چہار دہ سالہ را شلاق
 میزدند. برای ہر یک بیش از بیست ضربه شلاق معین شدہ بود. در حالی
 کہ پراستقامت ترین آنہا نمی توانستند بیش از شش ضربه را تحمل
 نمایند و بی ہوش می شدند. از ہر محلہ بزرگ ترہا را انتخاب می کردند
 و از منزلشان بیرون می کشیدند و در ملہ عام مجازات می نمودند.
 کسانی کہ قرار بود بہ ترتیب امتیازاتشان قاضی دادگاہ یا وزیر
 استان شوند از منزلشان خارج می کردند و بہ وسیلہ سربازان انگلیسی
 آنہا را کتک می زدند و بہ زندان مجرمان محکوم بہ مرگ می انداختند.
 در فصل گرمای ماہ مہ بہ دہانشجویان دانشگاہ ہا دستور می دادند کہ
 رختخواب ہایشان را بر سر گرفتہ فاصلہ شانزدہ ماہ را طی نمایند و
 بہ یونین جیک ادای احترام نمایند. بہ کلیہ شہروندان لاهور دستور
 دادند کہ اتومبیل ہا، دو چرخہ ہا، پنکھ ہا و لامپ ہایی را کہ در منزل
 موجود داشتند بہ ارتش تحویل دہند. دانشجویان ہر روز مجبور بودند
 در آفتاب بایستند و خطاب بہ یک افسر نظامی بگویند کہ جناب ما
 تقصیری نداریم. ما توبہ می کنیم، در آیندہ هیچ خطایی از ما سر
 نخواہد زد. یک خانوادہ را کہ در حال برگزاری مراسم ازدواج بودند
 دستگیر کردہ بہ ہمراہ دامادانہا شلاق زدند. مردم نمی توانستند ازادانہ
 با قضا رمسافرت نمایند. بہ زن ہا آشکارایی حرمتی می شد، خیابانی

را انتخاب کرده بودند که هرکس می خواست از آنجا عبور نماید به زمین خزیده، رد شود و بالای سر آنها سربازان انگلیسی با اسلحه ایستاده بودند. تا هرکس بخواهد هنگام عبور حرکت غیرمعمولی انجام دهد، با کبند تفتنگ او را بزنند. اعلامیه دستورهای حکومت نظامی را بر سر در بعضی از منازل افراد سرشناس نصب می کردند و دستور داده بودند که هرکس این اعلامیه ها را پاره نماید صاحب آن خانه را دستگیر کنند. تا جایی که صاحب خانه مجبور بود برای دفاع از عزت و شرف خویش صبح تا شام بیرون منزل بایستد و از اعلامیه مواظبت نماید. ناشناسی بر دیوار کالج دیال سنگه اعلامیه ای نصب نمود، مطالب آن علیه نظامیان بود. در اذای این جرم، رئیس کالج را دستگیر کردند. حکمی صادر کردند مبنی بر اینکه هرکس شخصی انگلیسی را مشاهده کرد، باید از درشکه پیاده شده تعظیم کرده، سلام کند. در گرمای ماه مه تعداد ۵۰ نفر را در اطاقی به طول ۲۵ فوت و پهنای ۱۲ فوت زندانی کردند. جایی که یک هفته در آن زندانی بودند و حتی برای دستشویی نیز نمی توانستند از اطاق خارج شوند. در شهر قصور اعلام شد که کسانی که از تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۱۹ از شهر خارج شده اند و یا پس از این تاریخ خارج شده اند، فرصت دارند تا چهار روز به شهر بازگردند، در غیر این صورت اموال آنها مصادره خواهد شد. هنگامی که مردم در دادگاه های نظامی محاکمه می شدند، اجازه نداشتند وکیل برای خود انتخاب کنند و زندانیان به ندرت بجز حبس ابد و اعدام، محکومیت دیگری داشتند. در شهر قصور ۲۷ نفر به جوخه اعدام سپرده شدند و سیزده نفر نیز به حبس ابد محکوم گردیدند. در شهر گوجرانواله پنج نفر اعدام شدند و نفر نیز به

حسب ایدم محکوم گردیدند. در حافظ آباد چهار نفر اعلام شدند و پانزده نفر نیز به حبس ایدم محکوم شدند. در نظام آباد چهار نفر اعلام شدند و هشت نفر به حبس ایدم محکوم شدند. در امرتسر ۲۴ نفر اعلام و ۱۵ نفر نیز به حبس ایدم محکوم شدند. به همین صورت در روستاهای کوچک لاهور و امرتسر حکم‌هایی را به اجرا گذاشتند، که مشابه آن‌ها قبلاً هیچ‌کجا دیده نشده بود. شخصی را تنها به جرم اینکه به یگانگ افسر پلیس گفته بود شما برادر ما هستید و ما نیز برادر شما هستیم، بی‌ائید با هم متحد شویم، به حبس ایدم محکوم کردند. تمام این احکام با فرمان مایکل ادواتر انجام می‌شد.

عبدالمجید سالک می‌نویسد (۹):

"اکنون تمام شهر غرق در تنگ‌نویی و بلا شده بود، دل مسلمانان از شکست ترک‌ها بیشتر از حادثه جلیانواله‌باغ و پنجاب آزرده شده بود. در اثر شکست ترک‌ها بیم آن می‌رفت که آزادی و خودمختاری ترک‌های عثمانی از بین برود. نتیجه در خلافت اسلامی روش‌های فرنگی دخالت داده می‌شدند."

در اواخر همین سال مولانا محمدعلی پس از چهار سال تحت نظر بودن در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۹ جهت شرکت در کنفرانس مسلمانان سراسر هندوستان به لکهنور رفت و در همین جلسه اعتراض آمیز جنبش خلافت را تأیید و تأیید نمودند. در ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۹ جلسه‌ای در دهلی تشکیل گردید. در این اجلاس گاندی و چند نفر از رهبران هند و نیز شرکت داشتند. چنین نتیجه‌گیری شد که مسلمانان هند تنها هراتی‌علیه تقسیم‌ترکیه، تخفیف در اختیارات سلطان خلیفه عثمانی نمایند.

مقامات مسلمان در محاکمه دستگیری غیرمسلمانان اعتراض کنند و رویه عدم همکاری با دولت انگلستان را پیشه گیرند. از کالاهای انگلیسی اصلاً استفاده نکنند (۱۰).

سیس مولانا محمدعلی به صورت رهبر جنبش خلافت به لاهور رسید و برای ملاقات با اقبال به منزل وی واقع در انارکلی رفت. اقبال در اطاق نشیمن نشسته بود، خود را در حال پیچیده در حال کشیدن قلیان بود. اقبال با مولانا محمدعلی، بطور خاصی بی تکلف بود. مولانا محمدعلی با دیدن اقبال در آن حال بالحنی طنزآلود خطاب به او گفت: ای ظالم ما با خواندن شعرهای توبه زندان رفته و سختی قید و بند را تحمل می کنیم، آنوقت تو با خیال راحت در اطاق نشسته، خود را در حال پیچیده و قلیان می کشی و انگارنه انگار که اتفاقی رخ داده است. اقبال فی البداهه جواب داد: مولانا من سخنگوی ملت هستم. اگر سخنگو خود در خوشحالی و وجود شرکت کند، دیگر این سخنگویی به پایان خواهد رسید (۱۱). بهر حال اقبال در یکی دو جلسه جنبش خلافت شرکت کرد و عضوی از اعضای کمیته خلافت استان نیز شد (۱۲).

در سال ۱۹۱۹ کنفرانس وکنگره خلافت در امرتسر تشکیل شد در این جلسات مولانا محمدعلی، مولانا شوکت علی، گانندی، موتی لعل نهر و دیگر بزرگان شرکت داشتند. اقبال و میرزا جلال الدین برای مشاهده شور و هیجان کنفرانس خلافت با اتومبیل نواب سردوالفقار علی خان به امرتسر رفتند. هنگامی که اقبال به سالن

وارد شد با برادران علی * دیده بوسی کرد. حاضرین در جلسه در جوش و خروش عجیبی به سر می بردند. اکثر آنها می گریستند. در این هنگام اقبال روبه دورا در نمود شعری را خواند که در بانگ درابه نام اسیری موجود است. این شعرا او همان روز هنگام سفر در اتومبیل سروده بود (۱۴).

در سال ۱۹۱۹. جلسه ای اعتراض آمیز به ریاست سرفضل حسین در موجی دروازه به خاطر رفتارنا مناسب قدرت های متحد، نسبت به ترک ها تشکیل شد. در این جلسه اقبال قرار داد جلسه را ارائه نمود. سپس شعر زیر را از اکبر الله آبادی خواند (۱۴):

ترجمه شعر :

کسی که می خندد، خنده اش تمام خواهد شد و کسی که گریه می کند، گریه اش خاتمه خواهد یافت.

با آرا مش دل خدا را بخوان، هر چه که در حال انجام شدن است انجام خواهد شد.

" مسلمانان لاهور در این جلسه از پیرشان حالی و نارضایی عظیم خود سخن به میان می آوردند که تا بحال کنفرانس صلح یا ریس موفق نگردیده اختلاف سلطنت عثمانی و خلیفه مسلمین را حل و فصل نماید و به دولت از آن وعده هایی می دهند، که مشابه همان قول ها

* مولانا محمد علی جوهر و مولانا شوکت علی با هم برادر بودند.
** سائل و محروم تقدیر حق است حاکم و محکوم تقدیر حق است
جز خدا کس خالق تقدیر نیست چاره تقدیر از تدبیر نیست

را مستر لویذ جورج نخست وزیر انگلستان در ژانویه ۱۹۱۸ در مورد سلطنت ترکیه نه همه دنیای مسلمان داده بود. و نظر کنفرانس صلح پاریس را به اصولی معطوف می‌دارند که رئیس جمهور وینسن در اعلامیه‌هایش از آنها نام برده بود. اصولی که بر اساس آنها، جنگ جهانی خاتمه یافت. مسلمانان با اصرار تملیم درخواست می‌نمایند که بر طبق اصولی که متفقین با دشمن عیسوی‌های خویش قرار داد صلح منعقد نمودند، بر همان اصول باید حکومت‌های مسلمانان نیز بنا هم به تفاهم برسند. به هیچ یک از زمین‌های عثمانی علنا "و کنایتا" نباید تاجا و زشود و به همین صورت سلطنتی دیگر نباید به اشغال کسی درآید.

اقبال در حمایت از این قرارداد گفت :

ملتی که آزادی و حریت را در دنیا اشتهاده بود، امروز آزادیش را از اومی گیرند. هنگامی که همه انسان‌ها به عنایت و بین‌مختلف پایمال می‌شدند، او ترتیبی اتخاذ نمود که ملت بر اساس مساوات با یکدیگر زندگی نمایند. مسلمانان! شما باید دارید هنگامی که در میان عرب‌ها، پیا میرا سلام ظهور کرد، دنیا چه کیفیتی داشت. رفتار قیصر در قسطنطنیه به سختی گلوی ملت‌های اروپا را می‌فشرد. در این هنگام گفته شد جزا طاعت از خداوند از کس دیگر اطاعت نشود. عقیده مذهبی شما این است که انسان باید آزادی داشته باشد. با زبان بازی یا گدائی منت کسی را کشیدن هرگز چیزی بدست نمی‌آید به جزا طاعت از خداوند اطاعت کسی دیگر برای ما واجب نیست. باید داشته باشید ملتی که با یک مقصد بزرگ به دنیا آمده است به آسانی

نمی شود آن را از بین برد. حکومت های سلطنتی از بین می روند.
 انسان ادعای حقوق شخصی خویش را نموده است. تاریخ شما مملو
 از قربانیان است. یکی از چهارده اصولی که ویلسن رئیس جمهور
 امریکا عنوان کرد و قرار بود که به وسیله اجرای آن جنگ جهانی یکه
 اتمام یابد، این بود که هر ملتی بایستی خود مساؤل خویش را حل و
 فصل نماید. *مقامات کشور ما بارها این را اعلام کرده اند که ما برای حق و*
انصاف و صداقت می جنگیم. جنگ ما بخاطر این است که قرارداد های
بین المللی با برجا بماند. حرف ما نیز این است که حقوق ما پایمال
نشود.
 کنفرانس خلافت در طی اجلاس خود تصمیم گرفت که برای بقای
 خلافت عثمانی که توسط مسلمانان آغاز شده بود، یک میلیون روپیه
 جمع آوری نماید و به کمک این وجه یک هیات از طرف اعضای این
 خلیفۀ انگلستان فرستاده شوند. هیاتی که بتواند در رابطه با
 برپایی خلافت عثمانی خواسته های مسلمانان را به دولت انگلستان
 ارائه دهد (۱۵). در این زمان علما نیز عملاً هر کت در سیاست را آغاز
 * عمده مفاد چهارده ماده ویلسون از این قرار بود: عقد عهدنامه های
 علنی میان دولت ها، آزادی دریاها، برطرف ساختن موانع
 اقتصادی در راه بسط تجارت، تقلیل تجهیزات جنگی، خودمختاری
 برای اقوام تابع آفریقا و مجارستان و بازگشت دو اقلیت آلزاس
 و لورن به فرانسه، تأسیس جامعه ملل به منظور حفظ صلح و ...

نمودند. جمعیت علمای هند قرارداد های کنفرانس خلافت را بسا فتوا های خود تأیید نمود (۱۶). با تشکیل جلسات فوق ، کنفرانس خلافت وکنگره با یکدیگر به توافق رسیدند. لذا علما ، رهبران مسلمان و مردم گانندی زابرهبری خویش به رسمیت شناختند .

گرچه اقبال عضو کمیته خلافت استان بود ، لیکن بارهبران کنفرانس خلافت بر سردو مسأله اختلاف شدیدی داشت . یکی آنکه اقبال با رفتن هیاتی از طرف جنبش به انگلستان موافق نبود . او در نامه ای بتاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۱۹ که به سید سلیمان ندوی نوشته خاطر نشان ساخت که واقعیات به وضوح روشن است ، لیکن مسلمانان ساده لوح هندوستان متوجه نمی شوند و با اشاره آقاخان در لندن هر کاری که او بخواهد انجام می شود (۱۷) . اصل مسأله این بود که دولت انگلستان برای رسیدن به مقاصد خویش قصد داشت هیات خلافت را به لندن فراخواند و برای نیل به این مقصود آقاخان استفاده می کرد .

اساس کنفرانس خلافت به قول سید سلیمان ندوی طوری بود که آقاخان مشیر حسین قدوائی را آماده ساخت ضمناً مولانا عبدالباری فرنگی محلی را طی نامه ای مطلع ساختند که خود را آماده سازد . اقبال در همین نامه شعرهای زیر را برای سید سلیمان ندوی فرستاد ، تا او آنها را در معارف به چاپ برساند . ضمناً این را نیز نوشت که انتخاب عناوین اشعار یا خودش است . اگر صلاح ندانست که این اشعار در معارف چاپ بشوند ، آنها را برایش باز پس فرستد .

تو دیگران را بسیار آزموده‌ای

کنی
لیکن امروز وقت آن رسیده که خود را آزمایش کنی

آیا از تابخ آگاهی نداری

تو برای خلافت به گدائی افتاده‌ای

چیزی را که ما با خون خود نیز نمی خریم
که آن پادشاهی برای مسلمانان باعث تنگ
است

مرا از شکستن چنین عار ناپید

که از دیگران خواستن مومیایی (۱۸) *

دوم آنکه اقبال با این مسأله که مسلمانان با هندوها متحد شوند
و در حینش عدم همکاری شرکت کنند مخالف بود. زیرا که بدون وجود
قراردادی قابل قبول میان مسلمانان و هندوها تشکیل قومی متحد
صرفاً بر اساس دشمنی با انگلیس‌ها ممکن نبود. علاوه بر آن اقبال شک
داشت که می‌تواند میان این اتحاد میان مسلمانان و هندوها از
اشتراک و همکاری و ساده لوحی مسلمانان سوء استفاده کرده حیثیت
جداگانه ملی مسلمانان را از بین ببرد. که در نتیجه آن، مسلمانان
بعدها پشیمان خواهند شد. بر اساس همین اختلافات اقبال از کمیته
خلافت استان استعفا نمود و در نامه مورخ ۱۱ فوریه ۱۹۲۰ خطاب به محمد
نبی‌الدین خان نوشت (۱۹):

* داروئی که شکسته استخوان خاصیت آن را می‌داند نیز بسیار سریع عمل
می‌کند و اثر معجزه آسایی دارد.

"سلام گرم مرا به خدمت جناب گرامی برسانید. شنیده‌ام که از دست من تا راحت شده‌است. زیرا که از کمیته خلافت استعفا داده‌ام. اگر ایشان به لاهور بیایند، اوضاع و احوال را بنمایانم شرح خواهم داد. این را برای ایشان توضیح می‌دهم که کمیته چگونه تاسیس شد و اهداف اعضای آن چه بود. بدین سبب از نظر من وجود یک چنین کمیته‌ای برای مسلمانان خطرناک بود."

در همین زمان پسر برادر اقبال، شیخ اعجاز احمد به همراه دیگر نوجوانان فعالیت خویش را در زمینه جنبش خلافت آغاز کردند. در این مورد پدرش با اقبال گفتگو نمود. اقبال در جواب ایشان گفت (۲۵):

"اعجاز می‌بایستی قبلاً از هر چیزی قاطعانه در برابر روی پای خودش بایستد. سپس در فعالیت‌های سیاسی کشور شرکت نماید. من ایشان را از فعالیت در جنبش خلافت منع نمی‌کنم. زیرا هر کاری که انجام می‌دهد از ضمیمه قلب است. لیکن او باید قبلاً از هر فعالیت در کارش بخته شود و تجربه کسب نماید. علاوه بر آن بعضی از اعضای کمیته‌های خلافت قابل اعتماد نیستند. آنها خود را بنا بر مسلمان پرورش و پرورش‌شان می‌دهند، لیکن در باطن همچو شیطانند. بدین سبب از شغل منشی‌گری کمیته خلافت استعفا دادم. مسأله استعفا طوری نتواند که با مردم در میان بگذارم. ولی اگر به مردم واگذار می‌کردم منظم‌ت‌ها حیرت زده می‌شدند."

بهر حال در ماه مارس ۱۹۲۵ هیأتی مرکب از مولانا محمد علی،

سید سلیمان ندوی ، سید حسن ، محمد حیات وغیره به لندن رفت تا بدین وسیله بتواند نقطه نظرهای مسلمانان را در مورد اهمیت خلافت با دولت های انگلستان و فرانسه در میان بگذارد . خواست هیات مزبور این بود که خلافت عثمانی با برجا بماند و با در نظر گرفتن نیازهای دینی و سیاسی مسلمانان جهان مناطق سوریه (شام) ، فلسطین ، اردن ، عراق و حجاز (عربستان) وغیره را به آن باز پس گردانند . هیات به پاریس نیز رفت ولی ناموفق بازگشت . اقبال از قبل نتیجه این عمل را استنباط کرده بود . بدین سبب به سید سلیمان ندوی طی نامه ای نوشت : پاسخ وزراء انگلستان هماناست که همیشه در یک چنین اوضاعی می شود داد .

" انومن لبشرین مثلنا وقومهما لنا عبدون . *

این آیه از کلام الله مجید در رابطه با زمانی است که فرعون از ایمان آوردن به حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام خودداری کرد . زیرا بر این عقیده بود که این دو بشر هستند و قوم آنها از رعایای فرعون بودند (۲۱) .

تاء سف من این است که در این جریان هیات مذکور هیچ کوششی

* " فقالوا انومن لبشرین مثلنا وقومهما لنا عبدون " آیه ۴۹ از

سوره مومنون - از این رو گفتند چرا ما به دو بشر مثل خودمان

ایمان بیاوریم . در صورتی که طایفه این دو مرد ما را بزرگتر

می کردند . در متن بشرین آمده که اشتباه است .

نکرد تا از نقطه نظر ترک ها و عرب ها آگاهی پیدا کند. حکام عرب نمی خواهند تحت سلطه ترک های عثمانی باشند، بلکه آنها در رؤیا می بینند که به آزادی و خودمختاری به رهبری پان عربیسم خواهند رسید. ترک ها نیز از این مسأله را حس کرده بودند. آنها نیز از ارضی نبودند که مناطق عرب نشین را به سلطنت ترکیه الحاق نمایند. بلکه هدف آنان نجات ترکیه از تقسیم شدن بود. و تنها خواست آنها این بود که ترکیه را آزاد و خودمختار نمایند. البته انگلستان ترجیح می داد که تسلط انگلیس ها بر قسطنطنیه برقرار بماند تا خلیفه عثمانی تابع دستورهای آنان باشد. سلطان عثمانی پیشنهاد آنکه در ژانویه حکومت باشد لیکن اختیاری نداشته باشد، پذیرفت.

در ماه مه ۱۹۲۰ طبق معاهده سور که به توسط آن تصمیم داشتند تقسیم ترکیه را عملی نمایند سلطان عثمانی با آن موافقت نکرد. مسلمانان هند بر علیه این قرارداد بپا خاستند و اعتراض نمودند. از طرف دیگر مصطفی کمال پاشا در آن طولی با قرارداد ن ترکیه بر اساس یک حکومت آزاد و مستقل جنگ بر علیه یونانی ها و انگلیس ها را آغاز نمود.

کنفرانس خلافت علیه این قرارداد تظاهراتی برپا داشت. در همین زمان مولانا ابوالکلام آزاد از زندان آزاد شد، به کلکته رفت و در مورد عدم همکاری با دولت انگلستان سخنرانی کرد. رهبران هندو کنگره به رهبری گاندی به پیشنهاد کنفرانس خلافت از حفاظت خلافت

حمایت نمودند. در اواسط سال ۱۹۲۰ میلادی هر دو جماعت اعلام نمودند که فعالیت خویش را در زمینه عدم همکاری و ترک موالات آغاز کرده‌اند. در تائید این موضوع ۵۰۰ عالم به رهبری مولانا محمود الحسن که تازه از مالیت آزاد شده و بازگشته بوده به ترک موالات با کفایتی داد. نهضت ترک موالات بین مردم متشکل از بر - گرداندن لقب‌های داده شده از طرف دولت، دست برداری از کارهای دولتی و نظامی، استعفا از عضویت شوراها، لغو قرارداد دادگاه‌ها، کمک مالی نگرفتن از دولت برای ادارات آموزشی، مصرف نکردن کالاهای انگلیسی و غیره می‌شد. درخواست نهضت این بود که با ردیگر قرارداد ترکیه مورد بررسی قرار گیرد. به هندوستان آزادی خود مختاری دهند. نهضت ترک موالات در میان مردم با شور و هیجان فراوانی استقبال شد. رهبران مسلمان و هندو به تمام کشور سفر نمودند و گماندی به رهبر و احداث کشور به و سمیت شناخته شد.

داستان درونی این اتحاد هندو و مسلمان نیز قابل توجه است گرچه رهبران هندو در قرارداد دخالقت با مسلمانان یاری و همکاری کردند، لیکن بخوبی روشن است که آنها دل خوشی از مطالبه حفظ خلاقیت نداشتند. بلکه مردان آرامش طلبی همچون لاجپت رای و بی سی پال از همان ابتدا، جنبش خلاقیت را با شک و شبهه می‌نگریستند. بی سی پال نوشت: حرکت پان اسلام یاغی این پیچیدگی‌ها شده است. در نتیجه می‌توانند آینده قومیت هندو و حکومت سلطنتی انگلستان را تحت تاءثیر قرار دهد. بدین سبب اگر قومیت هندو و

حکومت سلطنتی انگلستان به هم نزدیک تر نشوند، پاناسلامیسم
 کامیاب خواهد شد. در این زمان هیهو و ولوله آزادی و خودمختاری
 هندوستان توسط مسلمانان خائلی از شک و شبهه نیست (۲۲).
 در جواب آن مولانا محمد علی جنین گفت: ممکن است برای
 لاجبیت زائی و دشمن ازلی پاناسلامیسم بین چند پال و یا دیگر
 رهبران متعصب هندو مشکل باشد که املاحات مسلمانان را متوجه
 شوند. در حقیقت مسلمانان بر اساس شرایط خود حاضر به همکاری با
 ملی گرائی هندوها بودند. آنها نمی‌دانستند چیزی را که پاناسلامیسم
 می‌خواستند برای مسلمانان همان اسلام واقعی است. امکان دارد
 که از نظر لاجبیت زائی آزادی (سواراج) همان خودمختاری باشد
 لیکن از نظر مسلمانان آزادی بدون مفهوم آزادی مذهبی بی معنی
 است (۲۳).

بهر حال جمعیت علمای هند فتوی دادند به سبب آنکه شرایط
 ملخ ترکیه با کشورهای اروپائی طبق خواستهای مسلمانان هند
 نیست، هندوستان دارالحرز شده است. در نتیجه هندوستان دیگر
 جای ماندن نیست. بر مسلمانان واجب است که از هند مهاجرت کرده
 به کشورهای اسلامی بیرون بروند و مقیم شوند. در تابستان ۱۹۲۰ اعلام شد
 که مسلمانان هند از آنجا هجرت کرده به افغانستان بیرون رفتند (۲۴).
 تحت تاثیر این فتوی هزاران کشاورز از سند و پنجاب و سرحد
 با فروختن زمین و خانه خود به هندوهای با نازلترین قیمت همراه یا
 خانواده خویش به طرف دره خیبر راه افتادند (۲۵). در بعضی از

نامه‌های اقبال اشاره‌ای به این مهاجرت شده است. مثلاً در نامه‌های خطاب به گرامی در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۰ می نویسد (۲۶):

"مهاجران سندی که به کابل رفتند وضع بسیار رقت انگیزی داشتند. هزاران نفر خا خرابه استقبال از آنها بودند. مردم لاهور با شور و هیجانی زیاد الوصف به آنها خیر مقدم گفتند." (۲۷)

در نامه مورخ ۴ اوت ۱۹۲۰ خطاب به پروفیسور محمد اکبر منیر می نویسد (۲۷):

"افغانستان به خصوص پنجاب مسلمانان بی شماری هستند. افغانستان هجرت کردند تا به امروز ممکن است بیش از یک میلیون بیست هزار نفر یا بیشتر از هندوستان هجرت کرده باشند." (۲۸)

در حقیقت فتوای علمای شبه قاره - درباره نهضت هجرت - باعث تباهی و اضمحلال مسلمانان در نقطه شمال غربی شبه قاره شد. افغانستان به دلیل آنکه کشوری عقب مانده بود و قادر نبود این تعداد از مهاجران را بپذیرد. در نتیجه حکام افغان دستور دادند که مرزها را ببندند و از ورود مهاجران مسلمان جلوگیری نمایند. بدین سبب مسلمانان بلا تکلیف مجبور به بازگشت شدند. رنج‌ها و مصائبی که این مسلمانان مهاجر در میان راه‌ها با آن مواجه گردیدند بی شمار است. بنابه گفته رش بروک و ویلیامز* دو طرف اراضی شاهراه‌های کابل تا پشاور و مملکت قبوز زنان و کودکان و پیرزنان و پیر مردانی بود که قادر به تحمل رنج راه نبودند. هنگامی که

* Rusch. Brooke. Williams.

مهاجران به روستاهای خود بازگشتند نه آنکه داشته باشند. نسا

کاشانه‌ای دیگر جایی نداشتند که بتوانند در آن زندگی کنند (۲۸).

اقبال شناسان بر سر مسأله موافقت یا مخالفت اقبال با نهضت ترک موالات، با یکدیگر اختلاف نظر دارند. نوشته محمد حنیف شاهد نشانگر این است که اقبال شاید با نهضت ترک موالات موافق بوده است (۲۹). عبدالسلام خورشید از نزدیکان اقبال گوید: گرچه اقبال با نهضت ترک موالات موافق بود، ولی دلش رضامندی داد که بنای یک موسسه آموزشی اسلامی (کالج اسلامی لاهور) بر باد رود (۳۰).

از نظر سید نور محمد قادری نه تنها اقبال با این نهضت مخالف بود، بلکه همیشه از دست رهبران آن نیز شکوه می‌گردون و راحت بود (۳۱).

از بعضی نوشته‌های اقبال می‌شود دریافت که او از آینده خلافت عثمانی مایوس و ناامید بود. بدین سبب او ناگزیر بود در آینده اساس اتحاد مسلمانان را بر بنیاد دیگری غیر از خلافت قرار دهد. لیکن از طریق جنبش خلافت هنگامی که می‌دید مسلمانان هند از لحاظ سیاسی بیدار می‌شوند، خوشحال می‌شد.

انجمن مسلمانان (مسلم لیگ) هیچ رابطه‌ای با ملت مسلمان نداشت. لیکن جنبش خلافت با بیداری سیاسی در میان ملت مسلمان قادر بود، شرکت آنها را در امور سیاسی فعال تر نماید. بیشتر از این او علاقه‌ای به این جنبش نداشت. او با سفرهای جنبش به اروپا در رابطه با حفظ خلافت مخالف بود. بعلاوه او مخالف همکاری

مسلمانان با هندوها در نهضت ترک موالات بود، او به مسلمانان حق می داد که سیاست عدم همکاری را پیشه کنند. لیکن در این رابطه او موافق نبود که مسلمانان به صورت متفرق عدم همکاری و یا عدم اتحاد را پیشه خود سازند. زیرا در این رابطه شرطان این بود که در صورتی علما تمام مکتب‌ها و دوریکدیگر جمع شده، با همفکری و تبادل نظر فتوای عدم همکاری و یا ترک موالات صادر نمایند، سخنشان به کرسی خود اهدا نشست. استدلال اقبال این بود که در صورت نبودن رهبری که سخنانش مورد تأیید همگان باشد، فقط از طریق اجتماع مسلمانان می توانند طبق برنامه تنظیمی نسبت به نهضت ترک موالات تصمیم‌گیری نمایند. اما به سبب آنکه چنین وضعی موجود نبود، از نظراً و شرکت در نهضت ترک موالات برای مسلمانان یک فرض شرعی نبوده. ضمناً شرکت دانشجویان در یک چنین نهضتی قطعاً غیر شرعی بود.

یکی از ابعاد نهضت ترک موالات این بود که مسلمانان با ادارات آموزشی و پرورشی که از دولت انگلیس کمک مالی می‌گرفتند قطع رابطه نمایند. پس از به اوج رسیدن نهضت، مولانا محمد علی و دیگران تعداد زیادی از دانشجویان دانشگاه علی‌گیره را تقسیم کرده و دانشگاه آزاد ملی یا جامعه ملی اسلامی را تاسیس نمودند. در ۲۲ نوامبر ۱۹۲۰ مولانا محمد علی پیشنهاد کرد که از اقبال درخواست شود که رئیس این دانشگاه گردد. این پیشنهاد به تصویب رسید. همزمان رهبران جنبش خلافت این خبر را در روزنامه‌ها منتشر

ساختند که اقبال حمایت خویش را از دانشگاه آزاد ملی در مقابله با
 محمدن کالج، علیگڑه اعلام داشته است. در این باره در شماره ۱۱۱
 یا شنیدن این خیر اقبال سخت ناراحت شد. او ناراحتی شدید
 خویش را از شنیدن این خبر در نامه‌های خطاب به محمدنیا زالدین خان
 چنین بیان کرد (۲۲):

"تایحال خیزی از علیگڑه ندارم. در کالج اسلامی نیز همان
 اوضاع پدید آمد. لیکن دانشجویان را تعطیل کردند. بنظر آنها نیز
 درباره الحاق متغیر بود. من نظرم این است که دورا بطه
 الحاق و کمک مالی انگلستان هر نوع فتوایی که علما ما در نمایند،
 بیاچندبده آن جانم عمل بیوشانند. زیرا که ما م واجب الاطلاع در
 این موقع وجود ندارند. به همین دلیل علمای هندوستان حتما فتوای
 خواهند داد و فقط فتوای یکی از علما کافی نخواهد بود. فتوایی
 که داده می‌شود باید به تمویب همه علما برسد. نظر شخصی من هرچند
 می‌خواهد باشد. لیکن اگر نظر علما بر خلاف نظر من باشد باید در تعظیم
 فرود دنیا وزنم. تا آنجا که می‌توانم قیاس کنم، احکام قرآن مجید
 در این رابطه بسیار واضح است. جای تاسف است که بعضی از علمای
 مشهور از دانشجویان فتوی ترس دارند. من نامه‌هایی به بعضی از آنها
 نوشته‌ام، ولی امیدی ندارم که پاسخی دریافت کنم. تنها
 مسائلی که باقی مانده این است که، با آنها همفکر شوم.
 من با آنها تا اندازه‌ای همفکر هستم که قرآن حکم می‌کند. در روزها

آن‌ان این‌خبر را منتشر کرده‌اند که اقبال به‌دانشگاه آزاد ملی قول کمک داده‌است. اگر راستش را بخواهید، وقتی مقلمان از من طلب کمک نمایند، چرا نباید در کمک به آنها و اجرای حکم قزاقان تاء مل نمیشیم. سینا بر این هر مطلبی که در روزنامه‌ها درج‌شده من نوشته‌اند کذب و باطل است. من در این باره گفتگویی با آنها نداشتیم. اگر واقعیت را بخواهید این مسأله بطور کلی اشتباه است و برای آنکه مردم علی‌گروه با این حرف‌ها فریب نخورند تلگرافی به منشی افتخاری آن جازده‌ام و به‌ها و خاطر نشان کرده‌ام که این مسأله درست نیست که در روزنامه هم منتشر نموده‌اند.

در این زمان بر طبق پیش‌نهاد مولانا محمد علی و دیگران، گاندی نامه‌ای خطاب به اقبال نوشت که به شرح زیر است (۲۴):

"دانشگاه ملی مسلحانان شما را می‌خواهد. اگر شما مسئولیت سرپرستی آن را به عهده بگیرید، یقین دارم که بارها همایش‌های صحیح شما ترقی خواهد کرد. حکیم اجمل خان، دکتر انصاری و برادران علی‌همه، همه مومنین را می‌خواهند. من نیز دلتانم می‌خواهد که برای پاسخ مثبت به این خواسته راه‌چاره‌ای بیابید. تمام مخارج شما پرداخت خواهد شد. خواهشمند است جواب این نامه را به نام پان‌دیت نهر و (موتی لعل) به‌الله‌آباد بفرستید."

اقبال در نامه مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۲۰ در جواب گاندی چنین نوشت:

"..... بسیار متأسفم از اینکه بگویم به دلایلی که لازم

نمی دانم ذکر نمایم، نمی توانم به ندای آن حضرات که در قلبم
 برای ایشان احترام فراوانی قائل هستم لبیک بگویم. اگر چه من
 بشدت از تعلیم ملت حمایت می کنم، لیکن در خود آن ملاحظیات های
 لازم راجعت احراز این پست نمی بینم. دیگر آنکه نمی توانم
 کشمکش های مختلف و رقابت های گوناگون را پشت سر بگذارم...
 خلاصه آنکه از لحاظ شخصی من فقط در اوضاعی می توانم انجام
 وظیفه نمایم که سکوت و آرامش حکمفرما باشد. مساله دیگر نیز این
 است: در اوضاع و احوالی که ما بسر می بریم، قبل از هر چیز آزادی
 معاش مطرح است، تا آزادی سیاسی. از نظر اقتصادی مسلمانان
 شبه قاره از دیگر گروه ها و فرق عقب مانده ترند. اصولاً این هابه
 آموزش فنی بیشتر نیاز دارند تا تعلیم ادبیات و فلسفه... حضراتی
 که این دانشگاه ملی را تاسیس نموده اند، باید در این اداره
 جدید به طور خصوصی به جهت فنی علوم طبیعی تاءکید داشته باشند.
 همراه با آن برای تعالیم مذهبی نیز برنامه ریزی نمایند. باید
 نظر گرفتن رویدادهایی که در جهان اسلام به خصوص کشورهای عربی
 و اماکن مقدس رخ داده اند آنها حق دارند هر نوع جنبه عدم همکاری
 که می خواهند اختیار نمایند. لیکن از نظر آموزش مذهبی برنامه
 روشن نیست. برای آنکه روی این مساله بیشتر فکر شود، پیشنهاد
 خویش را ارائه داده ام. من اعتراف می کنم که در زمینه شرع
 متخصص نیستم، لیکن نظرم این است، تا آنجا که به آموزش مربوط
 می شود و با وجود مسائل مختلف، فقه اسلامی می تواند راهنمای

مناسبتی باشد.

پس از پیروزی در علیگره مولانا محمدعلی و دیگر رهبران به منظور دیدار با مقامات انجمن حمایت اسلام به لاهور رفتند. مقصود از این سفر این بود که از همراهی که امکان پذیر باشد، دانشجویان و استادان دانشگاه اسلامی لاهور را جهت همکاری در نهضت ترک موالات آماده سازند. اقبال از ۳۱ مارس ۱۹۲۰ معاون افتخاری انجمن مزبور بود. مولانا محمدعلی با هیات امنای انجمن و اقبال ملاقات کرد. ولی اقبال با او به توافق نرسید. یکی از جلسات انجمن، مجلسی عمومی بود که در ۱۴ نوامبر ۱۹۲۰ به ریاست نواب سردوالفقار علی خان تشکیل شد. در این جلسه اقبال ضمن سخنانی گفت (۳۵):

" آقای محمدعلی، آقای شوکت علی و مولانا ابوالکلام آزاد و دیگر دوستان به لاهور آمده اند. تاکنون دو جلسه بخاطر شنیدن نظریات آنان با اعضای انجمن تشکیل شده است. در کالج اسلامی جلسه‌ای تشکیل شده بود که در جلسه عمومی دو پیشنهاد تقدیم او گردید:

- ۱ - مبالغی که از طرف دولت جهت کالج اسلامی و دیگر مدارس پرداخت می گردید، دیگر وصول نشود.
 - ۲ - اگر اکثر دانشجویان کالج اسلامی به برنامہ آموزشی موجود انتقادی ندارند، روابط با دانشگاه پنجاب قطع شود.
- طرفداران نهضت ترک موالات (بجای کمک دولت) وعده کردند که سالانه مبلغ ۱۱۰۰۰ روپیه به انجمن بدهند. . . . در ضمن

نامه‌هایی نیز رسیده که در آنها تقاضا گردیده کالج اسلامی از دانشگاه جدا گردد.

در این زمان اقبال در زمیندار مقاله‌ای نوشت: طی آن روشن ساخته قرار بود علما را در محلی جمع کرده از آنها بخواهند که اصول و راه‌های فتوی دادن را بیاموزند. در این رابطه چند فتوی منتشر شده بود. اقبال در نوشته‌اش ضمن بیان نظراتش آورد:

" عقیده من این است: اگر بخواهیم مساله انجمن و دریافت کمک مالی از دولت را حل کنیم، باید با مشورت علما و احکام مذهبی اقدام نمائیم."

بهر حال پیشنهاد اقبال مورد قبول قرار نگرفت. سپس پیشنهاد سرفضل حسین معاون دانشکده اسلامی مورد بررسی قرار گرفت. آن برای منوال بود که مدارس و کالج اسلامی بر ووال معمول و وابسته به دانشگاه پنجاب باشد. بیست و شش نفر به این پیشنهاد رای موافق دادند. اقبال و پانزده نفر دیگر در رای گیری شرکت نکردند. با وجود این زمیندار خبری منتشر ساخت: مبنی بر اینکه، اقبال و چندتن از دوستانش با این پیشنهاد مخالفت کرده‌اند و اضافه نموده اند که ما مذهب را از همه چیز بالاتر می دانیم. هر تصمیمی که توسط علمای هندوستان اتخاذ گردد مساویست با نظر ما. اقبال در رابطه با این مساله در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۰ در نامه‌ای که به زمیندار فرستاد، چنین نگاشت (۲۶):

" در روزنامه زمیندار را امروز در جلسه شورای عمومی انجمن

حمایت اسلام لاهور که در مورد بررسی عملگر دجله منعقد ۴ نوامبر، ۱۹۲۵ بود، یکی، دو موضوع از بحثی که شما مطرح کرده بودید، جا گذاشته شده است، که یادآوری آن برای آگاهی تمام مسلمانان لازم و ضروری می باشد. . . . سه پیشنهاد به اعضاء شورا ارائه داده شده بود:

۱ - کالج اسلامی کما فی السابق به دانشگاه پنجاب وابسته باشد. پیشنهاد دهنده میان فضل حسین معاون دانشکده بود.

۲ - انجمن حمایت اسلام لاهورا ز طریق خود کنفرانسی مرکب از علمای پنجاب و هندوستان تشکیل ده که طی آن خبرگان و حضرات علمای از بحث و تبادل نظر درباره ابعاد مختلف این موضوع به نتایجی دست یابند. در این بحث علما در انجمن مشیرها حق رای ندارند و هر تصمیمی که اتخاذ میگردد، باید با اکثریت آرا باشد. تا پایان کنفرانس، کالج اسلامی باید به دانشگاه وابسته باشد. پیشنهاد دهنده مولوی ابراهیم سیالکوٹی بود.

۳ - بزودی گروه آبی جمعی از علما در دهلی تشکیل خواهد شد. باید منتظر فتوای آنها باشیم و چند تن از طرف انجمن بصورت هیاتی در بحث های انجمن شرکت نمایند. پیشنهاد دهنده دکتر کچلو بود.

پیشنهاد اول به رای گیری گذارده شد. در نتیجه پیشنهاد سرفضل حسین با اکثریت آرایه تصویب رسید. . . . این جانب از دادن رای امتناع ورزیدم. گفتم این بحث جنبه مذهبی دارد، که

بسیار با اهمیت است. در این مورد هیچ تصمیم‌گیری برای انجمن امکان پذیر نیست، مگر با مشورت علما نتیجه‌گیری شود. پس از به‌تصویب رسیدن اولین پیشنهادهای دیگر نیازی ندیدند که در مورد پیشنهادهای بعدی رای‌گیری نمایند. بعضی از اعضا با پیشنهادهای دکتر کجولو موافق بودند و بعضی با پیشنهاد مولوی ابراهیم موافقت کردند. نظرم این بود که طبق پیشنهاد جناب مولوی ابراهیم، انجمن کنفرانسی تشکیل دهد تا تمام ابعاد این مسأله بسیار حساس را مورد بحث و بررسی قرار دهند. فتوی‌هایی که به دفتر انجمن واصل گردیده از طرف یک‌یک علمای باشد. در ضمن بعضی از سئوالات آنها خیلی جدی پرسیده نشده است... در این زمان از بدشانسی مسلمانان امامی واجب‌الاطاعه وجود ندارد. مولانا ابوالکلام آزاد گفته بود که در صورت نبودن امام واجب‌الاطاعه، فتوای کمیته خلافت واجب‌الاطاعه است. من دلایلی که ایشان آورده بودند شنیده‌ام. تا این زمان من با عقیده ایشان موافق نیستم... اکنون تنها راهی که بنظرم می‌رسد می‌دانم از لحاظ شرعی بهترین راه است. این است که علما در جایی جمع شوند و بسبب اعتراضات مردم گوش دهند. پس از بررسی و بحث جامع برنامه‌های جهت مسلمانان و نهضت ترک موالات تنظیم نمایند... شاید در بعضی از ناظران روزنامه‌ها این فکر خطور نماید که به زودی گروهی از علما در دهلی تشکیل خواهد شد. لذا ضرورتی ندارد که یک چنین کنفرانسی تشکیل شود. هیچ شکی در این نیست که پیشنهاد دکتر

کجولوهیچ مخارج ووقتی نمی گیرد. لیکن هنگامی که درشورای
 عمومی این پیشنهادها به بحث وتبادل نظر گذاشته شده بودند ،
 سخنان بعضی از آنان نشان می داد که کنفرانس دهلی را باشک و
 شبهه می نگرند. براین اساس که این کنفرانس متشکل از جمعی از
 علما خواهد بود که نقطه نظر خاصی ندارند. بنظر من مسلمانان دیگری
 نیز وجود دارند که با آنها هم عقیده هستند. من پیشنهاد مولانا ابراهیم
 رابعه این دلیل تائیدی می کنم که دیگر حرفی در میان نباشد و هیچ
 شک وشبهه ای وجود نداشته باشد. جلسهای تشکیل شود که فتوای آن بر
 هر مسلمان با هر طرز فکر حجت باشد و دیگر برای کسی جای اعتراضی
 باقی نماند. کسانی که فکرمی کنند اوضاع فعلی صرفاً جنبه سیاسی
 دارد و فقط خبرگان سیاست می توانند درباره این موضوع تصمیم
 بگیرند و مسند نشینان پیغمبر با این اوضاع سروکاری ندارند، از
 نظر ناقص من سخت در اشتباه به سومی برسد. که در نتیجه عدم شناخت
 شرع ، حقایق وتاریخ اسلام است. در هیچ موردی از اوضاع زندگی
 ملت نیست که فقهای اسلام آنها را بررسی نکرده باشند. اگر
 مسلمانان از این قانون خدادادی استفاده نکنند از بدشانسی آنان
 است. برای مسلمانان نه آقای گاندی اسوه حسنه است نه ارشاد
 آنها در طی طریق هدایت و راهنمای آدمیان است. برای هر کار
 مسلمانان چه فردی باشد چه اجتماعی ، باید از قرآن کریم واعمال
 رسول خدا سرمشق گرفت. نظامی که با این دو یکسان باشد باید
 بر آن عمل کرد. نباید حتی این فکر را نیز بخود راه داد که راه ونظام

کار بر طبق برنامه آقای گاندی است و جز این نیست ... از نظر اسلام هیچ کار مسلمانان جهان فریادی وجه اجتماعی از نظر مذهب دور نیست. برخلاف سایر مذاهب، اسلام بر هر بعدی از ابعاد زندگی حکمی صادر کرده است. سیاستی که از مذهب دور باشد، ضلالت و گمراهی است، و مذهبی که در احکام خود تمام احتیاجات بشری را مدنظر ندارد، یک نوع رهبانیت ناقص می باشد. حقیقت این است که بعضی از افکار غربی همانند زهری نامرئی در حال رخنه در مغزهای ماست. یکی این است که سیاست و مذهب را بطنه ای بایکدیگر ندارند. اگر نوجوانان ما بر این عقیده هستند و دیگران را هم بر این عقیده می خوانند، آنان حتی فکر این را نمی کنند که این افکار برای اسلام همچون سمی کشنده هستند.

اگر پیشنها دا قبال مورد قبول واقع می گشت و در شبهه قاره کنفرانسی تشکیل می یافت، متشکل از علمای مکاتب مختلف، نه تنها تمام مسائل حل می شد بلکه الگوئی برای نسل های آینده و اجتماعات بعدی می گردید. متأسفانه در این دوره پر جوش و خروش به علما و نه رهبران سیاسی هیچکدام اقبال رایاری ننمودند. با در نظر گرفتن این اوضاع اقبال در نامه خود خطاب به محمد - نیازالدین خان به تاریخ سوم دسامبر ۱۹۲۰ چنین نوشت (۲۷):

" امیدوارم که مردم از حالت بی خبری خویش بازگشته باشند. در مورد مسأله تعلیم راهی که مردم انتخاب کرده بودند که عدم همکاری باشد درست نبود. اگر ما سیاست عدم همکاری را حتی وظیفه

شرعی خود دیدانیم، و آن را به رسمیت بشناسیم، بنظر من با زهم مخالفت یا شرع اسلام نموده ایم.

مولانا محمد علی منائلی را که در ملاقات خویش با اقبال مطرح شده بود و اختلاف نظرهای فیما بین را به رشته تحریر درآورد. در این نوشته‌ها بآس و نایا منیدی او به وضوح مشاهده می‌گردد (۳۸). "ما به لاهور رسیدیم و به هیات امنا و استادان کالج اسلامی، دعوت الی الخیر دادیم، آنان بنظر من از استادان و هیات امنا کالج علی‌گروه نیز مستعد تر و آماده تر بودند. یادداشتان متوجه گردیدیم که دانشجویان تا چه حد آماده و مستعد خواهند بود. جناب دکتر محمد اقبال منشی بودند. ایشان کسی بود که ما از او اسلام را آموختیم (نه مولوی). دعوت ما را با گفتن اینکه، قبل از هر چیز باید نظر علما خواسته شود رد کردند. بهر حال پانصد نفر از علماء پس از گذشت چند ماه فتوای خویش را صادر نمودند. اما دکتر اقبال توجهی نیز به این مسأله نکرد. البته اگر اجتهادش نیز نمود به دلیل آن بود که در علم اقتصاد خیره است. وقتی که مهاتما گاندی ده میلیون روپیه جمع آوری نمود، نظر آن‌ها این بود که از آن پول برای افتتاح موسسه فنی استفاده کنند."

در نوشته‌های مولانا محمد علی برنا مه‌ای در مورد ده میلیون روپیه توسط گاندی بیان گردیده است. این پول اگر چه توسط مسلمانان جمع آوری شده بود، لکن به مصرف آشنا نمودن کشورنا کنگره درآمد. در این باره سید عابد حسین می نویسد (۳۹):

" ده میلیون روپيه‌ای که بیشتر آن از جیب مسلمانان خارج شد در چه مکانی خرج شد؟ و به چه مصارفی رسید؟ از زبان پانديت جواهر لعل نهرو بپشنويد: گاندي را مورد اعتراض قرار داده بودند، که او صدها هزار پوند از دواين وجه را محرومانه نزد دوستانش نگاهداری می‌کند. جوات اين اعتراض را پانديت نهرو به اين صورت داده است، احتمالاً اين معامله همان ده ميليون روپيه می باشد. اين وجه را کنگره در سال ۱۹۲۱ ميلادی جمع آوری نمود اين مبلغ بنظر می آيد بسيار زیاده باشد. ولی اگر در تمام هندوستان خرج شود رقم ناچیزی است. برای مثال در مدارس، دانشگاه‌های ملی، کارخانه‌های صنعتی، بخصوص در رونق دادن بازار پارچه نخی وغيره. بیشتر آن تا بحال مصرف آسایش اچھوت ها شده است.* اين سرمايه تا بحال نيز موجود است و در کارهای جدی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بقیه آن را به کمیته‌های محلی تحويل دادند که در امور سیاسی و انتظامی کنگره مورد استفاده قرار دهند. مخارج نهضت ترک موالات و کنگره با اين سرمايه تا مین می‌شد. " در نهضت ترک موالات دانشجويان درصفا اول قرار داشتند. در کالج علیگره‌ها هوبريا شد و در کالج اسلامی موج اعتراضات به اوج خود رسید. برای چند وقت ناگزير شدند که کالج را تعطیل نمايند.

* اچھوت یا شودر پانين تریں طبقه هندوان می باشند که طبق رسوم هندوان به طبقات بالای هندو خدمت می‌کنند و غالباً " محتاج سه طبقه دیگر هندو هستند.

لیکن اقبال با جلوگیری از درگیر شدن در نهضت ترک موالات کالج را از تباهی نجات داد. دلیل آنکه توانستند مسلمانان را از جنبش عدم همکاری دور نگاه دارند، این بود که آنها فقط سه کالج داشتند. کالج علیگره، کالج اسلامی لاهور و کالج اسلامی پیشاور. به قول سید نور محمد قادری کالج علیگره تا حدی توسط رهبران ملی گرای کنفرانس از بین رفته بود. اکنون هدف آنها کالج اسلامی لاهور بود. و پس از آن نوبت به کالج اسلامی پیشاور می رسید. اقبال احساس می کرد مراکز آموزشی جدید برای مسلمانان که با کمک کنگره بوجود آمده اند به ظاهر اسلامی هستند، لیکن در باطن سخنگوی قوم متحد بودند تا امت مسلمان. علاوه بر آن آنها یقین داشتند که اگر مراکز آموزشی مسلمانان و برنامه آموزشی آنان نیز راه عدم همکاری را پیشه نمایند وضع آموزشی مسلمانان وخیم تر از این ها خواهد شد. در رابطه با برنامه آموزشی مسلمانان سید سلیمان اشرف از علیگره در مورد تعداد مسلمانان چنین می نویسد (۴۰):

" مسلمانان در تمام هندوستان فقط سه کالج دارند: علیگره، لاهور و پیشاور. در حال حاضر در سراسر هندوستان ۱۲۵ کالج وجود دارد. سه تای آنها متعلق به مسلمانان و ۱۲۲ تای آن متعلق به هندوها است. اگر کالج های دولتی که تعدادشان ۳۴ می باشد از این رقم کسر شود، باقی می ماند ۸۸ کالج که همه آنها متعلق به هندوها است. از این تعداد ۳۳ تای آنها از دولت کمک مالی اصلانی گیرند و ۶۶ تای بقیه مخارج خود را از کمک مالی دولت تأمین می کنند.

حال نسبت ۳ و ۸۸ را به دقت ملاحظه نماید و بعداً "تصمیم بگیرید . آیا مراکز آموزشی مسلمانان در هندوستان را باید تقویت کرد یا به باد داد؟ در تمام کالج ها مجموعاً ۴۶۴۳۷ دانشجوی هندوستانی وجود دارند . از این تعداد مجموع ، دانشجویان مسلمان ۴۴۷۵ تن می باشد . تعداد دانشجویان هندو ۴۱۵۶۲ تن می گردد . گفته می شود که هندوها دو بیست و چهل میلیون و مسلمانان هفتاد میلیون هستند . به این نسبت اگر مسلمانان سه کالج دارند هندوها با بیستی ۱۲ کالج داشته باشند . اگر تعداد دانشجویان مسلمان در کالج ها به چهار هزار تن می رسد ، تعداد هندوها شانزده هزار تن بود . هنگامی که واقعاً نشانگر آمار است ، پس ضرر زیور و کردن مساله تقسیم متوجه چه کسی می شود؟ .

بهر حال در دوران نهضت ترک موالات زندان ها مملو از هزاران مسلمان شد . آنها از کارهای دولتی استعفا کردند . عضویت شوراها را رد کرده ، اجناس و اموال انگلیسی را تحریم نمودند ، مراکز آموزشی سوت و کور شدند و در عالم جوش و خروش اسلامی نوجوانان ریش گذاشتند . در شمال غرب شبه قاره نهضت هجرت به اوج خود رسید اما در سال ۱۹۲۱ میلادی در هند جنوبی بخاطر فعالیت های انقلابی موبیلون دولت انگلستان با مشکلاتی مواجه گردید . موبیل ها مسلمانان نسل اعراب و هندی ها هستند که تعدادشان در آن زمان تقریباً به صد هزار نفر می رسید . آنها مناطقی چند از مالابار جنوبی را به اشغال خویش در آورده و در آنجا حکومت اسلامی تاسیس

نمودند. به مدت یکسال با حکومت و ارتش انگلستان به مقابله پرداختند. سرنوشت آنان نیز همانند مهاجرین مسلمان بسیار تاءسف انگیز بود. تقریباً نزدیک به ده هزار تن به دست ارتش انگلستان کشته شدند. نزدیک به صد نفر دستگیر شدند که توسط افسری سفیدپوست در یک قطاریاری زندانی شدند و سپس آنان در آنجا خفه شدند. صدها نفر نیز محکوم به حبس ابد شدند (۴۱).

برای اولین بار اقبال در ژوئن ۱۹۲۱ جهت شرکت در محاکمه ای به کشمیر رفت. مولوی احمد دین، وکیل و منشی طاهرالدین به همراه ایشان بودند. آنان تقریباً دو هفته در سرینگرماندند و در میان بنام هاوس بوت* اقامت کردند. محاکمه در دادگاه حوزه شهر انجام می شد. لیکن قضاوت آن به شخص دیگری واگذار گردید. در دوران اقامت در سرینگر وکالت دیگری نیز به او ارجاع شد. این وکالت برای محاکمه شخصی بنام رحمان راه بود که از شهر پیرینگر می آمد و محکوم به قتل شده بود. اقبال با دفاع قاطعانه خود او را از کشتن نجات داد. لیکن وی زندانی شد. اقبال پس از فراغت از کیبار دادگاه در یک قایق شکاری نشسته برای گردش به دل می رفت. وی به همراه دوستانش در باغ نشاط و باغ شالاما زیه گردش و تفریح اوقات می گزارانند. اوساقی ناممه را در باغ نشاط نوشت. این سافای نامه بعدها زینت بیام مشرق شد.

* خانه های قایقی که در کنار رود جمل در سرینگر قرار داشتند.

* اسم انگیزی در نامه کشمیر است.

وی در باره یک روز عمر که از قایق زانی با زمی گشت و جناب محمد عمران به همراه ایشان بود چنین می نویسد (۲۲):

"هنگامی که با قایق به ساحل رسیدیم، آفتاب در حال غروب کردن بود و تصویر آن در دل شفاف ساحل در آب ها شرافشانی می کرد. در آمدن این منظره حالت عجیبی در من بوجود آمده بود. این منظره اثر خاصی بر دل غلامه اقبال گذاشت. پس از چند دقیقه تفکر در قدرت لایزال الهی به فکر فرو رفت و دوبیت خیلی عالی سرود. قدرت چشمان نقاش فطرت را ببینید، در دو مصرع تصویر تمام آن منظره را کشید:

تماشای دل کن به هنگام شام دهد شعله را آشیان زیر آب
 بشوید ز تن تا غبار سفال زینت زنده غوطه در آب دل آفتاب
 نهضت ترک موالات داخلی از سال قبل ادا شده داشت. ولی جوش و خروش مردم کمافی السابق برقرار بود. در این زمان بعضی از رهبران مسلمان که خواهان همکاری بودند، به فکر افتادند که جنبش خلافت با کنفرانس متحد شده، اهمیت مسلم لیگ را از بین برده است. لذا باید آن را از نو ساخت و مسلمانان را از سیاست اعتراض بیرون آورد و آنها را به طرف سیاست قانونی سوق داد. آقا خان از یک سو بیاناتی مثبتی بر موافق بودن با جنبش خلافت ایراد می کرد و از سوی دیگر با کمک محمد علی جناح انجمن اسلامی (مسلم لیگ) را با ر دیگر احیاء نمود. اقبال نظر مساعدی نسبت به این روش سیاست نداشت و چند شعر تحت عنوان صدای لیگ نوشت که در نهم نوامبر ۱۹۲۱

در زمیندار منتشر شد. در این اشعار، آقاخان و محمدعلی جناح

را نشانه طنز خود ساخت (۲۳).

ترجمه شعر:

از چرخ نادره فن لندن به روی کوه

ما شند مسیح محمدعلی جناح فرود آمد

از تن خارج می شوی یا نه؟ به ما بیگو

فکر دشت و بیابان را از قلبت بیرون کن

برای مجنون همین راه فلاح است

آقا ما هم است و محمدعلی باب است

در این دین ترک سواد حرم مباح است

بشری لکم بکه منتظر ما رسیده است *

یعنی حجاب غیبت کبری دریده است

بیشتر کسانی که شرح حوادث زندگی اقبال را به رشته تحریر

در آورده اند فکرمی کنند که اقبال به سبب جنجالهای سیاسی زمان،

گوشه گیری اختیار کرده بود و دورانهای هوی آنچه که روی می داد،

مشغول نوشتن پیام مشرق بود. لیکن این فکر درست نیست.

حقیقت این است که نقطه نظرهای اقبال را نه کسی متوجه

می شد و نه کسی حاضر بود آنرا قبول کند. تمام علما و رهبران سیاسی

مسلمان که طرفدار عدم همکاری شده بودند با او مخالف بودند.

* بشارت

به همین صورت کسانی که طرفدار همکاری بودند به او به نظر شک
 و تردید می نگریستند. هیچ کس اقبال زایاری نکرد. در این ایام
 دشمنان بنای خراب کردن او را گذاشتند. پس روشن می گردد که
 علت اصلی خانه نشینی وی، عالم تنهایی بود که برای خودش ساخته
 بود. او تشنه یافتن همدمی بود که با او همفکر باشد. چندین سال بود
 که کمبود چنین دوستی را در زندگی خویش احساس می کرد. در پایان
 دفتر را بخودی ابیاتی سروده است که نشانگر این کمبودی می -
 باشد.

شمع را تنها تبیدن سهل نیست آه یک پروانه من اهل نیست
 انتظار غم گساری تا کجا؟ جستجوی را زداری تا کجا؟
 یا مرا یک همدم دیرینه ده عشق عالم سوز را آئینه ده
 من مثال لاله صحراستم در میان محفل تنهاستم
 خواهم از لطف تو باری همدمی از روز فطرت من محرمی
 همدمی دیوانه، فرزانه از خیال این و آن بیگانه
 تا بجان او سپارم هوی خویش باز بینم درد او روی خویش

سازم از مشت گل خود پیکرش

هم منم او را شوم هم آذرش

در اوایل سال ۱۹۲۲ میلادی دولت انگلستان تصمیم گرفت
 کمیسیونی تشکیل دهد متشکل از افراد مسلمان، عیسوی و یهودی تا
 بدین وسیله بتواند از طریق قرارداد اختلافات مکان های مقدس
 فلسطین سوریه را حل و فصل نماید. آنان تصمیم داشتند که جلسه این

کمیسیون را در اورشلیم منعقد نمایند. و دو یا سه سال این جلسات ادامه داشته باشد. دولت انگلستان به اقبال پیشنهاد کرد: آیا مایل است در این کمیسیون به کار مشغول شود؟ ولی اقبال این پیشنهاد را نپذیرفت. بعدها اوضاع چنین اقتضا نمود که این کمیسیون تشکیل نشود.

اقبال در سال ۱۹۲۰ میلادی در جلسه سالانه انجمن حمایت اسلام دوشعر کوتاه به نام های ارتقاء و مرد آزاد خواند. به سبب آنکه عملکرد نهضت ترک موالات در اوج خود بود به این جهت شعری مستقل ارائه نداد. البته در اجلاس سالانه این انجمن که در تاریخ ۱۶ آوریل ۱۹۲۲ تشکیل شده بود، اقبال شعر معروف خویش به نام خضر راه را در مقابل بیش از بیست هزار نفر خواند. در این ایام اقبال نه تنها شدیداً "احساس تنهایی می کرد، بلکه بیمار نیز بود. به همین جهت حالت خواندن شعر، شنوندگان را بسیار تحت تأثیر قرار داد و آنان را به گریه انداخت. پس از خواندن آن شعر، شعر زیر را خواند و سپس به گریه افتاد.

ترجمه شعر :

هاشمی ، ناموس دین ممطفی رامی فروشده
ترکمانانی که سخت کار می کنند در حال یکسان شدن با خاک و
خون هستند.

* به پایان چون رسد این عالم بپیر شود بی پرده هر پوشیده تقدیر
مکن رسوا حضور خواجه ما را . خطاب من ز چشم او نهان گیر

هنگامی که به این قسمت شعر رسید خود نیز شروع به گریستن کرد.

در حالی که حاضران نیز اشک می ریختند .

ترجمه شعر :

خون مسلمان همچو آب کم ارزش وارزان شده است

تو مضطرب هستی زیرا دلت دانای راز نیست

بعضی از مطالبی که در شعر خضرا ه گفته شده باید مورد توجه قرار

بگیرد .

اول آنکه در زمانی که این اشعار را می سرود به بیماری نقرس مبتلابود و چه شبهایی که تا صبح نمی خوابید ، او از طاق نشیمن به اطاق متصلی در منزل انا رکلی جا بجا شده بود . بیشتر اوقات علی بخش از او مراقبت می کرد . در یکی از شبها از شدت درد نیمه بیهوش شد . در این حال احساس کرد که گویا مرد بزرگی در برابرش نشست است و دارای سؤالاتی می کند . او نیز به سؤالاتش پاسخ می دهد . پس از چند دقیقه آن مرد بلند شد و وی را ترک نمود . بعد از رفتن آن مرد اقبال ناگهان از جا پرید و علی بخش را صدا کرد . به او گفت : دنبال آن مرد برو و بگو پیش من بیاید . علی بخش می گفت هنگامی که در اطاق نشیمن خفته بود ، در خواب و بیداری می شنید که اقبال با کسی صحبت می کند . تقریباً ساعت سه و نیم بعد از نیمه شب بود . علی بخش از پله ها پایین رفت . اما دید که در طبقه پائین بسته است . در را باز کرد و بیرون را نگاه کرد . همه جا را تاریکی فرا گرفته بود و هیچ کس در خیابان دیده نمی شد (۴۷) . لذا روشن است که به هنگام سرودن این

شعراقبال گرفتار توهمات و افکار سرگراور بوده است. علاوه بر آن به سبب تمیثی شدید و مخالفت هایی که با اومی شد، شاید انما دبه نفس خویش را نیز از دست داده بود. در دل او این احساس شدید انج می گرفت که خط هشی و اشتباه است. و یاز راه درست منحرف گشته و نیا ز دارد کسی او را راهنمایی کند.

دوم آنکه شعراقبال او را نظر با دیگر اشعار او فرقی می کرد. در جلسه ای که این شعر خوانده شد، عبدالمجید سالک نیز جزو شنوندگان حضور داشت. اومی نویسد (۴۸) :

" در این شعراولا" تخیل شدید اقبال با تمام قوا جلوه گر بود. با هر بیت شعر شنوندگان به وجد می آمدند. دوم این که، در این شعر علامه اقبال در مورد جنگ جهانی و سیاست های شیطانسی قدرت های استعمارگر، بخصوص ترکان آل عثمان یاد و ذکر کرده است.

در همین مورد مساله ملیت و تبعیض رنگ و نژاد را بشدت رد کرد. در حسن و اثر این شعر حرفی نیست. لیکن شیوه سرودن این شعر بیشتر بینی بروا قیات و حقایق است. به غیر از چند شعر آخر دیگر اشعار علائم شادمانی و امیدواری بسیار کم دیده می شود. به دلیل آن که اوضاع دگرگون بود. ترکیه در جدال مرگ و * روم راهی که او را منزلی نیست از آن تخمی که ریزم حاصلی نیست من زلم هاشمی ترسم ولیکن مده آن غم که شایان دلی نیست.

"ارمغان حجاز"

زندگی دست و پایی زد. مسلمانان هندوستان در عالمی پراز جوش و خروش در حال جنگی بودند که نمی‌دانستند انجام آن چه خواهد شد. " سوم اینکه، گرامی به این شعرا اعتراض کرد و گفت که تمام ابیاتش خالی از لطف است و بعضی نیز غلط دارد. پاسخی که اقبال به گرامی در نامه مورخ ۱۶ ماه مه ۱۹۲۲ داد، نشانگر آن بود که اقبال شخصیت خضر را ذاتاً "تجربه کرده است. می‌نویسد (۴۹):

" اولین قسمت فرمایشات شما صحیح است. لیکن این اعتراض در شأن شما نیست. شما می‌دانید که بیشتر ابیات این شعرا زربان خضریان شده است. در ضمن شخصیت خضر* یک شخصیت استثنایی است و او به علت عمر طولانی که داشت بیشترین تجربه را نیز دارا بود. شخصی که با تجربه با قدمه‌ترین خصوصیتش این است که با تخیلات، خیلی سروکار ندارد و همیشه حقایق واقعی را در نظر می‌گیرد. اگر در کلامش رنگی از تخیل باشد برای مثال در راهنمایی کردن مردم قاصر خواهد خواهد بود. لذا باید در کلامش پختگی و حکمت جستجو کرد نه تخیل. به خصوص این مسأله هنگامی صدق می‌کند که از او در زمینه سیاسی و

* خفربکی از اولیاء می‌باشد که در قرآن کریم با مقام والایی از او ذکری به عمل آمده است. موفیان به آوارادت خامی دارند. کویند خضر آب زندگی خورده و زنده جاوید است.
حافظ گوید:

طی این مرحله بی هم‌راهی خضر مکن

ظلمت تست بترس از خطر گمراهی

ساده‌ی راهنمایی بخواهند. سوره‌کف قرآن مجید را بخوانید و حضرت موسی و خضر را مورد مطالعه قرار دهید. شما متوجه خواهید شد که خداوند بزرگ این خصوصیت حضرت خضر را تا چه حدی محفوظ و رعایت کرده است. شخصی که با نظر سطحی به همه چیز می‌نگرد، برای او غرق شدن یک کشتی و کشته شدن یک کودک و یا خراب کردن دیوار خانه یک یتیم مسالنهء عجیبی نخواهد بود. در این داستان هیچ فن شعری وجود ندارد. لیکن اگر درست حواسمان را جمع کنیم و کمی توجه داشته باشیم برای هر کدام از افعال خضر حکمتی می‌یابیم. هر حرفی که از طرف خضر گفته می‌شود می‌توان به آن رنگی داد، ولی دیگر آن سخن خضر نخواهد بود، بلکه کلام نظیری یا عرفی می‌شود. اهل فن بالغ و اشخاص با فکر رنگ آمیزی این تخیلات را با نگاه استخوان نخواهند نگریست. چه کسی بهتر از شما با این رموز و اسرار

* محمد بن نظیری نیشابوری از شاعران بلندآوازه قرن دهم هجری است. به هندوستان رفت و به دربار جلال الدین اکبر شاه راه یافت. در سال ۱۰۲۱ هجری در احمدآباد گجرات وفات یافت و این همبیت زیبایی از او:

گویا تو برون می‌زوی از سینه، و گزنی

جان دادن کس این همه دشوار تر باشد

* جمال الدین محمد بن بدرالدین عرفی شیرازی (۹۹۹ - ۹۶۳ - هجری) یکی از مهم‌ترین شعرای دورهٔ مغولیه می‌باشد. سر جوانی به هندوستان رفت و به دربار جلال الدین اکبر شاه که مجمع فضلا و شعرای آن عصر بود راه یافت. در قاصده و غزل مثنوی دست داشته است. و ابیتهم شعری از او:

جهان بگشتم و دیدم که هیچ شهر و دیار
بدیده‌ام که فروشد بخت در پیکر آزار

آشنایی دارد؟".

چهارم آنکه در این شعر، اقبال برای اولین بار استعمار
 سرمایه‌داری غربی را ذکر کرده است. و از بیداری کارگران
 سخن به میان آورده است. از این موضوع روشن می‌گردد که
 نمی‌توانست حقیقت انقلاب روسیه را نادیده انگارد. در سال ۱۹۱۷
 میلادی تزار از تخت سلطنت فرو افتاد سپس در روسیه حکومت بلشویک
 روی کار آمد. این حکومت از حمایت نظامی‌ها، کارگران و کشاورزان
 برخوردار بود. لنین و تروتسکی رهبر این نهضت انقلابی بودند.
 لنین نظام جدید را سوسیال دمکرات کارگران نامید، همزمان با
 انقلاب در روسیه جنگ داخلی بین بلشویک و عناصر مخالف، در گرفت.
 در نتیجه صدها هزار نفر کشته شدند. بالاخره به رهبری لنین و
 تروتسکی کمونیست‌ها پیروز شدند. در همان زمان قحطی سراسر
 کشور را فرا گرفت، که باعث آن پانصد هزار نفر از بین رفتند. در
 سال ۱۹۲۱ میلادی لنین سیاست اقتصادی جدیدی در شوروی رو ایجاد
 در نتیجه بد صنایع داخلی اجازه داده شد تا خدمت محدودی به کار خود ادامه
 دهند. اما صنایع بزرگ را اختیار دولت بود. لنین در ژانویه ۱۹۲۴
 وفات نمود و یار دیگرش شوروی مبارزات بدست گرفتن رهبری آغاز
 * در قرن نوزدهم افراد بسلسله رومانوف با استبداد در روسیه سلطنت
 می‌کردند. در ابتدای جنگ جهانی اول لنین و تروتسکی دور رهبر
 بلشویک در تبعید بسر می‌بردند و از خارج علیه دولت تزاری
 مبارزه می‌کردند. در سال ۱۹۱۷ لنین به کمک آلمان‌ها به
 روسیه رفت و قدرت را بدست گرفت.

گردید. تروتسکی و ژوزف استالین با یکدیگر به مبارزه پرداختند که در نتیجه استالین پیروز شد.

اقبال از ابتدایه مسائل اقتصاد توجه خاصی داشت، زیرا بدون از بین رفتن بدبختی و افلاس در شبه قاره هند و سایر مسلمانان ممکن نبود که به وجود بیایند. اولین اثر اقبال به زبان اردو و بصورت نثر به نام «علم الاقتصاد نگاه شده» اقبال آن را تحت تاثیر همین حقایق نوشت. هنگامی که به انگلستان رفته بود بطور مداوم به دانشگاه کمبریج می رفت و سخنرانی هایی را که در زمینه اقتصاد و دین توجه خاصی می شنید. زمانی که به وطن بازگشت به این حقیقت پی برد که از نظر اسلام فقر گناه است. در قرآن مجید به تمام انسان ها حکم شده است که فراموش نکنند سهم خود را از جهان مادی بگیرند. هنگامی که اسرار خودی منتشر شد، به او این اتهام را وارد کردند که ماده گرا است. وی چنین پاسخ داد: درجایی که اسلام به ما آموخته که مقصد اصلی ما اعلای کلمه الله است، آنجا این را نیز آموخته است که لاتنس نصیبک من الدنيا* (فراموش نکنید سهم خویش را از دنیا بگیرید). و سپس راه حصول به این سهم را نیز به ما نشان داده است. این سهم قسمتی از آن شریعت اسلامی است که در رابطه با معاملات است. همین ایام در پیروی از اکبر الله آبادی شعرهای ظریفی سرود که بعضی از آنها در اواخر بانگ درا موجود می باشد. وی

* در متن لاتنس آمده است که صحیح نیست. سوره قصص، آیه ۷۷.

تحت تاء شیرا انقلاب شوروی نیز چند شعر سروده که در قسمت آخربانگ
 درآ مشاهده می شود. سخن این جاست که از نظر اقبال انقلاب شوروی
 شرط اصلی و ضروری سنجیدن قدرت های تازه نفس اروپا، جنگ بزرگی
 حصول به اهداف و استعمار بود و پیامی که برای همه انسان های عقب
 مانده در آن نهفته است. در ذهن اقبال یک سؤال به وجود آمد،
 این بود: سیستم اقتصادی اسلام چیست؟ و با عقیده ای که اسلام
 در مورد مساوات دارد، تا چه حد می تواند آن بطور عملی در به وجود
 آوردن جامعه ای جدید بین مسلمانان استفاده نمود؟ اقبال یقین
 داشت اگر جواب این سؤال روشن نشود و امت مسلمان به تقلید
 کورکورانه خود از غرب اقدام دهند، روزی خواهد رسید که مسلمانان -
 نیز درگیر جنبش انقلابی شوند. در نتیجه نام و نشان اسلام از صفحه
 روزگار پاک خواهد شد.

در ماه مه ۱۹۲۲ بیرون دروازه شاه عالمی لاهور هندوها یکی
 از معابدشان را تعمیر کردند. مسلمانان نیز درخواست کردند که
 همزمان با ساخته شدن معبد یک مسجد نیز بنا بد ساخته شود. این خواسته
 در تمام شهر لاهور همچون آتش گسوسی یافت. هنگام جوش و خروش و
 اتحاد هندوها و مسلمانان بود. صدها هزار مسلمان در کنار معبد در
 یکی از اراضی متعلق به شهرداری لاهور جمع شده نماز عشا خواندند
 و سپس به جمع آوری مصالح ساختمانی پرداختند. وی پی کنی و دیگر
 امورا آغاز نمودند. تا صبح دو مغازه و روی آنها ساختمان مسجدی
 راه تمام رساندند. اقبال تحت تاء شیرا این جذبه دینی و مذهبی

مسلمانان قرار گرفته، چند شعر سرود که در قسمت آخر بانگ درآورد
شده است.

ترجمه شعر:

اول شعرا این است:

کسانی که از حرارت ایمان می سوختند هر یک شب مسجدی ساختند
دل ما از قدیم گناها راست و طی سالها نتوانست نماز خوان شود

در اواخر این سال یعنی دسامبر ۱۹۲۲ اقبال منزل انارکلی را
رها نموده و به منزل واقع در خیابان میکلود نقل مکان نمود. این
منزل را ماهانه صد هفتاد روپیه کرایه کرد. صاحبخانه یک بیوه هندو
بود. پس از چند ماه که از نقل مکان او می گذشت برادر اقبال شیخ
عطا محمد از سیالکوت به لاهور آمد و در همین منزل بسر برد و تغییراتی
نیز در ظاهر منزل داد (۵۰). اقبال کیبوترهاش را نیز همراه با اسباب
منزلش به خانه جدید آورد. بعضی از دوستان اقبال برای او کیبوتراهی
مختلنی می فرستادند. اقبال خود از آنها نگاهداری می کرد. یک روز
در تشکراز محمد شیخ زالدین خان به خاطر فرستادن کیبوتز چنین نوشت:
در سمت آنجایی که اقبال تجربه دارد، کیبوتزی که او برای اقبال
فرستاده از تشکلی است که همتا ندارد. بدشگرهای لدهیا به مولتان
سیالکوت، گجرات و شاه جهان پور سفارش کیبوتز داده است. لیکن
تاریخی نسلی به آن خوبی نیافته است. مثل کیبوتزی که ایشان
فرستاده اند. شکل ظاهری کیبوتز بسیار زیباست و پرواز و بازی او
مشابه ندارد (۵۱). اگر دلش می خواست کیبوتزهایش را هر طور که می خواست

داشت رنگ ثابت می کرد.*
 غذاکم می خورد. اما به مزه غذا بسیار اهمیت می داد. قبل از
 ازدواجش علی بخش وسایل غذا را می خرید و برای اقبال غذا طبخ
 می کرد. ولی بعدها غذای تمام منزل را سردا ریگیم آماده می کرد.
 برادرزاده های اقبال و یابک کارگر به ایشان کمک می کردند. اقبال
 پلو، شهرین پلو (زردی)، ماست، شامی، کباب، قورمه و فرنی را با
 شوق فراوانی می خورد. خورش را عمو ما بانان خمیر می خورد. از
 میوهجات به سردا و انبه بسیار علاقه داشت. یکبار اکبر الله آبادی
 برای وی یک صندوق انبه معروف به لنگ فرستاد. اقبال ضمن اعلام
 وصول این شعر را نوشت:

ترجمه شعر:

اکبر این از اثر اعجاز مسیحائی توست
 که لنگان لنگان از الله آباد تا لاهور آمد

در سال ۱۹۲۲ میلادی بار دیگر مولانا محمد علی، مولانا شوکت علی
 مولانا حسین احمد مدنی دوباره دستگیر شدند. محاکمه آنها در کراچی
 صورت گرفت، محکومیت آنها این بود که ارتش را به شورش تشویق کرده
 بودند. برادران علی محکوم به دو سال حبس شدند لیکن تظا هرات
 مسلمانان همچنان ادامه داشت. اگرچه اوضاع جهان اسلام با سرعت

* رنگ پخته که معمولاً شش ماه رنگ آنها نمی رفت.

** نوعی خربزه که از کابل آورده می شد.

*** انبه لنگ نوع مرغوبی از انبه است.

روبه تغییر بود.

در سال ۱۹۱۸ مصر، مراکش، لیبی، فلسطین، سوریه (شام) عراق، لبنان، عرب، ایران، افغانستان، ترکیه و غیره هر کدام بر اساس ملیت خویش در مناطق خود جداگانه جنگ آزادی را آغاز نمودند. امیر حبیب الله خان در افغانستان اصلاحات آموزشی را رواج داد و قدرت نظامی کشور را تقویت کرد؛ در کالج حبیبیه کابل اکثریت با استادان مسلمان هندی بود. این استادان کالج علیگره و یالاهور مدرک خویش را اخذ نموده بودند. به همین نحو در مدرسه حربیه سراجیه افسران ارتش ترکیه به نوجوانان افغانی آموزش فنون جنگی می دادند، در قسمت آموزش واحدهای نظامی مطالعه قرآن مجید الزامی بود. افغانستان در این ایام تحت تاثیر جنبش کشورهای متحد اسلامیه بود. در بیست فوریه ۱۹۱۹ امیر - حبیب الله خان به قتل رسید. سپس امان الله خان امیر شد. امیر امان الله خان پس از آنکه به تخت سلطنت نشست تمام افکارش را بر حصول آزادی افغانستان متمرکز کرد. این تصمیم در سال ۱۹۱۹ به صورت جنگ انگلیس و افغانستان خود نمائی کرد. در این جنگ انگلیس ها جلال آبا دو کابل را بمباران کردند. به فرماندهی نادر خان، ارتش افغانستان و چندین قبایل آزاد در مرز موفیق گردید ارتش انگلستان را شکست دهد. بالاخره در هشتم اوت ۱۹۱۹ تحت قرارداد آولیندی، انگلستان آزادی کامل افغانستان را به رسمیت شناخت. امیر امان الله خان دیورندلاین* را به عنوان سرحد

* خط مرزی بین شبه قاره و افغانستان . Durand line

بین دو کشور به رسمیت شناخت . سپس امیران الله خان به تقلید
غرب اصلاحاتی در افغانستان نمود که کاملاً منطبق با خصوصیات ملت
بود .

ایران در سال ۱۹۲۰ میلادی از اشغال شوروی و انگلستان
تأحدی بیرون آمد . رضا خان به گفته سیدضیاء الدین ارتش ایران
را دوباره منظم کرد . در همین زمان ارتش شوروی مناطق شمال
ایران را ترک کرد و به دخالت انگلستان نیز خاتمه داده شد . رضا خان
تا سال ۱۹۲۱ میلادی وزیر جنگ بود و در سال ۱۹۲۳ میلادی تخت وزیر
شد . بالاخره در ماه اکتبر ۱۹۲۴ احمدشاه قاجار از تخت سلطنت خلع
گشت و جای او را مجلس در دسامبر ۱۹۲۴ بدرضا خان داد و او را شاه
ایران خواند . رضا خان نیز در آغاز اصلاحاتی به سبک روش های غربی
و بر اساس خصوصیات ملت انجام داد .

ترک های قومه پرست به رهبری مصطفی کمال پاشا خود را در آسیای
کوچک مستحکم نمودند . در سال ۱۹۱۹ علیه یونانی ها و انگلیس ها
جنگ را آغاز کردند . در سال ۱۹۲۲ ترک ها ، یونانیان را از مناطق
از میرو تراس بیرون راندند و ارتش انگلستان تسلط نهنه را ترک
کرد . سلطان عثمانی وحیدالدین سگیتی انگلیس ها پناه برد .
ترک های قوم پرست تسلط نهنه را به اشغال خویش برآوردند . در همین
سال تحت قرارداد دلدوزان انگلیس تسلیم خواستهای ترک ها شد .
در سال ۱۹۲۳ سلادی در ترکیه به منصب سلطان خاتمه

داده شد. در سال ۱۹۲۳ میلادی مجلس اعلام کرد که ترکیه یک کشور جمهوری است که تشکیلات مذهبی در حکومت آن دخالت ندارد. مصطفی کمال پاشا اولین رئیس جمهور حکومت ترکیه شناخته شد. در سال ۱۹۲۴ مصطفی کمال پاشا به مسئله خلافت خاتمه داد. همچنین اصلاحات غربی در ترکیه رواج یافت.

مناطق عراق و فلسطین همچنان در اشغال انگلیس ها بود.

این زمان میان عرب ها بخصوص اعراب سرزمین حجاز، بین ملک حسین که از خانواده شریف بود و ابن سعود مجادله در گرفته بود. بالاخره در سال ۱۹۲۴ ابن سعود، ملک حسین را از حجاز بیرون کرد و خود آنجا را اشغال نمود. انگلیس ها سلطان ابن سعود را به عنوان حاکم آزاد حجاز به رسمیت شناختند و ملک حسین به آنها پناه برد. بعدها دولت انگلستان در ازای خدمات ملک حسین دو پسر او را حاکم اردن و عراق کرد. لیکن نفوذ انگلیس در مورد صدور نفت همچنان در عراق باقی ماند. دولت انگلستان تحت اعلامیه بالفور برای اینکه بتواند یهودی ها را به حکومت برساند، فلسطین را در اشغال خود نگه داشت. جنگ آزادی در سوریه (شام) و لبنان علیه فرانسه ادامه داشت. در مناطق مصر، لیبی، مراکش و غیره نیز به جنگ آزادی در سطح ملی *

* وزیر خارجه انگلستان بود. در این اعلامیه که در سال ۱۹۱۷ منتشر شد *
 *^۱ مدته بود: نظریه علاقه خاصی که دولت انگلستان به تشکیل وطن ملی یهود در فلسطین دارد، برای نیل به این اهداف و تسهیل وسایل آن کوشش خواهد کرد.

خاتمه داده نشد.

همزمان با اختتام منصب خلافت در ترکیه، در شبه قاره هند نیز جنبش خلافت به پایان رسید. اکثر رهبران جنبش خلافت با گاندی رابطه خود را قطع کردند و از کنگره جدا شدند. لیکن برای همیشه چند تن از رهبران مسلمان و علمای هند از راه های سیاسی و مذهبی غمخوار کنگره شدند. هنگامی که سید سلیمان ندوی از کنگره جدا شد اقبال خطاب به او چنین نوشت (۵۴):

" ذر مورد راهی که قبل از این شما می رفتید، انشا الله در ملاقاتی که در آینده خواهیم داشت گفتگو خواهیم کرد، انتهای ملیت گرائی هندوستان همان بود که مشاهده نمودید."

یک بار دیگر خطاب به ایشان نوشت (۵۵):

" این درست نیست که اسلام به دست هندوها فروخته شود. افسوس که اهل خلافت از راه اصلی خویش منحرف شده اند. آنها به ما یک جنبش راه قومیت را نشان می دهند که هیچ مسلمان مخلصی حتی برای یک دقیقه هم که شده آنها را نخواهد پذیرفت."

اقبال راضی نبود که بین ملت های مسلمان، ملی گرائی غربی رواج یابد. با این حال اویقین داشت که در آینده اوضاعی پیش خواهد آمد که مسلمانان را همی دیگر نداشته باشند جز آنکه با هم متحد شوند. در این ایام، در نامه ای خطاب به پروفیسور محمد اکبر منیر چنین می نویسد (۵۶):

" اگر مسلمانان مناطق غرب و مرکز آسیا با هم متحد شوند

نجات پیدا می کنند و اگر نشود اختلافات آنها راحل نمود، خداوند باری دهنده است. اتحاد شدت لازم است. عقیده دینی من این است که اگر اتحاد باشد، جهان بآردیگرشاهدجلال اسلامی خواهدبود. ... هیجان مردم حیرت انگیز است. در تاریخ امم این چنین انقلابی در مدتی کوتاه بی نظیر است. ما که به شدت تحت تأثیر این انقلاب هستیم، نمی توانیم تا این خدا همیت و عظمت این انقلاب را احساس نمائیم. نسل های آینده با خواندن تاریخ آن، به حیرت فرو خواهند رفت. نهضت ملل مسلمان آسیا نیز بسیار حیرت انگیز است. جای هیچ تعجبی نیست اگر روزی برای مشاهده این منظره در ماه ژوئیه و اوت به ایران بروم.

اقبال در نامه ای خطاب به چودهری محمدحسن چنین

می نگارد (۵۷):

" از نظر من اگر در این زمانه شخصی را باید مجددینا مندمستحق ترین شخص جمال الدین افغانی* است، کسی که بخواهد تاریخ مسلمانان مصر، ایران، ترکیه و هند را به رشته تحریر درآورد، قبل از هر کس مجبور است از عبداللوهاب نجدی و سپس از جمال الدین افغانی ذکری به میان آورد. جمال الدین افغانی مؤسس اصلی رنسانس نهضت اسلامی این دوره می باشد. اگر ملت به طور کلی او را مجدد نخوازده است و خودوی نیز مدعی تجدید تفکر اسلامی نیست، با این

* برای آگاهی بیشتر از شرح حال جمال الدین اسدآبادی به زیر-

نویس صفحات ۱۹۵ و ۱۹۷ جلد اول رجوع شود.

احوال اهمیت کار او از نظر کسانی که چشم بصیرت دارند پندپنجهائی
می ماند و تغییر نمی کند.

این ها به این مسئله که در آینده نزدیک اسلام به اوج و جلال
خاصی خواهد رسید، آیمان داشتند. می خواستند زنده باشند و چنانچه
سکوه و جلال را با چشمان خود مشاهده نمایند. حتی بعضی از خیرهای
که در روزنامه های نوشتند نیز با ورمی کردند. چند نامه ای
خطاب به پدر، برادر و خواهرش نوشته، نزد شیخ اعجاز احمد مؤید
است، اعجاز احمد مصمم دارند نامه ها را به صورت کتاب درآورد
منتزعا در نکاتی مقتبس از این نامه های اقبال به شرح زیر
می باشد. یک بار سح عطا محمد پس از باز نشستی به شدت بیمار شد
و در حالت بیماری آنقدر در مورد مسئولیت ها و مشکلاتش فکر کرد که
افسرده گشت و از زندگی سیر شد. اقبال در نامه ای خطاب به وی در
تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۲ چنین نوشت:

" من برای شما دعا می کنم. انشاء الله به زودی صحت خویش را
به دست آورید. نسخه ای که برای شما گفته بودم حتما هر روز بعد آن
عمل کنید. این بر اساس فلسفه باقی نیست بلکه بر اساس کشمیرات
است که خداوند از فضل و کرم خویش بخاطر انسان بودن به من عطا
فرموده است. اگر بعضی از افکار با عت می شوند که شما افسرده شوید
آنهارا از سر بدر کنید. خداوند بزرگ تمام مشکلات شما را حل خواهد
کرد و به زندگی شما برکت خواهد داد. حتی اگر از زندگی خود سیر
شده اید بدین فکر که در آینده زمانه خوبی در انتظار اسلام است از

سلامتی خویش مراقبت کنید. تا بتوانید با چشمان خود قسمتی از این دوران را مشاهده نمایید. چهارده یا شانزده سال از روزی می گذرد که در انگلیستان بودم و احساس چنین روزی را می کردم. از آن زمان تا کنون دعای من همیشه این بوده که خدایا مرا تا آن دوره زنده نگاه دار تا آنجا که حتی برای بعضی از مشکلات خصوصی ام نیز این دعا را نکرده ام. شاید در روزنامه خوانده باشید که ترک ها بدون آنکه جنگی در میان باشند به مناطق اشغال شده خویش دست یافتند، رهبران هابه رسمیت شناخته شده است. البته این رهبری پای بند بعضی از شرایط است که این شرایط را مجلس ملی تعیین خواهد کرد. جمهوری ترکستان را نیز شوروی به رسمیت شناخته است. رئیس جمهور غازی انور پاشا خواهد بود. خیر دیگری که تازه بدستم رسیده این است که رهبری حکومت شوروی بدست یک شخص مسلمان بنام محمد استالین است. لنین رهبر قبلی به علت بیماری خود به مرخصی رفته است. علاوه بر این برای وزارت امور خارجه دولت شوروی نیز یک شخص مسلمان را انتخاب کرده اند که قره خان نام دارد. تمام این حوادث باعث شده اند که گروه های سیاسی انگلیستان مضطرب شوند و با تمام این حرف ها معلوم می شود که انجمن قومی در حال تاءسیس در آسیای میانه باشد. در رابطه با این انجمن دولت افغانستان و شوروی در حال بحث و گفتگو هستند. این همه خبرها می است که در روزنامه ها منتشر شده است اما یقین دارم که حقیقت نیز از این بیشتر است. اینک وظیفه مسلمانان

* نام گرجی او جوگا شویلی و اسم مسیحیش ژوزف (یوسف) و نام خانوادگی وی بی ساریونویچ بوده است. استالین به معنی فولادین لقب وی می باشد. او مسلمان نبوده است.

آسیا می باشد که از سراسر جهان اسلام آغا نه جمع آوری کرده کابل و قسطنطنیه را بوسیله راه آهن به هم مرتبط نمایند و این راه آهن از مناطقی بگذرد که به وسیله انقلاب روسیه آزاد شده اند. من یقین دارم که این پیشنهاد در احتیاج کارخواهند بست. از فضل و کسرم خدا و است که سائل این چنین افشا و روش شده اند. آنها سر سقایق قرآن مهر زده اند که چه کسی ضعیف است و چه کسی قوی. هر کس را که خدا خواهد قوی می سازد و هر کس را که اراده کند در یک آن نامودمی کند.*

در نامه ای خطاب به خواهرش کریم بی در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۱۹

چنین می نویسد:

من نیز بر این عقیده هستم که خداوند تعالی زندگی جدیدی نه مسلمانان عطا خواهد نمود و ملتی و کدتا به امروز از دین او حفاظت کرد، دلیل و رسوا نخواهد کرد. بهترین سلاح مسلمانان دعا می باشد. لذا باید از همان بد عنوان حربه استفاده کنیم. ما باید

* **قُلْ أَتْلِيهِمْ بِأَلِكِ الْمَلِكِ تَوَّعَى الْهَالِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِنْ مَنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَوْمِ ذِي الْقُرْآنِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (آل عمران ، آیه ۲۵) -** بگوای بیغمبر را خدا یا ای پادشاه ملک هستی تو هر که را که خواهی ملک و سلطنت بخشی و از هر که خواهی بگیری و هر که خواهی عزت و اقتدار بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی، هر چیز و نیکویی بدست توست. و تنها تو بر هر چیز توانایی.

* **قَالَ رَبِّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (سوره غافر - مومن ، آیه ۶۲).**

خدای شما فرمود که مرا بخوانید تا دعای شما مستجاب گردانم.

در هر جا و هر ساعتی هستیم به درگاه باری تعالی دعا کنیم و به پیامبر (ص) درود بفرستیم. جای هیچ تعجیبی نیست اگر خداوند دعای ایمن امت را بشنود و به او رحم کند. من وقتی که دوران زندگی گذشته خویش را مرور می‌کنم، افسوس می‌خورم که چرا بیشتر عمرم را در خواندن فلسفه اروپا گذرانده‌ام. خداوند بزرگ مرا از هوش و ذکاوت خوبی بهره‌مند ساخته است. اگر این هوش و ذکاوت را در راه فراگیری علوم دینی بکار می‌بردیم امروز قادر بودم خدمتی در راه رضای خدا و سوش انجام دهم و هنگامی که به یاد می‌آورم پدر محترممان همیشه دلش می‌خواست که من علوم دینی را فراگیرم بیشتر تا راحت می‌شوم زیرا که می‌بینم با وجود آگاهی از راه صحیح، اوضاع چنین اقتضا می‌کرده نتوانم در این راه قدم نهم. بهر حال هر چه خدا می‌خواست دشمن نیز هر چه که از دستم بر می‌آمد کردم. ولی دلم می‌خواست آنچه شده است، بیشتر از این می‌شد. تمام زندگی در راه خدمت به رسول خدا سپری می‌گشت.

در نامه‌ای خطاب به پدرش در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۲۰ چنین

نوشت:

"بزرگترین نشانه کیفیت روحانی همان احتیاط در خوردن و آشامیدن است. تمام زندگی رسول خدا این مسأله را به اعتبارات می‌رساند. من خود در زندگی پیرو این شیوه هستم. وضع دنیا و مردم عادی نیز به همین شکل است ما نباید توجهی به آنها داشته باشیم. مردم عادی بسیار تنگ نظر هستند و بیشتر آنها یک زندگی حیوانی را سپری

می کنند . به همین جهت مولانا رومی در جایی می سراید : در تمام شهر با چراغ گشتم که انسانی بیایم لیکن موفق نشدم . دوران حاضر از نظر روحانیون خالی است . به همین جهت دیگر نام و نشان و اخلاق محبت و غیره باقی نمانده است . هر شخص تشنه خون هم نوع و هر ملت دشمن ملت دیگری است . این ایام بسیار تاریک است . لیکن پایان شب سیه سپید است .

جای هیچ تعجبی نیست اگر خداوند فضل خود را شامل حال ما انسان ها نماید ، و بار دیگر نور محمدی را به ما عطا فرماید . بدون کمک یک شخصیت بزرگ این دنیا شانس نجاتی نخواهد داشت ."

در نامه دیگری خطاب به پدرش در تاریخ سوم ژانویه ۱۹۲۱ چنین

می نویسد :

" شخصیت حقیقی همین است که انسان از شخصیت اصلی خود حفاظت نماید و از تمام قید و بندها آزاد شود . ما می توانیم این نمونه را در زندگی رسول خدا (ص) بیابیم . چه کسی است که بیشتر از ایشان نه تنها به عزیزترین کسانی که محبت می کند ، بلکه تمام جهان را عزیزترین کس خود می داند . زمانی نیز می رسد که ایشان نمی دانند عایشه و ابوبکر (رض) چه کسانی هستند و محمد (ص) خسود کیست ؟ صوفی های ما این را به ناپودی و فنا تعبیر نموده اند . حقیقت این است که این کمال ذات و یا خودی است و نباید آن را - ناپودی و فنا خواند . این کیفیت و حیات انسانی آمادگی برای زندگی پس از مرگ است . و شما از این مساله بیشتر از من آگاهی

دارید. هنگامی که می‌بینیم بین عزیزانمان دعوائی رخ داده ، حتی الامکان سعی می‌کنیم که آنها را آشتی دهیم و از دیدن قهر و جدائی آنها رنجیده خاطر می‌شویم . هنگامی که یک چنین نزاعی در بین مردم عادی اتفاق می افتد ما ناراحت نمی شویم ، انسانی که به حقیقت زندگی انسان ها آگاه است میدانند که بنی آدم بایکدیگر فامیل هستند . زیرا که اصل آنها یکی است . پس به چه دلیل از نزاع دوستان و فامیل ناراحت می شویم لیکن از نزاع دیگران خشم به ایرومی آوریم . در صورتی که حقیقت این است که آنها نیز به ما نزدیک هستند . انسان از نظر ذاتی هر کسی که از لحاظ خونی با او نزدیکتر است فامیل و خویش خود می خواند و اشخاصی که از لحاظ خونی از او دور هستند را بطه ای با آنها ندارد . در صورتی که قرب و بعد در خون و زندگی ارزشی ندارد ، از این بحث روشن می شود که دلیل روابط نامعقول و ناهم آهنگ که در ما متکبر ما می شود از روی بی انصافی است . بی انصافی این است که بعضی از افراد را بخاطر نزدیکی خونی قریب می شمارند و بعضی را بخاطر بعد خونی بعید می خوانند . در حالی که حقیقت زندگی عاری از قرب و بعد است . یک انسان کامل رحمتی برای تمام جهان است و یا به عبارت دیگر یک انسان کامل از روابط بالاتر است ."

در ژانویه ۱۹۲۵ اقبال نامه بدون امضای دریافت کرد که در آن نوشته شده بود: در دربار پیا میرگریم (ص) توجهی مخصوصی داری که از آن بی بهره‌ستی . اگر شما فلان دعا را بخوانید علم آن به شما وارد خواهد شد . آن دعا در نامه مندرج بود . بدلیل آنکه نامه

بدون مشخصات نویسنده بود، اقبال توجهی به آن نکرد و آن نامه از بین رفت. چهار ماه بعد در همین مورد اتفاق عجیبی بسرای اقبال روی داد. او برای آنکه بتواند آرامش قلب پیدا کند، نامه‌ای از پدرش مددخواست.

در نامه‌ای خطاب به پدرش مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۲۰ چنین نوشت:

"یک درویش زاده بریروزا زکشمیر به ملاقات من آمد تقریباً"

سی ویاسی و پنج سال داشت از قیافه‌اش معلوم می‌شد که آدم شریفی

است. پس از آنکه با او گفتگو کردم به این نتیجه رسیدم که او بسیار

باهوش است ضمناً تحصیل کرده نیز هست. لیکن بجای آنکه با دیدن

من به گفتگو بنشیند شروع به گریستن کرد. فکر کردم شاید ناراحتی

دارد و از من کمک می‌خواهد. از او پرسیدم که ترا چه می‌شود؟ پاسخ

داد کمکی لازم ندارم. وی گفت که فضل و کرم خداوند شامل حالش

می‌باشد. پدران من برای رضای خدا و در این راه طی طریق کردند

و من از صدقه‌سر آنها زندگیم را سپری می‌کنم. این اشکها که شمس

می‌بیند تشنه شادی است نه غم. وقتی که محفل از او شوال کردم

جواب داد: هنگامی که در شهر خودمان توگام، که نزدیک سرینگر،

است در عالم خود بودم، دربار رسول خدا (ص) را دیدم. هنگامی که

در صف نماز بودیم، سرور کائنات از من سؤال کردند که اقبال آمده

است یا خیر؟ روشن شد که اقبال در آن محفل نیست. به همین جهت

بزرگی را جهت آوردن او فرستاد. پس از چند دقیقه دیدم که یک مرد

جوان که ریشش را تراشیده بود و پوست صورتش سفید بوده همراه آن

بزرگ به صف نمازی پوست و سمت راست سرور کائنات ایستاد .. -
 درویش زاده گفت : من قبل از این نمی دانستم که شما چه شکلی
 دارید و نه از اسم شما آگاهی داشتم ، او ادامه داد که بعد از آن حالت
 نزد بزرگی بنام جناب نجم الدین در کشمیر رفتم و ما جرار را برای
 او شرح دادم . وی از اقبال بسیار تعریف کرد ، او شما را از طریق
 نوشته های تان می شناسد . و تا کنون شما را ندیده است . از آن روز
 به بعد تصمیم گرفتم به لاهور آمده با شما ملاقات کنم . لذا از کشمیر
 فقط بخاطر دیدار شما طی طریق کرده ام . با دیدن شما به این دلیل
 بی اختیار به گریه افتادم ، زیرا دیدم آنچه در عالم غیب دیده بودم
 حقیقت است ، به خاطر آنکه صورتی که در آن عالم دیدم با این صورت
 تا موئی هم فرق نداشت . پس از شنیدن این ماجرا فوراً بیاد آن
 نامه بی امضاء افتادم . من سخت پریشان هستم و روح مضطرب
 می باشد . به دلیل آنکه آن نامه را دور انداخته ام و حالا طلبیادم
 نمی آید آن دعایی که در آن نامه نوشته شده بود ، چه بود . خواهش
 می کنم راه حلی برای این مشکل من بیابید . به دلیل آنکه شخصی
 که آمده بود می گفت : درباره من هر چه دیده است در نتیجه دعای
 ما درویدرم است . هیچ شکی در این نیست که هر چه او گفته است کاملاً
 صحیح می باشد . زیرا که اعمال من قابل آن نیستند و حتماً در نتیجه
 دعاهای ما درویدرم این توفیق برای من دست داده است . اگر کشف
 آن درویش حقیقتاً درست باشد برای من عالم نا آگاهی آزاد دهنده
 است . یا راهی برای حل آن به من نشان دهد و یا دعا کنید خداوند
 این گره را به زودی بگشاید ."

فصل چهاردهم

مسئله درگیری بین هندوان و مسلمانان

در اول ژانویه ۱۹۲۳ دولت انگلستان بخاطر قدردانی از خدمات علمی و فرهنگی اقبال به او لقب "سر" داد. اقبال در رابطه با پذیرفتن این لقب خطا به بهانه راجه کشن پرشاد چنین نوشت (۱):

"هر چیزی که راجع به لقب من شنیده اید صحت دارد. لقب

"سر" به سبب این به من داده شد، که آشکار اسرار خودی به انگلیسی ترجمه و در ژانروا و آمریکا با تفسیرهای زیادی درباره آن به چاپ رسید.

مساله را فقیر سید وحید الدین در نوشته ای از زبان اقبال چنین بیان می کند: "قاضی القضاة دادگاه پنجاب سرشادی لعل اقبال را پیش خود خواند و به وی گفت: دولت از او خواسته که پیشنها دلقب ها را برای آن بفرستد. وی اضافه کرد که تصمیم دارد، نام اقبال را بعنوان شخص واجد شرایط، برای گرفتن لقب خان صاحب بیه آنها معرفی نماید. اقبال در پاسخ گفت: آرزویی ندارم که لقبی بگیرم. ضمناً رضای به رحمت ایشان نیز نیست. چند روز بعد استا ندار پنجاب سر ادوارد میکلیگن ^{*} اقبال را به استا نداری دعوت کرد. هنگامی

* Sir Edward McLagan.

که اقبال به آنجا رفت و او را به یکی از مقاله‌نویسان روزنامه تایمز لندن معرفی کرد. او ترجمه اسرار خودی را به انگلیسی خوانده بود. در ضمن کتابی نوشته بود که دلش می‌خواست نظراً اقبال را در مورد آن بداند. اقبال زمانی طولانی با او به گفتگو نشست. هنگامی که حرف‌هایشان تمام شد از طرف استادان ریغام آمد که میل دارد با او ملاقات کند. اقبال به اطاق او رفت. وی روبه اقبال کرد و گفت: من به خدمات فرهنگی و علمی شما واقفم و تصمیم دارم که پیشنهاد کنم به شمالقب سر (نایت هود)* بدهند. البته اگر شما اعتراضی به این موضوع نداشته باشید. پس از کمی تفکر اقبال اظهار رضایت نمود. سپس استادان را از او سؤال کرد، آیا کسی را می‌شناسید که صلاحیت داشتن لقب شمس العلماء را داشته باشد. اقبال در جواب گفت حضرات شخصی را معرفی کند، بشرط آنکه شخص دیگری را به این لقب منسوب نگردانند. پس از آن‌دکی شامل استادان راضی شد و اقبال نام استاد خویش یعنی مولانا سید میر حسن را به زبان آورد. استادان را، استاد سید میر حسن را نمی‌شناخت. بدین سبب از اقبال سؤال کرد این شخص تا بحال چه کتاب‌هایی نگاشته است؟ اقبال در جواب گفت: این شخص تا بحال کتابی به رشته تحریر در نیامده است. ولی من تصنیف و تالیف زنده و نوزد شما هستم. زیرا که او استاد من است پس اقبال این را نیز اضافه کرد که اگر با دادن لقب شمس العلماء موافقت شود به دلیل آنکه او بسیار مین است زحمت

* Knighthood .

سفر سیالکوت به لاهور را به او ندهند، لذا هنگامی که با دادن لقب به او موافقت شد، حکم آن را به پسرش دادند (۲).

به سبب نهضت ترک موالات، مردم از لقب‌های دولتی تنفر پیدا کرده بودند. بدین جهت پس از آنکه اقبال لقب سرگرفت، شایعه‌های گوناگونی راجع به او بر سر زبان‌ها افتاد. مقالات روزنامه‌ها پراز زخم زبان و طعنه و کنایه به اقبال شده بود. عبدالمجید سالک فوری به عنوان اعتراض به این لقب چند شعر سرود و در زمیندار منتشر ساخت. این اشعار زبان‌زدخانی و عام شد (۳).

ترجمه شعر :

پس مدرسه علم به قصر حکومتی تبدیل شد

افسوس که اقبال از علامه به سر تبدیل شد

در گذشته اوتاجی بر سر ملت بود

حالا بشنوید که اقبال سر تاج شده است

در گذشته اقبال سراکثر مسلمانان بود

حالا اقبال خسته و بیزار سر انگلیسی هاشد

شخص گستاخی دیروز روی خیابان سردنشته بودومی گفت :

اقبال در درگاه اربابان به لقب سر دست یافت

از شجاعت ترک‌ها از میرا فتح کردند

به پیشنهاد اربابان اقبال لقب سر گرفت

* در حال حاضر شاه راه قاندا اعظم نامیده می‌شود. اسم قبلی آن مال زود بود که مردم به آن خیابان سردیا خک نیز می‌گفتند.

دوست دوران قدیم اقبال میرغلام بهیک نیرنگ ، طی نامه‌ای
 به او نوشت : فکرمی‌کنم که دیگر شما نمی‌توانید با آزادی نظر
 کاری انجام دهید. اقبال در پاسخ او چنین نگاشت (۴) :
 من خیال داشتم که خودم شما را از گرفتار این لقب آگاه
 سازم. لیکن دردنیایی که من و شما در آن زندگی می‌کنیم واقعاً
 از این قبیل از حد احساس فرا ترمی روند. مدها تا مه و تلگرام برای
 من آمده و می‌آید و من تعجب می‌کنم ! چرا مردم به این چیزها تا
 این حد اهمیت می‌دهند. حال مساله‌ای که دل شما را به درد آورده
 است . به خدا سوگند ، کسی که جان و آبروی من در گرو اوست و بسه
 رسولش قسم که از ارشاد او به خدا و ندا یمان آورده ام و مسلمان نشده‌ام ،
 هیچ قدرتی در دنیا نمی‌تواند مرا از گفتن حرف حق بازدارد. انشاء
 الله اگر زندگی اقبال موه منانه نیست ، قلب او موه من خواهد
 بود. " (۵)

در هفدهم ژانویه ۱۹۲۳ گروهی از اشراف و بزرگان هندو ،
 مسلمان و سیک لاهور بمناسبت گرفتن این لقب ، در مقبره جهانگیر
 ضیافتی به افتخار اقبال ترتیب دادند. در این میهمانی علاوه بر

* نورالدین جهانگیر دوران حکومت (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هجری) ، سلمتی
 سلیم بود در موقع تاج گذاری لقب نورالدین محمد جهانگیر را
 اختیار کرد . همسرش نور جهان نام داشت و در اواخر دوران پادشاهی
 جهانگیر بیشتر امور مملکتی توسط او اداره می‌شد. زیرا
 جهانگیر بیمار شده بود و قدرت اداره مملکت را نداشت. وی در
 دوران سلطنت خویش برای مردم کارهای رفاهی زیادی انجام
 داد و به عدل و دادگری معروف بود.

استاندار پنجاب، حکام دولتی و غیردولتی نیز حضور داشتند. در این ضیافت هنگام سخنرانی اقبال گفت: بنا به درخواست دیوان شرقی - غربی، گوته کتابی به نام پیام مشرق در دست تاء لیف دارد. خبرنگار روزنامه بندی ما ترم لاهور به عنوان شاهد عینی این سخنرانی چنین گوید (۵):

"ساعت چهار بعد از ظهر روز ۱۷ ژانویه ۱۹۲۳ به افتخار دریافت لقب سر جناب شیخ محمد اقبال از طرف دولت ضیافتی در بیاغ شاهدره برپا شد. کارت های دعوت برای اعضاء شورای نظامی، استاندار پنجاب، سر جان مینارد، میان فضل حسین وزیر آموزش و پرورش و لاله هرکشن لعل وزیر کار و صنعت ارسال شد. در ضمن سر ذوالفقار علی خان، نواب سرفتح علی خان قزلباش، چودهری شهاب الدین، میان احمدیار خان دولتانه و تعداد زیادی از طرفداران دولت در این مجلس دعوت شده بودند. این جشن در محوطه بزرگ مقبره شاهنشاه جهانگیر برگزار شد. میزبان این جشن استاندار پنجاب سر ادوارد منکلینگ بود. کنار دروازه مقبره پلیس ایستاده بود. اشخاصی که در این جشن دعوت داشتند، وقتی کسی آنان را می دید در می یافت که این جشن به مناسبت قدردانی از یک شاعر برپا شده است. علاوه بر خانم های اروپایی، خانم های هندی نیز در این جشن شرکت کرده بودند. تا آنجا که مربوط به کارت های دعوت می شد میزبان بزرگ سر ذوالفقار علی خان بود. لیکن میان فضل حسین تمام تلاش خود را بکار برد، تا این جلسه

بهترین وجهی برگزار شود. زیرا تقریباً از همه دانشگاه‌ها و مدارس
 لاهور استادان، معلمین و شاید تعداد معدودی دانشجویان نیز در این
 جشن شرکت کرده بودند. مسأله دیگری که شاید از نظر شرکت کنندگان
 پوشیده نماند، کمی شرکت کنندگان هندو بود. و این مسأله، این
 موضوع را به روشنی ثابت می کرد که کشش ارباب پرستی در نزدیک
 کردن هندوها و مسلمانان هرگز نمی تواند با کشش نسل پرستی مقابله
 کند. هنگام صرف شام کنار صندلی سرادوار میکلیکن و سرجان
 مینارد چند پسر دانشجو در حال خواندن شعر هندوستان مال ما از
 اقبال بودند. شعری که به سبب موضوعش در این جشن بسیار بی-
 مناسب جلوه می کرد. در این جشن سردوالفقار علیخان طوسی
 سخنرانی ضمن ذکر خیری از دکتر تاجور، گفت: پس از اعطای جایزه
 نوبل به دکتر تاجور به اولقب سردادند. لیکن سردوالفقار علیخان
 به خود اینقدر هم زحمت نداد که اضافه کند دکتر تاجور این لقب را
 بعدها پس داد. * سر محمد اقبال در پاسخ ضمن سخنرانی ذکر از توجه
 کشورهای غربی به علوم آسیائی خصوصاً شورهای که در ارتباط با
 علوم فارسی و عربی هستند، به میان آورد. هنگامی که سر محمد
 اقبال در سخنرانیش به اینجا رسید که دولت با دادن این لقب به من
 ادیبان اردو و فارسی را احترام گذاشته است، شاید فراموش کرده
 بود که این روزها مردم به لقب هایی که به بعضی ها اعطا می شود،

* به علت نهفت ترک موالات.

با دید دیگری می نگردند. نظر خوشی نسبت به آنها نداشتند و با نفرت
 به آنها نگاه می کنند. گرچه در ظاهر گفته می شود که سر محمد اقبال
 به عنوان یک شا عربلند با به اردو به این لقب مفتخر شده است. بین
 حاضرین در جلسه تعداد کمی اروپایی هم به چشم می خوردند. لیکن
 سردو الفقار علی خان و محمد اقبال به زبان انگلیسی سخنرانی
 کردند. مساله قابل توجه دیگر نیز این بود که استاندار که خود صدر
 این مجلس دعوت بود، نطقی ایراد نکرد. در پایان جلسه عکسی از
 حاضرین گرفته شد. در این عکس علاوه بر سر محمد اقبال، سر اوارد
 میکلیگن، سرجان مینارد، سردو الفقار علی خان، راجه نریندر ناتیه
 و دیوان کشن کشور نیز بودند. عکس نیز نشان نمی دهد که سر محمد اقبال
 فقط بخاطر خدماتی که در زمینه ادبیات انجام داده، این لقب
 را گرفته است. در ضمن معلوم نشد که به چه دلیل میان فضل حسین،
 سردار سندرسنگه محنتیه عضو شورای نظامی استان داری پنجاب
 و کشن لعل حاضر به گرفتن عکس نشدند.

این یک حقیقت است که در نظر اقبال لقب ها و مرتبه های دنیوی
 اهمیتی نداشتند. به همین جهت پس از گرفتن لقب سرهما منظور که در
 نوشته هایش موجود است بجای آنکه از گفتن حرف حق شانه خالی کند،
 به صراحت اظهار نظری کرد. حتی پس از گرفتن این لقب، این
 موضوع را بیشتر مورد توجه قرار داد. لیکن در چنین وضعی که مردم
 از القاب دولتی نفرت داشتند، چرا اقبال این لقب را پذیرفت؟

جواب این سؤال این است: اقبال در رابطه با ملت اقلیت بود

و در اوضاع سیاسی شبه قاره روانشناسی ملتی که در اقلیت بودند، با ملتی که در اکثریت بودند، متفاوت بود. یعنی در مقابل حکومت انگلستان و اکثریت هندوها، رویه مسلمانان که در اقلیت بودند، اساساً "جنبه تدافعی داشت. دلیل آنکه اقبال این لقب را قبول کرده‌مین مصلحت مدافعه بود.

در سال ۱۹۲۳ میلادی در شبه قاره سه سلسله اختلافات و کشمکش هندوان و مسلمانان بالا گرفت. در این دوران هر سال بیماری‌های طاعون، وبا و آبله و اسهال و استفراغ در مناطق مختلف شبه قاره شیوع می‌یافت. در نتیجه صدها، هزار نفر کشته می‌شدند. همچنین گاه‌گاهی برخوردهایی بین هندوان و مسلمانان پیش می‌آمد و افراد بیشتری را قربانی می‌کرد. این دو گروه بدین جهت با یکدیگر برخورد پیدا می‌کردند که به دو مذهب متفاوت وابسته بودند. علاوه بر آن رقابت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و گاهی از اوقات برتری سیاسی بوجود آورنده این اختلافات بود که در میان آشتیان فضای عدم اعتماد نسبت به یک دیگری را عتنائی به هم ایجاد می‌شد. عموماً اختلافات این دو دسته منجر به برخوردهایی می‌شد که مدت کمی پس از مرگ اورنگ زیب عالمگیر در شبه قاره به طور آشکار دیده شدند. برخوردهای هندوان و مسلمانان هر کدام جداگانه تاریخی خاص دارند. اسلام در قرن هشتم میلادی به هندوستان وارد شد.

اولین بار بیرونی* (متولد ۹۷۳ میلادی وفات ۱۰۴۸م) مسائل
 مورد اختلاف ما بین هندوان و مسلمانان را از آن جمله مسائل مذهبی
 اجتماعی، فرهنگی در کتاب مشهور خویش تحت عنوان الهندیه
 رشته تحریر درآورد. بیرونی به همراه سلطان محمود در اواخر قرن
 دهم میلادی به هندوستان آمده بود. در این سفر او فرصت یافت تا
 عادات و خصوصیات این دولت را از نزدیک مشاهده نماید. وی در
 کتابش ضمن مقایسه عادات و خصوصیات مسلمانان و هندوان چنین
 می نویسد:

" هندوها با ما (یعنی مسلمانان) از هر نظر متفاوت هستند.
 بیشتر مسائل آنان که به ظاهر مشکل و پیچیده می نماید، بی نهایت
 آسان است. در صورتیکه ما با هم ارتباط داشتیم، می توانستیم به
 راحتی به تمام آن مسائل پی ببریم... لیکن احاس می شود: گویا

* محمد بن احمد خوارزمی بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ هجری) از دانشمندان
 و ریاضی دانان بنام اسلامی است. در حدود مد کتاب در طب و ریاضی
 و نجوم نگاشته و بیشتر آثار او به لاتین ترجمه شده است. وی کتاب
 معروف خود آثار الباقیه عن القرون الخالیه به نام شمس -
 المعالی قابوس بن وشمگیر نگاشت. وقتی که سلطان محمود
 غزنوی به گرگان دست یافت ابوریحان را با خود به غزنین برد.
 ابوریحان از زندگی در زیر نظر محمود و اولاد او استفا دمیزرگی کرد و
 در سفرهای جنگی سلطان محمود به هندوستان او توانست با فرهنگ
 و دانشمندان این سرزمین آشنا شود. نتیجه آن کتاب با ارزش -
 تحقیق مالک هند و ترجمه چندین کتاب ارسا نسکریت به عربی می باشد.
 از آثار مهم وی می توان التفهیم لاوائل صناعه التنجیم
 قانون مسعودی و غیره را نام برد. او در غزته وفات یافت.

مخصوصاً "هندوها عادات و روایات خویش را برخلاف روایات مسلمانان شکل داده‌اند. روایات ما با روایات هندوها به هیچ وجه با هم شباهت ندارند، بلکه کاملاً متضادند. اگرگاهی اتفاقی از روایات آنها مشابه با روایات ما باشد، بطور قطع معنی و مفهوم آن متفاوت خواهد بود."

سپس ضمن بیان دلایل جدایی هندوان و مسلمانان و اینکه چرا آنان با یکدیگر روابط حسنه ندارند، چنین نوشت:

" اشخاصی که هدف تعصب هندوان قرار می‌گیرند کسانیهستند که از میان آنان نیستند (یعنی مسلمان هستند). آنان مسلمانان را ناپاک میدانند و هیچ رابطه‌ای با آنان ندارند. نه با آنان ازدواج می‌کنند و نه رابطه دیگری با آنان برقرار می‌نمایند. نه دلشان می‌خواهد با آنها رفت و آمدی داشته باشند، نه معاشرتی. زیرا در این صورت تصور می‌کنند که ناپاک می‌شوند. از نظر آنان هر شیئی را که آب و یا آتش مسلمانان آن را لمس کرده باشند ناپاک است. این یک حقیقت است که بنای هیچ خانه‌ای بدون این دو عنصر حیاتی ممکن نیست. آنان اجازه ندارند شخص غیر هندو را به منزل خویش دعوت نمایند. اگرچه آن شخص غیر هندو بسیار دلش بخواهد که به منزل آنها دعوت شود و یا حتی مذهبیشان را قبول نماید. با این تفصیل رابطه آنان با مسلمانان بهر نحوی از انحاء تا ممکن بنظر می‌رسد و بهمین دلیل است که بین ما و آنان در یثی غیر قابل عبور وجود دارد."

چند قرن پیش از آمدن مغول ها با در نظر گرفتن امتیازات هندو و مسلمانان نسبت بهم در هندوستان چهره حکام مسلمان به سوی خاور میانه متمایل بود. سلاطین مسلمان هندگاهی اوقات با اظهار وابستگی مذهبی و فرهنگی به سوی خلافت بغداد و گاهی نیز به سوی خلافت قاهره، پایه های حکومت خویش را مستحکم می کردند، بهر حال اولین بار در قرن شانزدهم میلادی اکبر شاه * کوشش کرد تا هندوان و مسلمانان را از طریق ارشاد از راه دین الهی درهم ادغام نماید. در چنین دورانی نیل به این مقصود فقط از طریق مسلک د رویشی امکان پذیر بود. زیرا در آن دوران طرق تصوف وجودی در میان در اویش بسیار رایج بود. بدین سبب اکبر دین الهی را به صورت سلسله یک صوفی ارائه داد. سید ابوالحسن علی ندوی در مورد خصوصیات این عهد چنین می نویسد (۸):

" در آن زمان چه نهضت هایی فعالیت داشتند. چه لجام کسبختگی دینی و ذهنی در هندوستان و در کشورهای همسایه آن دیده می شد. گروه های علمی و عقلی علیه اسلام و شریعت اسلامی چه مخالفت هایی نشان می دادند. آماده هر نوع دسیسه ای بودند. در تاریخ اسلام، در اوایل * جلال الدین محمد اکبر دوران سلطنت (۱۰۱۴ - ۹۶۳ هجری) در سیزده سالگی به تخت پادشاهی نشست. در دوران ابتدائی حکومتش بیزم خان استاد و نایب اختیار را در دست گرفت. اما هنگامی که اکبر به سن رشد رسید خود اداره حکومت را عهده دار گردید. اکبر با هندوها و پیروان ادیان مختلف رفتار خوبی داشت.

پایان هزاره اول دردل اشخاصی که سرنوشت خویش را می آزمودند چه امیدهایی به وجود آمده بود. وجهشک و شبهه‌ای در حالات و احوال طرفین شدگان و سکاکنین یافتنی شد. ازیک سو فلسفه و علوم عقلی، ازسوی دیگر اشراق و باطن‌گرائی فتنه‌ای بپا کرده بود. تا ارعظمت و مقام نبوی بکا هد و عقل و ریاضت و مبارزه با نفس را معرفت الهی و وصول الی الله و نجات و ترقی و درجات قرار داده بودند. عقیده پوچ وحدت وجودی، عقیده‌ای که در او پیش دارند، مبنی بر آنکه تمام موجودات وجود خداوند هستند، باعث چه بی بندوباری و بی قیدی بلکه الحاد و کفر شده بود.

بهر حال کوشش اکبرشاه ناکام ماند. زیرا که هر دو گروه چه مسلمان و چه هندو با این ادغام مخالف بودند. نویسنده منتخب -
التواریخ ملابدا یونی می نویسد: هنگامی که اکبرشاه مان سنگه را دعوت کرد تا به دین الهی ایمان بیاورد، او در جواب گفت: من نان

* ملا عبدالقادر بیدایونی (۱۵۹۷ - ۱۵۴۰ میلادی) مورخ معروف دوره اکبرشاه است. کتاب تاریخ او به نام منتخب التواریخ در احوال سلاطین هند تا اکبرشاه می باشد. وی تمایلات مذهبی اکبر را اصلاً دوست نداشت. از تذکرة‌ای از شعراء و ادباء و علمای آن دوره نیز دارد.

** دین الهی دینی بود که اکبرشاه مرسوم کرده بود. وی دو دوره سلطنت خویش می خواست که بین همه مذاهبنگانی کامل به وجود آید. در سال ۱۵۸۱ میلادی علما و فضلا و کابر را از آن دولتی راد دربار خویش جمع کرد و گفت: شما ها که از نظر سیاسی تحت تسلط یک پادشاه هستید باید از نظر مذهبی هم یکنواخت شوید. این مذهب دارای اوصاف تمام مذاهبن خواهد بود. نکته اساسی در این مذهب وفاداری و اعتقاد کامل به پادشاه بود.

و نمک شما را خورده‌ام . من غلام شما هستم و به فطرت شما ایمان دارم .
 شما پادشاه من هستید و من حتی حاضرم جانم را فدای شما کنم . لیکن
 اگر از من بخواهید که دین الهی را بپذیرم میان دوراهی قرار خواهم
 گرفت . زیرا در این کشور در حقیقت دو نوع مذهب وجود دارد : مذهب
 هندو و دین اسلام . من حاضرم در اجراء حکم شما به دین اسلام ایمان بیاورم
 ولی از شما خواهش می‌کنم از من نخواهید دین الهی را قبول کنم (۹) .
 به سبب سیاست آزادی مذهبی اکبر ، در هندوستان نهضت بهگتی*
 آغاز شد و صدها هزار نفر از مسلمانان طبقه پائین به مذهب هندو داخل
 شدند . به همین صورت اکبر به جوگی** ها و سینا سیون*** هندو اجازه حمل
 * در قرن شانزدهم میلادی این نهضت با وجود رسیدن اسلام وقتی در شبه
 قاره نفوذ یافت هندوان را هم تحت تاثیر قرار داد . بعضی از مبلغین
 هندو در مذهب خود بجهت این تاثیرات اصلاحاتی نمودند . اولین
 مبلغ این نهضت رام نوج بود . بعضی از آن‌ها می‌گفتند که بین
 مذهب هندو و اسلام هیچ فرق نیست . بسیاری از هندوان تحت تاثیر
 این نهضت قرار گرفتند و از طرف دیگر گروهی از مسلمانان هم تحت
 تاثیر قرار گرفتند . بعضی از عقاید و رسوم هندوان و برخی از آداب و
 سنن مسلمانان درهم ادغام شد . کتابهای هندوان که سانسکریت بود ،
 به فارسی ترجمه شد و همچنین بسیاری از کتب فارسی و عربی نیز به
 هندی برگردانده شد .

** جوگ در هندی به معنای ترک دنیا کردن و جوگی کسی است که تارک
 دنیا می‌شود و رزق خویش را از راه تکیه به دست می‌آورد . لباس
 آن‌ها غالباً بلند و لاله‌گون است .

*** درویش هندو را سنیاس می‌گویند و سنیاسیون کسانی هستند که در
 غارها زندگی می‌کنند . صوفیان تارک دنیا را سنیاسیون می‌گویند

اسـلـحـه داد . بدینـوسـیـله برتری نظامی هندوان بنیان گـیـزاری شد . (۱۰) . بقول مولانا شبلی هندوان از این سیاست سوء استفاده کردند و با زور تلاش می کردند که اسلام را به مذهب هندوان جذب نمایند . زنان مسلمان را می ربودند و با آن ها ازدواج می کردند . به کودکان مسلمان تعلیمات مذهب هندو میدادند . مساجد را به معابد تبدیل می کردند این وضع تا زمان جهانگیر و شاه جهان* نیز ادامه داشت . (۱۱) در رابطه با پایان بخشیدن به بدعت های رواج یافته توسط اکبر ، شیخ احمد سرهندی مجدداً الف ثانی خدمات مهمی انجام داد . ایشان در مخالفت با مسلک فطری چیزهای بسیاری نگاشت و از طریق وحدت شهود ثابت کرد که اساس مذهب اسلام بر شریعت استوار است . پارکی و صداقت این مذهب وحدت ملی مسلمانان شبه قاره را مستحکم نمود . در تاریخ سیاسی مسلمانان هند مقام و مرتبه بلندی که شیخ احمد سرهندی به آن نائل آمده ، تا حال درک نشده است . اقبال معتقد بود که وی در هندوستان بانی و نگاهدارنده معنویت نسل مسلمان هستند و بیشدت تحت تاثیر نوشته های ایشان قرار گرفت . اشعار اسرار و رموز اقبال و نوشته های شیخ احمد سرهندی بخصوص مکتوبات امام ربانی تا حدی است که نیاز به توجه و فکر فراوان دارد .

* شهاب الدین محمد شاه جهان : دوران سلطنت (۱۰۶۷ - ۱۰۳۷ هجری) . خرم پسر جهانگیر با القاب ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب اقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بر تخت سلطنت نشست . اولین اقدام وی برقراری قوانین شریعت اسلامی بود که از زمان اکبر شاه ملغی گردیده بود . وی تقویم هجری را رایج نمود . در دوران این پادشاه بناهای بسیار عالی ساخته شد . لذا او پادشاه مهندس نامیدند .

حقیقت آن است که در شبه قاره شیخ احمد سهرندی با در نظر گرفتن اوضاع و احوال بخاطر تقویت و حفظ اسلام تجدیدی تاریخ ساز انجام داد. به سبب گسترش و رونق تصورات غزبی، برای مثال: قومیت محلی و وطنیت، سیاست بی دینی، سیاست دنیوی و ماده گرای اجتماعی و غیره، در دوران محمد اقبال نیز یک چنین اوضاعی به وجود آمده بود که احیاء اسلام ضرور لازم بود.

دومین کوشش را برای تفاهم میان هندوان و مسلمانان دارا شکوه نمود. لیکن اورنگ زیب عالمگیر اوراناکام گرداند. در دوران زوال مغولها و شکوفائی انگلیسها بخصوص پس از بلوای سال ۱۸۵۷، میلادی اختلافات هندوها و مسلمانان روز بروز افزایش یافت. در سال ۱۸۰۹ میلادی در بنارس (یوپی) در گرفت، در نتیجه تعداد زیادی کشته شدند. از سال ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ میلادی در بیشتر مناطق یوپی و دهلی برخورد و درگیری دیده می شد. در سال ۱۸۹۳ میلادی شهرهای پتنه، بنارس، گورکھپور و بمبئی آلوده این جنگ های خانگی شدند. در سال ۱۹۱۲ - ۱۹۱۱ میلادی و ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸ میلادی جنگ های داخلی بین شهرهای مونگھیر، پتنه، شاه آباد، آرا و کرتا پور (بهار - یوپی) در گرفت (۱۲). در سال ۱۹۲۳ - ۱۹۲۲ میلادی استان پنجاب یوپی وسند درگیر برخوردهای داخلی شدند. در این ایام اقبال در نامه ای خطاب به مها راجه کشن پیرشا در تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۲۳ چنین نوشت (۱۳):

" افسوس که در پنجاب رقابت و عداوت هندوها و مسلمانان به اوج

خودرسیده است. اگر این نزاع به تحوی که امروز جریان دارد، ادامه یابد، درسی سال آینده زندگی کردن برای هژدوملت سخت خواهد بود.

در این زمان در تمامه ای نیز خطاب به سید محمد سعید الدین جعفری

مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۲۳ نگاشت (۱۴):

" در نظر من اسلام یکی از عوامل پاک کننده امتیازات دست و

پاگیر نسلی و قومی و نژادی می باشد که برای فرا تر رفتن بشر از

مرزهای جغرافیائی و مزاحل اولیه ارتقای انسانی بهترین وسیله

عملی است. بدین جهت از دیگر مذاهب همانند مسیحیت، بودائی و

غیر و موفق تر بوده است. زیرا که در این ایام موج قومیت ملی و نسلی

از اروپا به آسیا نیز سرازیر است و به نظر من برای انسان ها یک خطر

بزرگ است. بدین سبب با حفظ منافع انسان در حال حاضر با فشاری

بر اصل حقایق اسلام راستین و پیشنها د آن لازم و ضرور بنظر می رسد.

به این دلیل من همیشه نقطه نظرهای اسلامی اصیل را مورد توجه قرار

می دهم. در اوایل من نیز به ملی گرائی اعتقاد داشتم و شاید قبل

از هر کس خواب نسل متحده هندوستان را من دیده باشم. اما تجربه و

روشن فکری و بینش، نقطه نظرهای مرا تغییر داد. ولی اکنون در

نظر من ملی گرائی یک نظام عارضی است که آنرا به صورت یک زشتی

اجباری می پذیریم. لیکن حالا پان اسلامیسم را نهضتی ملی و یا نوعی

سیاست تصور می کنیم. بنظر من این وسیله ای است برای جمع

کردن اقوام مختلف در یک مرکزیت بخصوص به فرض آنکه مردم با جمع

شدن در یک مرکز و داشتن یک نوع طرز فکر بتوانند از تعصبات ملی

نسلی و مسلکی نجات یابند. لذا اسلام قدمی است به سوی اتحاد انسان ها. این یک نظام اجتماعی است که بر اساس مساوات و حریت ایستاده است. لذا هر چیز که در رابطه با اسلام می نویسم، غرض خدمت به بنی نوع بشر است. * و دیگر هیچ، از نظر من اسلام تنها عاملی است که از طریق آن می توان به اهداف انسان دوستی دست یافت. عوامل دیگر فلسفه محض هستند که در دیده خوش آیند هستند. ولی غیر قابل انحصار می باشند. من حیرت زده شده ام از اینکه اطلاع یافتم، آنها فکر می کنند فقط نوشتن حقایق اسلامی و روشن ساختن مردم هندوستان عناد و دشمنی را افزایش می دهد. در این مساله من باشما همفکر هستم که مسلمانان یا بدروش محبت آمیز در پیش گیرند. حدیثی از پیامبر (ص) است که: «مسلمانان برای جهان سرا با شفقت هستند. *» برای رسیدن به این انقلاب اخلاقی لازم است که اسلامی به معنای واقعی

* سعدی شیرازی گوید:

بنی آدم اعضای یک پیگردند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
واقبال می گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگردند همان تخیل را شاخ و برگ ویرند
** عن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلعم ترئى المومنین فی تراحمهم وتوادهم وتعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتكى عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر والحمى " . عنه قال قال رسول الله صلعم - المومنون کرجل واحد ان اشتكى عینه اشتكى کلّه وان اشتكى اسه اشتكى کلّه " .

خویش ارائه داده شود. روش شخصی من این است که تمام نهضت های مذهبی جهان را با نگاه احترام و ادب می نگرم."

در سال ۱۹۲۴ میلادی در دهلی ، ناگپور ، لاهور ، کوهات ، لکهنو مرادآباد ، بهاگپور ، گلبرگه ، کنکنیاره ، شاه جهان پور و الله آباد بر خوردها و جنگ های خانگی آغاز شد. به سبب این برخوردها لازم گردید که کنفرانس همزیستی تشکیل گردد. جلسات این کنفرانس پس از سال ۱۹۲۴ میلادی هر سال تشکیل می شد. ولی این کنفرانس برای متوقف نمودن برخوردها و جنگ های داخلی کاری از پیش نبرد. در سال ۱۹۲۵ میلادی در مناطق مختلف دهلی ، الله آباد ، استان یوپی ، سی پی برار ، گجرات ، بمبئی و کلکته جنگ خانگی آغاز شد.

در سال ۱۹۲۶ جنگ های خانگی در بنگال ، پنجاب و یوپی گزارش شدند. در سال ۱۹۲۷ میلادی این مناطق یوپی ، سی پی ، بمبئی ، بهار و اریسه دهلی و بنگال و پنجاب تحت تاثیر این درگیری ها قرار گرفتند. بهمین صورت در سال ۱۹۲۹ الی ۱۹۳۲ میلادی بمبئی ، یوپی بهار و پنجاب درگیری های داخلی شدند. در همین ایام اوضاع در کشمیر وخیم شد. مسلمانان کشمیری اگرگرافی را می کشتند توسط هندوها برای آنان مجازات سنگینی می دیدند. بخاطر این مساله و نیز بخاطر آنکه احترام به ایام روزه هندوها اجباری بود و بالاخره به این دلایل که آنها را از کارهای داری اخراج می کردند ، تظاهرات خویش را آغاز نمودند. به حمایت از آنان مسلمانان پنجاب و استان سرحدیه یا خاستند. تعداد کثیری از آنها با در دست داشتن پرچم مجلس

احرار به ایالت کشمیر وارد شدند. بالاخره حکومت انگلیسی شبه قاره، مجبور شد بری جلوگیری از ورود آنها به ایالت و برای کمک به مهاراجه کشمیر، از ارتش کمک بگیرد. از طرف دیگر رهبران هندو مهاراجه کشمیر را واداشتند سرخویش را حفظ کنند تا هنگامی که آنان در ایالت مسلمان نشین بتوانند نهضتی انتقامجویانه آغاز نمایند (۱۶).

برای جلوگیری از این برخوردها، رهبران اقوام مختلف با ایجاد منیت واتحاد، کنفرانس‌هایی تشکیل دادند که تحت این کنفرانس‌ها گروه‌های مختلف نیز به وجود آمدند. ولی نتیجه‌های عایدشان نگردید. در لاهور مجلسی بنام مجلس ملی آزاد با شرکت هندوان و مسلمانان تشکیل یافت. اقبال در این مجلس شرکت کرد، لیکن پس از مدتی استعفا داد. سپس چنتا منی تصمیم گرفت برای نیل به این مقصود کنفرانس ملی (ناسیونا لیست) در بمبئی منعقد نماید و بخاطر مثبت آن از اقبال اجازه گرفت. اقبال نیز موافقت کرد. به همین سبب از اقبال خواستند که چگونه روش خویش را در مورد جدایی از مجلس ملی آزاد پیوستن به کنفرانس چنتا منی بیان نماید. اقبال در جواب بیانیهای ایراد نمود که در زمیندار منتشر گردید. (۱۷)

"انسان‌های صادق هرگز در مورد اوضاع شرم آوری که در نتیجه درگیری هندوان و مسلمانان در پنجاب بوجود آمده است و فضای استان را آلوده نموده نظر مثبت نخواهند داشت. از صمیم قلب آرزو دارم که

هندوان و مسلمانان به اختلافات خویش پایان دهند و در هندوستان همچون برادر زندگی کنند و بر سر هر موضوع کوچکی با یکدیگر درگیر نشوند. نظریه‌ی ازدوستان من این است که برای بهتر ساختن روابط اقوام مختلف در هندوستان همه باید با هم متحدگشته و کوشش نمایند. من به آنها گفتم که از نظر من در این زمان هیچ برنامه‌ی سیاسی وجود ندارد. بلکه از نظر اخلاقی وظیفه‌ی خویش می‌دانم که در این بساط شرکت نمایم. پس از چندی متوجه شدم که گوهر مقصود در اینجا تیز به چشم نمی‌خورد و برای نیل به این اهداف امکان‌ها بسیار کمی در اختیار داریم. بر همین اساس من از این مجلس استعفا کردم. سپس چند روز بعد تلگرام آقای چنتا منی به دستم رسید. در آن از من خواسته شده بود که اجازه‌ی نامم را در فهرست دعوت کنندگان کنفرانس ناسیونالیست‌ها درج نمایند. من قبول کردم که رسماً دعوت‌کننده جلسه شوم و به آنها اجازه‌ی نامم که از طرف من مفاکتند، نظر من از این کشور مخالفت یا موافقت با گروهی نبود و نه در تلگرام آقای چنتا منی چنین چیزی نوشته شده بود. حال روشن شده است که مقصود از این جلسه مخصوصاً "مخالفت با گروه و یا حزب سواراجی بوده است. در اینجا می‌خواهم اعلام نمایم که من تاکنون از تمام احزاب سیاسی کناره‌گیری نموده‌ام. البته آرزویم این است که روابط تمام دستجات و احزاب هندوستان با یکدیگر خوب و حسنه باشد. زیرا که اوضاع کنونی کشور باعث ننگ آن است و این مسأله برای زندگی اجتماعی و اخلاقی ملل مختلف بی‌نهایت زیان بخش است. من هیچ رابطه‌ای با حزب یا گروهی

سیاسی ندارم البته همیشه در بهتر سازی روابط مردم هندوستان
کوشش خواهم کرد.

بدین ترتیب واضح است که اقبال با در نظر داشتن عقیده خویش
آرزو دارد که در میان مردم مسلمان هند و صلح و تفاهم و امنیت به
وجود آید. برای حصول به این نصب العین حتی حاضر است با دیگران
نیز همکاری نماید. لیکن او بارها این مسأله را تجربه کرده است که
در رابطه با تلاش جهت بهتر ساختن روابط بین هندوها و مسلمانان
هنگامی که هریک از رهبران سیاسی پیشنهادهای خود یا گروهش را
اعلام میدارد، می بینید که هیچ کدام برای داشتن صلح و امنیت به
معنای واقعی کلمه کوشا نبوده اند. بدین سبب تمام کوشش‌هایی
که از این قبیل بوده اند با شکست روبرو شده اند.

دلایل درگیری‌ها و برخورد های هندوان و مسلمانان چیست ؟
از نظر مذهبی متلاکستن گاو توسط مسلمانان باعث طغیان هندوها
می‌شود. از طرف دیگر اگر عده‌ای از هندوها به وقت نماز مسلمانان در
مقابل مسجد سازبزنند باعث تیرا فروخته شدن مسلمانان می‌شوند و به
همین ترتیب اگر روزی یکی از مراسم هندوها و مسلمانان هم‌زمان
پا شد و در آن روز یکی از دو فرقه خوشحال و دیگری مغموم، حتما درگیری
پیش می‌آید. علاوه بر این اگر روزی دست مسلمانان به یکی از چیز
های مقدس هندوان مانند بیت، درخت پیپل*، دریا، استخر و یا

* درختی که در شبه قاره زیاد است و چوب آن محکم می‌باشد. Piple

جاه آن‌ها بخورد و یا بهرنحوی از انحاء به آنها بی احترامی شود، منجر به درگیری می‌گردد. به همین صورت اگر مسلمانان در مکانی اجتماع کرده یا شدند و خوکی در آن محل رها شود و یا دود تنباکوبه مشام یک شخص سبک برسد، یا اگر هر نوع گوشت، خون، ماهی، تخم مرغ، پیا زو غیره توسط هندو لمس شود، که او این چیزها را نجس تصور می‌کند، امکان درگیری زیاد است. از دلایل دیگری که منجر به برخورد می‌شود می‌توان: تبلیغات علیه بکدیگر، نشر کتاب‌هایی که در آن موسسین مذاهب مختلف کوچک شمرده شوند، سوزاندن کتاب مذهبی یک قوم، به تصرف در آوردن مکان مقدس یا عبادتگاه یک قوم، از طرف قومی دیگر را نام برد. بعضی اوقات مساله شخصی بسیار کوچکی به صورت درگیری عظیمی بین دو گروه درمی‌آید. با اگر واقعه‌ای غیر معمولی رخ دهد، مثلاً سب تندروئی از بازار عبور نماید، فضای بی اعتمادی، در بازار به وجود می‌آید. شایعه‌هایی بر سر زبان‌ها می‌افتد و مردم فوراً مغازه‌ها را بسته و کارها را می‌خوا یا تندو بازار تعطیل می‌شود. و زد و خورد بین مردم شروع می‌گردد (۱۹).

از نظر اقتصادی هر وقت که رقابت هندو و مسلمانان به حد عدالت می‌رسد درگیری‌هایی دیده می‌شود. بقول جنی. تی. گیت: اکثر بخواهیم روی نقشه مناطقی که در رابطه با این درگیری هستند بررسی نمایم، واضح خواهد شد که در این مناطق هر دو قوم به دو گروه اقتصادی

* این شخص مدتی رئیس دانشکده دولتی لاهور بود و تا پنج ساله

این دانشکده را نگاشته است. G. T. Gattett.

تقسیم می شوند. بطور مثال اکثر هندوها در شمال غربی شبه قاره تا جزیر باخوار هستند. ولی بیشتر مسلمانان به کارزراعت اشتغال دارند. به همین ترتیب در منطقه شمال شرق اکثر هندوها زمیندار هستند. در خالیکه مسلمانان زارع این زمین ها می باشند. در شهرها بیشتر تجار و مالکان را هندوان تشکیل می دهند. اما مسلمانان، کارگران، زحمتکشان و غیره را تشکیل می دهند (۲۰). از سال ۱۸۵۸ میلادی به بعد رقابت اقتصادی هر دو گروه صورت عداوت بخود گرفت. در نتیجه صنعت و حرفه ها، کارهای اداری و غیره تحت تاثیر این رقابت ها قرار گرفتند (۲۱).

از نظر اجتماعی هندوها، مسلمانان و زانایاک می دانند و تا حدود بسیار کمی با آنها رابطه برقرار می کنند و با آنان ملاقات می نمایند. افراد هر دو گروه نه می توانند با هم غذا بخورند نه چیزی با هم بنوشند و با یکدیگر ازدواج نمایند. آنها انواع مختلف لباس ها را می پوشند، نام کودکان خود را شبیه یکدیگر نمی گذارند آداب و رسوم آنها جداگانه است. حتی در یک شهر در مناطق مختلف زندگی می کنند. و به این صورت هم از هم جدا هستند. با وجود این اختلافات، اگر آن ها کوشش کنند که محیط دوستانه ای با یکدیگر داشته باشند، باز هم از نظر فطری و انسانی آنان وابسته به گروه های اجتماعی متخاصم خواهند بود.

از نظر فرهنگی اختلافات دولت بعضی از اوقات منجر به درگیری هایی می شود. این اختلافات را معمولاً روایات تاریخی بیشتر برمی انگیزاند. برای مثال احترام گذاشتن به یک شخصیت تاریخی

توسط یک قوم، که قوم دیگر نظر مثبتی به او نداشته باشد. یا بازسازی اثری تاریخی و یا عمارتی منهدم شده که باعث فخر برای گروهی گشته و گروه دیگر نظر منفی نسبت به این موضوع داشته باشد و یا هر دو گروه در یک زمان ادعا کنند که برای مثال فلان عبادتگاه از نظر تاریخی متعلق به آنهاست و یا قومی دیگر بخواهد زبان یا فرهنگ خویش را بر گروه دیگر تحمیل نماید و امثالهم.

به همین صورت اختلافات سیاسی نیز بعضی از اوقات منجر به درگیری هایی می شوند. برای مثال: سال ۱۸۹۳ میلادی کشمکش بین هندوان و مسلمانان در بمبئی. سال ۱۹۰۵ میلادی برخورد بخاطر موضوع تقسیم بنگال، سال ۱۹۰۹ میلادی اعتراض هندوان - علیه انتخابات جداگانه مسلمانان تحت شورای هندوستان* درگیری در سال ۱۹۱۷ در شهر شاه آباد و آرا. سال ۱۹۱۸ کشمکش داخلی، کرتا ریور. سال ۱۹۲۴ برخوردهایی بخاطر جنبش های مختلف از طرف هندوان مانند نهضت سنگهتن و شدهی، از طرف دیگر تبلیغ و تنظیم مسلمانان، سال ۱۹۳۱ میلادی تنازعاتی در کانبور و کشمیر بوجود آمد.

مولات محمد علی برخوردهای میان هندوان و مسلمانان را چنین تجزیه و تحلیل می نماید (۲۲):

" هندوهای متعصب به شعاروطن سواراج آراسته شده و به پای خاسته اند. تا وقتی که مسلمانان خصوصیات فردی خویش را ترک

* Indian Councils Acts.

نکرده و قومیت هندوها را نپذیرفته اند، آنها به مسلمانان پناه نمی دهند... چشم مسلمانان کهنه پرست و ارتجاعی که بتازگی از گذشته خویش نجات یافته بودند، به یک چنین هندوئیسمی که خواب حکومت بر هند را درآینده می دید و به خدایان خویش حسامه جمهوریّت پوشانده و آنها را به بازی گرفته باشد، روشن شد. مسلمانان احساس نمودند که نقشه جنگ تغییر کرده است. سلاحها (وطنیت، قومیت، جمهوری) همه جدید هستند و طریقۀ استفاده از آنها نیز تازه است. به همین دلیل آنها از ترس به خود فرورفتند و به حب مذهبی وطنی پناه جستند. حب وطنی هندوهای متعصب به حب وطنی مسلمانان پی چربد. آنان در لباس قهرمان هندوستان سینرا سپر کرده به پیش می روند، اما مسلمانانی که از آنها کم جنب و جوش ترند، حقوق حقه خویش را که همان زنده ماندن است نیز بطور تدا فعی حفظ می نمایند. هندو، مسلمان را قایل توجه نیز نمی داند و اهمیت بی برای و قائل نیست. مسلمان هم در جواب او چنین می بیند و درکنه تمام آرزوهای ملی اگر سراب نباشد، حتما فریب دهنده است و ملی با تمام حرفها با تلاش فراوان این احتمال را زنده نگه می دارد، که تمام خواستهای ما مشترک هستند. درباره اتحاد ملی روزنامه های هندو اصطلاحات گمراه کننده ای بکار می برند. مثل اینکه هیچ نوع اختلافی در احساسات، نقطه نظرها، و تصورات و غیره آنها با یکدیگر وجود ندارد.

اعلام داشت که عظمت سرزمین هندوستان یک اشتباه جغرافیایی است که علاوه بر اختلافات فراوان هیچگونه اتحادی نیز بچشم نمی‌خورد و علت این جدائی هندوها از مسلمانان فقط مذهب است. لذا مسائل هندوستان بین المللی می‌باشد.

به هنگام آزادی برادران علی ارزندان، اوضاع سیاسی هندوستان تغییر یافته بود و به سبب ناکامی نهضت ترک موالات و قمارکنگره از بین رفته بود و در میدان سیاست گروه سواراج و هند و مها سبها از دیگر احزاب و گروه‌ها سبقت گرفته بودند. به پیشوائی پانندیت موتی لعل نهرو و سی. آر. داس گروه سواراج تصمیم گرفته بود بر طبق خواسته گانندی و حاکمیتش بجای آنکه فعالیت در نهضت ترک موالات را ادامه دهند، در اجلاس هیات مقننه (مجلس قانون ساز) ^{**} رخنه نموده با سیاست‌های دولت مخالفت نمایند. بدین ترتیب از انجام دستورهای جدید جلوگیری شود. پس از پایان مسأله خلافت در ترکیه، تمام توجه رهبران مسلمان به مسائل سیاسی هندوستان معطوف شد.

اقبال در جلسه انجمن حمایت اسلام که در تاریخ سی مارس ۱۹۲۳ منعقد شده بود، شعر معروف خویش را تحت عنوان طلوع اسلام، سرود. این شعر به مناسبت پیروزی ترک‌های مجاهد در جهاد برای آزادی سروده شده بود. هنگامی که آنان یونان را از آزادی

C. R. Das.

* Legislative assembly.

بیرون رانندند و ضمن اشغال و بدست آوردن قسطنطنیه شمشیر موجود بیت خویش را از نیام بیرون کشیدند. بر این اساس مضمون این شعر از ابتدا امیدبخش بود و برای مسلمانان پیام آینده‌ای روشن و درخشان به همراه داشت. عبدالمجید سالک می نویسد (۲۳):

"حقیقت این است که شعر خضرا و طلوع اسلام در این ایام راهنمای بزرگی برای مسلمانان بوده است و احساسات و افکار آنها را پس از گذشتن از یک مرحله طوفانی به صراط مستقیم و راه راست هدایت کرده است."

کتاب پیام مشرق اولین بار در ماه مه سال ۱۹۲۲ منتشر شد. چند سال پیش از منتشر شدن این کتاب اقبال خطاب به سید سلیمان ندوی چنین نوشت (۲۴):

"در حال حاضر مشغول با سخگویی به دیوان یک شاعر غربی هستم که تقریباً به واسطه آن رسیده‌ام ... من هرگز در شاعرگری ادبیات را با خاطر ادبیات در نظر نگرفته‌ام و دقتی نیز در ظرافت و فن شعرگویی نمی‌کنم. فقط مقصود من این است که در افکار شنونده انقلابی بوجود آورم. یاد در نظر گرفتن این مسأله هر فکری را که مفید بدانم، کوشش می‌نمایم که آن را بیان کنم. جای هیچ تعجیبی نخواهد بود اگر نسل‌های آینده مرا شاعر تصور نکنند. به این دلیل که به

* نیمه کجا و من کجا؟ ساز سخن بهانه‌ایست
سوی قطار می‌کشم، ناقه‌بی زمام را
وقت برهنه‌گفتن است، من به‌گنایه‌گفته‌ام.

خود تو بگو کجا برم هم‌مفسان خام را

"زبور عجم"

هنرستان را اهمیت داده می شود و رعایت این مسأله در حال حاضر برای من مقدور نیست. دوشا عرب بزرگ آلمان وکیل دادگستری بودند. ^{*} کوه و او هلند. کوه پس از چند روز تمیزین مربی آموزشی ایالت ^{**} و میسرشد. بدین جهت او فرصت کافی یافت تا به طراقت های فنون شعری توجه بیشتری مبذول دارد. او هلند تمام عمر در محاکم شرکت می کرد که در نتیجه موفق نشد شعرهای زیادی بسراید و استعدادی که در درون او وجود داشت نتوانست بطور کامل شکوفا گردد.

در دوران سرودن پیام مشرق، اقبال با گرامی نیز مشورت می کرد. چودهری محمد حسین آن را برای چاپ آماده ساخت. چند ماه قبل از چاپ آن کتاب چودهری محمد حسین در مقاله ای کتاب مزبور را مورد نقد و بررسی قرار داد، که اولین بار این نقد در هزار داستان و سپس در زمیندار منتشر شد.

پیام مشرق بنام امیرامان الله خان فرمانروای افغانستان منسوب گردید، زیرا که بقول اقبال:

"در جهان کنونی و بخصوص برای کشورهای شرقی هر کوششی که جهت یا لبردن سطح فکر مردم و تجدید سیرت انسانی آنها بشود، قابل احترام است. برای منوال این چند صفحه را بنام فرمانروای اقبال - نستان نامگذاری می کنم. زیرا بنظر من او از لحاظ فطری و ذهنی آگاه

* شاعر آلمانی (۱۸۶۲ - ۱۷۸۷ میلادی) Uhland

** صبا به گلشن و میسر سلام ما برسان

که چشم نکته در آن خاک آن دیار افروخت

بنظرمی رسد. و مخصوصاً " نسبت به آموزش افغان ها توجه خاصی مبذول می دارد. "

درباره هدف از نوشتن کتاب ، اقبال می نگارد (۲۷) :

کتاب پیام مشرق به تحریک دیوان شرقی ، غربی گوئی ، فیلسوف آلمانی نوشته شده است ... لازم نمی دانم راجع به پیام مشرق که صدسال پس از دیوان شرقی ، غربی نوشته شده است چیزی بگویم . خوانندگان خودمی توانند قیاس کنند که هدف از نوشتن این کتاب این است که حقایق ملی ، مذهبی و اخلاقی که مرتبط با تربیت باطنی افراد دولت ها است ، روشن گردد . در صدسال قبل اوضاع آلمان و شرق کم و بیش با این زمان در مشرق شباهت داشته است اما حقیقت این است که ما نمی توانیم اهمیت هیجانات باطنی ملت های جهان را قیاس کنیم . آن به این دلیل است که ما خود تحت تاثیر این هیجانات هستیم . این گامی است برای یک انقلاب عظیم معنوی و فرهنگی . جنگ جهانی اروپا ما نزدیک قیامت بود که تقریباً تمام ابعاد نظام جهان را به نا بودی کشید . حالاً در اعماق زندگی فطری از خاکستر تمدن و فرهنگ می خواهد انسان جدیدی بسازد و برای زندگی او در حال ساختن دنیایی جدیدی باشد . یک نمونه ضعیف از این فکر در نوشته های اینشتین* و برکسون موجود است ... شرق بخصوص شرق اسلامی پس از قرن ها از خواب غفلت بیدار شده است . اما ملت های شرق باید این را احساس کنند که زندگی قادر نیست خود به خود انقلابی در اطراف و جوانب خویش بوجود آورد ، مگر آنکه قبل از هر

* Einstein.

چیز در اعماق و درون آن انقلابی بوجود آید. هیچ جهان تازه‌ای ،
 نمی تواند وجود خارجی داشته باشد، مگر آنکه وجود آن قبل از هر
 چیز متشکل از ضمیر انسان ها شود."

در بخش نقش فرنگ (یعنی دردنیای فرنگ چه می گذرد) ،
 اقبال در رابطه با درگیری سرمایه و محنت چند شعر سرود. تحت
 عنوان پیام ، صحبت رفتگان به عالم بالا ، محاوره بین فیلسوف
 فرانسوی اوگوست کنت و مردم مزدور ، موسولینی و قیصر ویلهلم* ،
 قسمت نامه سرمایه دار و مزدور ، نوای مزدور (صدای کارگر) ،
 می باشند. بخاطر این شعرهای اقبال و شعر خضرا ، تنی چند از

* بنی آدم اعضای یکدیگرند همان نخل را شاخ و برگ و برند
 دماغ او خوردن است از فطرت است اگر پای زمین ساست ، از فطرت است
 یکی کارفرما ، یکی کارساز نیاید ز محمود کار آساز

نه بینی که از قسمت کار زیست
 سراپا چمن می شود خار زیست
 "نقش فرنگ اقبال"

** بسی گذشت که آدم در این سرای کهن
 مثال دانه تله سنگ آستیا بود دست
 فریب زاری و افسون قیصری خورده است
 اشیر حلقه دام کلیسیا بود دست
 غلام گرسنه دیدی که بر درید آخر
 قمیص خواجه که رنگین ز خون ما بود دست
 شرار آتش جمهور کهنه سامان سوخت
 ردای پیر کلیسا ، قیای سلطان سوخت

طرفداران مرام اشتراکی در پنجاه کوشش کردند که شایع نمایند
 اقبال مبلغ مرام اشتراکی است. در این زمان با هدف انجام
 دادن تبلیغات بنفع اشتراکیت مجله‌ای نیز تحت عنوان انقلاب
 منتشر ساختند. تامدت هاشمس الدین حسن سردبیری این مجله را
 به عهده داشت. لیکن مجله بخاطر ورشکستگی مالی بسته شد. شمس-
 الدین حسن خود یک اشتراکی فعال بود. وی در مطلبی که در
 زمیندار به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۲۳ منتشر شد، چنین نوشت (۲۸):
 " نظام حکومت بلشویک همانند فلسفه سیاست کارل مارکس
 است و فلسفه کارل مارکس را عموماً سوسیالیسم یا کمونیسم می‌نامند.
 در این صورت اگر شخصی کمی فهمیده باشد و به شعرهای خضر راه پیام
 مشرق محمد اقبال توجه کند، به این نتیجه خواهد رسید که علامه اقبال
 نه تنها یک اشتراکی است بلکه مبلغ اشتراکیت نیز می باشد. در

* فیلسوف سوسیال مشرب آلمانی (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸ میلادی) اودارای
 آراء و افکاری در اقتصاد و سیاست و اجتماع بود و یکی از موجدین
 سوسیالیست افراطی به شمار می روه. کتاب مشهور سرمایه
 خلاصه‌ای از آراء و عقاید اومی باشد. وی به دستگیری انگلس -
 نخستین مانیفست کمونیسم را تدوین کرد و خود مؤسس اولین
 کنفره بین المللی کمونیسم گردید. فلسفه او که به مارکسیسم
 مشهور است بر اساس ماتریالیسم استوار گردیده و کلیه تحولات
 اقتصادی و حتی تاریخی را معلول عوامل مادی می داند.
 اقبال گوید
 رازدان جز و وکل از خویش نامحرم شده است
 آدم از سرمایه داری قاتل آدم شده است

نسبتی از بیام مشرق علاوه بر چند شعر کوتاه با عناوین : نامه سرمایه دار به مزدور و صدای کارگر سروده است ، غزلی که در صفحه ۱۵۶ این کتاب آورده شده نیز می بایستی مورد توجه قرار گیرد .

تیروستان و خنجر و شمشیرم آرزوست

با من میا که مسلک شبیرم آرزوست

آیا با وجود چنین اشعاری کسی می تواند در مورد مراسم اشتراکی

اقبال شک کند . "

اقبال این مقاله ویا روزنامه را ندیده بود . به ایشان شخصی اطلاع داد که شایع شده است که او افکار بلشویکی دارد . لذا اقبال بی درنگ در تکذیب این مطلب به تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۲۳ طی نامه ای که در زمیندار منتشر شد ، چنین نوشت (۲۹) :

" شخصی شایع نموده که افکار من بلشویکی است . به

دلیل آنکه داشتن افکار کمونیستی از نظر من با اسلام مغایر است و طیفه خود می دانم که این شایعه را تکذیب نمایم . من مسلمان هستم

من معتقد هستم و این اعتقاد دلایل مستدل دارد که بهترین درمان

امراض اقتصادی جماعات انسانی را قرآن کریم پیشنهاد نموده

است . در این مساله شکی نیست که اگر تیروی سرمایه داری از حد

خود تجاوز کند برای جهان زیان آور خواهد بود . برای آنکه بتوانیم

دنیا را از آثار زیان بخش سرمایه داری دور نگاه داریم ، راهش این

نیست که از نظام اقتصادی این نیرو را خارج نمائیم . درست چیزی که

نظام بلشویک پیشنهاد می کند. برای اینکه بتوانیم این نیرو را تا حد معین و مناسبی در نظام کشور داشته باشیم قرآن کریم قانون میراث، حرمت ربا و نظام زکوة را پیشنهاد کرده است. و با در نظر داشتن فطرت انسان همین راه قابل قبول و عملی می باشد. بلشویسم شوروی علیه سرمایه داری بی رویه و بی نتیجه اروپا است. حقیقت این است که سرمایه داری غرب و بلشویسم شوروی هر دو در نتیجه افراط و تفریط ها هستند و راه میانه و مستدل همان است که قرآن کریم نشان داده است و من در بالا آن را ذکر کرده ام. مقصود شرع حقه اسلامی این است که بر اساس سرمایه داری، یک گروه از مردم قادر نباشند گروه دیگری را پایمال نمایند و برای نیل به این هدف از نظر من همان راهی عملی و آسان است که اسلام بمانشان داده است. اسلام نیروی سرمایه را از نظام اقتصادی خارج نمی کند، بلکه با دیدی عمیق بر فطرت انسانی، آن را جاری می سازد و برای مایک چنین نظام اقتصادی را پیشنهاد می کند که با بکار بستن آن این نیرو هرگز موفق نخواهد شد که از خود بیا فراتر بگذارد. افسوس که مسلمانان ابغاد اقتصاد اسلامی را مورد مطالعه قرار نداده اند و گرنه آنها می دانستند که از این نظر اسلام چه نعمت بزرگی است. نظر من این است که آیه: **فَاَصْحَبْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا**

* **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَالَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْحَبْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا**
سوره آل عمران آیه ۹۸. (همگی به رشته دین خدا چنگ زده به راه های متفرق نروید و بیا در آید این نعمت بزرگ خدا را که شما را هم دشمن بودید، خدا در دل های شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف خدا و ندهم برادر دینی یکدیگر شدید)

... به همین نعمت اشاره شده است. زیرا که افراد هیچ ملتیی نمی توانند به معنای واقعی با یکدیگر برادری باشند مگر اینکه از نظر هرجنبه‌ای با هم مساوی باشند. رسیدن به یک چنین مساواتی، بدون داشتن یک نظام اجتماعی درست، ممکن نیست. نظامی که از نیروی سرمایه داری تا حدود مناسب استفاده کند. اروپا این مسأله را با دیده گرفت و در نتیجه امروز با مصادمات و مشکلات فراوانی روبرو شده است. آرزوی قلبی من این است که تمام ملت‌ها در کشور های خویش قوانینی وضع نمایند که هدف آن نگاه داشتن سرمایه داری در حد مناسب باشد تا بدین وسیله بتوانند به مساوات حقیقی دست یابند. من مطمئن هستم که ملت شوروی خود نیز با کسب تجربه متوجه خواهد شد که نظام موجود ناقص دارد و مجبور می‌شوند که این نظام را به طرفی سوق دهند که اصول و پایه آن یا اصلاً اسلامی باشد یا به آن شباهت داشته باشد. در حال حاضر نصب العین شوروی ها هر چه در پسندیده باشد ولی هیچ مسلمانی با روش و عملکرد آنها همگام نخواهد شد. برای مسلمانان هندوستان و دیگر ممالک که با خواندن اقتصاد سیاسی اروپا تحت تأثیر افکار غربی قرار می‌گیرند، لازم است که در این زمان به تعلیمات اقتصادی قرآن توجه نمایند. یقین دارم که حل تمام مشکلات موجود را توسط این کتاب آسمانی در خواهند یافت. بعضی از اعضای مسلمان اتحادیه کارگران لاهور با دیده این مسأله توجه کنند. من با مقاصد آنها اذمیم قلب همراهم. لیکن امیدوارم روش و عملکردی را که انتخاب می‌کنند با تعلیمات قرآن منافات

نداشته باشد."

این نامه اقبال اولین نوشته او در زمینداری است که با مطالعه آن می توان به نظر (ت) اعتقادی او بهتر پی برد. بعدها اقبال در جاویدنامه و یادگرنوشته ها و سخنرانی هاییش نظریات خویش را بیان نمود که در جای مناسبی از آنها یادخواهد شد. پس از این بیانیه عناصر کمونیست و سوسیالیست از اقبال بریدند و وی را یک مسلمان مرتجع دانسته، تصمیم گرفتند در نزد مردم او را بدجلوه دهند.

زمانی که تحت اصلاحات دستور جدید (قانونی اساسی جدید)، در سال ۱۹۲۳ میلادی برای تعیین دولت وقت، انتخابات انجام گردید، از طریق روزنامه ها و توسط هیات هایی که از طرف مردم نزد او آمدند و بالاخره از جانب دوستانش از او خواسته شد که نامزد شورای نمایندگی لاهور بشود. به دلیل این در انتخابات مزبور دوستش که میان عبدالعزیز وکیل دادگاه تا مزدکری نامبرده شده بود، اقبال به رقابت با او نپرداخت و این درخواست دوستان و دیگران را رد کرد و خطاب به محمدنیا زالدین چنین نوشت (۳۰):

"من در راهی گیری شرکت نخواهم کرد. مردم لاهور می خواهند مرا مجبور به این کار کنند. تاکنون پیام های فراوانی دریافت داشته ام. من نمی خواهم که با میان عبدالعزیز رقابت کنم. زیرا که دوستی دیرینه ای با ایشان دارم. اگرچه پس از راهی گیری مطمئناً من انتخاب خواهم شد، ولی با زهم از نظر من یک چنین عقلی از صروت

بدور است که بخاطر استفاده دنیوی ، روابط دوستی دیرینه را نادیده بگیرم ."

در ۲۳ اکتبر ۱۹۲۲ لرد ریڈینگ نایب السلطنه هند جهت افتتاح

دادگاه عالی جدید پنجاب به لاهور سفر کرد . به هنگام مسافرت او در محل

دادگاه عالی اجتماع بزرگی از قضات ، وکلای حکام تشکیل شد .

سرشادی ، قاضی القضاات بیانیه خوش آمد را قرائت نمود . نایب -

السلطنه هنگام پاسخ از اقبال هم بی نهایت تعریف نمود که بقول

اقبال همه متعجب شدند . زیرا کسی انتظار چنین سخنانی را

نداشت (۳۱) .

در نوزدهم ماه مه ۱۹۲۴ اقبال به ریاست انجمن حمایت اسلام

انتخاب شد . ولی در ۲۸ ژوئن استعفا کرد . زیرا نمایندگان

شورای مرکزی بین خود اختلاف داشتند و اوضاع عمومی انجمن بروفق

مراد نبود . بعضی از نمایندگان بخاطر اغراض شخصی در این انجمن

شرکت کرده بودند . از نظر آنها انجمن راهی برای رسیدن به این

خواست ها بود (۳۲) .

در ماه سپتامبر ۱۹۲۴ بانگ درام منتشر شد . درخواست دیرینه

دوستان اقبال این بود که او کتابش را به زبان اردو منتشر سازد . اما

از نظر اقبال تمام اشعاری که به زبان اردو سروده بود ، نیاز به

مرور مجدد داشت . با در نظر گرفتن اینکه او بهیچ وجه وقت خالی

نداشت ، این کار برایش مشکل می نمود . در این ضمن خطاب به

سید سلیمان ندوی نوشت : یکی از علل آنکه این مجموعه تا کنون

مرتب نشده است این است که در نظر دارم بار دیگر مروری بر اشعارم داشته باشم که برای این کار فرصتی نمی یابم (۳۳).

چودهری محمدحسین اصرار داشت که اقبال مرورخویش را برنوشته های اردویش هرچه زودتر به اتمام برساند و مجموعه را هرچه سریع تر منتشر سازد. تا شخصی دیگری پیدا نشود با مرتب کردن این مجموعه آن را منتشر نماید. اقبال هنوز در حال مرتب نمودن بانگ در ابودکه محمد عبدالرزاق بدون کسب اجازه از او مطالب مجموعه را از روزنامه ها و مجلات گوناگون جمع آوری نموده، به عنوان کلیات اقبال در حیدرآباد دکن منتشر ساخت. نظر به اینکه اقبال هنگام مرور اشعارش اصلاحاتی در آنها بوجود آورده بود، یا حتی بعضی از آنها را ناقص دیده حذف کرده بود، با محفوظ داشتن افکارش کلماتی را انتخاب می کرد، از این جسارت بسیار ناراحت شد. به هر حال با میانجیگری سزاگر حیدری به این نتیجه رسیدند که آن شخص یک هزار روپیه به اقبال برای این کار بدهد و حق فروش کتاب را نزد ریاست حیدرآباد محفوظ بدارد. به همین صورت دوست اقبال مولوی احمد دین وکیل دعاوی نیز در سال ۱۹۲۴ میلادی کتابی تحت عنوان اقبال نوشت که با استفاده از مجموعه نوشته های خودش منتشر شد. اما هنگامی که متوجه شد اقبال خود در حال تنظیم چنین مجموعه ای به زبان اردو می باشد، بی اندازه پشیمان و ناراحت شد. در نتیجه کتاب مزبور را به آتش کشید (۳۴). در تنظیم کتاب بانگ در چودهری محمدحسین به اقبال کمک کرد.

سر عبدالقادر در دیباچه می نویسد: به محض اینکه کتاب بانگ
 در امتیاز شد، محبوبیت آن به حدی رسید که آن را به روی دست
 می بردند.

حاکمان جنوب سراج با شرکت در انتخابات به مجلس قانون
 گذاری و شوراهای منطقه ای رخنه نمودند و در راه عملی ساختن دستور
 های جدید بخصوص در مورد بنگالوسی، پی مشکلاتی ایجاد کردند.
 سبب پیروزی سراجی ها در بنگال همکاری مسلمانان بود که سی -
 آرداس راهی یافت تا با مسلمانان قرارداد ببندد. سراجی ها به
 رهبری پانندیت موتی لعل نهرو، مسلمانان را وادار نمودند که با
 اصول انتخابات مشترک موافقت کنند. در عوض در مناطق پنجاب
 و بنگال قرضت داده شود اکثریت آنها بروی کار بیایند. بهر حال
 برخلاف احزاب دیگر، هندوها، حزب هندو مها سبها همیشه با جدا
 بودن از مسلمانان موافق بوده است. این گروه در سال ۱۹۲۴ میلادی
 برکنگه تسلط یافت. زیرا که از نظر آن کنگره دیگر قادر نبود از
 منافع آنها محافظت کند.

حزب هندو مها سبها با قرارداد سی آر. داس و مسلمانان
 بنگالی مخالفت کرد. بالاخره حزب هندو مها سبها به رهبری پانندیت
 مدن موهن مالویه و لاجپت رای در انتخابات شوراها، کنگره را شکست
 داده در سیاست هندوستان مقام مهمی را کسب کرد.

سبها
 در پنجاب بیشتر رهبران سیاسی هندو وابسته به حزب هندو مها
 مالویه
 بودند. در همین دوران هندو مها سبها تحت تاء ثیر پانندیت مدن موهن

نهضت سنگهتن را آغاز کردند که هدف آن تقویت نیروی نظامی در هندوها بود. به همراه آن نهضت شدهی آغاز شده که از طریق آن قرار بر این شد که مسلمانان فقیر عقب مانده را از لحاظ اقتصادی به گروه هندوها داخل نمایند. به گفته لال هر دیال برنامه جدید هندو به مها سیها به شرح زیر بود (۳۵):

" در پنجاب و هندوستان اتحاد ملت هندو بر حصول این چهار هدف بنیان گذاشته شده است. اول هندو سنگهتن (یعنی هندو عسکریت) دوم، هندو راج (سلطنت هندوها)، سوم هندو کردن تمام مسلمانان در سراسر هندوستان (شدهی) و چهارم پیروزی بر مناطق مرزی و افغانستان و برگرداندن مسلمانان آنجا به فرقه هندوئیسم.

* هندوها تصویری کردند که یس از رفتن انگلیس ها از شبه قاره آن ها مطمئن با مسلمانان درگیر خواهند شد. بدین منظوری خواستند که جوانان خود را از لحاظ نیروی جسمی و نظامی قوی سازند و تشکیلاتی که در این مورد ترتیب دادند، به نهضت سنگهتن معروف شد.

** جنبشی از طرف هندوها بود که می خواستند مسلمانان شبه قاره را به مذهب هندو برگردانند زیرا آنها تصویری نمودند که این مسلمانان قبلا هندو بوده اند و بعدها تحت تاثیر معنوی متصرفین مسلمان این منطقه مسلمان شده اند. و ا شده یعنی بد شده اند. و اکنون با برگشت به دین اسبق خود " شده " یعنی خوب می شوند.

تا زمانی که قوم هندو به این چهار هدف نرسد، سلامتی پسران و دختران در خطر خواهد بود و حفظ نسل هندو تا ممکن خواهد شد. تاریخ هندوان مختصات بخصوصی دارد و در یک جهت خاصی است. لیکن مسلمانان و عیسویان از حیطه فرهنگ هندوان بدور هستند. زیرا که دین و کیش آنها برای هندوان غریب است و رابطه آنها با فارسی و عربی و ادارات اروپایی است.... لذا همان طور که اگر کیشی در چشم انسان داخل شود باید آنرا از چشم بیرون آورد. به همین ترتیب وارد کردن مسلمانان و عیسویان به کیش هندوان لازم است... اگر هندوها به معنای واقعی می خواهند از خود محافظت کنند باید افغانستان^۱ و مناطق مرزی کشور را اشغال نموده و قبایل کوهستانی آنجا را به فرقه هندو وارد نمایند."

سیس هندوها سبها جلسه ای در کلکته تشکیل داد که در آن جلسه این موضوع به تصویب رسید که تمام فرقه های هندو باید با هم متحد شوند و زبان هندی زبان تمام کشور شود (۲۶). مسلمانان نهضت هندوها سبها، سنگهتن و شدهی (برگرداندن مسلمانان به کیش هندو) را با نگاه تردید و شک می نگریستند. بدین سبب دکتر کچلو و میر غلام بهیک نیرنگ در رد این اقدامات دست به تبلیغات^۲ زدند. از نظر اقتصادی هدف از تبلیغات آشناسازی مسلمانان با تعلیمات اسلامی بود. مقصود از آن مقابله کردن با سنگهتن و جلوگیری مسلمانان فقیر از هندو شدن بود (۳۷).

در طی چند سال گذشته کنفرانس خلافت اهمیت انجمن مسلمانان

(مسلم لیگ) را از بین برده بود. بالاخره در سال ۱۹۲۴ میلادی به همت و کوشش محمدعلی جناح مسلم لیگ احیاء شد و جلسات آن بنه ریاست رضا علی دریمیتی تشکیل شد. در این اجلاس رفتار و عمل هندو مها سبها مورد انتقاد و مزمت قرار گرفت و آن را متهم کردند که تخم نفرت بین هندوان و مسلمانان میکارد.

شرط طرفداران سواراج مبنی بر این بود که مسلمانان بنا انتخابات مشترک موافقت کنند. در عوض به آنها فرصت دهند که در پنجاب و بنگال اکثریت آنها به روی کار بیایند. به این دلیل برای مسلمانان قابل قبول نبود که اختیارات حزب سواراج در دست رهبران هندو مها سبها باشد. و اگر مسلمانان اصول انتخابات جداگانه را ترک می کردند، بیم آن می رفت که به سبب عقب ماندگی اقتصادی هندوها مسلمانان نتوانند انتخابات آنها حمایت می نمایند و نماینده ای که حاضر به انجام چنین عملی نمی شد، اجازه انتخاب شدن نمی یافت. در یک چنین اوضاعی اگر در پنجاب و بنگال اینها بنا اکثریت روی کار می آمدند، مجبور بودند هر چه هندوها می خواهند انجام دهند.

هر دو همسرا قبال به نام های سردار بیگم و مختار بیگم از سال ۱۹۱۳ الی ۱۹۲۳ میلادی صاحب فرزند نشدند. لیکن اتفاقا در اوایل سال ۱۹۲۴ میلادی هر دو تقریباً در یک زمان حامله شدند. هر دو با هم دوست بودند. بهمین جهت با هم تصمیم گرفتند هنگامی که وضع حمل کردند فرزندانشان را تعویض نمایند، و کودک یکی را دیگری پرورش

دهد. وقتی که اقبال متوجه شد هر دو همسرش نزدیک به ما درشیدن هستند در تابستان سال ۱۹۲۴ میلادی به سرهندرفت ویرمزار شیخ احمد سرهندي مجدداً الفثانی حاضر گردید و دست به دعا برداشت که اگر خداوند تعالی به او پسری عطا کند، با اقبال هم توفیق بدهد، همچون شیخ احمد سرهندي مجدداً الفثانی به اسلام خدمت کند. و برای احیاء اسلام کوشا باشد.

اقبال اکثر اوقات به مزار در اویشی که به آنها از ادات داشت سری می زد. هر وقت تعریفی از عالم یا شیخی می شنید نزد آنها می رفت تا از فیض حضورشان مستفیض گردد. از چندینامدوی به عنوان مهاجرات که برشاد واضح است که با شنیدن خبری راجع به بزرگان نزد آنها می رفته و از مکتبشان استفاده می نموده است. بدین صورت روزی شنید که شخص متقی و پرهیزکار به نام میان شیر محمد در چند فرسنگی لاهور در منطقه ای بنام شوق پور زندگی می کند. لذا اقبال خود را به آنجا رسانید. جناب شیر محمد همیشه تاء کید می نمود که باید برای شریعت احترام قائل شد. به هر کس که برای ملاقات او می رفت می گفت: باید ریش بگزارد. هنگامی که اقبال به دیدار او رفت، او در مسجد بود. از اقبال سؤال کرد که چگونه به آنجا آمده است؟ اقبال جواب داد: برای من دعا کنید. گفت: شماریش خود را می تراشید، بدین سبب من برای شما دعا نخواهم کرد. اقبال با شنیدن این حرف از جا بلند شد و از مسجد خارج گردید. و بطرف ایستگاه درشکه ها رفت. مردمی که نزد میان شیر محمد بودند یک مرتبه او را آگاه کردند که

این شخص اقبال بود. با شنیدن این خبر میان شیرمحمد خال عجیبی پیدا کرد. عبدالمجید یالک می نویسد (۳۹):

«از مسجد پای برهنه دوان دوان به ایستگاه درشکه ها رفتم. علامه در حال سوار شدن به درشکه بود که او ناگهان به اقبال رسید و از وی بی اندازه معذرت خواهی کرد. و گفت: من به تمام مردم تاء کید می کنم که ریش بگزارند. ولی از نظر من شما نباید از خود چنین عکس العملی نشان می دادید. آنهم کسی مثل شما که توانسته در قلوب هزار نفر نور ایمان و عمل را روشن سازد. سپس برای علامه دعا کرد و اقبال خوشحال و مطمئن به لاهور بازگشت.»

بهر حال از دیدار اقبال با طبقه شیوخ و اهل دل روشن است که او در انتظار کسی بوده که بایک نظری را از حیث معنوی کامل سازد. همانطور که خواجه باقی بالله*، شیخ احمد سرهندی را به خلوت برده از او خواست که از صمیم قلب ذکر خدا کند. همان موقع با فیض معنوی خواجه باقی بالله، شیخ احمد ذکر خویش را شروع کرد و پناه و احساسی دست داد که بیان آن مشکل است. از طریق این ذکر قلبی او موفق شد که به سر منزل مقصود برسد. ضمناً از طریق راهی جدید توانست امور احیاء دین را به تکامل برساند. او موفق شد راهی که در اویش از طریق آن به تکامل می رسند را تابع شریعت نماید (۴۰). لیکن به اقبال

* سید رضی الدین خواجه باقی بالله عارف شهر سلسله نقشبندیه می باشد. در سال ۹۷۱ هجری در کابل تولد یافت و در سال ۱۰۱۲، وفات نمود. مزارش در دهلی است. طریقه نقشبندی به توسط وی به شبه قاره وارد گردید.

از جستجوی خویش کامیابی حاصل نگردید.

در بامداد روز پنجم اکتبر ۱۹۲۴ نویسنده (جاوید اقبال) در سالکوت از بطن سردار بیگم به دنیا آمد. شیخ نور محمد در گوشه اذان گفت و به یاد بود نام پسر بزرگش برای کودک تازه به دنیا آمده نام قمرالاسلام را پیشنهاد کرد. ولی اقبال این نام را نپسندید و نامی که خود قبلاً انتخاب کرده بود یعنی "جاوید" را بر او نهاد. لذا نام نویسنده "جاوید" گذاشته شد. (۴۱)

همین‌ایام مختار بیگم برای وضع حمل به منزل پدرش در لدهیا رفته بود. اقبال در لاهور بود و اعجاز احمد برای انجام کاری نزد او آمده بود. انتظار می‌رفت که در او و اخراکتیرا زلدهیا نه نیز خیر خوش بیاورند. ولی در لدهیا نه مختار بیگم در حالت خوبی نبود و مبتلابه بیماری ریوی شده بود. خربیماری او به لاهور رسید. اقبال بنی - اندازه‌غمگین شد. در ۱۹ اکتبر ۱۹۲۴ اقبال به همراه اعجاز احمد به لدهیا نه سفر کرد. متأسفانه در ۲۱ اکتبر ۱۹۲۴ مختار بیگم وفات نمود. فقیر سید وحیدالدین از قول اعجاز احمد چنین می‌نگارد. (۴۲):

"بیماری ریه مختار بیگم را به شدت ضعیف کرده بود. دیگر قادر

نبود در دو وضع حمل را تحمل نماید. و وضعی بسیار وخیم پیدا کرد، که امیدی به او نبود. بالاخره عمو (اقبال) به پزشکان گفتند تا جایی که امکان دارد سعی کنید جان مختار بیگم را نجات دهند و به فکر بچه نباشند. اما تلاش پزشکان بی‌ثمر ماند، و این خانم خوب جان خویش را از دست داد. درست پانزده دقیقه پیش از مرگش با اقبال ملاقات داشت. هنگامی که اقبال از او حالش را پرسید، پاسخ داد: خوبم.

در حالیکه در آن موقع اصلاحش خوب نبود و خود می دانست که به آخر راه رسیده است و بزودی جان بجان آفرین تسلیم خواهد کرد. این مرگ ناگهانی اثر عمیقی بر قلب اقبال باقی گذاشت. دیگر نمی شد حالت اضطراب و ناراحتی او را تحمل کرد. یک روز پس از فوت مختاریبگم نامه ای بدین مضمون خطاب به پدرم نوشت: «دیروز برای شما تلگرافی ارسال داشتم. انسان نمی تواند با کار خدا مقابله کند. مرگ آن مرحومه بسیار درد آور بود. خداوند او را رحمت کند. بهترین پزشکان را بر بالین او حاضر کردم. ولی آن مرحومه دیگر وقتش در این دنیا تمام شده بود. به هنگام درد بحدی وضعش رقت بار بود که برایم مشکل بود به رویش نظر اندازم و قلب من بشدت می آزرده. سپر ادا مه داد: برای به دنیا آوردن یک شخص معمولی که ممکن است در این دارفانی پنجاه یا صست سال بیشتر عمر بکند طبیعت تا چه حد یک زن ضعیف و رنجور را رنج می دهد. در وصیت نامه مختاریبگم این نوشته بچشم می خورد که از سرداریبگم درخواست نموده بود، پس از مرگش نامه همدردی و تسلیت برای دختر خاله هایش بفرستد و به آنها بگوید تا آخر عمر برای آنها خواهی خواهی خواهد کرد. سرداریبگم نه تنها این نامه را فرستاد، بلکه تا آخر عمر به عهد خویش وفا دار بود. پس از اتمام مراسم کفن و دفن وی به همراه اقبال به لاهور بازگشت. برادران آن مرحومه تمام اثاثیه و طلا و جواهرات او را به اقبال بازگرداندند. هر چند که اقبال عقیده داشت از نظر شرعی بیشتر قسمت این طلاها به وراثت او یعنی خواهران و برادرانش می رسد. ولی با این

حال آنها نپذیرفتند. به هنگام رسیدن به لاهور تا ذکر این مسأله نامه‌ای خطاب به پدرم نوشت: اینک تصمیم دارم این طلاها و اثاثیه را به عنوان یادبود او مصرف و مرخیری نمایم. کمی پول تیز خود به آنها اضافه خواهم کرد و اگر خدا بخواهد و توفیقی دست دهد به نحو احسن این کار انجام خواهد شد. اقبال تا مدت‌ها ناراحت و پریشان بود. سنگ قبر آن مرحومه را آماده ساخت و از لاهور به لدهیانته فرستاد. روی آن سنگ اشعاری به شرح زیر حک شده بود:

ای ذریغا! زمرگ هم سفری

دل من در فراق او همه درد

ها تف از غیب داد تسکینم

سخن پاک مصطفی آورد

بهر سال رحیل او فرمود

بشهادت رسید و منزل کرد

این شعر را دو یا سه روز پس از وفات آن مرحومه هنگامی که هنوز در لدهیانته بود سرود. کاغذی که روی آن این اشعار نوشته شده بود، به من تحویل دادند. تا هنگامی که به لاهور رسیدیم به ایشان باز گردانم (۴۲) ."

سردار بیگم هنگامی که به همراه نویسنده (جاوید) به لاهور باز گشت نمی توانست جای خالی مختار بیگم را ببیند هر روز در خانه می نشست و می گریست. اقبال بارها به او می گفت: باید صبر داشته باشید. ولی هر بار سردار بیگم به اقبال جواب می داد که پس از یازده سال دوستی و هم‌نشینی با مختار بیگم اینک فراموش کردن او

برایش آسان نیست و بشدت کمبود وراחס می کرد. وی از اقبال درخواست کرد که یکی از دخترخاله های مختار بیگم را به عقد خویش درآورد تا سردار بیگم با او هم نشین گردد. اقبال ابتدا فکرمی کرد که او شوخی می کند. ولی سردار بیگم بارها اصرار کرد، برای اینکه روابط دو خانوادۀ قطع نشود در باره این موضوع اقبال با برادر مرحومینه صحبت کند. بالاخره روزی اقبال به همراه میرزا جلال الدین به منظور ملاقات با نواب سرد و الفقار علی به دهلی رفتند. اقبال سخن سردار بیگم و پیشنهادهای او را برای آن دویاز گوگرد. نواب سرد و الفقار علی خان نظر داد که بهتر است میرزا جلال الدین در این مورد صحبت کند. لذا اقبال و میرزا جلال الدین به هنگام بازگشت از دهلی میان راه در لدهیا نه پیاده شدند. میرزا جلال الدین در این مورد با برادر مختار بیگم یعنی لاله غلام محمد صحبت کرد. ولی او مطلب صحبت را عوض کرد و بدین ترتیب سردار بیگم به خواسته اش نرسید (۴۴).

در ۳۰ اکتبر ۱۹۲۴ اقبال در جلسه انجمن حمایت اسلام غزل "نه من سلیقه کلیم را دارم و نه تو سلیقه خلیل را" الی آخر خواند. این جلسه در مدرسه عالی اسلامیۀ در بهاتی دروازه تشکیل شد و بقول عبدالمجید سالک جلسات انجمن به دلیل وضع موجود تنها با طر این که گفته شود کاری انجام شده تشکیل می شد (۴۵).

در سوم نوامبر ۱۹۲۴ به حمایت از سلطان ابن سعودیانه ای

* ای نوادای فیصل ای ابن سعود تا کجا بر خویش پیچیدن چو دود زنده کن دوسینه آن سوزی که رفت در کجا با زآور آن روزی که رفت

در زمینداران اقبال انتشار یافت . اصل موضوع این بود که از نظر بعضی از علمای هندوستان نظام حکومت حجاز باستی به خلیفه سابق ترکیه عثمانی عبدالمجیدخان سپرده شود . در این رابطه گزارشگر روزنامه انگلیسی زبان مسلمات لوک برای نظرخواهی نزد اقبال آمد . حین ملاقات اقبال در مورد پیشنها دسپردن مسئولیت و حفاظت حرم مقدس به خلیفه سابق عثمانی عبدالمجیدخان چنین گفت (۴۶):

" این یک پیشنهاد نامناسب است و اگر در این اوضاع آشفته بیشتر بر این مسأله تأکید شود بیم آن می رود که در مسائل جهان اسلام خدشهایی وارد بستی ویلندی هایی ایجاد شود . این سعود نماینده عموم وهایی هاست و خلیفه مسلمین سابق پیشوای دینی اهل تسنن جهان اسلام بوده اند . حجاز در حال حاضر عملاً در تصرف وهایی هاست و اگر در این اوضاع واحوال کوشش شود که خلیفه مسلمین سابق حاکم بر حجاز شود ، بیم آن می رود که درگیری شدیدی بین دو فرقه از مسلمانان پدید آید . . . ولی من این برنامه ریزی را بهیچ وجه مناسب نمی دانم . از نظر من ارائه دادن چنین پیشنهادی اصلاً اشتباه است . من از اوضاع کنونی حجاز بخوبی اطمینان دارم و به این سعود نیز بدون هیچ تردیدی اعتماد کافی دارم . از نظر من سلطان نجد شخصی روشن فکراست . اشخاصی که با سلطان موصوف ملاقات کرده اند و نجد را دیده اند نیز با من همفکر هستند . در این دوره جهان اسلام در حال تغییر است . ولی این سعود به دلیل آنکه خود خواستار

تشکیل مجلس شورا به نمایندگی نمایندگان جهان اسلام است انتظار می رود که هر چه مجلس شورای مسلمانان جهان (مؤتمرات) تصویب کند اونیز پای بند تصمیم این مجلس خواهد بود . امکان دارد بنه رهبری ابن سعود در اعراب نهضتی ملی رشد کند و آثار آن نیز به چشم می خورد . ما باید این احساس را از ته دل خیر مقدم بگوئیم . اگر چه بیم آن می رود که در اعماق آن تنهایی رشد کند . لیکن ما باید تا مدتی این تنهایی را تحمل کنیم . عرب ها فطرتاً جمهوری خواه هستند و هیچ حکومت دیکتاتوری قادر نیست مدت زیادی در سرزمین اعراب روی کار باشد ."

اقبال پیشنهاد کرد که خلیفه سابق برای هدف تبلیغ اسلام مجلسی تأسیس کند که در سطح بین المللی باشد و کمک مالی کشور های مختلف جهان اسلام را دریافت نماید و زیر نظر این مجلس ، مکتبی بین المللی جهت مبلغان به وجود آید که از طریق آن بتوانند مشعل مبلغان اسلام را در دست گرفته به اقصی نقاط جهان ببرند .

در سال ۱۹۲۵ میلادی جلسه مسلم لیگ در علیگره به ریاست عبدالرحیم تشکیل شد . در این جلسه محمد علی جناح ، مولانا محمد علی ، مولانا شوکت علی ، حسرت موهانی ، سرسید علی امام ، سر محمد شفیع و غیره شرکت کردند . عبدالرحیم در نطقی خطاب به مدعوین گفت : برخی از رهبران سیاسی هندوها بیان می کنند که مسلمانان را همانطور از هندوستان بیرون خواهند کرد که مردم اسپانیا موروها را

* مسلمانانی که در اسپانیا بودند . Moors

بیرون رانندند. وی با انتقاد از عملکرد حزب سواراج اعلام کرد که مسلمانان حاضر نیستند هیچ نوع قراردادی با آنها منعقد سازند. در این اجلاس مسأله انتخابات جداگانه به تصویب رسید و خواسته شد که در آینده به هنگام تقسیم هر کدام از مناطق پنجاب، بنگال، سندو سرحد مسأله اکثریت مسلمانان همچنان برقرار باشد و یک کمیسیون عالی تشکیل شود که مروری بر اصلاحات دستوری تصویب شده در سال ۱۹۱۹ میلادی داشته باشد (۴۷).

چند سال پس از این واقعه نمایندگان مسلمان در هیات مقننه پیشنهادی ارائه دادند که در آن خواسته شده بود، دستورهای جدید در سرحد به کار گرفته شوند. هندوها به رهبری پانڈیت مدن موهن مالویه با این پیشنهاد مخالفت کردند. در نتیجه حاکمان مسلمان حزب سواراج از این حزب بریدند (۴۸).

در سال ۱۹۲۵ میلادی مسأله انتخاب یک قاضی مسلمان جهت دادگاه عالی پنجاب عنوان شد. سرشادی لعل قاضی القضاة بود. تمام روزنامه‌ها، انجمن‌ها، وکلای افراد تحصیل کرده خواستند که اقبال قاضی دادگاه عالی بشود زیرا که او استعداد و قابلیت این کار را داشت و ضمناً روشن فکرنیز بود. سرشادی لعل در مورد اقبال با لحنی انتقادی می‌گفت: ما اقبال را به عنوان شاعری شناسیم. نه یک حقوقدان. بنابراین اقبال موفق نشد این پست را اشغال کند. و برای برگردن پست خالی به درخواست سرشادی لعل سید آغا حیدر از یوپی انتخاب شد (۵۰).

سرشادی لعل یک هندوی متمصب بود و تمصب او در مقابل
 مسلمانان سراسر پنجاب زیبا نزد خاص و عام بود. او در سال ۱۹۱۳ میلادی
 عضو علی البدل دادگاه عالی شد. در سال ۱۹۱۷ قاضی رسمی و ثابت
 شد و در سال ۱۹۲۰ میلادی هنگامی که مساله تعیین قاضی القضاه
 جهت دادگاه عالی پیش آمد، سر محمد شفیع که از یک خانواده معروف
 لاهور بود، مخصوصاً برای معرفی او نزد نایب السلطنه رفت. در رابطه
 با این مساله مطالب درج شده در یادداشت های سر محمد شفیع که
 منتشر نشده اند، قابل توجه و بررسی هستند (۵۱).

برای مثال در یادداشت های او مورخ ۳۰ ژانویه ۱۹۲۰ چنین
 آمده است :

" روزی راجه نریندر نات برای صرف چای به منزل ما آمد و در
 این دیدار از رفتار حکومت پنجاب نسبت به هندوها شکوه و شکایت کرد.
 آنان به آی . سی . اس ، اداره پلیس امپراتوری و شورای نیابت
 سلطنت منطقه ای بها و لپورا اعتراض نمودند ولی این اعتراض از طرف
 آنها نادیده گرفته شد . من به عنوان عضو شورای نایب السلطنه با بیستی
 اقدامی بکنم . ایشان تاکید داشت که اگر شادی لعل به عنوان قاضی -
 القضا انتخاب شود ، انتخاب بسیار مناسبی خواهد بود . من نیز
 به ایشان قول کمک دادم ."

* Additional Judge.

** Indian Civil Service.

*** Imperial police Service.

**** Regency Council.

در یادداشت های مورخ ۱۹ فوریه ۱۹۲۵ درباره ملاقات های هفتگی با نایب السلطنه می خوانیم :

" جناب نایب السلطنه این را نیز به من گفت که نامه ای به معاون ایالت (وزارت کشور) نوشته است که طی آن نگاشته : اگر شخصی را برای دادگاه نیافته او شادی لعل راجهت پست قاضی القضات معرفی می نماید . من خوشحالی خویش را اعلام نمودم و به ایشان اطمینان دادم که آن انتخاب شادی لعل نفع پنجاب است ."

در یادداشت های بیست و دوم آوریل ۱۹۲۵ چنین نوشته است :

" من به نایب السلطنه گفتم که اخیراً سفری به لاهور و امرتسر داشتم . اگرچه هنوز هم اوضاع آنجا به حالت اول بازنگشته و درگیری هایی هم مشاهده می شوند ، لیکن یقین دارم انتخاب شادی لعل ، به عنوان قاضی القضات نظر مثبت تحصیل کرده ها و گروه های مذهبی را جلب خواهد کرد ."

لذا به همت سر محمد شفیع در سال ۱۹۲۱ میلادی سر شادی لعل به عنوان قاضی القضات پنجاب انتخاب شد . به محض انتخاب شدن به عنوان قاضی القضات با خانواده سر محمد شفیع از دریا سازگازی در آمدواز همراهی که ممکن بود برای آنان مشکلات ایجاد کرد و بهر نحوی که می شد آنان را کوچک و خوار و خفیف نشان می داد . البته سر شادی لعل به سبب تعصبی که داشت با هر مسلمان با شخصیت مخالف بود . یکی از دلائل دشمنی او با اقبال همین بود که اقبال با خانواده سر محمد شفیع روابط دوستانه داشت . میرزا جلال الدین می نویسد :

* Secretary of State.

"من به کز اچی رفته بودم . شادی لعل به ملاقات من آمد و گفت:
 محمدشفیع به اقبال محبت ندارد . اومی گوید که اقبال شرایخوار
 است و رفتارش هم خوش آیند نیست . این حرفها برای آئنده اقبال
 بد است . جناب دکتر اگر با من همکاری کنند بسیار خوب است . هنگامی
 که به لاهور بازگشتم ، هر چه او گفته بود با جناب دکتور در میان گذاشتم .
 ایشان گفتند : جناب میرزا شادی لعل به فکر خودش است و نفع خویش
 را در نظر دارد . ما چه مرضی داریم که در این کشمکش دخالت کنیم . ما
 با او همراهی و همکاری نخواهیم کرد ."

گویا اقبال اصول نسل مسلمانان را از نظر عقیدتی به کار
 می‌بست . لیکن در زندگی شخصی خویش هرگز به اختلافات مذهب—
 اهمیتی نداد . او پیوندهای دوستی عمیقی با بعضی از هندوها و سیک‌ها
 داشت و بعضی از هندوها یی که طرفدار او بودند از او برای اصلاح شعر—
 هایشان کمک می‌گرفتند . سرتیج بهادر سیرو چند ماه پس از وفات
 اقبال نامه‌ای خطاب به مولانا عبدالحق پدر زبان اردو نوشت که در آن
 چنین آمده است (۵۳):

"از نظر من اشخاصی که می‌گویند اقبال فقط یک شاعر اسلامی
 بوده در حقیقت اوی انصافی روا داشته‌اند . این سخن پساوی است . با
 محدود کردن دایره کار او . این درست است که او چیزهای بسیار
 مورد فلسفه اسلامی با عظمت اسلامی و مذهب اسلام نوشته است . اما تا
 به امروز شخصی نبوده که با گفتن اینکه میلنون * شاعر مسیحی بوده

* Milton.

ویا کالیداس شاعر مذهب هندو بوده، دایره عمل و اثر آنها را محدود کند. و پیروان مذاهب دیگر به این علت از قدردانی او بکاهند. اگر او عملکردهای عظیم تاریخ اسلامی را بیان می کند، هیچ دلیلی ندارد که غیر مسلمانان از او قدردانی نکنند. برای مثال شعری که در بال جبرئیل در مورد اسپانیا نوشته شده است. آیا آن فقط بر دل های مسلمانان اثر می گزارد؟... شاعری و فکریک سو و زبان اشعار سوی دیگر. بحثی که این روزها بر سر مساله زبان جاری است. فکر ما به خود جلب کرده و اکثر اوقات به این بحث توجه می کنم. و به فکر فرومی روم که با زبانی که این دردها، این قدرت و وسعت در اشعار بیان می شود چرا با یاد آن زبان را از دست بدهیم. لیکن زمانه تغییر کرده است و رنگ عوض نموده. خلاصه این که وضع بسیار دگرگون است و خدا می داند که ما از کجا به کجا برسیم."

بهر حال بحث درباره مسلمانان معمولی به کنار، شخصیتی همچون اقبال با وجود ملاحیت هایش نیز در معرض تعصب هندوئیستی همچون شادی لعل قرار گرفت.

در این رابطه نوشته ای که از نظر نویسنده گذشت، یادداشت هایی بود که ادیب نابینا به نام ویدمهته درباره خانواده اش به انگلیسی

* کالی داس موه لفا اولین نمایشنامه معروف در زبان سانسکریت تحت عنوان شکنتلا که آن را بعدها کاظم علی جوان بسا، در برگرداند. کالی داس معاصر راجه بکر ماجیت می باشد که قبل از اسلام در هندوستان حکمرانی می کرد.

به رشته تحریر درآورده بود. این یادداشت‌ها در مجله امریکائی نیویورک به چاپ رسیدند. بدرویدم هتیه، بابوچی با سرشادی لعل دوستی دیرینه داشت و بدم هتیه می‌نوید (۵۴):

"بابوچی و سرشادی لعل به محض ملاقات با یکدیگر در باره سیاست محلی با هم بحث می‌کردند. یک روز عمر سرشادی لعل - به بابوچی گفت: به من تبریک بگو برادر، امروز من دو مسلمان پنجانی را از بین بردم. آیا می‌دانید که در دادگاه عالی پست یک قاضی مسلمان خالی بود. بهر حال عالیجناب فرماندار من نزد خود خواند و نظرم را راجع به محمد اقبال و خان بهادر شاه نواز (یعنی میان شاه نواز مادام مدرس محمد شفیع) پرسید. زیرا ایشان برای پرکردن، جای خالی یک قاضی مسلمان روی ابن دوشخص مطالعه می‌کرد. من جواب دادم: چه کسی ممکن است اقبال را نشناسد. او بزرگترین شاعر اردوی ما است. به همین صورت هر شخصی که با دولت رابطه داشته باشد، با شاه نواز و کار او که عضویت هیات مقتننه را عهده دار است، آشنایی دارد. از این دو نفر هر کدام برای این کرسی انتخاب شوند مناسب هستند. ولی عالیجناب شما چرا با آنها مصاحبه نمی‌کنید؟ پس از مصاحبه ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که کدام برای این شغل مناسب تر هستند. سپس نزد اقبال رفتم و به او اطلاع دادم که فرماندار خیال دارد در مورد کار رضایت در دادگاه با او مصاحبه کند و بزرگترین رقیب او نیز شاه نواز است. من دستش را گرفتم و با حالتی رازگونه به او گفتم: اقبال. هنگامی که با فرماندار ملاقات کردی، به

او بگو که شاه نواز چه جور آدمی است . یعنی بگو که او با طوایف و خان ها
 نشست و برخاست دارد . پس از اقبال نزد شاه نواز رفتم و همین
 حرف ها را به او زدم و به او گفتم که حتما وقتی نزد فرماندار رفتی بگو
 که اقبال با زنان بدکاره نشست و برخاست می کند و برای آنان شعر
 نیز می سراید . هنگامی که مصاحبه آن ها تمام شد ، این دو با هم
 درگیر شدند . فرماندار بعد از آن گفت : چه خوب شد که آنهارا
 انتخاب نکردم . هر دو آدم های بی ربطی هستند . لذا امروز من به
 فرماندار شخص مسلمانی را جهت کرسی قضاوت معرفی کردم که از
 الله آباد است و بسیار نیز فرمانبردار می باشد . با بوجی روی زمین
 جایا شد و گفت : شادی لعل تو مرتکب اشتباه بزرگی شده ای . اقبال
 و شاه نواز هر دو شخصیت های برجسته و قابل و مشهوری هستند . اگر شما
 یکی از آن دو را انتخاب می کردید تا عمر داشتند خودشان را مدیون
 شما می دانستند . و بدین وسیله یک شخصیت معروف پنجابی از
 دستداران شما می شد . سرشادی لعل جواب داد . دستدار من
 قاضی الله آباد است . دیگر من از خدا چه می خواهم . با بوجی گفت :
 ولی شما دو مسلمان قدرتمند پنجابی را برای همه عمر با خود دشمن
 کردید . سرشادی لعل بالحنی تحقیر آمیز گفت : بگذارید اقبال و
 شاه نواز کردن یکدیگر را بزنند . مسلمانان پنجابی مستحق همین
 نیز هستند . "

اگر یادداشت های ویدمته درست باشد ، و اگر این گفتگو واقعاً

بین سرشادی لعل و پدرش اتفاق افتاده باشد ، روشن می شود که

با وجود آنکه او یک وکیل معروف و قاضی القضاة دادگاه عالی بوده شخصی دروغگو و حيله گرو زشت خصال نیز بوده است . در حقیقت اقبال لو شاه نواز با هم دوست صمیمی بودند و تا آخرین نفس این دوستی ادامه داشت . علاوه بر این آن دوسر شادی لعل رامی شناختند . بنا بر این برای سر شادی لعل امکان نداشت آن دور ایجا ن یکدیگر ببینند از دو وادارشان کند با هم اختلاف پیدا کنند و یا نزد فرماندار بروند و هر کدام بطور جداگانه از دیگری بد بگویند .

معمولاً گفته می شود دوران انگلیس ها بهتر بود و پس از بدست آوردن استقلال معیار سنجش که انگلیس ها درباره دادگستری برقرار کرده بودند درباره انتخاب قضاة بعد از استقلال این معیار را رعایت نکردند . در انتخاب آنها احتیاط لازم به عمل نمی آمد . لذا دادگستری مذکور با شکست روبرو شد . لیکن این مساله درست نیست . در همان دوران حکومت انگلیس ها اشخاص مکار و حيله گر همچون سر شادی لعل مدت سیزده سال در دادگاه عالی پنجاب به عنوان قاضی ماندگار شدند و هیچ کس نتوانست ضری به او برساند . به همین صورت در انتخاب نادرست قضاة بعضی مثال های دیگر هم یافت می شود . هنگامی که در سال ۱۹۳۴ سر شادی لعل باز نشسته شد ، روزنامه هندو میلاب در لاهور خبر دروغی منتشر ساخت ، مبنی بر اینکه اقبال خیال دارد علیه سر شادی لعل تظاهرات به راه بیاورد . در این مساله مولانا ظفر علی خان نیز با روزنامه هم صدا بود . ولی این دروغ برملا شد و این خبر افترا آمیز را نه تنها روزنامه های پنجاب ، بلکه روزنامه های

مختلف مسلمانان تمام هندوستان نیز مورد نقد و بررسی قرار دادند. روزنامه خلافت بمبئی در مورد دوره قاضی القضاة سرشادی لعل چنین نوشت (۵۵):

" سرشادی لعل قاضی القضاة کل دادگاه عالی پنجاب پس از انقضای مدت خدمتش به انگلستان می رود. از طرف گروه های مختلف مردم لاهور برای ایشان تقدیرنامه های فراوانی ارسال می شود. بیشتر این گروه ها هندو و سیک هستند. البته واضح است که مسلمانان از قضاوت ایشان ناراضی می باشند. اینها این احساس را که بسیار نیز بجاست دارند که او در دوران خدمتش حقوق مسلمانان را نادیده گرفته است و هرگز اجازه نمی داد که در دادگاه عالی مسلمانان نماینده ای داشته باشند. به همین جهت هیچ جای گله و شکایتی نیست، اگر مسلمانان وی را با رضا و رغبت بدرقه نکنند. روزنامه ملاپ بالحنی عامیانه اعلامیه ای منتشر ساخت که سراقبال می خواهد تظاهراتی علیه سرشادی لعل بپا دارد. در این نقشه شخصی همچون ظفر علی خان نیز شرکت داشت. اما این نقشه بر ملامد. روزنامه ملاپ باید بداند که طرز گفتار او در مورد زعمای مسلمان بسیار ناخوش آیند بوده است. این روزنامه باید در این طرز عمل خود اصلاحاتی بوجود آورد. سرشادی یک شخصیت معظم مملکتی نبود که علیه او نقشی کشیده شود و نه اینکه او نزد مسلمانان ارزشی دارد که بخواهند برای او نقشی طرح کنند لیکن بدون هیچ شک و شبهه ای مسلمانان از سرشادی لعل ناراضی هستند و از او شکایت دارند. آنها آنقدر بزدل نیستند که علیه او

توطئه راه بیان نداشتند. آنان هر شکایتی که دارند بصورت مندرج در اعلامیه‌ای بیان می‌کنند یا رها از این اعلامیه‌ها در رسانه‌های گروهی و از طریق روزنامه منتشر شده‌اند. سرشادی لعل همچون سرادوایر از اختیارات سلطنتی برخوردار نیست، که مردم ترس داشته باشند از اینکه علیه او چیزی بگویند. او یک کارمند دولت بود و هر شخصی این حق را دارد که تا حد مشخصی از او شکایت و انتقاد کند. می‌ماند مسأله محروم شدن اقبال از قضاوت دادگاه عالی که همه از آن آگاه هستند. اگر اقبال در دادگاه عالی به عنوان قاضی انتخاب شود، این افتخاری برای دادگاه عالی خواهد بود به شخصیت اقبال چیزی نخواهد افزود. اگر سرشادی لعل قاضی القضات دادگاه عالی پنجاب باشد و یا فرماندار پنجاب یا زهم به یا تمام این حرف‌ها به عظمت اقبال نخواهد رسید. هرگز نمی‌شود او را با اقبال مقایسه کرد. مقامی را که امروز اقبال دارا است، سرشادی لعل هرگز موفق نخواهد شد به آن مقام والادست یابد." (۵۶)

در این زمان اقبال نه تنها مورد حمله تعصبات هندو ها شد، بلکه به علمایی که از مدت‌ها قبل مترصد فرصتی بودند تا مخالفت خویش را با او بر ملا کنند فرصت دست داد تا علیه او فتویٰ صادر نمایند. این واقعه زمانی بوقوع پیوست که بین موافقان و مخالفان ابن سعود درگیری پیش آمده بود و مسلمانان هندوستان به دو گروه طرفداروهابی‌ها و سنی‌ها تقسیم شده بودند. اقبال به حمایت از سلطان ابن سعود بیانیه‌ای ایراد کرد و طی آن بیانیه از دشمنی و عداوت علما انتقاد

نمود. در این زمان شخصی به نام محمد صدیق سهارنپوری استفتائی تنظیم کرد (فتوای داد) و برای مولانا ابومحمد سید دیدار علیشاه خطیب مسجد وزیرخان فرستاد. این شخص بقول عبدالمجید سالک، برای هیجانی که در کافرجلوه دادن دیگران داشت مشهور بود. همانطور که چندتن از زعمای مسلمان را کافر خوانده بود. در نوشته او چنین تحریر شده بود (۵۷):

" در مورد این مسأله علماء دین و حامیان شرع چه می گویند ؟ شخصی در قالب شعر به آفتاب صفات خدائی می دهد و از آن مراد می خواهد و به آخرت ایمان ندارد و پیامبری همچون حضرت موسی علیه السلام را استهزای می کند. شخصی که از علما کرام و پیران عظام با عنایین ناشایست یاد می کند و برای آنها شعرهای مختلف می سراید. از یکی از بزرگان هندو که او را اوتار خداوند می نامند با کلمات امام و چراغ هدایت نام می برد و در تعریف او و چرب زبانی می کند. آیا یک چنین انسانی کافر است یا مسلمان ؟ آیا با او نشست و برخاست و به هر صورت داد و ستد و غیره جایز است ؟ و کسانی که قطع رابطه با چنین شخصی نکنند چه حکمی برای آنها صادر خواهد شد ؟ بیان کنید و اجر یابید. این اشعار به شرح زیر می باشند :

آفتاب

۱ - ای آفتاب بمان نور شعور بریده به چشمان تجلی نور خردده

تومیزان محفل وجود هستی تو یزدان، ساکنان نشیب قرار هستی

* خدائی که بصورت انسان روی زمین ظاهر می شود و دیگران را اصلاح

تو پروردگار زندگی هر چیزی
 تو تاجدار کسانی هستی که از نورزاده شده اند
 تو نوره ایستاداری و نوره انتها
 نور تو از هر قیدی آزادی آزاد است
 "ترجمهء گاتیری منتر"

۲- از کجا آمدن و به کجا رفتن امتیاز عقیبی همه قریب است

مادر هر شیئی تجلی داریم ما هیچ وطنی نداریم

۳- تو ای کلیم در این خصوصیتی ندارى

شجر و حجر نیز با خدا صحبت می کنند

۴- این مرشدان خود بین در غضب خدا هستند و خدا ملت ترانجات دهد

با خراب کردن مسلمانان تو، و برای خود عزت و احترام کسب می کنی

۵- در تعریف رام خدای هندوان می گوید:

در این سرزمین هزاران فرشته خود را داشته اند

نام هند از نفس اینها مشهور شده است

هندوستان به وجود "رام" افتخار می کند

کسانی که اهل نظر هستند او را امام هندی دانند

اعجاز این چراغ هدایت اینست گشته

شام هند روشن تهر از سحر است

او شمیر باز و فردش جاعلی بود

او شخصی منحصر به فرد در پاکیزگی و محبت بود

"فتوی دهنده پیرزاده محمد صدیق سهارنپوری"

فتوی

بسم الله الرحمن الرحيم

" اسم پروردگار و یزدان عرفاً مخصوص ذات باری تعالی است .
 و او تارنزه‌دهندوان زائیده شدن خداست . در این صورت آفتاب‌برا
 یزدان و پروردگار خواندن یک کفر واضح و مبرهن است . اینکه عقیده
 دارند : خدا از چیزی متولد شده ، نیز توهین و کفر است . این اهانست
 به بزرگان دین است که در این شعر از موسی علیه السلام چنین یاد
 شده است . لذا تا هنگامی که سرآینده این اشعار توبه نکنند ، تمام
 مسلمانان باید با او دیگر نشست و برخاست و دیدار ننمایند . در غیر این
 صورت سخت گناهکار خواهند بود .

" ابو محمد دیدار علی ، خطیب مسجد و زبیر خان "
 پس از این فتوی ، مردم از هر سوی مولوی دیدار علی را سرزنش
 کردند . لیکن این انتقام گروهی از علما از شخصی بود که جرئت و
 شهامت به خرج داد ، تا به مسلمانان درس " خودی " بدهد و از آن ها
 ملتی متفق و متحد بسازد .

XXX

* نخستین فطرت پسین شمار توفی خویش را خوارمایه مدار

فهرست منابع و مآخذ

فصل هشتم

- ۱- پرونده خدمتی شیخ عطا محمد نشان می دهد که وی در ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۲ از خدمت بازنشسته شد. وقتی که انگلستان با افغانستان جنگ را شروع کرد، او به خدمت فراخوانده شد. و یک سال و نیم یا دو سال بعد یعنی در ۱۹۱۹ میلادی دوباره از کنار کناره گیری کرد. نوشته شیخ اعجاز احمد بنام نویسنده (جاوید).
- ۲- پنجاب گزت، ۱۷ آوریل ۱۹۰۸، بخش اول، صفحه ۲۱۰.
- ۳- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۵۵، همچنین روایات اقبال، گردآورنده عبدالله جغتائی، صفحات ۷۶ و ۱۰۴، ۷۷ و ۱۰۵. ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحه ۸۴. ذکرا اقبال از عبدالمجید سالک، صفحات ۶۳ و ۶۴.
- ۴- نامه ها و تحریرات اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، - انگلیسی، صفحه ۴۲. نام پدر اقبال به غلط میر محمد نوشته شده است.
- ۵- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۵۵. روایات اقبال گردآورنده عبدالله جغتائی، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.
- ۶- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحات

- ۷- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۳۶.
- ۸- نامه‌ها و تحریرات اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار - (انگلیسی)، صفحات ۴۳ تا ۴۸. پنجاب گزت، (۲۱ مه ۱۹۰۹)، بخش اول صفحه ۴۱۵. تاریخ کالج دولتی از گبیرت (انگلیسی)، صفحه ۱۱۵.
- ۹- پنجاب گزت، ۵ نوامبر ۱۹۰۹، بخش اول، صفحه ۸۰۹. تاریخ خدمات شهری (انگلیسی)، اول ژوئیه ۱۹۰۹، صفحه ۳۲۹.
- ۱۰- بیانات میان ایم. اسلم و مولوی محمد علی قصوری، جام نو (شماره اسلم) آوریل و مه ۱۹۷۱، جلد ۲۱، نمره ۱ و ۲، صفحه ۸۶.
- راوی (شماره اقبال)، آوریل ۱۹۷۴، صفحه ۱۸.
- ۱۱- نشریه قانون که مدیر آن اس- دی چودھری بود.
- ۱۲- رساله انجمن اسلامیہ پنجاب، ژانویه تا ژوئن ۱۹۰۹، صفحه ۱۵.
- صحیفہ شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۱۹۵ و ۱۹۶.
- ۱۳- آئینہ اقبال، گردآورنده عبداللہ قریشی، صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۶.
- ۱۴- ایضا، صفحات ۲۰۷ تا ۲۰۹.
- ۱۵- ایضا، صفحات ۲۳۴، ۲۳۵.
- ۱۶- صحیفہ شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۴.
- ۱۷- ایضا، صفحات ۸۳، ۸۴.
- ۱۸- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۵۳.
- ۱۹- ایضا، صفحه ۵۵.
- ۲۰- اقبال وحیدرآباد دکن، تالیف نظر حیدرآبادی، صفحه

۲۱- مکاتیب اقبال بنام گرامی ، گردآورنده عبدالله قریشی ،
 صفحه ۹۱ . این نامه را شیخ عطاء الله ، گردآورنده اقبال نامه از طرف
 مدیرشهاب حیدرآباد دکن بدست آورد ، که این نامه توسط یک شیرینی
 فروش بدست او رسیده بود . سپس این نامه را به شیخ عطاء الله داد .
 ۲۲- اقبال و بزم اقبال حیدرآباد دکن ، از عبدالروف عروج ،
 صفحات ۲۱ و ۲۲ .

۲۳- صحیفه شماره اقبال ، بخش اول ، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶ .

۲۴- مخزن ، ژوئن ۱۹۱۰ .

۲۵- مکاتیب اقبال بنام گرامی ، گردآورنده عبدالله قریشی ،
 صفحه ۲۲۰ . صحیفه شماره اقبال ، بخش اول ، صفحه ۷۳ تا ۷۶ .
 ۲۶- مخزن ، ژوئن ۱۹۱۰ ، نه بیت ابتدای این قصیده تحت
 عنوان " نمود صبح " در "بانگ درا" آورده شده است .

۲۷- در این ایام شیخ عطاء محمد در بخش خدمات ارتش در شهرستان
 بمبئی در پادگان دیواللی بود . به نظر می رسد برای ملاقات اقبال به
 حیدرآباد آمده است . از آنجا هر دو برادر با هم به اورنگ آباد رفتند .
 نامه شیخ اعجاز احمد بنام نویسنده (جاوید) . برای اطلاع بیشتر ببینید
 نامه اقبال به نام اکبر الله آبادی به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۴ . اقبال
 نامه ، گردآورنده شیخ عطاء الله ، بخش دوم ، صفحه ۴۳ رجوع شود .

۲۸- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی) ، صفحات ۵۳ ، ۶۲ ، ۶۳ .

۲۹- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد ، صفحات

- ۳۰- این دفترچه یادداشت انگلیسی توسط نویسنده (جاوید) تنظیم و منتشر گردیده است. برای ترجمه اردوی آن به شذرات فکراقبال از افتخار احمد صدیقی رجوع شود.
- ۳۱- ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحات ۸۵ و ۸۶.
- ۳۲- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۵۲.
- ۳۳- پنجاب گزت ۲۰ ژانویه ۱۹۱۱، بخش اول، صفحه ۳۲. راوی *
ژانویه ۱۹۱۱، جلد پنجم، شماره ۳۶، صفحه ۲.
- ۳۴- جام نو (شماره اسلم)، آوریل و مه ۱۹۷۱، صفحه ۸۶.
- ۳۵- عظمت رفته از ضیاء الدین احمد برنی، صفحه ۲۷۱.
- ۳۶- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۲۱، ۲۸.
- ۳۷- پنجاب گزت، ۴ مارس ۱۹۱۰، بخش اول، صفحه ۱۳۰. در سال ۱۹۱۱ میلادی وقتی برای بررسی مسائل آموزشی مسلمانان کنفرانس آموزشی استان پنجاب برپا گردید، در اجلاس ۱۵ آوریل ۱۹۱۱ اقبال به عنوان دبیر این کنفرانس انتخاب شد. بعد از این کنفرانس با انجمن حمایت اسلام رابطه برقرار کرد. اقبال سه سال به عنوان دبیر این کنفرانس به کار ادامه داد. انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۲۹۵ تا ۳۰۰.
- ۳۸- ایضا، "، صفحات ۲۴ و ۲۵.

- ۳۹- پنجاب گزت ، ۲۸ مارس ۱۹۱۹ ، بخش سوم ، صفحات ۴۷۲ ،
- ۴۷۳ و ۱۵ اوت ۱۹۱۹ ، بخش سوم ، صفحه ۱۱۱۲ .
- ۴۰- پنجاب گزت ، ۴ مه ۱۹۲۳ ، بخش سوم الف ، صفحه ۱۴۰ .
- ۴۱- پنجاب گزت ، ۹ ژانویه ۱۹۲۵ ، بخش سوم الف ، صفحه ۷۱ .
- ۴۲- جلسه اجرائی کمیته کتاب های درسی پنجاب پرونده شماره ۱۲/۳۷ (۱۹۲۴ میلادی) دوره های درسی اردو .
- ۴۳- انوار اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار ، صفحه ۲۵ .
- ۴۴- نامه ها و تحریرات اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار (انگلیسی) ، صفحات ۹۸ تا ۱۰۱ .
- ۴۵- سیرت اقبال از ظاهرفاروقی ، صفحه ۴۷ . اردوی مصفی ،
مجموعه نامه های بابای اردو) . نامه اقبال به مظفرالدین قریشی ،
صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷ .
- ۴۶- روایات اقبال ، گردآورنده عبداللہ چغتائی ، صفحات ۹۸ تا ۱۴۱ . طبقه گفته میرزا جلال الدین که در بیابانیه شاهدره نوشته شده ، اشتباه است . رجوع شود به اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی) صفحه ۷۴ .
- ۴۷- شرح حال سیاسی فضل حسین (انگلیسی) ، صفحات ۹۶ ، ۹۸ .
- ۴۸- روایات اقبال ، گردآورنده عبداللہ چغتائی ، صفحات ۱۳۲ تا ۱۳۴ .

- ۴۹- شرح حال سیاسی فضل حسین (انگلیسی)، صفحه ۱۵۷، دو سال
 آخر اقبال، صفحه ۲۷۴.
- ۵۰- تاریخ جنبش ملی هند از وی. لووت (انگلیسی)، صفحات
 ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶ و ۸۸. هند تقسیم شده از راجندر پرشاد (انگلیسی)،
 صفحه ۱۱۷. آئینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صفحات ۲۷۴، ۲۷۵.
- ۵۱- مقالات شبلی، جلد ۸، صفحه ۱۴۸.
- ۵۲- ملفوظات اقبال، گرده آورنده ابوالنیت صدیقی، صفحه ۹۶.
- ۵۳- اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفحات
 ۸۱ و ۸۲. شیخ اعجاز احمد نیز در این جلسه حضور داشت. بنا به گفته او:
 اقبال قبل از قرائت "شکوه" نظمی که خوانند در آن سه یا چهار بیت
 آنرا حذف کرد. در شعر اول مصرع اول را تغییر داد که در "بانگ درا"
 تحت عنوان "نصیحت" منتشر گردید. بعضی از ابیات دست نخورده، این
 شعرا ز این قرا را است:

ترجمه شعر:

دیروز اقبال را ملاقات کرده و پرسیدم _____
 که نه عمل کننده روزه است و نه پایبند نم _____ از
 وقتی که برای ایران مجلس دعایی برگزار می‌گردد
 بها نه می‌وری که حال من خستوب نیست
 من گوش دادم که اقبال بجا گفت _____ اقبال
 ای بنده نواز در گرفته‌های شما شکی نیست
 این اوصاف لازم که گفتمی در من وجود دارد

ولی یک چیزی بتوبگویم که رازرا فاش نکنی
 قوم فروشی راهیج وقت یادندارم (که کرده باشم)
 ودرینجا ب هم استادی بیسدا نمیی شود

به عقیده شیخ اعجاز احمد، اقبال با خواندن این شعر در جمع مردم
 بعدها بهای سنگینی پرداخت. به نظر نویسنده (جاوید) دلیلش
 این است که طرف اشاره این اشعار شاید میان سرفضل حسین، بوده
 است.

۵۴ - ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی، صفحه

۰۳۴

۵۵ - روزگار فقیر، جلد اول، صفحه ۱۲۳.

۵۶ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء الله، بخش دوم،

صفحات ۲۷ و ۲۸.

۵۷ - کلیات اقبال، گردآورنده محمد عبدالرزاق، حیدرآباد

دکن، ۱۹۲۳ میلادی، صفحات ۵۰ تا ۵۸. این کتاب قبل از نشر
 بانگ درآبدون اجازه اقبال منتشر گردید. و ناشر مجبور شد مبلغ
 یک هزار روپیه به عنوان حق التالیف بپردازد و فروش کتاب به منطقه
 حیدرآباد دکن محدود گردید. یک نسخه از این کتاب در موزه علامه
 اقبال موجود است. برای مراجعه بیشتر به کتاب، یک بعد از
 زندگانی اقبال، از محمد حنیف شاهد، طبع ضیاء بار، شماره اقبال،
 ۱۹۷۳ میلادی، صفحات ۱۷۲ تا ۱۸۱، کالج دولتی سرگودها.

۵۸ - گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیع افضل، صفحات

۲ و ۳ .

۵۹ - اقبال وانجمن حمایت اسلام از محمدحنیف شاهد، صفحات

۸۳ و ۸۴ .

۶۰ - گفتار اقبال، گردآورنده محمدرفیع افضل، صفحات ۳ و

۴ .

۶۱ - مقالات شبلی، جلد هشتم، صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰ تا ۱۷۷ . همچنین نگاه کنید کلیات شبلی،

گردآورنده مولوی مسعود علی، صفحات ۶۴ تا ۷۴. آئینه درخشان

مسلمانان از طفیل احمد، صفحات ۳۸۱، ۳۸۲ .

۶۲ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء الله، بخش دوم،

صفحات ۳۶۵، ۳۶۶ .

۶۳ - ایضا،"، صفحه ۳۵ .

۶۴ - اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۳۹. همچنین

رجوع کنید به مکتوبات اقبال (نامه های اقبال)، (انگلیسی)،

گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۴۳. بشیر احمد آریان می کند :

نامه های اقبال به نام ایما ویگی ناست موجود است. این نامه ها

به زبان آلمانی نوشته شده است و فتوکپی آنها در نزد مرحوم ممتاز

حسن دیده شده است. ممکن است که آنها اکنون در نزد وارث وی باشد.

در سپتامبر ۱۹۶۶ در هایدلبرگ آلمان در ساختمانی که خوابگاه

شبانه روزی اقبال در زمان دانشجویی بود، لوحه ای به نام اقبال

نصب شد. تمام اینها کوشش یک دانشجوی پاکستانی بود که نامه ای به یک روزنامه محلی نوشت و در آن روزنامه چاپ گردید. در پاسخ آن خانم صوفیه ویکی ناست خواهر کوچک ایما ویکی ناست در سن هشتاد سالگی خوابگاه دانشجویی ساختمان را محل اقامت اقبال بیان داشته و شناسایی کرده است. این ساختمان در کنار رودخانه نکر واقع شده است. اقبال ریویو، آوریل ۱۹۶۹، صفحات ۱۲ و ۱۳.

۶۵ - اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحات ۴۱ تا ۴۳.

۶۶ - ایضا، صفحات ۴۶ تا ۵۱.

فصل نهم

۱ - دانای راز، صفحه ۹۶.

۲ - ایضا، صفحه ۹۶.

۳ - ایضا، صفحه ۹۴.

۴ - روایات اقبال، گردآورنده عبداللہ چغتائی، صفحات

۷۲ و ۷۴.

۵ - اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحات ۳۶، ۳۷، ۳۸.

۶ - آفتاب اقبال در سن ۸۲ سالگی در ۱۴ اوت ۱۹۷۹ در لندن

فوت نمود. جنازه او به کراچی آورده شد و درهما نجا دفن گردید.

۷ - دانای راز، صفحات ۹۶ تا ۹۸.

- ۸ - اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحات ۸۵ تا ۸۸.
- ۹ - ایضا، صفحه ۴۳.
- ۱۰ - ایضا، صفحه ۵۶.
- ۱۱ - نویسنده (جاوید) دردوران کودکی از لوازم اقبال این مانیکل (عینکی که بریک چشمی گذارند) را دیده است. اما بعداً با جستجوی زیاد آن را نیافتند.
- ۱۲ - روایات اقبال، گردآورنده عبداللہ جغتائی، صفحات ۱۲۸، ۱۲۹. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۷۲.
- ۱۳ - ایضا، صفحات ۱۲۲، ۱۲۳. ایضا، صفحات ۶۷، ۶۸.
- ۱۴ - ایضا، صفحات ۷۴، ۷۵.
- ۱۵ - ایضا، صفحات ۱۲۳، ۱۲۴.
- ۱۶ - ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحات ۶۸ و ۶۹.
- ۱۷ - روایات اقبال، گردآورنده عبداللہ جغتائی، صفحات ۱۲۵، ۱۲۶. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحه ۷۰.
- ۱۸ - ایضا، صفحه ۱۲۶.
- ۱۹ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۰۹.
- ۲۰ - ایضا، صفحه ۸۹.
- ۲۱ - ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحات ۸۳ و ۸۴.
- ۲۲ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۰۱.
- ۲۳ - ایضا، صفحات ۱۰۹، ۱۱۰.
- ۲۴ - سفرنامه شمیم، صفحات ۱۷۹-۱۸۰.

۲۵ - روایات اقبال ، گردآورنده عبداللہ چغتائی ، صفحہ ۱۲۲ .

۲۶ - اقبال وانجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاہد ، صفحات

۹۵ تا ۹۷ .

۲۷ - گفتار اقبال ، گردآورنده محمد رفیق افضل ، صفحات

۱۰ تا ۱۲ .

۲۸ - ذکر اقبال ، صفحہ ۱۳۰ .

۲۹ - نامہ ای بہ ہمیں تحوکہ در مکاتبات اقبال موجود بود ،

ہم اکنون این نامہ نزد نویسنده (جاوید) می باشد .

۳۰ - انوار اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار ، صفحہ ۱۷۰ .

ذکر اقبال از عبدالمجید سالک ، صفحہ ۲۱۷ .

۳۱ - یاد اقبال از صاحبزکلوروی ، صفحہ ۵۷ .

۳۲ - اصل این مقالہ تحت عنوان " جامعہ مسلمین ، یک

مطالعات اجتماعی " در موزہ اقبال موجود است . در حاشیہ صفحہ اول آن

اقبال توضیحی بہ انگلیسی نوشتہ است کہ در ذیل می آید :

" این سخنرانی در سال ۱۹۱۱ میلادی در علیگرہ انجام شد .

در این مقالہ ضمن اشارہ بہ قادیانی ها ، بعد از مد نظر داشتن نہضت

سال ۱۹۱۱ میلادی ، احتیاج بہ تجدید نظر دارد . قادیانی ها اکنون

نیز خود را بصورت مسلمانان نشان می دهند و نسبت بہ این امر توجہ

خاصی دارند . اما باز گذشت زمان کہ چہرہ واقعی این جنبش نمایان

گردید ، آشکار شد کہ آنان بہ طور کلی دشمن اسلام هستند . پس ظاہرا "

قادیانی ها مسلمان بہ نظر می رسند . لیکن در حقیقت افکار آنها

مجوسی است . احتمالاً بانیان این جنبش به مذهب بهائیت ختم خواهد شد ، که از شروع آن معلوم می شود که این نهضت قادیانی ها ابتدا تا شیراز همین مذهب بهائی را قبول کرده بود . محمداقبال ۱۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ .*

اقبال از ظن خود گفت که این مقاله در سال ۱۹۱۱ در علیگره خوانده شد . لیکن در اصل در سال ۱۹۱۰ خوانده شده است .

۳۳ - معاصرین در نظر اقبال از عبداللہ قریشی ، صفحات ۲۳۱ تا ۲۴۲ . به استناد مخزن ، مه ۱۹۰۲ و اخبار پنجہ فولاد ، یازده ژوئن ۱۹۰۲ و هفته نامه الحکم قادیان ۱۰ و ۱۱ و ۲۴ ژانویه ۱۹۰۳ و آوریل ۱۹۱۰ . پیسه اخبار ، ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۰ .*

۳۴ - گفتار اقبال ، گردآورنده محمد رفیق افضل ، صفحات ۵ و ۶ .

۳۵ - روایات اقبال ، گردآورنده عبداللہ چغتائی ، صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ .

۳۶ - شاداقبال ، گردآورنده سید محی الدین قادری زور ، صفحه ۶ .

۳۷ - آئینہ اقبال ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحه ۲۳۴ . اقبال به علت بیماری قادر به گرفتن روزه نبود . یک بار که سه روز روزه گرفت به درد دل مبتلا گردید . و دفعه دوم به علت گرمای شدید فقط

* روزنامه ای که فقط یک پیسه برای خرید آن می پرداختند .

یازده روز و روزگرفت. مراجعه شود به مکتوبات اقبال بنام محمد
نیازالدین خان، صفحات ۴ و ۳۴.

۳۸ - روایات اقبال، گردآورنده عبداللہ چغتائی، صفحه ۱۳۶.

۳۹ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۱۵۸، ۱۵۹.

۴۰ - ماهنامه آتش فشان، شماره مودودی سال ۱۹۸۰، کپی

این مقاله را منتشر کرده است، صفحه ۶۲.

۴۱ - برای نظم "دین و دنیا" رجوع شود به سرود درفتسه،

گردآورنده غلام رسول مهر، صفحات ۲۸ تا ۴۲.

۴۲ - پاره های جواهر اقبال، از عبدالحمید، صفحات ۲۱ تا ۲۴.

۴۳ - ملفوظات اقبال، گردآورنده ابواللیث صدیقی،

صفحات ۱۱۸، ۱۱۹.

۴۴ - آئینه اقبال، گردآورنده عبداللہ قریشی، صفحه ۲۴۱.

۴۵ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء اللہ، بخش دوم،

صفحه ۲۹۹.

۴۶ - پاره های جواهر اقبال، از عبدالحمید، صفحه ۵۱.

۴۷ - دراصل این خانم در یکی از دهات کشمیر به یک خانواده

هندو تعلق داشت. و بعد از زربودن به لاهور آورده شده و دربار زار فساد
به فروش رفت. وی تا آخرین لحظه حیات فرمانبردار همسر خویش

بود و در سیالکوٹ فوت نمود.

۴۸ - اقبال درون خانه از خالد نظیر صوفی، صفحات ۱۲۳ تا

۱۳۰. شیخ اعجاز احمد که در سفر کیمبل پور به همراه اقبال بود، این

روایت را به فقیر سید وحید الدین گفته است که او در کتاب خویش، روزگار فقیر، جلد دوم، صفحات ۱۵۹ و ۱۶۰، آورده است. ولی جریان شرکت در میهمانی را به نویسنده (جاوید) شفاهاً گفته است. شیخ اعجاز احمد به نویسنده (جاوید) می نویسد: از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۳۸ - میلادی بارها اتفاق افتاد که به منزل ایشان رفتم و چندین بار در آنجا اقامت نمودم ولی اقبال را هیچ گاه مشروب خورده یا در حال مشروب خواری ندیدم و در منزل اثری از مشروب خواری یا وسایل آن را هم مشاهده نکردم. اگر وی اعتیاد به میگساری داشت، نمی توانست این امر را از من پنهان دارد. بنا به مشاهدات عینی خودم، موثقا می گویم که قلمه میگساری اقبال یک دروغ محض است.

۴۹ - اقبال ریویو، ژانویه ۱۹۶۹، صفحه ۴۷. خواجه عبدالحمید در یک مقاله دیگرش، در حضور اقبال، (بیندین نقوش اقبال، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷، صفحات ۳۸۲، ۳۸۳) نوشته است: در سال ۱۹۱۸ در یک محفل مشاعره در لالی لاج اقبال را دیدم که قبل از همه خود را به محفل رسانده بود. وقتی وی تشریف آورد، بجز خواجه عبدالحمید کسی در اطاق نبود. اقبال به وی دستور داد که قلیان بیاورد که خواجه عبدالحمید توام با ترس گفت: آقای دکتر! چرا قلیان را ترک نمی کنید. او پس از شنیدن این حرف خندید و فرمود: رفیق شراب را ترک کردم حالا قلیان را هم ترک کنم! بنا به گفته خواجه عبدالحمید در این گفتگو بجز خود او کسی شاهد نیست. این حرف به نظر صحیح نمی آید که اقبال در جواب نوجوانی چنین پاسخی داده باشد. البته ممکن

است که ایشان بنا بر ظرافت طبع خویش چنین گفته است ، که سخن
خواجه عبدالحمید را پاسخی داده باشد .

۵۰ - ذکراقبال از عبدالمجید سالک ، صفحه ۷۱ .

۵۱ - ایضا " ، صفحه ۷۰ .

۵۲ - دانای راز ، از سید تذییر نیازی ، صفحه ۹۵ .

۵۳ - ملفوظات اقبال ، گردآورنده ابواللیث صدیقی ،

صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ .

۵۴ - مرحله‌ای احسانی از حیات اقبال ، صفحات ۶۷ تا ۱۱۵

و ۱۳۷ تا ۱۵۶ .

۵۵ - حیات اقبال (انگلیسی) ، صفحات ۷۷ ، ۷۸ .

۵۶ - اقبال درون خانه ، صفحات ۱۳۸ تا ۱۴۲ .

۵۷ - ملفوظات اقبال ، گردآورنده ابواللیث صدیقی ، صفح

۱۱۳ و ۱۱۴ .

۵۸ - ذکراقبال ، صفحات ۷۰ و ۷۱ .

۵۹ - مقاله اسماء الرجال اقبال ، طبع کریسنت ، مجله

کالج اسلامیة ، فوریه تا آوریل ۱۹۵۱ .

۶۰ - سرودر فته از غلام رسول مهر ، صفحات ۴۳ و ۴۴ .

فصل دهم

- ۱ - فکراقبال ، صفحہ ۹۷.
- ۲ - مخزن، اکتبر ۱۹۰۴، این مقالہ زامی توان درنشریہ اورینتال کالج شماره جشن اقبال از دکتر عبادت بریلوی نیز مشاهده کرد. صفحات ۱۹ تا ۳۹.
- ۳ - شاید اقبال بنا بر تجربہ شخصی اش نوشت .
- ۴ - هندوستان ریویو، اللہ آباد، ژوئیہ ۱۹۰۹، صفحات ۲۸ تا ۲۹. زاوت ۱۹۰۹، صفحات ۱۶۶ تا ۱۷۱. همچنین ملاحظہ نماید نوشته‌ها و بیانات اقبال از لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات ۸۵ تا ۱۰۳.
- ۵ - این کتابچہ یادداشت انگلیسی منتشر شده است و ترجمہ اردوی آن را دکتر افتخار احمد صدیقی بہ نام شذرات فکراقبال منتشر نموده است .
- ۶ - این مقالہ کہ بخشی از آن شامل گزارش سرشمار، ہندوستان (انگلیسی) سال ۱۹۱۱ لاهور، جلد ۱۴، پنجاب بخش اول، سال ۱۹۱۲ میلادی، صفحات ۱۶۲ تا ۱۶۴ منتشر شده است. مراجعہ شود بہ سخنرانی‌ها و نوشته‌ها و گفتہ‌های اقبال، گردآورندہ لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات ۱۰۳ تا ۱۰۷. مولانا ظفر علی خان قسمت

زیادی از این مقاله را به زبان آزاد اردو ترجمه نمود. این مقاله اگر منتشر شده است، ولی اکنون نسخ آن کمیاب می باشد. امکان این وجود دارد که اصل مقاله به طور کامل منتشر نشده باشد. بنا بر گفته دکتر اس. ای. رحمن، مولانا ظفر علی خان، مقاله دیگری را ترجمه نموده است. وی با به نظر دکتر عبدالسلام خورشید که معتقد است مقاله‌ای که مولانا ظفر علی خان به اردو ترجمه نموده، اصل انگلیسی آن موجود نیست. به قول نویسنده (جاوید) هر دو نظر درست نیست. مراجعه شود به سرگذشت اقبال، دکتر عبدالسلام - خورشید، صفحات ۱۰۸، ۹۹. اصل این مقاله در موزه علامه اقبال موجود است.

۷ - ملاحظه فرمائید نوشته‌ها و بیانات اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات ۱۰۷ تا ۱۲۱.

۸ - این ستاره دنیاله داربین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷ ظاهر خواهد شد.

۹ - مراجعه شود به زمیعدار، ۱۲ دسامبر ۱۹۲۴.

۱۰ - برای متن انگلیسی آن مراجعه شود به مکتوبات اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار (انگلیسی)، صفحات (۱۵۱ تا ۱۵۶). اما قسمت بخش آخر آن موجود نیست. ترجمه اردو که از سهیل نقل شده است کامل می باشد. اما تاریخ ندارد. مراجعه شود اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء الله، بخش دوم، صفحات ۲۱۲ تا ۲۲۵. طرحی که اقبال تهیه کرد، به گفته اقبال در دانشگاه علیکوه پیاده نشد.

مراجعه شود به نامه اقبال به نام فضل کریم (انگلیسی) که چند ماه قبل از وفاتش نوشته شده است. صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۳۳۵. اقبال قصد داشت دین اسلام را با افکار جدید تطبیق دهد. در نزد وی پایه و اساس دین اسلام اخذ شده از فلسفه یونان بود. بدین جهت در عصر حاضر تا روپود آن از هم گسیخته و اکنون نیاز به سازمان دهی داشت. به عقیده وی اروپا که عقل و عرفان را هماهنگ نموده بود، برای آموزش به مسلمانان بود. ولی اروپا برای هماهنگی دین خود با فلسفه جدید خیلی از مسلمانان پیش تر رفت. پس اسلام که از مسیحیت خیلی ساده تر و دینی عقلانی تر است، در این زمینه دلیلی ندارد که بی تحرک و جنبش باقی بماند. بنابراین نظریه اقبال تصمیم داشت که اداره دینیات، الهیات و معارف اسلامی را طرحی نو اندازد. اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء اللہ، بخش دوم، صفحه ۲۸۱.

۱۱ - نیو ایرا (عصر جدید)، لکهنو، ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۲، صفحه ۲۵۱.
 سخنرانی ها و نوشته ها و گفته های اقبال، گردآورنده لطیف احمد شیروانی (انگلیسی)، صفحات ۱۲۴، ۱۲۵.

فصل یازدهم

- ۱- آینه درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صفحات ۳۸۴ تا ۳۸۶.
- ۲- صدها مزار مسلمانان هندوستانی هم اکنون نیز در نقاط مختلف ترکیه موجود است.
- ۳- اقبال از عطیه بیگم (انگلیسی)، صفحه ۷۳.
- ۴- انوار اقبال، گردآورنده بشیر احمد دار، صفحه ۱۵۶.
- ۵- گزارش انجمن ادبی لندن، ششم نوامبر ۱۹۳۱، به استناد انقلاب، ۲۱ نوامبر ۱۹۳۱. گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۲.
- ۶- اقبال نامه، گردآورنده عطاء الله، بخش اول، صفحه ۲۳.
- ۷- صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۱۶۸، ۱۶۹.
- ۸- مقاله‌ای از عبدالمجید سالک قبل از انتشار اسرار خودی، هفتگی قنبدیل، ۲۱ آوریل ۱۹۵۰. ذکر اقبال از عبدالمجید سالک، صفحات ۸۴ و ۸۵. اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد، صفحات ۸۵ و ۸۶.

- ۹ - مکاتیب اقبال بنام گرامی ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحہ ۹۹ . همچنین ببینید صفحات ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷ .
- ۱۰ - در این جلسہ عبدالمجید سالک حاضر بوده است . ذکر اقبال ، صفحات ۸۴ و ۸۵ .
- ۱۱ - بیان غلام رسول مہر . مکاتیب اقبال بنام گرامی گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحات ۶ و ۷ و ۳۵ .
- ۱۲ - اقبال نامہ ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفحہ ۳۶۸ .
- ۱۳ - روزگار فقیر ، از فقیر سید وحید الدین ، جلد دوم ، صفحہ ۱۳۶ .
- ۱۴ - ذکر اقبال ، صفحات ۸۵ و ۸۶ .
- ۱۵ - صحیفہ شمارہ اقبال ، بخش اول ، صفحات ۱۳۱، ۱۳۲ .
- ۱۶ - کلیات اکبر ، جلد دوم و سوم کہ توسط بزم اکبر ، کراچی منتشر شدہ است ، صفحہ ۴۲۱ .
- ۱۷ - این منظومہ نزد شیخ اعجاز احمد موجود است . روزگار فقیر از فقیر سید وحید الدین ، صفحہ ۱۳۸ .
- ۱۸ - روزگار فقیر از فقیر سید وحید الدین ، صفحات ۱۶۲ تا ۱۶۴ .
- ۱۹ - مقالات اقبال ، گردآورنده عبدالواحد معینی ، صفحہ ۱۹۳ .
- ۲۰ - اقبال نامہ ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ، صفحہ ۵۳ .
- ۲۱ - خطوط اقبال ، گردآورنده رفیع الدین ہاشمی ، صفحات ۲۰۸ تا ۲۱۰ .

- ۲۲ - صحیفه شماره اقبال ، بخش اول ، صفحات ۶۷ و ۶۸ .
- ۲۳ - آپینده درخشان مسلمانان ، صفحه ۳۸۸ .
- ۲۴ - هند در سال (۱۹۲۷ - ۱۹۲۶ میلادی) ، گزارش برای مجلس ازجی . کوتمین * (انگلیسی) ، صفحات ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰ .
- ۲۵ - ذکر اقبال ، صفحه ۱۰۲ .
- ۲۶ - تاریخ نهضت ملی هند ، ازوی . لووت (انگلیسی) صفحات ۱۴۸ تا ۱۵۰ .
- ۲۷ - شاد اقبال ، گردآورنده محی الدین قادری زور ، صفحه ۳ .
- ۲۸ - ایضا " ، صفحه ۳۸ .
- ۲۹ - ایضا " ، صفحات ۴۲ و ۴۳ .
- ۳۰ - ایضا " ، صفحه ۴۶ .
- ۳۱ - ایضا " ، صفحات ۶۱ تا ۶۸ .
- ۳۲ - ذکر اقبال از عیدالمجید سالک ، صفحه ۸۷ . باقیات اقبال ، گردآورنده عبدالواحد معینی ، صفحه ۱۰۶ .
- ۳۳ - مکاتیب اقبال بنام گرامی ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ .
- ۳۴ - اقبال نامہ ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفحه ۷۵ .
- ۳۵ - مقالات اقبال ، گردآورنده عبدالواحد معینی ، صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲ .
- ۳۶ - نذرا اقبال ، گردآورنده محمد خنیف شاہد ، صفحه ۱۸ .

- ۳۷ - مکاتیب اقبال بنام نیازالدین خان، صفحه ۹.
- ۳۸ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۶۳ تا ۶۸.
- ۳۹ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء اللہ، بخش دوم، صفحه

۰۷۱

- ۴۰ - ایضا، "، صفحات ۷۳ و ۷۴.
- ۴۱ - ذکراقبال از عبدالمجید سالک، صفحات ۹۰ و ۹۱.
- ۴۲ - فلسفه عجم، صفحه ۹.
- ۴۳ - ایضا، "، صفحات ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸.
- ۴۴ - ایضا، "، صفحات ۱۴۶ تا ۱۴۹.
- ۴۵ - ذکراقبال، صفحه ۴۶.
- ۴۶ - به نقل از صوفی، مارس ۱۹۲۶. همچنین رجوع شود به
 حلقه های گمشده حیات اقبال از عبداللہ قریشی، مجله اقبال، بزم
 اقبال، اکتبر ۱۹۵۳، صفحه ۶۴.
- ۴۷ - مطالب اسرار و رموز، صفحه ۵.
- ۴۸ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء اللہ، بخش اول،
 صفحه ۵۴.

- ۴۹ - شاداقبال، گردآورنده محیی الدین قادری زور، صفحه

۰۱۰۲

- ۵۰ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲.
- ۵۱ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء اللہ، صفحات ۴۶ و ۴۷.
- ۵۲ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحات ۱۵ تا ۱۷.

- ۵۳ - ایضا " ، صفحه ۱۸ .
- ۵۴ - ارمغان دکن بهادر یار جنگ ، اکادمی ، کراچی ، صفحه ۴۰ . گفته احمد محیی الدین رضوی در تاء لیف اوبه نام نقش اقبال کا ملامورد تا بیید من است . مراجعه شود به صفحه ۲۲۳ .
- ۵۵ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷ .
- ۵۶ - اقبال وحیدرآباد از نظر حیدرآبادی ، صفحات ۱۹ و ۲۰ .
- ۵۷ - فضل حسین (انگلیسی) صفحه ۳۱۹ .
- ۵۸ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفحات ۲۰۴ و ۲۰۵ .
- ۵۹ - اقبال وحیدرآباد ، صفحه ۲۰ .
- ۶۰ - نظام گزت ، چهارمہ ۱۹۲۹ روز پینچشنبه . اقبال و بزم اقبال ، حیدرآباد دکن ، از عبدالروف عروج ، صفحه ۳۹ .

درست گفته است :

" احساسات اقبال شور و حالی است که یک مسلمان پرا احساس دارد . رابطه خالصانه او با اسلام ، در جهان حکومتی را طالب است که در آن برای مسلمانان ممانعت های قومی و وطنی را حائل نباشد . مقصود و هدف او تشکیل یک چنین جامعه اسلامی آزاد است که مرکز آن کعبه باشد و ایمان را سخیر خدا و رسول خدا داشته باشد .

اقبال در مثنوی های خویش اسرار خودی و رموزی خودی همین

فصل دوازدهم

- ۱ - شماره اکتبر ۱۹۵۳ و شماره آوریل ۱۹۵۴.
- ۲ - باقیات اقبال ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحہ ۳۸۷.
- ۳ - قبل از انتشار اسرار خودی مقاله‌ای از عبدالمجید سالک منتشر شد . در هفتگی قنبدیل ، ۲۱ آوریل ۱۹۵۰.
- ۴ - اشعار انتسابی به عنوان " پیشکش " . مراجعه شود به سرودرخته از غلام رسول مهر ، صفحات ۶۸ و ۶۹.
- ۵ - دیباچه اسرار خودی ، چاپ اول ، مقالات اقبال از عبد الواحد معینی ، صفحات ۱۵۳ تا ۱۵۹.
- ۶ - برای متن کامل مراجعه شود به سرودرخته از غلام رسول مهر ، صفحات ۷۰ تا ۷۲.
- ۷ - مطالب اسرار و رموز ، صفحات ۲۰ ، ۲۶.
- ۸ - روش نامه نگاری ، گردآورنده خواجه حسن نظامی ، صفحہ ۴۱.
- ۹ - مراجعه شود به نامه‌های سر محمد اقبال ، طراح اول دیباچه پاکستان به نام خواجه حسن نظامی دهلوی ، گردآورنده خواجه حسن نظامی .
- ۱۰ - ماهنامه منادی دہلی ، ژوئن ۱۹۵۰.
- ۱۱ - برای تایید این خواب به اشعار انتسابی مثنوی و نامه‌ای

که اقبال به مها راجه کشن پرشاد ، به تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۱۶ نوشت ،
مراجعه شود . درمثنوی ترتیب این اشعار فرق می کند .

۱۲ - مقالات اقبال از عبدالواحد معینی ، صفحات ۱۶۰ تا ۱۷۰ .

۱۳ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۱ .

۱۴ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفا

۴۱ و ۵۰ .

۱۵ - ایضا ، " ، صفحه ۵۲ .

۱۶ - مقالات اقبال از عبدالواحد معینی ، صفحات ۱۷۱ تا ۱۸۱ .

۱۷ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحات

۲ و ۳ و ۴ .

۱۸ - صحیفه شماره اقبال ، بخش اول ، صفحات ۱۶۵ ، ۱۶۶ .

۱۹ - ایضا ، " ، صفحه ۱۷۰ .

۲۰ - ایضا ، " ، صفحه ۱۷۲ .

۲۱ - انوار اقبال از بشیر احمد دار ، صفحات ۲۶۸ تا ۲۷۷ .

۲۲ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۴ .

۲۳ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ، -

صفحات ۳۴ تا ۳۶ .

۲۴ - ایضا ، " ، صفحات ۴۱ تا ۴۵ .

۲۵ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۶ .

۲۶ - مقالات اقبال از عبدالواحد معینی ، صفحات ۱۸۲ تا ۱۸۶ .

۲۷ - خطبات اقبال از شاهد حسین رزاقی (انگلیسی) ، صفحات

- ۲۸ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ،
صفحات ۵۳ تا ۵۷ .
- ۲۹ - ایضا ، " ، صفحات ۵۸ تا ۶۲ .
- ۳۰ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ،
صفحات ۵۲ تا ۵۵ .
- ۳۱ - اقبال از نظر معاصرینش از عبداللہ قریشی ، صفحات
۰۴۲۸، ۴۲۵ .
- ۳۲ - انوار اقبال ، گردآورنده بشیر احمد دار ، صفحات ۱۸۲ تا
۰۱۸۶ .
- ۳۳ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ،
صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ .
- ۳۴ - ایضا ، " ، صفحات ۸۴، ۸۸ تا ۹۷ . برای اطلاع بیشتر مراجعه
شود بہ مطالب اسرار و رموز از غلام رسول مہر ، صفحات ۳۰ تا ۳۲ .
- ۳۵ - خطبات اقبال از شاہد حسین رزاقی (انگلیسی) ، صفحات
۰۱۸۸ تا ۱۸۳ .
- ۳۶ - روزگار فقیر از فقیر سید وحید الدین ، جلد دوم ، صفحہ ۱۶۸ .
- ۳۷ - خطبات اقبال از شاہد حسین رزاقی (انگلیسی) ، صفحات
۰۱۸۹ تا ۱۹۶ .
- ۳۸ - اقبال در نظر چوہدری محمد حسین از محمد حنیف شاہد ،
صفحات ۸۷ تا ۹۳ .
- ۳۹ - روزگار فقیر از فقیر سید وحید الدین ، جلد دوم ، صفحہ ۱۶۸ .

فصل سیزدهم

- ۱ - خلافت از ابوالکلام آزاد، صفحات ۲۰۳ تا ۲۰۷.
- ۲ - اقبال نامه، گردآورنده شیخ عطاء الله، بخش اول،
صفحه ۲۵۵.
- ۳ - اقبال درون خانه، صفحات ۵۵ و ۵۶.
- ۴ - سنگ های میل* (انگلیسی)، صفحه ۶۰.
- ۵ - ژنرال دایر بعداً "از خدمت ارتش پاکسازی شد."

- ۶ - باقیات اقبال از عبداللہ قریشی، صفحه ۲۳۸.
- ۷ - اقبال در آخرین دو سال عمرش، صفحات ۱۰۰ تا ۱۰۳.
- ۸ - مایکل ادوایر بدست یک هندی در لندن به قتل رسید.

- ۹ - ذکر اقبال، صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۱۰ - آئینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد، صفحات ۸ تا
۵۱۰.
- ۱۱ - صحیفه شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۱۴۰.

* Mile Stones.
* * * General Dyre.
* * * Michael Odwyre.

- ۱۲ - مکاتیب اقبال بنام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۲۴ .
- ۱۳ - ذکراقبال از عبدالمجید سالک ، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶ .
- ۱۴ - انوار اقبال از بشیر احمد دار ، صفحات ۴۲ تا ۴۴ . گرد -
- آورنده می نویسد : این جلسه در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۹ منعقد شد . اما نامه اقبال به محمدنیا زالدین خان مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۹ روشن می سازد که جلسه قبل از نگارش نامه بوده است . مراجعه شود به مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۲۵ .
- ۱۵ - آینده درخشان مسلمانان از طفیل احمد دار ، صفحات ۵۱۰ تا ۵۱۲ .
- ۱۶ - ایضا " ، صفحات ۵۲۶ تا ۵۲۸ .
- ۱۷ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء الله ، بخش اول ، صفحه ۱۰۶ .
- ۱۸ - دربانگ در اشعری تحت عنوان در یوزه خلافت آورده شده که بیت اول آن چنین است :
- ترجمه شعر :
- اگر کشور از دست برود ، برود توا از احکام خدایی وفایی نکس
- ۱۹ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۲۷ .
- ۲۰ - روزگار فقیر از فقیر سید وحید الدین ، جلد دوم ، صفحه ۱۸۰ .
- ۲۱ - نامه مورخ ۱۰ اکتبر ۱۹۲۰ ، اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء الله ، بخش اول ، صفحه ۱۱۲ .

- ۲۲ - ناسیونالیسم و شاهنشاهی (انگلیسی) ، صفحات ۲۹ ، ۱۶۰ (خط لاتین) .
- ۲۳ - برگزیده‌های از سخنرانی‌ها و نوشته‌های مولانا محمدعلی گردآورنده افضل اقبال (انگلیسی) ، صفحه ۳۸۹ .
- ۲۴ - آئینده در خشان مسلمانان از طفیل احمد ، صفحات ۵۱۵ ، ۵۲۹ .
- ۲۵ - اندیا (هند) در ۱۹۲۰ میلادی از رش بروک ویلیامز** (انگلیسی) ، صفحه ۵۲ .
- ۲۶ - مکاتیب اقبال به نام گرامی ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحات ۱۶۰ ، ۱۶۲ . رهبر قافله مهاجرین سند ، جان محمد جونیجو وکیل بود .
- ۲۷ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفحه ۱۵۹ .
- ۲۸ - هند در ۱۹۲۰ میلادی (انگلیسی) ، صفحات ۵۲ و ۵۳ .
- ۲۹ - اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاہد ، صفحات ۹۷ و ۹۸ .
- ۳۰ - مقاله‌ای تحت عنوان : آیا علامه اقبال موافق تہذیب ترک موالات بوده یا مخالف آن ؟ روزنامه مشرق ، ۱۲ مه ۱۹۲۸ .

* Nationalism & Imperialism.

** Rusch Brooke Williams.

- ۳۱ - مقاله اقبال و نهضت ترک موالات که متن آن در نزد نویسنده می باشد و از آن استفاده نیز شده است .
- ۳۲ - اقبال در مقاله انگلیسی " فکری سیاسی در اسلام " که بخش اول آن در سال ۱۹۰۸ در " نقد جامعه شناسی لندن " منتشر شد ، می نویسد : من در هیچ جا از خلافت عثمانی و یا اهمیت آن برای جهان اسلام ذکری نکرده ام . البته در این مقاله اصطلاح کشورهای مشترک- المنافع اسلامی (بازار مشترک مسلمانان) به کار رفته است .
- ۳۳ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۳۵ .
- ۳۴ - مراجعه شود به مجله جامعه ملی دهلی ، شماره اقبال ، از عبداللطیف اعظمی که به نقل از آن عبدالسلام خورشید در مقاله اش در رابطه با این که اقبال موافق یا مخالف نهضت ترک موالات بود ، به کار رفته است . روزنامه مشرق ۱۲ مه ۱۹۷۸ .
- ۳۵ - گفتار اقبال ، گردآورنده محمد رفیق افضل ، صفحات ۲۶۸ ، ۲۶۹ .
- ۳۶ - اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاهد ، صفحات ۹۸ تا ۱۰۳ .
- ۳۷ - مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۳۶ .
- ۳۸ - مضامین محمد علی ، گردآورنده غلام سوور ، بخش دوم ، صفحات ۴۲۵ ، ۴۲۶ .

- ۳۹ - ماهنامه جامعه‌دهلی ، ژوئیه ۱۹۳۶ ، صفحه ۶۵۳ .
- ۴۰ - النور ، انتشارات علیگره ، سال ۱۹۲۱ میلادی ، صفحات ۱۹۷ ، ۱۹۶ .
- ۴۱ - ملی‌گرایی و اصلاح هند ، اسمیت (انگلیسی) ، صفحات ۳۱۶ تا ۳۱۸ . زندگی‌نامه پان‌دیت جواهر لعل نهرو ، به قلم خودش - (انگلیسی) ، صفحه ۸۷ . شورش مویلا ، سال ۱۹۲۱ میلادی از جی‌گویان نیر (انگلیسی) ، صفحات ۹۰ تا ۹۳ .
- ۴۲ - مقاله اقبال و کشمیر از عبداللہ قریشی . آئینه اقبال ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحه ۲۱۴ .
- ۴۳ - ذکراقبال از عبدالمجید سالک ، صفحه ۱۱۱ .
- ۴۴ - ایضا " ، صفحه ۱۰۸ .
- ۴۵ - مکاتیب اقبال به نام گرامی ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحات ۱۹۴ تا ۱۹۶ . صحیفه شماره اقبال ، بخش اول ، صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۸ .
- ۴۶ - اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاہد ، صفحات ۸۷ و ۸۸ .
- ۴۷ - این واقعہ را علی‌بخش به‌نویسنده گفته است . بعدها نیز نویسنده رویدادهایی مشابه آن مشاهده نمود . که در جای مناسب به ذکر آن خواهیم پرداخت . بنظر شیخ اعجاز احمد این کشف اقبال در سال ۱۹۱۰ میلادی اتفاق افتاده است . وی می‌گوید : در منزل انا رکلی اقبال شبی بعد از نوشتن ابیاتی چند از طبقه بالای منزلش

به طبقه پایین رفت . موقع برگشتن به طبقه بالا مردی بلندقد ریش سفید با صورتی روحانی که لباس سفیدی پوشیده بود ، به نظرش رسیده است . آن مرد بزرگ به وی گفت : که با نصد نفر را حاضر کنید و بعد از گفتن این جمله غایب شد . چند ماه بعد وقتی اقبال برای تعطیلات تابستان به سیالکوٹ رفت ذکر این واقعه را به پدرش نقل کرد . میان جی به ایشان گفت : من فکر میکنم به شما الهام شده است که مسلمانان را به معنای واقعی زنده کنید و برای آن ها کتابی با پایه تصدیت شعر بنویسید . با اعتقاد شیخ اعجاز احمد برای تحقق بخشیدن این الهام اقبال کتاب مثنوی اسرار خودی را نوشته است . لیکن به نظر نویسنده (جاوید) سبب تخلیق اسرار خودی خوابی است که اقبال از مولانا رومی دیده است . مولانا وی را تشویق به این کار نموده است . فقیر سیّد وحیدالدین در روزگار فقیر بخش اول ، صفحات ۱۱۵ ، ۱۱۶ و ۱۱۷ می نویسد . این کتاب با مثنوی " پس چه باید کرد ای اقوام شرق " باشد . زیرا که تعداد ابیات آن ۵۳۱ بیت می باشد و شعر بدین گونه شروع می گردد :

سپاه تازه بر انگیزم از ولایت عشق
که در حرم خطری از بغاوت خرد است

علاوه بر این شیخ اعجاز احمد به نقل از یک خانم نویسنده به نام کهکشان ملک که می گوید : " طلوع اسلام " نظمی است که در تعبیر آن الهام نوشته شده است . این خانم نویسنده معتقد است که اقبال خودش در شعر طولانی " طلوع اسلام " به این مطلب اشاره کرده است . هر چند که در نباید نظراتش دلیل کتبی در دست نیست .

۴۸ - ذکر اقبال ، صفحه ۱۱۰.

۴۹ - مکتب اقبال به نام گرامی ، گردآورنده عبداللہ قریشی ، صفحات ۲۰۵ ، ۲۰۶. همچنین رجوع شود به نامہ ای به نام مسید سلیمان ندوی ، نگارش ۲۹ مه ۱۹۲۲. اقبال نامہ ، گردآورنده عطاء اللہ ، بخش اول ، صفحه ۱۱۸ ، ۱۱۹.

۵۰ - صحیفہ شماره اقبال ، بخش اول ، صفحات ۵۶ و ۵۷. بنا بر نظر شیخ عجاز احمد این روایت عبداللہ چغتائی درست نیست و در رد آن می توان ، بعضی از نامہ های اقبال را دلیل آورد که در آن آیات به آدرس شیخ عطا محمد در سالکوت فرستاده است. البته شیخ عطا محمد در منزل خیابان میکلود " جاوید منزل " چند ماه متوالی اقامت داشته است .

۵۱ - مکتب اقبال به نام محمد نیا زالدین خان ، صفحات

۳۰ ، ۲۹.

۵۲ - ایضا " ، صفحه ۳۴.

۵۳ - ظهور افغانستان جدید از کریگورین (انگلیسی) ، صفحه

۲۳۱.

۵۴ - نامہ ای به تاریخ پنجم سپتامبر ۱۹۲۴. اقبال نامہ ،

گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ، صفحه ۱۴.

۵۵ - نامہ نگارش ۱۸ مارس ۱۹۲۸ ، همچنین صفحه ۱۵۸.

۵۶ - اقبال نامہ ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش دوم ، صفحه

۱۶۳.

۵۷ - ایضا " ، صفحه ۲۳۰.

فصل چهاردهم

- ۱- نامه نگارش ۲۴ ژانویه ۱۹۲۳. شاد اقبال ، گردآورنده محیی الدین قادری زور ، صفحه ۱۳۵.
- ۲- روزگار فقیر ، جلد اول ، صفحات ۴۱ تا ۴۴. ذکراقبال از عبدالمجید سالک ، صفحات ۱۱۸ تا ۱۲۰.
- ۳- مجله چنان ، شماره اقبال ، ۲۵ آوریل ۱۹۴۹ ، صفحه ۱۵. برای مشاهده خطاب " سر " به اقبال و تفسیرهایی که روزنامه‌های هند و مسلمان نوشته اند و یا اشعار طنزی که چاپ کرده اند ، به صفحه شماره اقبال ، بخش دوم ، مقاله " اقبال سرشد . " از محمد حنیف شاهد ، صفحات ۱۳۸ تا ۱۵۱ مراجعه شود. در این مقاله طنز مولانا ظفر علی خان نیز درج شده است .
- ۴- خط نگارش ۴ ژانویه ۱۹۲۳. اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء الله ، بخش اول ، صفحه ۲۰۶.
- ۵- مجله بندی ما ترم ، ۲۰ ژانویه ۱۹۲۳ ، صفحه ۷ و ۳۱ ژانویه ۱۹۲۳ ، صفحه ۰۳.
- ۶- کتاب الہند ترجمہ انگلیسی از ای - سجاو ، جلد اول ، صفحات ۱۸ ، ۱۷۶.
- ۷- ایضا ، ، صفحه ۱۹.

- ۸ - تاریخ دعوت و عزیمت ، بخش چهارم ، صفحات ۱۹۰۱۸ .
- ۹ - منتخب التواریخ، ترجمه انگلیسی از دبلیو. اچ . لو ،
جلد دوم ، صفحه ۳۷۵ .
- ۱۰ - مراجعه شود به مقاله ویدانت ، سازمان نظامی سناسین
(انگلیسی) از جی . ان . فارکوهار ، مجله انجمن سلطنتی آسیا ،
۱۹۲۵ میلادی ، صفحات ۴۸۳ تا ۴۸۵ .
- ۱۱ - اورنگ زیب عالمگیر در یک نظر از مولانا شبلی ، صفحات
۵۹ تا ۶۳ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۹ .
- ۱۲ - تاریخ نهضت ملی هند از وی . لووت (انگلیسی) ، صفحات
۱۴۴ تا ۱۵۰ ، ۱۸۰ .
- ۱۳ - شادا اقبال از محیی الدین قادری زور ، صفحه ۱۴۹ .
- ۱۴ - نامه های اقبال ، گردآورنده رفیع الدین هاشمی
صفحات ۱۶۵ ، ۱۶۶ .
- ۱۵ - هند در ۲۵ - ۱۹۲۴ میلادی از رش . بروک . ویلیامز
(انگلیسی) صفحات ۳۰۱ ، ۳۲۰ تا ۳۲۲ .
- ۱۶ - هند در ۲۵ - ۱۹۲۴ میلادی ، صفحات ۲۹ ، ۶۶ ، هند در
۲۷-۱۹۲۶ میلادی ، صفحات ۲۰ . هند در ۲۸ - ۱۹۲۷ میلادی ، صفحات
۹ تا ۱۶ . هند در ۲۹ - ۱۹۲۸ میلادی ، صفحات ۲ تا ۴ و ۲۴ . هند در
۳۰ - ۱۹۲۹ میلادی ، صفحه ۹ . هند در ۳۱ - ۱۹۳۰ میلادی ، صفحات
۱۰۳ ، ۹۱ . هند در ۳۲ - ۱۹۳۱ میلادی ، صفحات ۳۳ ، ۳۰ تا ۳۲ . از رش .
بروک ویلیامز (انگلیسی) .

- ۱۷ - زمیندار، ۶ آوریل ۱۹۲۶، همچنین گفتار اقبال، گرد
آزنده، محمدرفیق افضل، صفحات ۱۳، ۱۴.
- ۱۸ - درگیری مسلمان و هندو در هندوستان (انگلیسی)، گزارش
برای پارلمان، صفحات ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۳۳.
- ۱۹ - درگیری میان مسلمان و هندو در هندوستان، علل و چاره
از آر.ام. اگروال (انگلیسی)، صفحات ۱۴ تا ۱۷. هندو ۲۸-۱۹۲۷-
میلا دی از رش. بروک. ویلیامز (انگلیسی)، صفحات ۱۰، ۱۱.
- ۲۰ - گزارش هند (انگلیسی) صفحه ۱۷۸، ۱۷۷.
- ۲۱ - ملی گرائی و اصلاح در هندوستان از اسمیت (انگلیسی)،
صفحه ۳۴۶.
- ۲۲ - سخنرانی ها و نوشته های مولانا محمد علی از افضل اقبال
(انگلیسی)، صفحات ۶۶ تا ۶۸.
- ۲۳ - ذکر اقبال، صفحات ۱۱۰، ۱۱۱.
- ۲۴ - خط نگارش ۱۰ اکتبر ۱۹۱۹. اقبال نامه، گردآورنده
شیخ عطاء الله، بخش اول، صفحات ۱۰۷، ۱۰۸.
- ۲۵ - برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به اقبال از نظر جودهری
محمد حسین، گردآورنده محمد حنیف شاهد، صفحات ۱۲۵ تا ۱۴۴.
- ۲۶ - دیباچه پیام مشرق.
- ۲۷ - ایما.
- ۲۸ - خطوط اقبال، گردآورنده رفیع الدین هاشمی، صفحات
۱۵۴، ۱۵۳.

- ۲۹ - ایضاً "، صفحات ۱۵۵ تا ۱۵۷.
- ۳۰ - خط نگارش ۲۰ ژوئیه ۱۹۲۳. مکاتیب اقبال به نام
محمدنیا زالدین خان ، صفحه ۳۶.
- ۳۱ - دادگاه ایالتی لاهور و کانون وکلای معروفش از آر. اس
سدهوا (انگلیسی) ، صفحه ۲۰۸. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به
شاد اقبال ، گردآورنده محیی الدین قادری زور ، صفحه ۱۵۴.
- ۳۲ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ،
صفحه ۱۳۷. اقبال و انجمن حمایت اسلام از محمد حنیف شاہد ، صفحات
۱۷۸ ، ۱۷۹.
- ۳۳ - اقبال نامه ، گردآورنده شیخ عطاء اللہ ، بخش اول ، صفحه
۱۰۱.
- ۳۴ - در چاپ سال ۱۹۲۶ میلادی این کتاب ، وکیل دادگستری
مولوی احمد دین درباره احوال ، هدف شاعری ، نشوونمای افکار ،
مضامین کلام ، و طرز بیان اقبال بحث نموده است .
- ۳۵ - برخوردار ملی گرائی در هندوستان از ام. آر. تی (انگلیسی)
صفحات ۴ و ۵.
- ۳۶ - هند در ۲۶ - ۱۹۲۵ میلادی از رش . بروک . ویلیامز -
(انگلیسی) ، صفحات ۶ تا ۸.
- ۳۷ - بعضی از مسائل مهم هندوستان از سر محمد شفیع (انگلیسی)
صفحه ۱۸.
- ۳۸ - هند در ۲۵ - ۱۹۲۴ میلادی از رش . بروک . ویلیامز
(انگلیسی) ، صفحات ۲۲۸ ، ۲۲۹. گزارش سالانه هند ، جلد دوم ، گردآورنده

- اچ . ان . مترا (انگلیسی)، صفحات ۴۷۲ تا ۴۸۲.
- ۳۹ - ذکراقبال ، صفحه ۱۳۱.
- ۴۰ - تاریخ دعوت وعزیمت ، بخش چهارم از سید ابوالحسن علی ندوی ، صفحات ۱۴۸، ۱۴۹.
- ۴۱ - درسال ۱۹۳۴ میلادی وقتی که نویسنده (جاوید) تقریباً ده ساله بود به همراه اقبال دوباره سرهند شریف رفت . نویسنده در حالی که انگشت اقبال را در دست داشت به مزار وارد شد. اقبال در پای مقبره نشست و نویسنده را پهلوی خود نشاند . بعدیک جزواقران مجیدخواست تا مدت مدیدی بالحن خوشی آن را خواند. نویسنده دید که اشک از چشمان اقبال بر رخسارش جاری شد .
- ۴۲ - روزگار فقیر ، جلد دوم، صفحات ۱۹۰ تا ۱۹۲.
- ۴۳ - شیخ اعجاز احمد بیان می کند که در سرودر فته، گردآورنده غلام رسول مهر ، صفحه ۲۱۹، این قطعه با چند اشتباه درج گردیده است . اول آن که تاریخ وفات اشتباه ذکر شده است . ثانیاً وفات به سال هجری اشتباهات تحریر شده ، علاوه بر آن در مصرع آخر بر اثر غلط چاپی سال هجری فوت وی را سال بیمار شدن او ذکر می کند .
- ۴۴ - روایات اقبال از عبداللہ چغتائی ، صفحات ۱۲۶، ۱۲۷.

* سرهند مکانی بسیار کهنه سیاری از صوفیه و مشایخ در آن جا مدفون هستند . مزار شیخ احمد سرهنندی نیز در آن جا می باشد .

میرزا جلال الدین در تفصیل این واقعه چیزی را ذکر نمی کند. اقبال گاهی اوقات در لدهیان، منزل اقوام همسرش اقامت می کرد. مثلاً در آوریل سال ۱۳۲۴ میلادی وقتی طاعون در لاهور شیوع پیدا نمود، وی به همراه همسر برای چند روز به لدهیان رفت. مکاتیب اقبال به نام محمدنیا زالدین خان، صفحه ۵۰. در آن ایام هر دو همسر اقبال حامله بودند.

۴۵ - ذکر اقبال، صفحه ۱۲۶.

۴۶ - گفتار اقبال، گردآورنده محمد رفیق افضل، صفحات

۱۲ تا ۱۳.

۴۷ - هند در سال های ۲۶ - ۱۹۲۵ میلادی از رش. بروک

ویلیامز (انگلیسی)، صفحات ۷۰، ۷۲، ۷۸ تا ۸۰. اما رسالیه هندوستان*

سال ۱۹۲۵ میلادی، جلد دوم، گردآورنده اچ. ان. مترا (انگلیسی)

صفحات ۳۵۵ تا ۳۶۱.

۴۸ - هند در ۲۶ - ۱۹۲۵ میلادی از رش. بروک. ویلیامز

(انگلیسی)، صفحات ۱۰۵ تا ۱۱۰.

۴۹ - زمیندار، نهم اکتبر ۱۹۲۵.

۵۰ - روزگار فقیر از فقیر سید وحیدالدین، جلد اول، صفحه ۱۱۴.

۵۱ - یادداشت های شخصی سر محمد شفیع، جلد اول، ژانویه

۱۹۲۰ تا ۱۶ ژوئن (انگلیسی) در نزد میان احمد شاه نواز است و نویسنده

از آن استفاده نموده است.

* Indian Annual Register.

۵۲ - روایات اقبال ، گردآورنده عبداللہ چغتائی ، صفحات

۱۳۴، ۱۳۵.

۵۳ - رونوشت این نامه از طرف پانڈیت اپل نارائن رینا

پسر پانڈیت چاند نارائن رینا ونوہ سرتیج بہادر سپروبی - ای
نویسنده (جاوید) فرستاده شد. پانڈیت چاند نارائن رینا کمک معاون
فرماندار پنجاب بود و افتخار شاگردی اقبال را نیز داشت .

۵۴ - روزنامه نیویورکر (انگلیسی) ، ۲۳ ژوئیه ۱۹۲۹ ، صفحہ ۴۴.

۵۵ - نهم مه ۱۹۳۴ ، بہستون شذرات رجوع شود .

۵۶ - سرشادی لعل سرانجام عبرت انگیزی داشت . بینائی

خود را از دست داد و در نهایت تنہائی و فقر و مسکنت در منزل دختر
خود وفات نمود .

۵۷ - بہ استناد زمیندار ، پنجم اکتبر ۱۹۲۵ ، ذکر اقبال از -

عبدالمجید سالک ، صفحات ۱۲۷ تا ۱۲۹ .

... ..

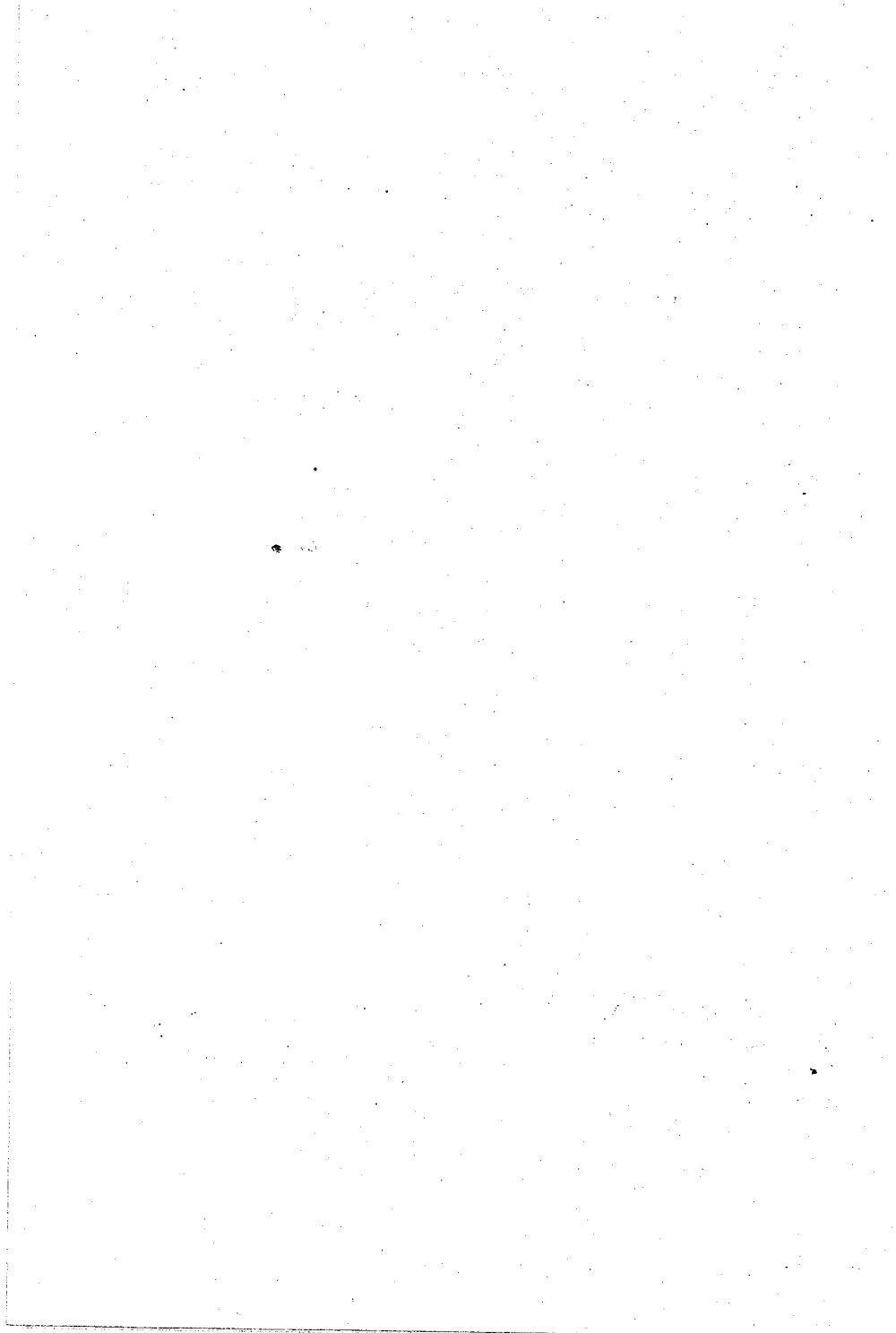
... ..

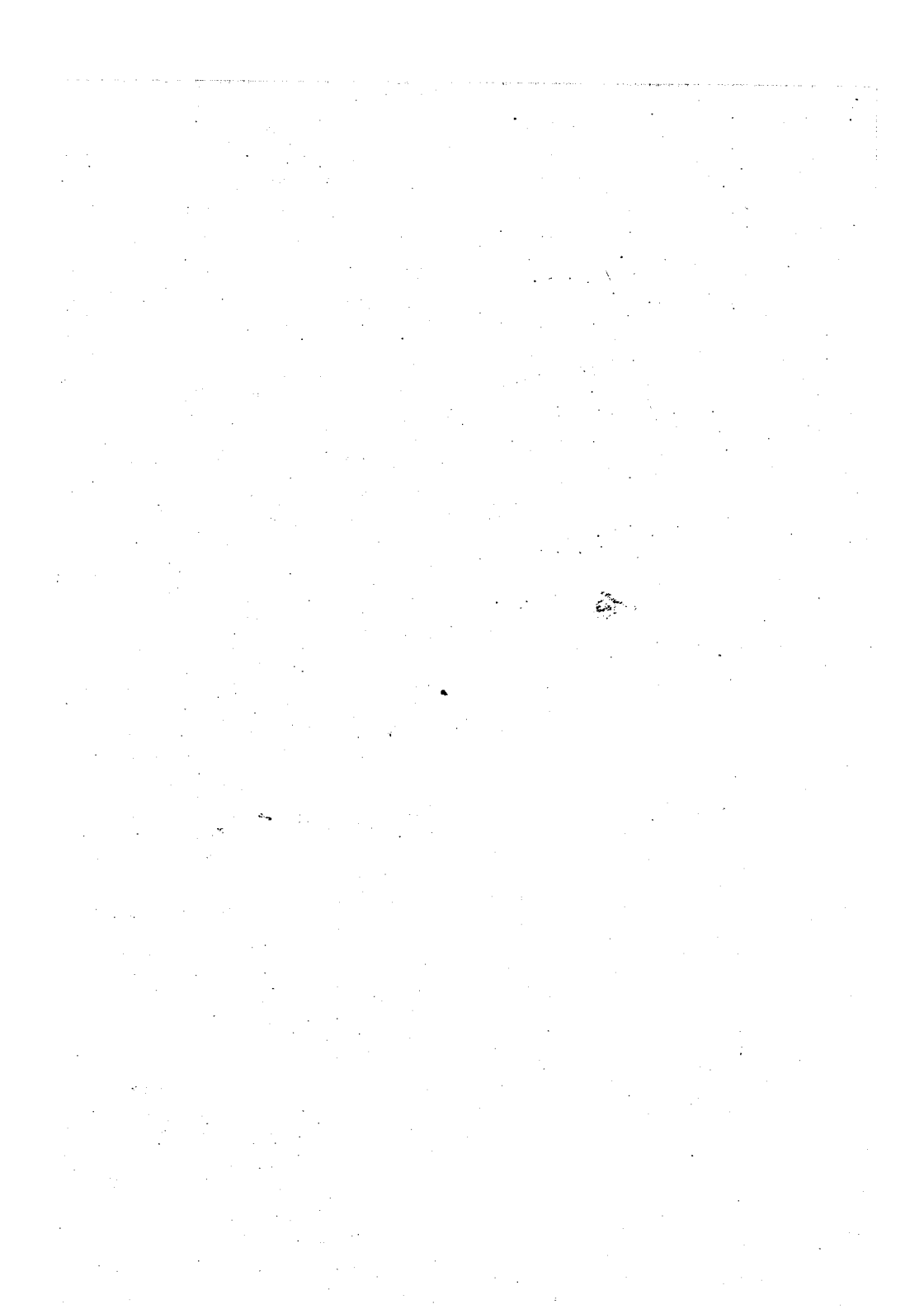
... ..

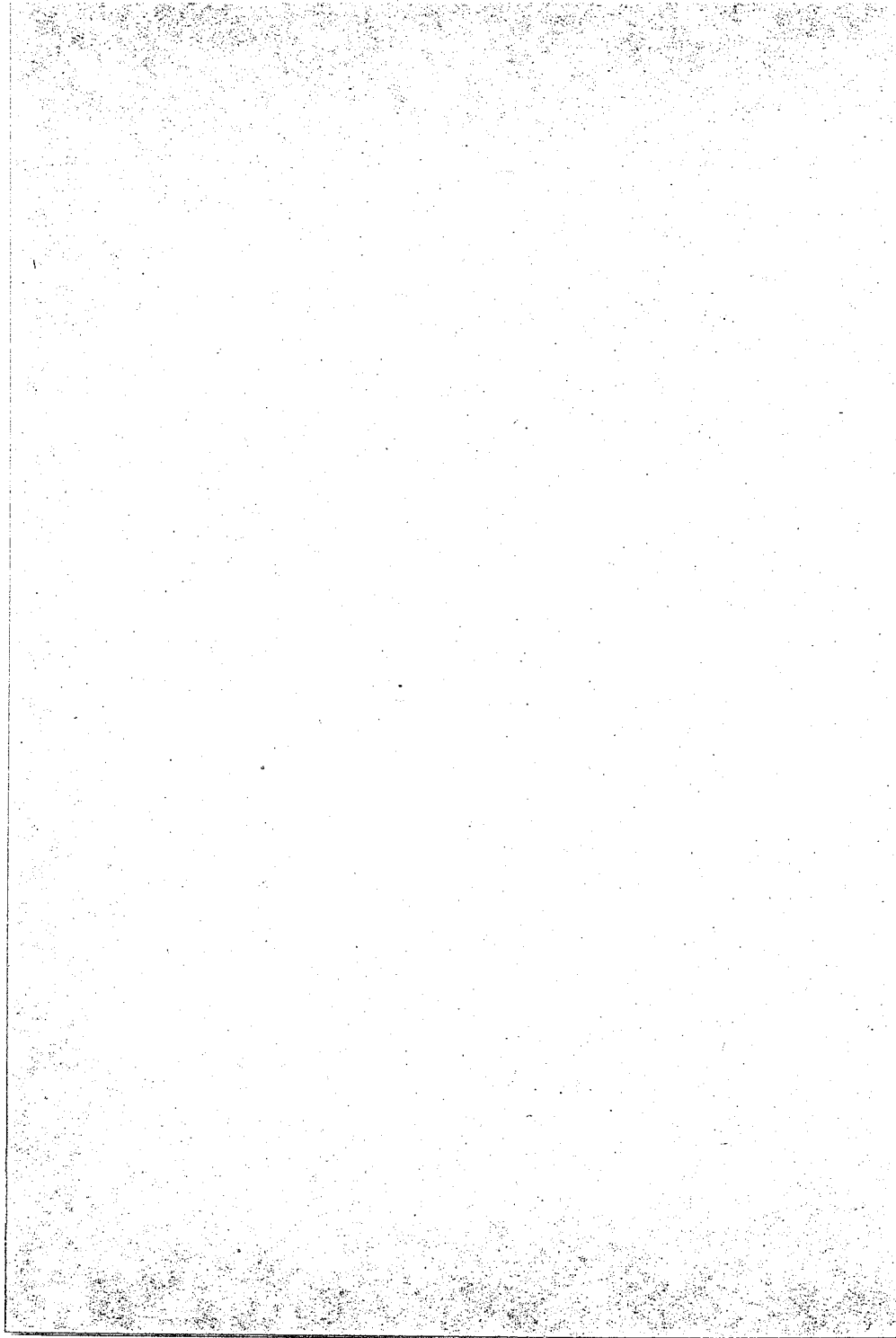
... ..

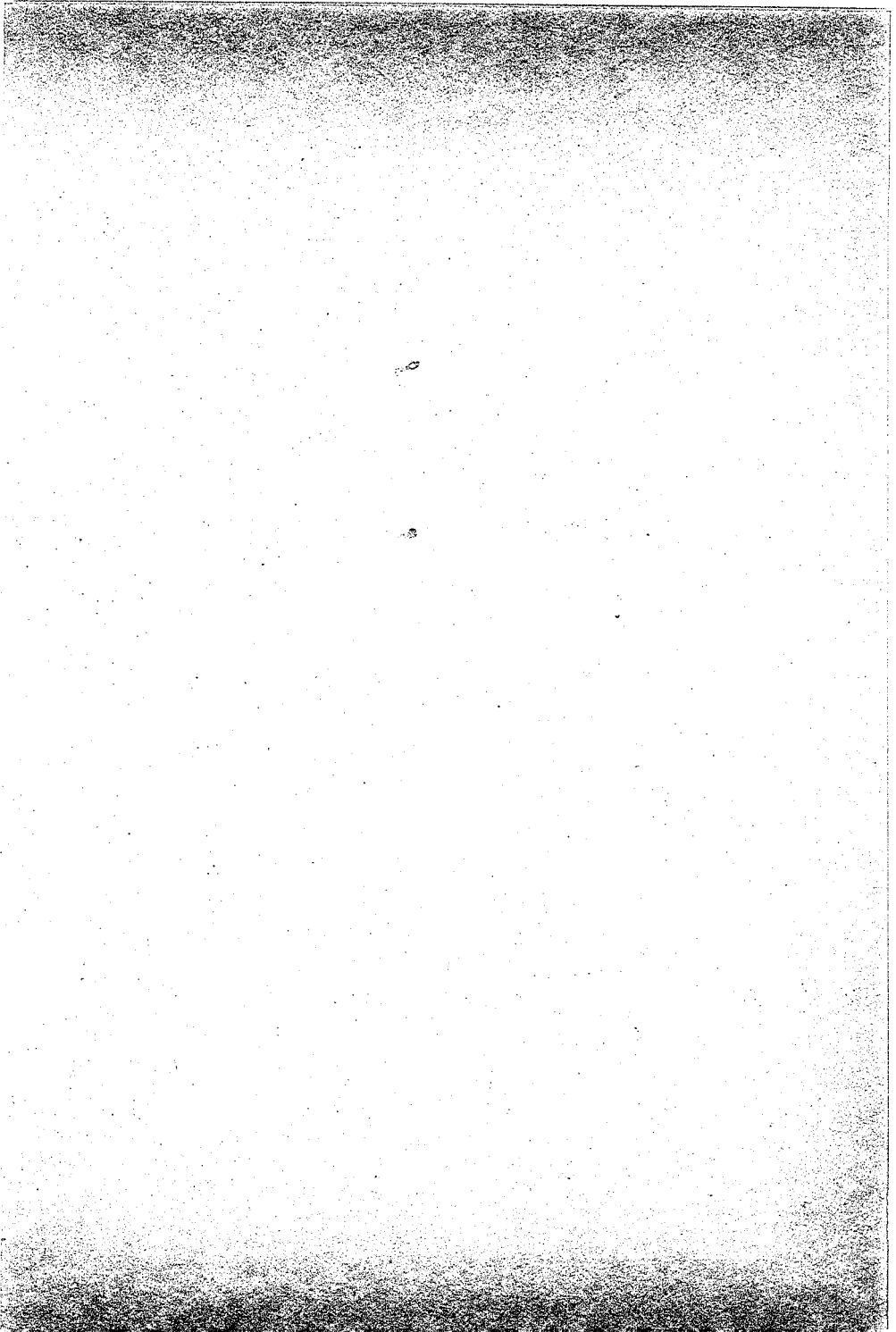
... ..

... ..



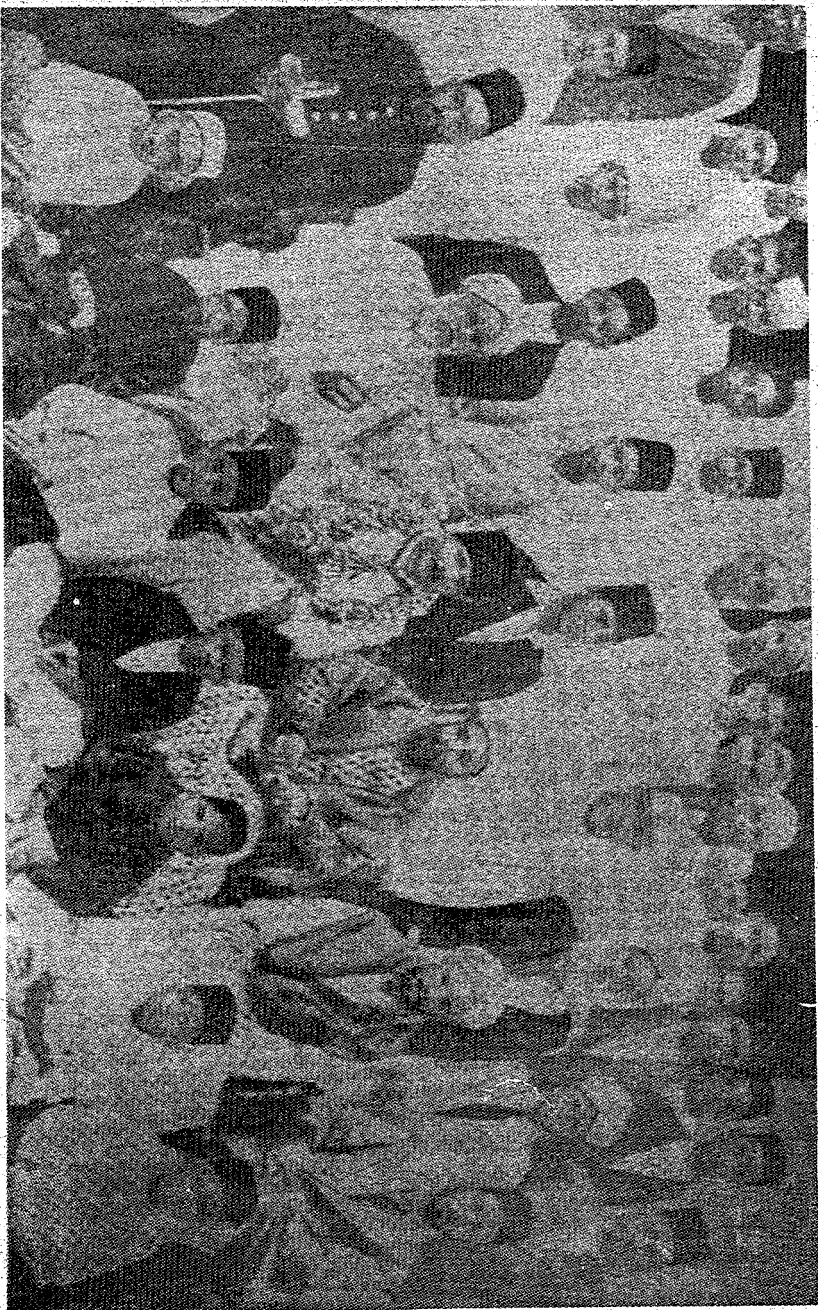








اقبال در علی گڑھ ۱۹۲۹ میلادی



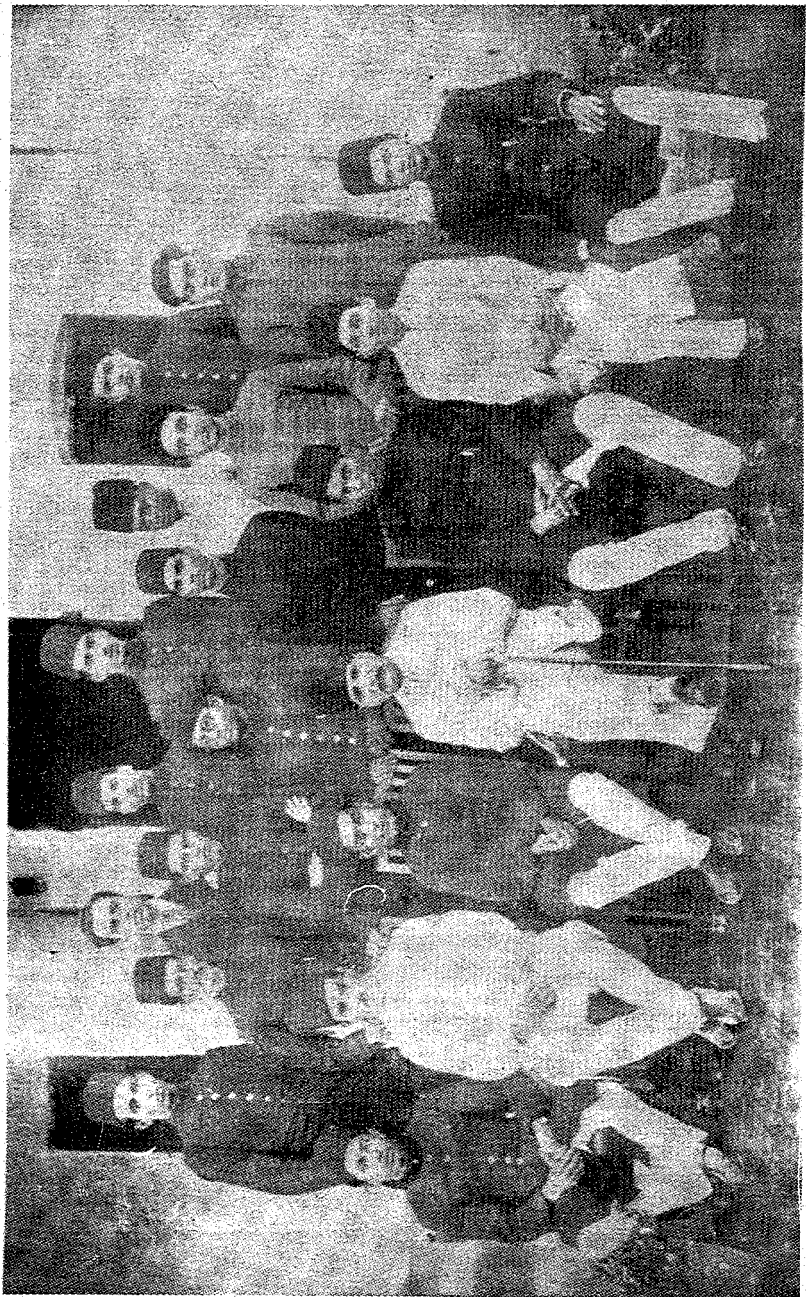
اقبال در حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ میلادی



این تصویر زینت بخش روی جلد دوم کتاب 'زنده رود' می باشد



اقبال با جمعی از دوستان در کالج دولتی لاہور - ۱۹۱۰ میلادی



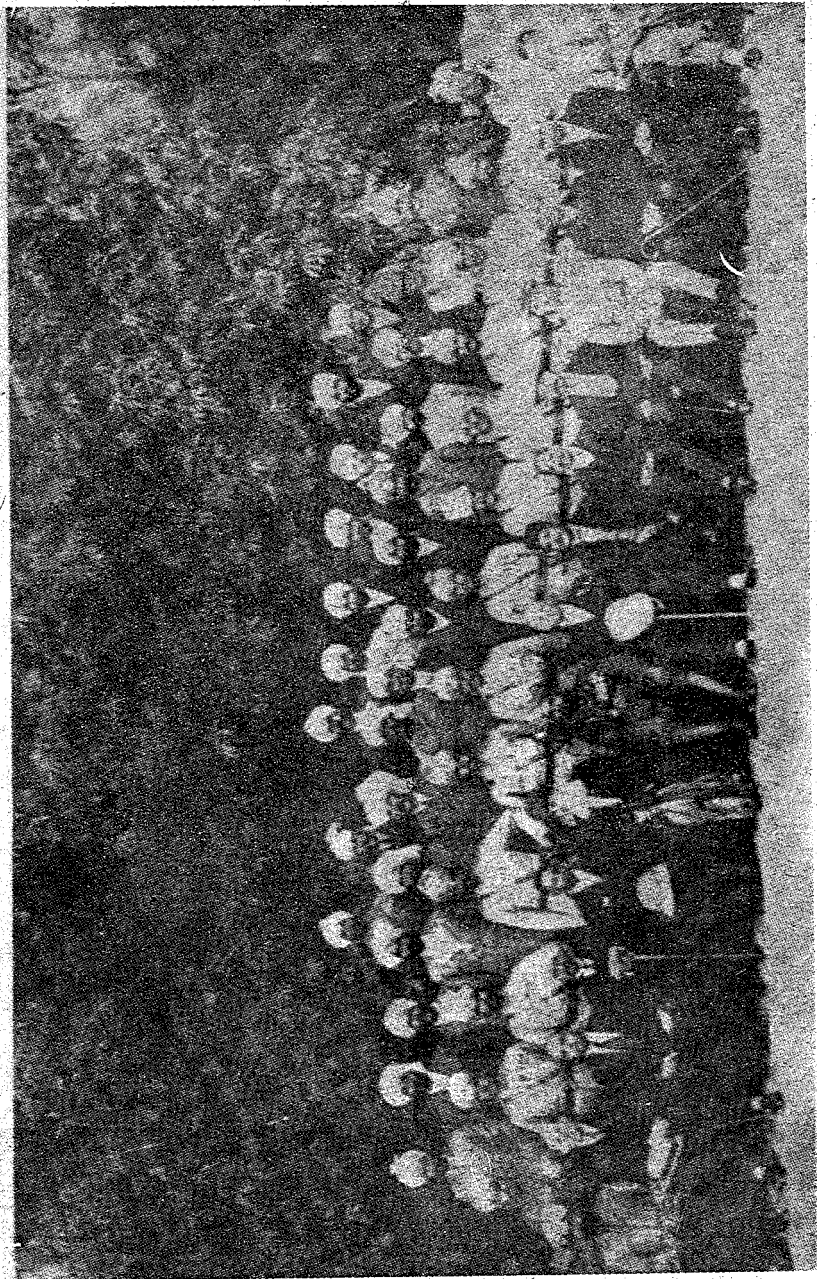
اقبال باجمعی از دانشجویان حیدرآباد دکن این تصویر در منزل اقبال واقع
در میکلود رود لاهور در ۱۹۲۹ میلادی برداشته شده است



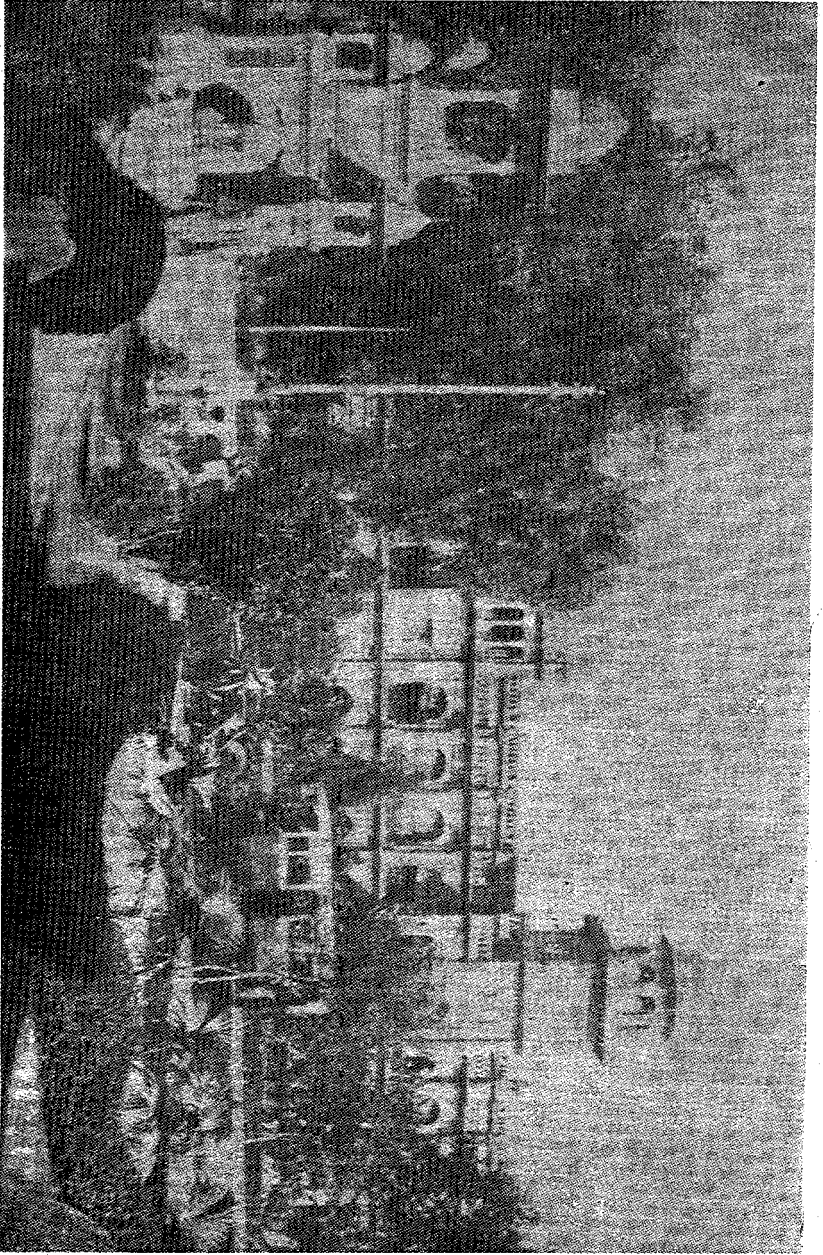
علامه اقبال با فرزندش جاوید ۱۹۲۹ میلادی



اقبال مشرق در ۱۹۳۵ میلادی



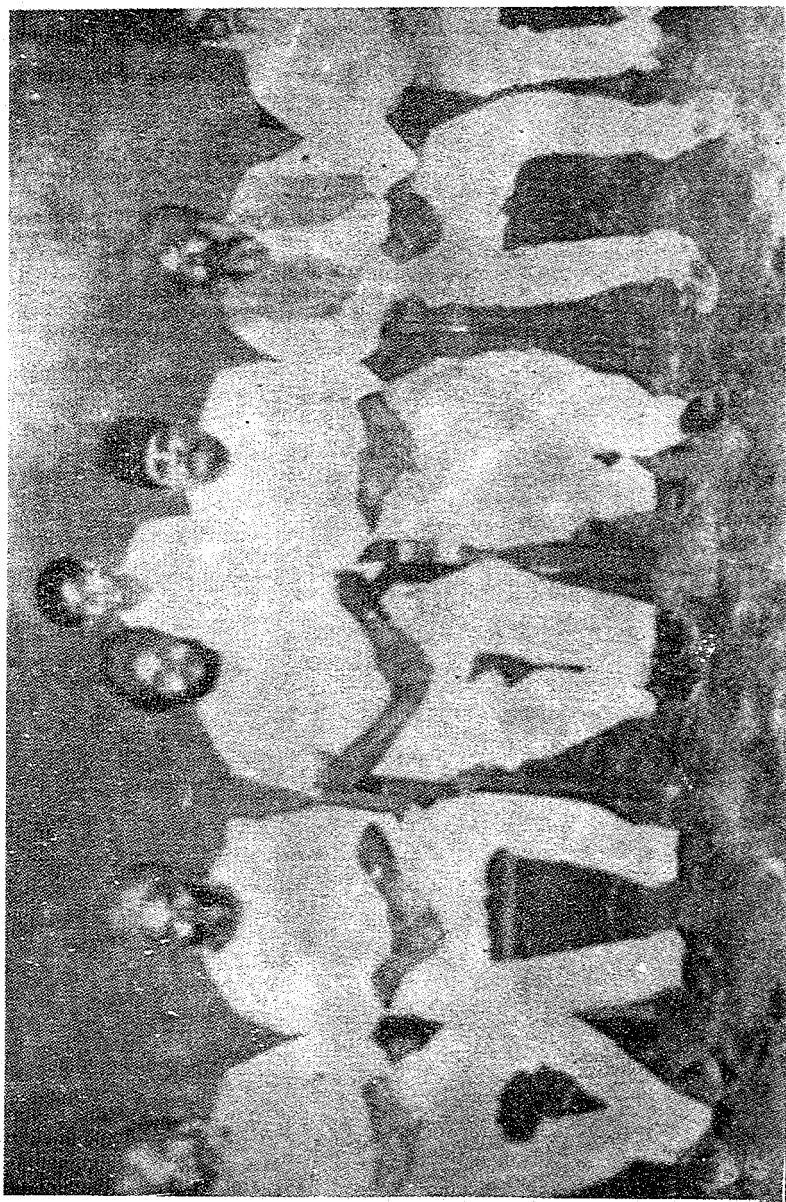
این عکس در ۱۹۲۶ میلادی در سبانی که به افتخار سید علی نقی
پسر استاد اقبال داده شد در خانه دولتی لاهور برداشته شده است -



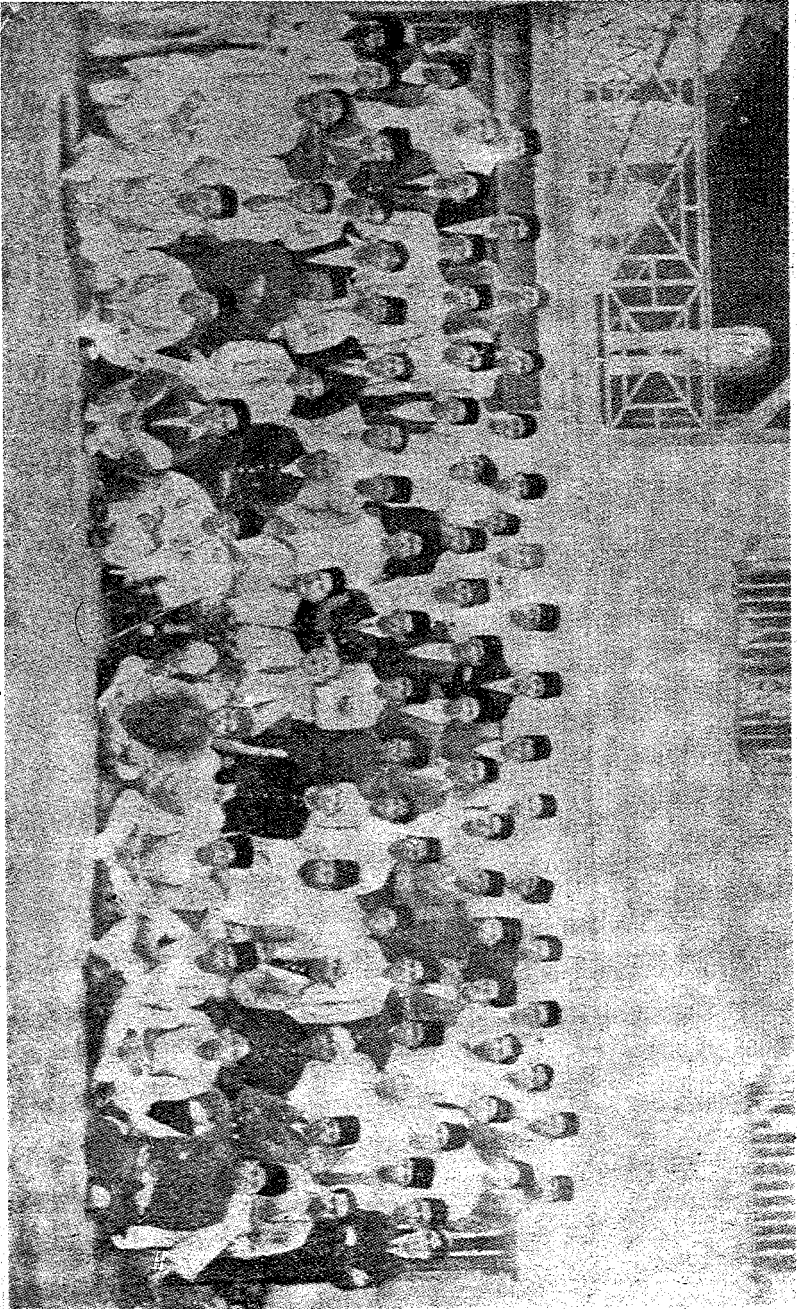
دانش گاه پنجاب لاہور - جانی کہ علامہ اقبال سال ہای سال در آن خدمت کرد -



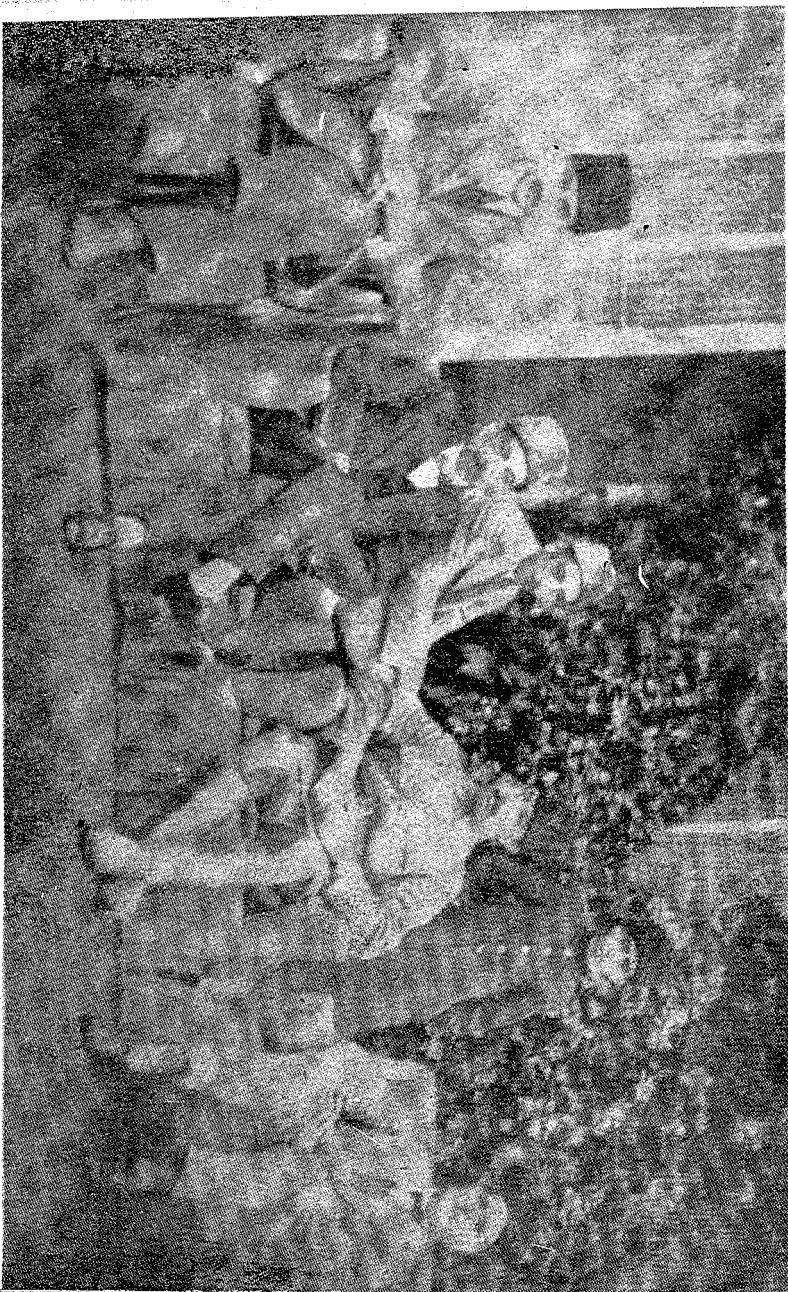
علامه اقبال در کسوت استادی دانشگاه پس از دریافت درجه دکتری
انتخاری از دانشگاه پنجاب -



اقبال در امرتسر - ۱۹۲۷ میلادی



اقبال در مدراس : اجتماع دانشجویان مسلمان جنوب هند - ۱۹۲۸ میلادی



شمسه : اقبال با نواب ذوالفقار علی خان و سردار عبدالقدوسی از افغانستان
۱۹۲۲ میلادی



علامه اقبال در ۱۹۳۳